علوم العربية

جلد اول علم صرف

تألیف

سید هاشم حسینی تهرانی

علوم العربية

تأليف
سيد هاشم حسينى تهرانى

ج ۱ علم صرف

۱۳۹۴ق – ۱۳۵۳ش

شناسنامه کتاب

علوم العربیه

سیدهاشم حسینی تهرانی

انتشارات مفید

تیراژ ۲۰۰۰ جلد

نوبت چاپ : دوم

سال نشر : دی ۶۴

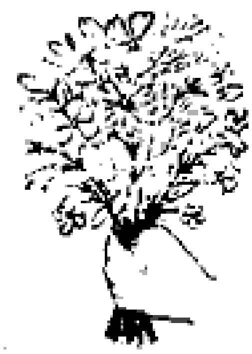
چاپ هما

انتشارات مفید

ناصر خسرو - کوچه حاج نایب پاساژ خاتمی

بِسْمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحْمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ

سپاس خدا را سزاست که جهان آفرید، و بشر را خرَد بخشید، و برای تکامُل به این خاکدانش کشید، و آیین سخنوریش آموخت، تا به آموزش گراید، و گوهرِ کمالِ انسانی را بیابد. و درود بی پایان بر پایان دهنده پیامبران ، و خاندان پاکش پیشوایان جهان که زبان تازی به بیانشان آراست ، و نوای حقّ از نای بشرها برخاست .



(مُقَـــدِمَةٌ)

(عُلوُمِ عَرَبيّةِ)

علوم عربیه که آن را آداب عربیة، و علوم اَدَبیّه‌نیز میگویند وعُمده آنها علم صَرف و نَحو و لُغت میباشد چهارده علم‌است :

علم صرف ،اِشتِقاق ،لُغَت ، نحو ،کِتابَت ، قِرائت ، تَجوید ، مَعانی ، بَیان ، بَدیع ، شِعر ،اِنشاء ، اَمثال، تاریخ اَدَب

کسی که دارای این علوم باشد بر کلام عَرَب مُسلّط ، و کمال استفاده را از آیات و اَحادیث تواندنماید .

بحث این کتاب از علم صرف و اشتقاق است .

(علم صرف چیست؟)

علم صرف که تَصریف نیز گفته میشود : علمی است که به‌سَبَب آن بِناء و ساختمان هر کلمه‌ای از کَلمات لغت عرب شناخته میشود .

(صرف یا تصریف)

صرف در لغت تَغییر دادن چیزی است از صُورتی به صُورتی‌یا حالَتی به حالتی ، و در اِصطِلاح : تغییر کلمه است از بِنائی به‌بناء دیگر ، برای تغییر مَعنیٰ ، یا آسان شدن اَداء،یا تَناسُبِ حَرفی‌باحَرف دیگر ، یا بسیار شدن کلماتی که دارای یک معنی باشند ،بناء اول اصل ، وبناء دوم فرع گفته‌میشود ، واین علم را علم صرف‌میگویند زیرا در این علم ، اصل و فرع‌کلمات ، و چگونگی تغییر آنها از اصل به فرع دانسته میشود .

(بِنـاءِ کلمـة)

بناءِ " ساختمان " کلمه (که آن را صیغهِ " ریخت " کلمه ، و مِثالِ " پیکر " کلمه ، و صُورتِ " چهره " کلمه ، و هَیْئتِ " شِکل " کلمه نیز میگویند) : چگونگی ترتیبِ حُروف و حَرَکات و سَکَناتِ حروف است ، و خود حروف را ماده کلمه گویند ، مثلا : ض ، ر ، ب ، مادهِ کلمه است و به صُورتهایِ بسیار ترکیب میشود .

(اِشْتِقـاق)

در لغت : جدا کردنِ چیزی است از چیزی ، و در اصطلاح : ساختنِ اسمي یا فعلي است از اسم یا فعلِ دیگر ، وآن ساخته شده که فرع است " مشتق " وآن که اصل است " مشتق منه " گویند ، و اشتقاق قسمتي از صرف است .

(کَلِمه و کَلام)

حروفِ لغتِ عَربی همان حروفِ لغتِ فارسی است ، به اِسْتِثْناءِ چهار حرف " پ ، چ ،ژ ، گ " پس حروفِ لغتِ عَرب بیست و نـه حرف است .

و هر حرفي اِسمی و رَسمی دارد ، اسم آنها از این قَراراست :
اَلِف ، باء ، تاء ، ثاء ، جیم ، حاء ، خاء ، دال ، ذال ، راء ، زاء ، سین ، شین ، صاد،ضاد ، طاء ، ظاء ، عین ، غین ، فاء ، قاف ، کاف ، لام ، میم ، نون ، واو ، هاء ، یاء ، همزه .

و رَسمِ آنها یا رَسمِ اِفرادی است ، یا رَسمِ تَرکیبی ، و رسمِ اِفرادی آنها این گونه است .

ا ، ب ، ت ، ث ، ج ، ح ، خ ، د ، ذ ، ر ، ز ، س ، ش ، ص ، ض ، ط ، ظ ، ع ، غ ، ف ، ق ، ک ، ل ، م ، ن ، و ، هـ ، ی ، ء

و حروف را به این صورت مُفْرَدَهْ " تنها تنها " و مُقَطَّعَهْ "جدا جدا " گویند .

حُروفِ مُقَطَّعَهْ مَعنیٰ ندارد ، یَعنی در میانِ اَهْلِ لغت برای‌یَک یَکِ آنها مَعْنائی تَعْیین نشده که اگر کسی آن حرف را تنها تَلَفُّظ کند دیگران از آن مَعنائی بِفَهمند ، وَلی میشود اَفْرادِ مَخْصوصی درمیانِ خود شان آنها را عَلامَتِ چیزی قَرار بدهند ، چنانچه در نوشته‌هایِ رَمْزی بکار میبرند ، و حُروف مُقطعه که در اَول بَعضی از سُوره هایِ قُرآن است از این قَبیل میباشد .

و رَسمِ تَرکیبی آنها قَواعِدی دارد که در مَدارس آموزش میشود و آن قَواعد را رَسْمُ الْخَط و عِلم کِتابت گویند .

و از رسمِ ترکیبی حروف ، کلمه پدید آید ، و کلمه چند حرفی است که با هم ترکیب شده و دارای مَعنیٰ میباشد ، و میشود کلمه یک حرفِ مُتَحَرِّک باشد چنانچه خواهد آمد .

و کَلام چند کلمه‌ایست که با هم ترکیب شود بِطَوْری که‌شنونده از آن مَطْلَبی بفهمد .

در این مِثال کلمه و کَلام را بشناسیم .

" اَللّٰه : خدا " " خالِق : آفریننده " " کُلّ : همه " " شَیْء : چیز " .

هر یک از این کلمه‌ها چند حرف است که با هم ترکیب شده، و هر کلمه‌ای معنائی دارد، ولی شنونده از یک‌یک آنها مَطْلَبی دریافت نمیکند.

و اگر این کلمات با هم باین صورت: " اَللّٰهُ خالِقُ کُلِّ شَیْءٍ: خدا آفریننده هر چیزی است " ترکیب شود، شنونده از آن مطلبی می‌فهمد.

پس حرفِ تنها مَعنیٰ ندارد، کلمهِ تنها مَعنی دارد ولی مَطلبی نمی‌فهماند، کلام مطلبی را می‌فهماند، و در این علم بَحث از کلمه است، و بحثِ کلام در علمِ نحو و غیرِ آن است.

(حَرَکت، سُکون)

برایِ اِمکانِ اَداءِ کلمه هر حرفی باید حَرکت یا سُکون داشته باشد، حرکت عِبارَت است از فَتْحَه " زبَر " ضَمَّه " پیش " کَسْرَه " زیر " و باین شکل ـَـ ـُـ ـِـ بر روی حرف، و اگر کَسْره است بر زیرِ حرف، وسُکون به این شکل ـْـ رویِ حرف گذاشته میشود، و حرفِ فَتْحَه دار مَفْتوُح و حرفِ ضَمه‌دار مَضْموم، و حرفِ کَسْره دار مَکْسور، و حرفِ سکون دار ساکِن گفته میشود.

(تَشْدیـد)

هر دو حرفی که پهلویِ‌هم از یک جِنس، و اَولِ آن ساکِن باشد، بِصُورتِ یک حرف نوشته میشود، و با فِشار و شِدَّت اَداء میگردد، وعَلامَتی باین صورت ـّـ روی آن باید گذاشت، نامِ این عَلامت تَشدید است.

(اِسْم ـ فِعْل ـ حَرْف)

کلمه بر سه قِسْم است : اِسم ـ فِعل ـ حَرف ، و حرف در اینجا غَیْرِ حرفی است که گفته شد ، آن حرف کلمه نیست و مَعنیٰ ندارد ، و این حرف کلمه است و معنی دارد ، آن حرف تنها است ، و این حرف میشود از چندی از آنها مُرَکَّب شود ، آنها را "حُرُوفُ الْمَبانی "گویند ، یَعنی مَبنیٰ و ساختمانِ کلمه و کلام از آنها میشود و اینکه نَوْعی از کلمه است " حُرُوفُ الْمَعانی " گویند ، یَعنیٰ با فِعل و اِسم که تَرکیب میشود مَعنائی را میفهماند .

(اِســـم)

در لغت بِمَعْنیٰ عَلامَت و نشانه است ، یَعنی چیزی که چیز دیگر را نشان بدهد ، نشان دادنِ حِسّی یا عَقلی ، چه لَفْظ باشد یا غَیْرِ لَفْظ ، و اِسْمِ لَفْظی را هم که اسم میگویند چون از جَهَتی نشان دهنده مُسَمّیٰ است ، و در اِصْطِلاح کلمه ایست که بشود به مَعنایش چیزی نسبت داد ، مانندِ : اِنْسان ، عِلْم ، کاسِب .

(فِعْـــل)

در لغت بِمَعْنیٰ کار است ، و در اصطلاح کلمه ایست که دِلالَت میکند بر مَصْدَری و نِسْبَت دادنِ آن مَصْدَر به چیزی ، مانند " عَلِمَ دانست " " ضَرَبَ ـ زد " در این دو کلمه " عِلْم و ضَرْب " به کسی نِسْبَت داده شده ، و یکی از زَمانْهای سه گانه (ماضی : گذشته ، حال : اکنون ، مُسْتَقْبَل : آینده) لازِمِه نِسْبَت دادنِ مَصْدَر است ، زیرا نسبت دادنِ مَصْدَر نمیشود مگر در ظَرْفی ، و مَعْنیِ مَصْدَر خواهد

آمد .

(حَــرْف)

در لغت بِمَعْنِي طَرَف است ، و در اِصطلاح کلمه ایست که دِلالَت میکند بر اِرْتِباطِ میانِ دو معنی ، و اَقْسامِ اِرْتِباط بسیار است ، و برای هر یک حَرْفی وَضْع شده ، و بیانِ هر یک درجای خود خواهد آمد .

(مَصْدَر ــ غَیْرِ مَصْدَر)

اسم بر دو قِسم است : مَصْدر و غَیر مَصْدر .

مصدر : مادَّه و ریشهِ فِعْل است ، و فِعل از آن ساخته و مُشْتَقّ میگردد ، چنانچه شَرْح و تَفْصیلَش گفته میشود ، و عَلامَتِ مصدر آن است که در آخِرِ لَفْظِ فارسیِ وی " تاء و نون " یا " دال و نون " باشد " تَن " و " دَن "

در این مِثالها بَعْضی مصدر ها را بشناسیم .

عِلْم ــ دانستن	جَیْئَة ــ آمدن
جَهْل ــ ندانستن	تَرْک ــ رها کردن
مَعْرِفَة ــ شناختن	خَطْف ــ ربودن
ضَرْب ــ زدن	رُجُوع ــ برگشتن
نَصْر ــ یاری کردن	جَعْل ــ قرار دادن
قَتْل ــ کشتن	ظُلْم ــ ستم کردن
حَزَن ــ اندوه ناک شدن	عِبادَة ــ پرستیدن
جَمْع ــ گردآوردن	خَلْق ــ آفریدن
جَهْر ــ آشکار کردن	خُرُوج ــ بیرون شدن

مَغْفِرَة ـ آمرزیدن

تَوْبَة ـ بازگشتن

رِبْح ـ سود بردن

ذَهاب ـ رفتن

صَبْر ـ شکیبائی کردن

صِدْق ـ راست گفتن

خُلُود ـ همیشه بودن

قَطْع ـ بریدن

حَرَکَة ـ جنبیدن

بُعْد ـ دور شدن

قَبُول ـ پذیرفتن

تَقْوی ـ پرهیز کردن

دُخُول ـ درون شدن

عَمَل ـ کارکردن

نُزُول ـ فرود آمدن

شَهادَة ـ گواهی دادن

حُبّ ـ دوست داشتن

کِذْب ـ دروغ گفتن

عَهْد ـ پیمان بستن

سُکُون ـ آرام بودن

قُرْب ـ نزدیک شدن

لُبْس ـ پوشیدن

نَظَر ـ نگاه کردن

(مَبْحَثِ اَفْعال)

پس از مُقَدِّمَة ، کِتاب را برد و مَبْحَث قَرار میدهیم : مَبْحَثِ اَفْعال و مَبْحَثِ اَسْماء ، و بعضی از اَقْسامِ حُروف درضِمْن مَذْکور میشود .

(تَقْسیماتِ فِعْل)

فِعْل را تَقْسیماتی است که فِهْرِسْتِ آنها گفته میشود سپس به تَفْصیل میپردازیم ، و مَبْحَثِ اَفْعال با بَیانِ تَفاصیلِ آن تَقْسیما ت پایان داده میشود .

۱ ــ فِعل یا ثُلاثیّ است یا رُباعیّ ، و هریک یا مُجَرَّد است یا مَزیدٌفیه .

۲ ــ فِعل یا ماضیاست یا مُضارِع یا اَمْر .

۳ ــ فِعل یا اَصْلی است یا مُلْحَق .

۴ ــ فِعل یا سالِم است یا غَیرِ سالِم .

۵ ــ فِعل یا خَبَر است یا اِنْشاء .

۶ ــ فِعل یا مُثْبَت است یا مَنْفیّ .

۷ ــ فِعل یا لازِم است یا مُتَعَدّی .

۸ ــ فِعل یا مَعْلوم است یا مَجْهول .

۹ ــ فِعل یا ماضی است ، یا حال یا مُسْتَقْبَل .

۱۰ ــ فِعل یا جامِد است یا مُتَصَرِّف .

خاتِمَة در اَسْماءِ اَفْعال .

اَقْسامِ هریک از این تَقْسیمات مُتَضادّ است ، یَعنی نمیشود یک

فعل مَثَلاً هم ثُلاثیّ باشد وهم رُباعیّ ، یا هم صَحیح باشد و هم مُعْتَلّ ، و نیزنمیشود فِعلی داخِلِ یکی از این ده تقسیم نباشد .

(تَقسیم اَوّل)

فعل یا ثُلاثیّ " سه حرفی " است ، یا رُباعیّ " چهار حرفی " است ، و هر کدام یا مُجَرّد است یا مَزیدٌفیه ، پس فعل بر چهارقسم باشد.

ثُلاثی مُجَرَّد ، ثُلاثی مَزیدٌفیه ،رُباعی مُجَرَّد ، رُباعیمَزیدٌفیه .

ثُلاثی : فعلی است که حروفِ اَصْلیِ آن سه‌حرف‌باشد،رُباعی : فعلی‌است‌که حُروف‌اَصْلیِ آن چهارحرف‌باشد ، مُجَرَّد : فعلی‌است که حُروفِ مَزیدٌفیه با حروفِ اَصلی نباشد ، گرچه حروفِ زیادَهِ دیگری مانندِ حروفِ مُضارِع و اَمْرباشد ، و مزیدٌفیه : فعلی است که از آن حروف با حروفِ اَصلی باشد ، وحُروفِ مَزیدٌفیه در جایِ خودشناخته خواهد شد .

مِثال :

فِعلِ ثُلاثی مُجَرَّد مانند : ضَرَبَ ، یَضْرِبُ ، اِضْرِبْ .

فِعلِ ثُلاثی مَزیدٌفیه مانند : اَبْصَرَ ، یُبْصِرُ ، اَبْصِرْ .

فعلِ رُباعی مُجَرَّد مانند : دَحْرَجَ ، یُدَحْرِجُ ، دَحْرِجْ .

فِعلِ رُباعی مَزیدٌفیه مانند : تَدَحْرَجَ ،یَتَدَحْرَجُ ، تَدَحْرَجْ .

فِعل درکَلامِ عَرَب هر چه باشد از این چهار قِسم خارِج نیست

گرچه هر یک از اینها نیز اَقسامی میشود ، و این تَقسیم از جَنبَهِ حُروفِ اَصلی و حُرُوفِ زیادَه است ، و میزانِ شناختنِ حروفِ اصلی از حروفِ زیادَه گفته خواهد شد ، و در هر یک از این چهار قسم به ترتیب بَحث میشود .

(تَقسیم دوم)

فعل بر سه قسم است : ماضی ، مُضارِع ، اَمْر ، و این تَقسیم از جَنبَهِ صیغَه و بِناءِ فِعْل است ، یَعنی : لَفظِ فِعل در کَلامِ عرب هرچه باشد یکی از این سه ساختمان را دارد ، و خارج از آنها نیست ، گر چه هر یک از آنها اَقسامِ بسیاری است ، و نیز در تَقسیم نهم فعل به ماضی و حال و مُسْتَقبَل تَقسیم میشود ، ولی آن از جَنبَهِ زَمانِ فعل است ، نه ساختمانِ آن .

ماضی : در لُغَت بمعنیِ گذشته است ، و در اِصْطِلاح فعلی است که به صیغَهِ مُضارِع و اَمْر نباشد .

مُضارِع : در لغت بِمعنیِ مُشابِه است ، و در اِصْطِلاح : فعلی است که در اول صیغَهِ آن یکی از حروفِ زیادَهِ چهارگانه " ی ـ ت ـ ء ـ ن " باشد ، و این چهار حرف را بر سرِ صیغَهِ مُضارِع حروفِ مُضارَعَة گویند ، و صیغَهِ مُضارِع را اَقسامی است که بیان آنها میآید .

صیغَهِ اَمْر همان صیغَهِ مُضارِع است به حَذْفِ حُرُوف مُضارَعَة و تَصَرُّفی در اَول و آخِرِ صیغَه که بَیانش خواهد آمد .

و در تقسیم اول گفته شد که فعل چهار قسم است ، اکنون در باره ثُلاثی مُجَرَّد بَحْث میشود ، و در آن سه قسم دیگر پس از آن بَحث

خواهد شد .

(ماضی ثُلاثی مُجَرَّد)

ماضی از هر مَصدری گرفته شود چهارده صیغه است ، و هر یک از آن صیغه‌ها را نامی‌است ، برایِ مِثال "ضَرْب ـ زدن " را میآوریم ، و آن چهارده صیغه و نامهای آنها بدین تَرتیب است .

۱ ـ ضَرَبَ : صیغهِ مُفْرَدِ مُذَکَّرِ غائِب از فِعلِ ماضیِ ثُلاثی مُجَرَّد .

۲ ـ ضَرَبا : صیغهِ تَثْنِیَهِ مُذَکَّرِ غائِب از فعل ماضی ثلاثی مُجرد .

۳ ـ ضَرَبُوا : صیغه جَمْعِ مُذَکَّرِ غائِب از فعلِ ماضیِ ثُلاثی مُجرد .

۴ ـ ضَرَبَتْ : صیغه مُفْرَدِ مُؤَنَّثِ غائِب از فعلِ ماضیِ ثلاثی مُجرد .

۵ ـ ضَرَبَتا : صیغه تَثْنِیَهِ مُؤَنَّثِ غائِب از فعلِ ماضیِ ثلاثی مُجرد .

۶ ـ ضَرَبْنَ : صیغه جَمْعِ مُؤَنَّثِ غائِب از فعلِ ماضیِ ثلاثی مُجرد .

۷ ـ ضَرَبْتَ : صیغهِ مُفْرَدِ مُذَکَّرِ حاضِر از فعلِ ماضیِ ثلاثی مُجرد .

۸ ـ ضَرَبْتُما : صیغهِ تَثْنِیَهِ مُذَکَّرِ حاضِر از فعلِ ماضی ثلاثی مُجرد .

۹ ـ ضَرَبْتُمْ : صیغهِ جَمْعِ مُذَکَّرِ حاضِر از فعلِ ماضیِ ثلاثی مُجَرَّد .

۱۰ ـ ضَرَبْتِ : صیغهِ مُفْرَدِ مُؤَنَّثِ حاضِر از فعل ماضی ثلاثی مُجرد .

۱۱ ـ ضَرَبْتُما : صیغه تَثْنِیَهِ مُؤَنَّثِ حاضِر از فعلِ ماضیِ ثلاثی مُجرد .

۱۲ ـ ضَرَبْتُنَّ : صیغه جَمْعِ مُؤَنَّثِ حاضِر از فعلِ ماضیِ ثلاثی مُجَرَّد .

۱۳ ـ ضَرَبْتُ : صیغهِ مُتَکَلِّمِ وَحْدَه ، برای مُفْرَدِ مُذَکَّر و مُفْرَدِ مُؤَنَّث از فعلِ ماضیِ ثلاثی مُجَرَّد .

۱۴ ـ ضَرَبْنا : صیغه مُتَکَلِّمِ مَعَ الْغَیْر ، برایِ تَثْنِیَه مُذَکَّر و مُؤَنَّث

و جَمْعِ مُذَکَّر و مُؤَنَّث از فعلِ ماضيِ ثلاثيِ مُجَرَّد .

(مَعانيِ این صیغه ها)

۱ ــ ضَرَبَ : زد یک مردِ غائِب

۲ ــ ضَرَبا : زدند دو مردِ غائِب

۳ ــ ضَرَبُوا : زدند جَماعَتِ مردانِ غائِب

۴ ــ ضَرَبَتْ : زدیک زنِ غائِب

۵ ــ ضَرَبَتا : زدند دو زنِ غائِب

۶ ــ ضَرَبْنَ : زدند جَماعَتِ زنانِ غائِب

این شش صیغه را غائِب گویند ، یعنی فعل به کسی نِسبت داده شده که در حُضُور مُتَکَلِّم نیست .

۷ ــ ضَرَبْتَ : زدی تو یک مرد حاضِر

۸ ــ ضَرَبْتُما : زدید شما دو مرد حاضِر

۹ ــ ضَرَبْتُم : زدید شما جَماعَتِ مردانِ حاضِر .

۱۰ ــ ضَرَبْتِ : زدی تو یک زنِ حاضِر .

۱۱ ــ ضَرَبْتُما : زدید شما دو زنِ حاضِر

۱۲ ــ ضَرَبْتُنَّ : زدید شما جَماعَتِ زنهایِ حاضِر .

این شش صیغه راحاضِر گویند ، یعنی فعل به کسی نِسبت داده شده که در حُضُور مُتَکَلِّم است .

۱۳ ــ ضَرَبْتُ : زدم من ، چه یک مرد و چه یک زن .

۱۴ ــ ضَرَبْنا : زدیم ما ، چه دو مرد یا دو زن و چه جَماعَتِ مردان یا جَماعَتِ زنان .

این دو صیغه را متکلِم گویند ، یعنی متکلِم فعل را به خودش نسبت میدهد ، و در صیغه دوم به خودش بادیگری .

و صیغه غائِب مُغایَب ، و صیغه حاضِر مُخاطَب نیز گفته میشود .

(مُضارِعِ ثُلاثی مُجَرَّد)

مُضارِع مانند ماضی از هر مصدری باشد چهارده صیغه‌است ، و نام هر صیغه‌ای همان است که در ماضی گفته شد ، مثالها از ماده " ضَرْب ــ زدن "به همان ترتیب ملاحظه‌شود .

۱ ــ یَضْرِبُ : صیغه‌مُفْرَدِ مُذَکَّرِ غائِب از فعلِ مُضارِعِ ثُلاثی مُجَرَّد .

۲ ــ یَضْرِبانِ : صیغه‌تَثْنِیَه مُذَکر غائِب از فعل مُضارِعِ ثلاثی مُجرد .

۳ ــ یَضْرِبُونَ : صیغه‌جَمْعِ مُذَکَّر غائِب از فعل مُضارِع ثُلاثی مُجرد .

۴ ــ تَضْرِبُ : صیغه‌مُفْرَدِ مُؤَنَّثِ غائِب از فعل مُضارِعِ ثُلاثی مُجرد .

۵ ــ تَضْرِبانِ : صیغه‌تَثْنِیَه مُؤنث غائِب از فعل مُضارِع ثُلاثی مُجرد.

۶ ــ یَضْرِبْنَ : صیغه‌جَمْعِ مُؤَنَّثِ غائِب ازفعلِ مُضارِعِ ثُلاثی مُجّرد .

این شش صیغه غائِب است .

۷ ــ تَضْرِبُ : صیغه‌مُفْرَدِ مُذَکَّرِ حاضِراز فعل مُضارِع ثُلاثی مُجرد .

۸ ــ تَضْرِبانِ : صیغه تَثْنِیَه‌مُذکرحاضِرازفعل‌مُضارع ثُلاثی مُجرد .

۹ ــ تَضْرِبُونَ : صیغه‌جَمْعِ مُذَکرحاضِرازفعلِ مُضارع ثُلاثی مُجرد .

۱۰ ــ تَضْرِبِینَ : صیغه‌مُفْرَدِمُؤَنَّثِ‌حاضِرازفعل‌مُضارِع ثُلاثی مُجرد .

۱۱ ــ تَضْرِبانِ : صیغه‌تَثْنِیَه‌مُؤَنَّثِ‌حاضِرازفعلِ‌مُضارِع ثُلاثی مُجرد.

۱۲ ــ تَضْرِبْنَ : صیغه‌جَمْعِ مُؤَنث‌حاضِرازفعل‌مُضارِع ثُلاثی مُجرد .

این شش صیغه حاضِر است .

۱۳ ــ أَضْرِبُ : صیغه متکلِم وَحْدَه .

۱۴ ــ نَضْرِبُ : صیغه مُتکلِم مَعَ الْغَیْرِ .

این دو صیغه متکلم است .

(مَعانی این صیغه‌ها)

۱ ــ یَضْرِبُ : میزند یک مرد غائِب .

۲ ــ یَضْرِبانِ : میزنند دو مرد غائب .

۳ ــ یَضْرِبُونَ : میزنند جَماعَتِ مردانِ غائِب .

۴ ــ تَضْرِبُ : میزند یک زن غائب .

۵ ــ تَضْرِبانِ : میزنند دو زن غائب .

۶ ــ یَضْرِبْنَ : میزنند جَماعَتِ زنهایِ غائب

۷ ــ تَضْرِبُ : میزنی تو یک مرد حاضر .

۸ ــ تَضْرِبانِ : میزنید شما دو مرد حاضر .

۹ ــ تَضْرِبُونَ : میزنید شما جماعت مردان حاضر .

۱۰ ــ تَضْرِبِینَ : میزنی تو یک زن حاضر .

۱۱ ــ تَضْرِبانِ : میزنید شما دو زن حاضر .

۱۲ ــ تَضْرِبْنَ : میزنید شما جماعت زنهای حاضر .

۱۳ ــ أَضْرِبُ : میزنم من .

۱۴ ــ نَضْرِبُ : میزنیم ما .

و غَفْلَت نشود که در فعل مُضارِع صیغه چهارم با هفتم به یک صورت ، و نیز صیغه پنجم با هشتم با یازدهم به یک صورت است ، ولی در مَعنیٰ مختلف است ، و هر یک از آنها در کلام واقع شود از

قرینه کلام معلوم میشود کدام است .

(اَمرِ ثُلاثي مُجَرَّد)

امر مانند ماضي و مضارع از هر مصدری باشد چهارده صیغه است و نامهایش همان نامها است ، مثالهایش به ترتیب مُلاحَظه شود .

۱ ـ لِيَضْرِبْ : صیغه مفرد مذکر غائب ازفعل امرثلاثي مجرد .
۲ ـ لِيَضْرِبا : صیغه تثنیه مذکرغائب ازفعل امرثلاثي مجرد .
۳ ـ لِيَضْرِبُوا : صیغه جمع مذکرغائب از فعل امرثلاثی مجرد .
۴ ـ لِتَضْرِبْ : صیغه مفرد مونث غائب ازفعل امرثلاثی مجرد .
۵ ـ لِتَضْرِبا : صیغه تثنیه مونث غائب ازفعل امرثلاثي مجرد .
۶ ـ لِيَضْرِبْنَ : صیغه جمع مونث غائب ازفعل امر ثلاثی مجرد .
این شش صیغه غائب است .
۷ ـ اِضْرِبْ : صیغه مفرد مذکرحاضرازفعل امر ثلاثی مجرد .
۸ ـ اِضْرِبا : صیغه تثنیه مذکرحاضرازفعل امرثلاثي مجرد .
۹ ـ اِضْرِبُوا : صیغه جمع مذکرحاضرازفعل امر ثلاثي مجرد .
۱۰ ـ اِضْرِبي : صیغه مفرد مونث حاضرازفعل امرثلاثی مجرد .
۱۱ ـ اِضْرِبا : صیغه تثنیه مونث حاضرازفعل امرثلاثي مجرد .
۱۲ ـ اِضْرِبْنَ : صیغه جمع مونث حاضر از فعل امرثلاثي مجرد .
این شش صیغه حاضر است .
۱۳ ـ لِاَضْرِبْ : صیغه متکلم وَحْدَه از فعل امر ثلاثي مجرد .
۱۴ ـ لِنَضْرِبْ : صیغه متکلم مَعَ الْغَیْر از فعل امر ثلاثی مجرد .

این دو صیغه متکلم است .

(مَعانیِ این صیغه ها)

۱ ـ لِیَضْرِبْ : بزند یک مرد غائِب .

۲ ـ لِیَضْرِبا : بزنند دو مرد غائب .

۳ ـ لِیَضْرِبُوا : بزنند جماعتِ مردان غائب .

۴ ـ لِتَضْرِبْ : بزند یک زن غائب .

۵ ـ لِتَضْرِبا : بزنند دو زن غائب .

۶ ـ لِیَضْرِبْنَ : بزنند جماعت زنهای غائب .

۷ ـ اِضْرِبْ : بزن تو یک مرد حاضر .

۸ ـ اِضْرِبا : بزنید شما دو مرد حاضر .

۹ ـ اِضْرِبُوا : بزنید شما جماعت مردان حاضِر .

۱۰ ـ اِضْرِبِي : بزن تو یک زن حاضر .

۱۱ ـ اِضْرِبا : بزنید شما دو زن حاضر .

۱۲ ـ اِضْرِبْنَ : بزنید شما جماعتِ زنانِ حاضر .

۱۳ ـ لِاَضْرِبْ : بزنم من .

۱۴ ـ لِنَضْرِبْ : بزنیم ما .

هر یک از چهارده صیغه را از نظر معنی فعل امر گویند ، و تفصیلش در تقسیم هفتم خواهد آمد ، ولی از نظر صیغه که مورد بحث و تقسیم است فقط شش مخاطب را صیغه امر میگویند وهشت صیغه دیگر مضارِع است ، زیرا بر سر آنها حُرُوفِ مُضارَعَه میباشد .

(نِسْبَتِ فِعْـــل)

چنانچه در مثالها مُشاهَدَه شد ، نِسْبَتِ فِعْل در کلام متکلم یا به فاعِلِ غائِب است ، یعنی به کسی که روی سخن و خِطابِ کلام با او نیست ، یا به فاعِلِ حاضِر است ، یعنی به کسی که روی سخن و خِطابِ کلام با اوست ، یا به خود متکلم است ، و در هر صُورت فاعِل یا مُذَکَّر است یا مُؤَنَّث ، و در هر صورت فاعل یا واحِد است یا اِثْنَیْن است یا جَماعَت .

بِناء بر این فعل را باید هیجده صیغه باشد : شش برای غائب ، شش برای حاضر ، شش برای متکلم ، و هر شش صیغه سه برای مذکر و سه برای مؤنث ، و هر سه صیغه یک برای واحِد و یک برای اِثْنَیْنِ و یک برای جَماعَت .

ولی برای متکلم دو صیغه بیش نیست ، یک صیغه برای متکلمِ وَحْدَه ، یعنی متکلم به تنهائی ، چه مرد باشد چه زن ، و یک صیغه برای متکلمِ مَعَ الْغَیْر ، یعنی متکلم با غیر خودش ، چه دو باشند یا جَماعَت ، چه مرد باشند یا زن ، چنانچه در فارسی چه در غائب ، چه در حاضر ، چه در متکلم ، دو صیغه بیش نیست .

(اِشْتِقاقِ این اَفْعال و ساختنِ آنها)

از مِثالها ظاهِر شد " ضَرْب " که مادّه و اَصْلِ آنها است درهمه مَوْجود است ، و در صیغهها حُرُوف و حَرَکاتی زیاد شده است ، پس هر یک از صیغهها از مادّه و اصل که مَصْدر است مُشْتَقّ و ساخته شده ، ولی تَرْتیب چنان است که ماضی از مَصدر ، و مضارِع از ماضی ، و اَمْر

از مضارِع مُشْتَق میباشد ، و تَفْصیلِ آنها بدین قَرار است :

۱ ـ ضَرَبَ : از مَصدر که ضَرْب است گرفته شده به زیاد کردنِ فَتْحه ای بر راء و فتحه‌ای بر باء .

۲ ـ ضَرَبا : از ضَرَبَ گرفته شده به زیاد کردن اَلِفی درآخِرش .

۳ ـ ضَرَبُوا : از ضَرَبَ گرفته شده به زیاد کردن واوی درآخِرش و تَبْدیلِ فَتْحَهِ باء را به مُناسَبَتِ واو به ضَمَّه .

۴ ـ ضَرَبَتْ : از ضَرَبَ گرفته شده به زیاد کردن تاءِ ساکِنی در آخِرش .

۵ ـ ضَرَبَتا : ازضَرَبَتْ گرفته شده به زیاد کردن اَلِفی درآخِرش .

۶ ـ ضَرَبْنَ : از ضَرَبَتْ گرفته شده به حَذْفِ تاء و زیادکردن نونِ مَفْتوحی درآخِرش .

۷ ـ ضَرَبْتَ : از ضَرَبَ گرفته شده به ساکِن کردنِ باء و زیاد کردنِ تاء مَفْتوحی درآخِرش .

۸ ـ ضَرَبْتُما : از ضَرَبْتَ گرفته شده به مَضْموم کردنِ تاء وزیاد کردنِ میم و اَلِفی درآخِرش .

۹ ـ ضَرَبْتُم : از ضَرَبْتَ گرفته شده به مَضْموم کردنِ تاء و زیاد کردنِ میم ساکِنی درآخِرش .

۱۰ ـ ضَرَبْتِ : از ضَرَبَ گرفته شده به زیاد کردن تاء مَکْسُوری درآخِرش و ساکِن کردنِ باء .

۱۱ ـ ضَرَبْتُما : از ضَرَبْتِ گرفته شده به مَضْموم کردنِ تاء وزیاد کردنِ میم و اَلِفی درآخِرش .

۱۲ ـ ضَرَبْتُنَّ : از ضَرَبْتِ گرفته شده به مَضموم کردنِ تاء وزیاد کردنِ نونِ مُشَدَّدِ مَفْتُوحی در آخِرش .

۱۳ ـ ضَرَبْتُ : از ضَرَبَ گرفته شده به ساکن کردن باء و زیاد کردنِ تاء مَضْمومی در آخِرش .

۱۴ ـ ضَرَبْنا : از ضَرَبْتُ گرفته شده به حَذْفِ تاء و زیاد کردنِ نون و اَلِفی در آخِرش .

چنانچه گفته شد : هر مُفْرَدی از آن صیغه‌ها از مُفْرَدِ اَول "ضَرَبَ" گرفته شده ، و تَثْنِیَه و جَمْع از مُفردِ خودش گرفته شده ، و همچنان مضارِع که اکنون گفته میشود .

۱ ـ يَضْرِبُ : از ضَرَبَ گرفته شده به زیاد کردن یاء مَفْتوحی در اولش ، و ساکِن کردن ضاد ، و مُکْسور کردنِ راء و مَضْموم کردنِ باء .

۲ ـ يَضْرِبانِ : از يَضْرِبُ گرفته شده به زیاد کردن اَلِفی ونونِ مَکْسوری در آخِرش و مَفْتوح کردنِ باء به مُناسَبَتِ اَلِف .

۳ ـ يَضْرِبُونَ : از يَضْرِبُ گرفته شده به زیاد کردنِ واو ساکِنی و نونِ مَفتوحی در آخِرش .

۴ ـ تَضْرِبُ : از يَضْرِبُ گرفته شده به تَبْدیل کردنِ یاء به تاء .

۵ ـ تَضْرِبانِ : از تَضْرِبُ گرفته شده به زیاد کردنِ اَلِفی و نون مَکْسوری .

۶ ـ يَضْرِبْنَ : از تَضْرِبُ گرفته شده به تَبْدیل کردن تاء به یاء در اولش ، و ساکِن کردنِ باء و زیاد کردن نون مَفتوحی درآخِرش .

۷ ـ تَضْرِبُ : از يَضْرِبُ گرفته شده به تَبْدیل کردنِ یاء به تاء .

۸ ـ تَضْرِبانِ : از تَضْرِبُ گرفته شده به زیاد کردن الف و نونِ مکسور در آخِرش و مَفْتوح کردنِ باء به مُناسَبَتِ الف .

۹ ـ تَضْرِبونَ : از تَضْرِبُ گرفته شده به زیاد کردن واو ساکن و نون مفتوح در آخرش .

۱۰ ـ تَضْرِبینَ : از یَضْرِبُ گرفته شده به تبدیل کردن یاء به تاء در اولش ، وزیاد کردن یاء ساکن و نونِ مفتوح در آخرش ومکسور کردن باء به مناسبت یاء .

۱۱ ـ تَضْرِبانِ : از تَضْرِبینَ گرفته شده به تَبدیل کردن یاء و نون ، به الف و نون مکسور ، و مفتوح کردن باء به مناسبت الف .

۱۲ ـ تَضْرِبْنَ : از تَضْرِبینَ گرفته شده به ساکن کردن باء وحذف یاء

۱۳ ـ اَضْرِبُ : ازیَضْرِبُ گرفته شده به تَبدیل کردن یاء به هَمْزَة .

۱۴ ـ نَضْرِبُ : از اَضْرِبُ گرفته شده به تَبدیل کردن هَمْزَة به نون .

و صیغه های اَمْر تابِعِ چهارده صیغه مُضارِع است ، یعنی هریک از صیغه‌های امر از هر یک از صیغه‌های مضارع گرفته شده ، بدین‌قرار

۱ ـ لِیَضْرِبْ از یَضْرِبُ گرفته شده بزیاد کردن لام مکسور در اولش و ساکن کردن باء درآخرش .

۲ ـ لِیَضْرِبا : ازیَضْرِبانِ گرفته شده به‌زیاد کردن لام در اولش و حَذْفِ نون از آخرش .

۳ ـ لِیَضْرِبُوا : از یَضْرِبُونَ گرفته شده به زیاد کردن لام در

اولش و حذف نون از آخرش .

۴ ـ لِتَضْرِبْ : از تَضْرِبُ گرفته شده به زیاد کردن لام وساکن کردن باء .

۵ ـ لِتَضْرِبا : از تَضْرِبانِ گرفته شده به زیاد کردن لام و حذف نون .

۶ ـ لِیَضْرِبْنَ : از یَضْرِبْنَ گرفته شده به زیاد کردن لام فقط .

۷ ـ اِضْرِبْ : از تَضْرِبُ گرفته شده به حَذْفِ حرفِ مُضارِع وآوردن همزهٔ مکسوری در اولش ، و ساکن کردن باء در آخرش .

۸ ـ اِضْرِبا : از تَضْرِبانِ گرفته شده به حذف حرف مضارع وآوردن همزة در اولش ، و حذف نون در آخرش .

۹ ـ اِضْرِبُوا : از تَضْرِبُونَ گرفته شده به حذف حرف مضارع و آوردن همزة در اولش ، و حذف نون در آخرش .

۱۰ ـ اِضْرِبِي : از تَضْرِبِينَ گرفته شده به حذف حرف مضارع و آوردن همزة در اولش ، و حذف نون در آخرش .

۱۱ ـ اِضْرِبا : از تَضْرِبانِ گرفته شده به حذف حرف مضارع و آوردن همزة در اولش ، و حذف نون در آخرش .

۱۲ ـ اِضْرِبْنَ : از تَضْرِبْنَ گرفته شده به حذف حرف مضارع و آوردن همزة در اولش فقط .

۱۳ ـ لِأَضْرِبْ : از أَضْرِبُ گرفته شده به زیاد کردن لام مکسور در اولش و ساکن کردن باء در آخرش .

۱۴ ـ لِنَضْرِبْ : از نَضْرِبُ گرفته شده به زیاد کردن لام وساکن

کردن باء .

پس ملاحظه شد که چهارده صیغه امر تابع چهارده صیغه مضارع است با تغییراتی در اول آنها و آخر آنها بدین گونه :

شش صیغه غائب و دو صیغه متکلم در اولش لام مکسوری آورده میشود ، و شش صیغه حاضر در اولش حرف مضارع حذف میشود و به جایش همزه آورده میشود ، و در پنج صیغه : دو صیغه مفرد مذکر و مؤنث غائب ، و یک صیغه مفرد مذکر حاضر ، ودو صیغه متکلم ، حرف آخر ساکن میشود ، و در هفت صیغه : چهار صیغه تثنیه ، و دوصیغه جمع مذکر ، ویک صیغه مفرد مؤنث حاضر ، نون ازآخرش حذف میشود ، و دو صیغه جمع مؤنث در آخرش تغییری نیست .

بلکه فعل ، در کلام عرب از جنبه صیغه و ساختمان لفظ نه از جهت مَعنیٰ ، یا ماضی است یا مضارِع ، زیرا در اول آن یا یکی از حروف مُضارَعَة هست یا نیست ، اگر نیست ماضی است ، واگر هست مضارِع است ، ولی چون حرف مضارِع از اول امر حاضِر حَذْف میشود ، آن شش صیغه به صیغه امر نامیده شده ، و قسم سومی گردیده .

اما حروف دیگر که در اول وآخِر صیغه ها زیاد میشود عَلاماتی است که اکنون بیان آنها میشود .

(عَلامات و زَوائِدِ اَفْعال)

دانستی که در این صیغه ها " ضَرْب " اَصْل و مادّه همه آنها است ، و در هر صیغه‌ای چیزی زیاد شده ، تا از اَصْلِ واحِد کَلِماتِ بسیاری ، و در نَتیجَة مَعانی مُخْتَلِفی حاصِل گردد ، و بسیاری از آن

زیاد شده‌هایِ بر اَصْل بنام ضَمیراست ، و ضَمیر از اَقسامِ اسم‌است ، و شَرحش در مَبْحَثِ اَسماء خواهدآمد ، و ضَمیرهائی که در اینجاگفته میشود بنام ضَمیرِ فاعِل‌است ، اینک بیان هر یک از آن زیادشده‌ها :

۱ ـ ضَرَبَ ـ حروف زیاده ندارد ، فقط سه حرف اَصلی مَفتوح شده‌است ، ولی ضَمیرِ مُفْرَدِ مُذَکَّرِ غائِب که هُوَ باشد در آن مُسْتَتِر است ، یَعنی این فعل از جَهَتِ مَعنیٰ دارای آن ضَمیر است ، ولی در صورتی که اسمی از فاعلش در پیش مذکور باشد ، و در اِصْطِلاح آن ضمیر را فاعِل گویند ، نه آن اسمی که پیش از فعل مذکور است ، مانند "زَیْدٌ ضَرَبَ : زید زد " در این صورت میگوئیم : زَیْد مُبْتَدا است ، و ضَرَبَ خَبَرِ مُبْتَدا است ، و در ضَرَبَ ضَمیرِ هُوَ مُسْتَتِر است که راجع به زید و فاعِلِ فِعْل‌است ، و اگر گفته شود : " ضَرَبَ زَیْدٌ : زد زید " در این صُورت میگوئیم : ضَرَبَ فِعْل ، و زید فاعِلِ آن است ، و در ضَرَبَ ضَمیری نیست ، وجَهَتِ این اصْطِلاحات در عِلْمِ نَحْوروشن میگردد .

۲ ـ ضَرَبا ـ اَلِف عَلامَتِ تَثْنِیَة و ضَمیرِ فاعِل است ، یعنی الف در این صیغه فاعِل است مانند هُوَ در آن صیغه ، و در اصطلاح آن را ضَمیرِ مُسْتَتِر یَعنی پنهان ، و این را ضَمیرِ بارِز یعنی آشکار گویند ، مانند " زَیْدانِ ضَرَبا : دو مرد بنام زید زدند " اَلِف در ضَرَبا راجِع به زَیْدان و فاعِلِ فعل است ، و اگرپیش از فِعْل نامی از فاعِل نباشد گفته میشود : ضَرَبَ زَیْدانِ ، دراین صُورت میگوئیم : ضَرَبَ فِعل و زَیْدان فاعِل است ، و نیازی به ضَمیرِ نیست .

۳ ـ ضَرَبُوا ـ واو عَلامتِ جَمْعِ مُذَکَّر و ضَمیرِ فاعِل است ، مانند "زَیْدُونَ ضَرَبُوا ، و ضَرَبَ زَیْدُونَ " و آنچه در صیغه تثنیه گفته شد در اینجا نیز گفته میشود ، و در این صیغه فَتْحَه باء به مُناسَبَتِ واو به ضَمَّهْ تَبْدیل شده است ، و در کِتابَت قاعِدهٔ آن است که پس از واوِ جَمْع اَلِفی نویسند تا با واوِ غَیْرِ جَمْع اِشْتِباه نشود ولی خوانده نمیشود .

۴ ـ ضَرَبَتْ ـ تاءِ ساکِن در این صیغه عَلامَتِ تَأْنیث است ، یَعْنی دِلالَت میکند که فاعِل مُؤَنَّث است ، و ضَمیرِ مُفْرَدِ مؤنثِ غائِب که هِیَ باشد در آن مُسْتَتِر است آنگونه که هُوَ در ضَرَبَ مُسْتَتِر است .

۵ ـ ضَرَبَتا ـ تاء عَلامَت تأنیث فاعل ، و الف عَلامَتِ تثنیه و ضَمیر فاعِل است .

۶ ـ ضَرَبْنَ ـ نونِ مفتوح عَلامَت جمع مؤنث و ضمیر فاعل است، مانند واو که علامت جمع مذکر است ، و اگر فاعل جَماعتی از مردان و زنان باشند صیغه ضَرَبُوا آورده میشود ، و باء در این صیغه تا صیغه چهاردهم برای سُهولَتِ تَلَفُّظ ساکن شده .

۷ ـ ضَرَبْتَ ـ تاء مفتوح علامت مفرد مذکر حاضر و ضمیر فاعل است .

۸ ـ ضَرَبْتُما ـ تُما علامت تثنیه مذکر حاضر و ضمیر فاعل است .

۹ ـ ضَرَبْتُمْ ـ تُمْ علامت جمع مذکر حاضر و ضمیر فاعل است .

۱۰ ـ ضَرَبْتِ ـ تاء مَکسور علامت مفرد مؤنث حاضر و ضمیرِ فاعل است .

۱۱ ـ ضَرَبْتُما ـ تُما در این صیغه مانند صیغه هشتم ضمیرِ فاعل .

است ، و هنگام تَکَلُّم از قَرائِن دانسته میشود فاعل مرداست یازن .

۱۲ ـ ضَرَبْتُنَّ ـ تُنَّ علامتِ جمعِ مؤنثِ حاضِر و ضَمیرِ فاعل است .

۱۳ ـ ضَرَبْتُ ـ تاءِ مَضموم علامت مُتَکَلِّمِ وَحْدَه وضَمیرِفاعِل است .

۱۴ ـ ضَرَبْنا ـ نا علامت متکلم مَعَ الْغَیْر و ضمیرِ فاعِل است .

این چهارده صیغه ماضی ، اما چهارده صیغه مضارِع :

۱ ـ یَضْرِبُ ـ یاء حرفِ مضارِع ، و ضَمَّه‌ای که بر حرفِ آخِرِ کَلِمَه است در اصْطِلاح علامَتِ رَفْع گویند ، و رَفْع یکی از اَقْسامِ اِعْراب است ، و مَعنیٰ اِعْراب و اَقْسامِ آن در عِلْمِ نَحْو بَیان میشود . و چنانچه در ضَرَبَ گفته شد در یَضْرِبُ ضَمیرِ هُوَ نیز مُسْتَتِر است .

۲ ـ یَضْرِبانِ ـ یاء حرفِ مضارِع ، الف علامتِ تثنیه و ضمیرِ فاعِل است ، نون مکسور علامت رَفْع است ، و ضَمَّهِ باء به مناسبتِ الف به فَتْحَه تَبدیل شده .

۳ ـ یَضْرِبُونَ ـ یاء حرف مضارع ، واو علامت جمع مذکر وضمیر فاعل است ، و نون مفتوح علامت رفع است .

۴ ـ تَضْرِبُ ـ تاء حرف مضارع ، و ضمه آخر کَلِمَه علامتِ رَفْع است ، و در این صیغه مانند ضَرَبَتْ ضمیرِ هِیَ مُستَتِر است .

۵ ـ تَضْرِبانِ ـ تاء حرف مضارع ، الف علامت تثنیه و ضمیر فاعل ، و نون مکسور علامت رفع است .

۶ ـ یَضْرِبْنَ ـ یاء حرف مضارع ، نون مفتوح در این صیغه علامت جمع مؤنث و ضمیر فاعل است ، و ضمه باء برای سُهولتِ تَلَفُّظ به سُکون تَبدیل شده .

۷ ـ تَضْرِبُ ـ تاء حرفِ مضارِع ، ضَمَّه عَلامَتِ رَفْع ، و دراین صیغه ضَمیرِ " أَنْتَ " مُستتِر است به اِسْتِتارِ واجِب تا فاعِلش بوده باشد ، یعنی هیچگاه این صیغه از ضَمیرِ أَنْتَ خالی نمیشود ، چنانچه در مَعنیِ آن میگوئی : زدی تو ، بر خِلافِ ضَرَبَ و ضَرَبَتْ و یَضْرِبُ و تَضْرِبُ که اِسْتِتارِ ضَمیر در آنها جائِز است ، یعنی اگر اِسْمی از فاعِل پیش از فِعْل مَذْکور باشد ، پس ضَمیری در آنها هست که به آن اسم راجِع میشود ، ولی اگر مَذْکورنباشد و فاعِل پس از فِعْل واقِع شود ضَمیری در آنها نیست ، چنانچه در ضَرَبَ بَیان شد .

۸ ـ تَضْرِبانِ ـ تاء حرف مضارع ، الف علامت تثنیه و ضمیرِ فاعل ، و نون مکسور عَلامتِ رَفْع است .

۹ ـ تَضْرِبُونَ ـ تاء حرف مضارع ، واو علامتِ جمع مذکر وضمیر فاعل ، و نون مفتوح علامت رفع است .

۱۰ ـ تَضْرِبِینَ ـ تاء حرف مضارع ، یاء علامت مفرد مؤنث‌حاضر و ضمیر فاعل ، و نون مفتوح علامت رفع است .

۱۱ ـ تَضْرِبانِ ـ تاء حرف مضارع ، الف علامت تثنیه و ضمیر فاعل ، و نون مکسور علامت رفع است .

۱۲ ـ تَضْرِبْنَ ـ تاء حرف مضارع ، و نون مفتوح علامت جمع مؤنث و ضمیرِ فاعل است .

۱۳ ـ أَضْرِبُ ـ هَمْزَة حرف مضارع ، ضَمَّه علامت رَفْع ، و دراین صیغه ضَمیرِ أَنَا مُستَتِر است به اِسْتِتارِ واجِب مانند أَنْتَ که در تَضْرِبُ صیغه هفتم مُستَتِر است .

۱۴ ـ نَضْرِبُ ـ نون حرف مضارع ، ضَمَّه علامتِ رَفْع ، ودراین صیغه ضَمیرِ نَحْنُ مستتراست به اِسْتِتارِ واجِب ، و معنی اِسْتِتار آن است که فِعْل از جَهَتِ مَعْنیٰ دارای آن ضَمیر است .

واِجْمالِ کَلام در زیاداتِ ماضی آنکه در اَواخِرِ دوازده صیغه ضَمائِرِ بارِز مُتَّصِل شده ، و دردو صیغه " ضَرَبَ و ضَرَبَتْ " ضمیرِ مُستتر است ، و تاء که عَلامَت تأنیث است مُلْحَق شده

و در چهارده صیغه مُضارِع غَیْر از ضَمیرها ، در اول آنها حرف مضارع زیاده شده " در صیغه اول و دوم و سوم و ششم یاء ، درصیغه سیزدهم همزة ، در صیغه چهاردهم نون ، در هشت صیغه دیگر تاء " و درآخر دوازده صیغه علامت رفع زیاد شده " در صیغه اول وچهارم و هفتم و سیزدهم و چهاردهم ضمه ، در صیغه دوم و پنجم و هشتم و یازدهم نون مکسور ، و در صیغه سوم و نهم و دهم نون مفتوح" و در دو صیغه جمع مؤنث غائب و حاضر " یَضْرِبْنَ و تَضْرِبْنَ " علامت رفع نیست .

و اما چهارده صیغه امر ، چنانچه مذکور شد همان چهارده صیغه مضارع است ، ولی در اول شش صیغه غائب و دو صیغه متکلم لام مکسور که بنام لام امر است پیش از حرف مضارع زیاد شده ، و در اول شش صیغه حاضر حرف مضارع حذف ، و همزه‌ای بجایش آورده شده و از آخر دوازده صیغه علامتهای رفع حذف شده ، و درآخر دو صیغه " یَضْرِبْنَ و تَضْرِبْنَ " تغییری نشده است ، و صورت صیغه‌های امر

گذشت ، و در تقسیم پنجم به تفصیل بیان خواهد شد .

این مثالها که تا حال آوردیم از ماده " ضَرْب " بود ، و از هر ماده و مصدری که فعل بناء شود ، همین سه قسم ، و همین چهارده صیغه است ، و مثالهائی که در مطلب آینده میآوریم از ماده " نَصْر : یاری کردن " میباشد ، ماضی آن " نَصَرَ " و مضارعش " یَنْصُرُ " است .

(مُوازَنَة)

از آن مثالها دانسته شد که هر صیغه‌ای اصل و ماده‌دارد ، و حروفی بر آن اصل زیاد شده‌است ، اصل و ماده هر صیغه‌ای را حروف اصلی نامند ، و آنچه زیاد شده حروف زیاده گویند ، و میزان در شناساندن حروف اصلی از حروف زیاده " ف ـ ع ـ ل " را قرارداده‌اند . پس هر صیغه‌ای را بخواهند حروف اصلی آن را بشناسند ، و از حروف زیاده مُمتاز نمایند بجای حروف اصلی " ف ـ ع ـ ل " آورند وحروفِ زیاده را اگر باشد بصورت خود گذارند ، و این عَمَل را " مُوازَنَة : سنجش " نامند ، و گویند : فلان صیغه بر این وزن است ، چنانچه در این مثالها و صیغه‌ها گفته میشود .

۱ ـ نَصَرَ بر وزنِ فَعَلَ   یَنْصُرُ بر وزنِ یَفْعُلُ   لِیَنْصُرْ بر وزنِ لِیَفْعُلْ

۲ ـ نَصَرا بروزنِ فَعَلا   یَنْصُرانِ بروزنِ یَفْعُلانِ   لِیَنْصُرا بروزنِ لِیَفْعُلا

۳ ـ نَصَرُوا بروزنِ فَعَلُوا   یَنْصُرُونَ بروزنِ یَفْعُلُونَ   لِیَنْصُرُوا بروزنِ لِیَفْعُلُوا

۴ ـ نَصَرَتْ بروزنِ فَعَلَتْ   تَنْصُرُ بروزنِ تَفْعُلُ   لِتَنْصُرْ بروزنِ لِتَفْعُلْ

۵ ـ نَصَرَتا بروزنِ فَعَلَتا   تَنْصُرانِ بروزنِ تَفْعُلانِ   لِتَنْصُرا بروزنِ لِتَفْعُلا

۶ ـ نَصَرْنَ بروزنِ فَعَلْنَ   یَنْصُرْنَ بروزنِ یَفْعُلْنَ   لِیَنْصُرْنَ بروزنِ لِیَفْعُلْنَ

۷ ـ نَصَرْتَ بروزن فَعَلْتَ تَنْصُرُ بروزن تَفْعُلُ اُنْصُرْ بروزن اُفْعُلْ
۸ ـ نَصَرْتُما بروزن فَعَلْتُما تَنْصُرانِ بروزن تَفْعُلانِ اُنْصُرا بروزن اُفْعُلا
۹ ـ نَصَرْتُمْ بروزن فَعَلْتُمْ تَنْصُرُونَ بروزن تَفْعُلُونَ اُنْصُرُوا بروزن اُفْعُلُوا
۱۰ ـ نَصَرْتِ بروزن فَعَلْتِ تَنْصُرِينَ بروزن تَفْعُلِينَ اُنْصُرِي بروزن اُفْعُلِي
۱۱ ـ نَصَرْتُما بروزن فَعَلْتُما تَنْصُرانِ بروزن تَفْعُلانِ اُنْصُرا بروزن اُفْعُلا
۱۲ ـ نَصَرْتُنَّ بروزن فَعَلْتُنَّ تَنْصُرْنَ بروزن تَفْعُلْنَ اُنْصُرْنَ بروزن اُفْعُلْنَ
۱۳ ـ نَصَرْتُ بروزن فَعَلْتُ اَنْصُرُ بروزن اَفْعُلُ لِاَنْصُرْ بروزن لِاَفْعُلْ
۱۴ ـ نَصَرْنا بروزن فَعَلْنا نَنْصُرُ بروزن نَفْعُلُ لِنَنْصُرْ بروزن لِنَفْعُلْ

در عَمَلِ مُوازَنَهٔ کلمهٔ مَوْرِدِ سنجش را " مَوْزُون " و کلمه‌ای را که فاء و عین و لام دارد " میزان " نامند ، و حرف اصلی اول را فاءُ الْفِعْل ، و حرف اصلی دوم را عَیْنُ الْفِعْل ، و حرف اصلی سوم رالامُ الْفِعْل خوانند ، و اگر رُباعی ، یعنی حروف اصلیش چهار حرف باشد حرف چهارم را لامُ الْفِعْلِ دوم گویند ، و اگر خُماسی ، یَعنی حروفِ اصلیش پنج حرف باشد ، حرف پنجم را لامُ الْفِعْلِ سوم گویند ، چنانچه در آن مثالها میگوئیم : ضاد فاءُ الْفِعْل ، راء عَیْنُ الْفِعْل ، باء لامُ الْفِعْل ، و در این مثالها میگوئیم : نون فاءُ الْفِعْل ، صاد عَیْنُ الْفِعْل ، راء لامُ الْفِعْل ، و در رُباعی مانند " دَحْرَجَ : غلطانید " میگوئیم : دال فاءُ الْفِعْل ، حاء عَیْنُ الْفِعْل ، راء لامُ الْفِعْلِ اول ، جیم لامُ الْفِعْلِ دوم ، و در خُماسی مانند " سَفَرْجَل : بِه " میگوئیم : سین فاءُ الْفِعْل ، فاء عَیْنُ الْفِعْل ، راء لامُ الْفِعْلِ اول ، جیم لامُ الْفِعْلِ دوم ، لام لامُ الْفِعْلِ سوم ، و فِعْل در کَلامِ عَرَب ثُلاثیّ و رُباعیّ است ، و

هر یک مُجَرَّد و مَزیدٌفیه دارد چنانچه گفته شد ، و غیر از ثُلاثي و رُباعی درفِعل نیست ، ولی دراسم خُماسي نیز هست چنانچه در مبحث اسماء بیان خواهد شد ، از این جهت مثال خُماسي را از اِسم آوردیم ، و عَمَلِ مُوازَنَه دراسم وفعل انجام میشود ، ولی در حرف انجام نمیشود .

و بجهت آنکه برای مُوازَنَه در مُقابِل حروفِ اصلي فاء و عین و لام اِنْتِخاب شده آن است که مُرَکَّب از این سه حرف به این ترتیب که " فِعْل " باشد اسمي است که شامِلِ هر فِعْلی است .

و حروف زیاده این ده حرف است " س ـ ء ـ ل ـ ت ـ م ـ و ـ ن ـ ی ـ هـ ـ ا " و مَجْموعِ مرکب آنها میشود " سَأَلْتُمُونيها " یَعنی در هر اسمي و فعلی اگر حروف زیاده باشد غیر از اینها نیست ولی مُمْکِن است اینها حروف اصلی کَلِمَه باشند .

و در این مُوازَنَه که در اصطلاح موازنه صَرْفيّ گفته میشود باید عَدَدِ حروفِ مَوْزُون با میزان یکی باشد ، و حروفِ اَصلی در مَوْزُون مُقابِلِ فاء و عین و لام در میزان باشد ، و حروف زیاده هر چه در موزون هست به همان ترتیب در میزان آورده شود ، و هر حرفی در موزون هر چه از حَرَکَت و سُکون دارد همان در میزان گذارده شود ، و مُوازَنَه در اصطلاح فَنِّ شِعْر که از عُلومِ عَرَبِيَّة است غیر از این موازنه است .

بر این چند مثال تمرین شود :

" جَعْفَر بروزن فَعْلَل " " ضَرَبَ بر وزن فَعَلَ " " ضارِب بروزن فاعِل " " عَلیم بر وزن فَعیل " " نَصَرْتُمْ بر وزن فَعَلْتُمْ " " قُفْل

بر وزن فُعَّل " " زُنْبُور بر وزن فُعْلُول " " عَبّاس بر وزن فَعّال " " حُسَیْن بر وزن فُعَیْل " " صابُون بر وزن فاعُول " " اَکْبَر بر وزن اَفْعَل " " مِفْتاح بر وزن مِفْعال " .

(اَبْنِیَـهِ اَفْعالِ ثُلاثیّ مُجَـرَّد)

فعل ماضی ثلاثی مجرد را سه بِناء است "مَفْتُوحُ الْعَیْن ـ مَکْسُورُ الْعَیْن ـ مَضْمُومُ الْعَیْن " یَعنی یا عَیْنُ الْفِعْلِ آن مَفْتوح است ، بروزن " فَعَلَ " مانند " ضَرَبَ : زد " و " نَصَرَ : یاری کرد " و " مَنَعَ : بازداشت " یا مَکسور است ، بروزن " فَعِلَ " مانند " عَلِمَ : دانست و " حَسِبَ : پنداشت " یا مَضْموم است ، بر وزن " فَعُلَ " مانند " شَرُفَ : با شرافت شد " ، و در هر سه بِناء فاءُ الْفِعْل مَفْتوح ، ولامُ الْفِعْل در چهارده صیغه مُخْتَلِف است ، و بناء ماضی ثلاثی مجرد از هر مصدری باشد یکی از اینهاست ، و غیر اینها نیست ، جز چند لَفْظ که در تَقسیم دهم مذکور خواهد شد .

و فِعْلِ مضارِع ثلاثی مجرد همچنان دارای سه بناء است ، یعنی عَیْنُ الْفِعْل یا مَضموم ، یا مَکسور ، یا مَفتوح است ، و در هر سه بناء حرف مُضارِع مَفْتوح ، وفاءُ الْفِعْل ساکِن ، ولام الفعل در چهارده صیغه مُخْتَلِف است ، چنانچه صورت کِتابت آنها گذشت .

لکن ماضیِ مَفْتُوحُ الْعَیْن از بعضی مصدر ها مضارِع آن مَکسور الْعَیْن است مثل " ضَرَبَ ـ یَضْرِبُ " و از بعضی مصدرها مضارِع آن مَضمُوم الْعَیْن است مثل " نَصَرَ ـ یَنْصُرُ " و از بعضی مصدرها مضارِع آن مَفْتُوحُ الْعَیْن است مثل " مَنَعَ ـ یَمْنَعُ " .

و ماضي مكسور العين از بعضي مصدرها مضارع آن مفتوح العين است مثل " عَلِمَ ـ يَعْلَمُ " و از بعضي مصدرها مضارع آن مكسور العين است مثل " حَسِبَ ـ يَحْسِبُ " و مضارع مضموم العين ندارد .

و ماضي مضموم العين مضارع آن فقط مضموم العين است مثل " شَرُفَ ـ يَشْرُفُ "

و بر اين تفصيل كه گفته شد ماضي و مضارع ثلاثي مجرد شش گونه است ، يعني از مصدرهاي ثلاثي مجرد كه فعل ساخته و ريخته شود ماضي و مضارعش با هم يكي از آن شش صورت است ، و هر يك از آنها را در اصطلاح باب گويند ، و باب در لغت به معنيٰ در است ، و در اصطلاح هر يك از آن شش صورت را " باب " گويند ، زيرا هر مصدر و ماده‌اي از ثلاثي مجرد در يكي از آنها وارد ميشود ، وخارج از آنها نيست ، و صورت هفتم ندارد ، پس ميگوئيم :

(ثلاثي مُجَرّد را شش باب است)

(۱ ـ بابِ فَعَلَ يَفعِلُ)

در اين باب و بابهاي ديگر مثالهائي از مُفْرَدِ ماضي و مضارع و اَمْر مياوريم ، پس از آن مصدرش را گرچه مُتَعَدِّد باشد ذِكْر ميكنيم ، و براي تَمْرين صيغه‌هاي ديگر را خودتان ياد آور شويد .

مثال : " ضَرَبَ ، يَضْرِبُ ، اِضْرِبْ ، ضَرْباً و ضَرْبَةً : زدن "

" خَتَمَ ، يَخْتِمُ ، اِخْتِمْ ، خَتْماً و خِتاماً : پايان دادن " و

" رَجَعَ ، يَرْجِعُ ، اِرْجِعْ ، رُجُوعاً و مَرْجِعَةً و مَرْجِعاً و رُجْعيٰ : بازگشتن "

" صَبَرَ ، يَصْبِرُ ، اِصْبِرْ ، صَبْراً : شكيبائي كردن "

" غَفَرَ ، یَغْفِرُ ، اِغْفِرْ ، مَغْفِرَةً وغُفْراناً و غَفْراً و غُفُوراً : آمرزیدن " .

(۲)

(بابِ فَعَلَ یَفْعُلُ)

مِثال : " نَصَرَ ، یَنْصُرُ ، اُنْصُرْ ، نَصْراً و نُصُوراً : یاری‌کردن " .
" حَکَمَ ، یَحْکُمُ ، اُحْکُمْ ، حُکْماً و حُکُومَةً : قِضاوَت کردن " .
" عَبَدَ ، یَعْبُدُ ، اُعْبُدْ ، عِبادَةً و عُبُودَةً و عُبُودِیَّةً : پرستیدن " .
" رَزَقَ ، یَرْزُقُ ، اُرْزُقْ ، رَزْقاً : روزی دادن " .
" ذَکَرَ ، یَذْکُرُ ، اُذْکُرْ ، ذِکْراً و تَذْکاراً : یاد کردن " .

بیشتر افعال ثلاثی مجرد از این دو باب است ، و بسیاری از مَصادِر در هردو باب وارد میگردد ، مثال بعضی از آنها مذکورمیشود .

مثال : " فَسَقَ ، یَفْسِقُ و یَفْسُقُ ، فِسْقاً و فُسُوقاً : از راه‌درشدن " .
" نَفَرَ ، یَنْفِرُ و یَنْفُرُ ، نُفُوراً و نِفاراً : دوری جستن " .
" عَثَرَ ، یَعْثِرُ و یَعْثُرُ ، عَثْراً و عَثِیراً و عِثاراً : لغزیدن " .
" أَبَقَ ، یَأْبِقُ و یَأْبُقُ ، اَبْقاً و اَبَقاً و اِباقاً : گریختن‌ازآقا " .
" عَنَدَ ، یَعْنِدُ و یَعْنُدُ ، عُنُوداً : دانسته‌اِنْکارِ حَقّ کردن "
" حَشَرَ ، یَحْشِرُ و یَحْشُرُ ، حَشْراً : جَمْع کردن "
" قَتَرَ ، یَقْتِرُ و یَقْتُرُ ، قَتْراً و قُتُوراً : تنگ گرفتن در جیره و هزینه " .
" حَسَدَ ، یَحْسِدُ و یَحْسُدُ ، حَسَداً و حَسادَةً : رشک ورزیدن " .
" حَنَکَ ، یَحْنِکُ و یَحْنُکُ ، حَنْکاً : افسار زدن " .
" قَدَرَ ، یَقْدِرُ ، و یَقْدُرُ ، قَدْراً و قُدْرَةً و مَقْدَرَةً و مَقْدِرَةً و مَقْدُرَةً

و مِقْداراً و قَدارَةً و قُدُورَةً و قُدُوراً وقِدْراناً وقَداراً وقِداراً : توانستن " .

" عَضَلَ ، يَعْضِلُ و يَعْضُلُ ، عَضْلاً و عِضْلاً و عِضْلاناً : بازداشتن

" زَبَرَ ، يَزْبِرُ و يَزْبُرُ ، زَبْراً : نوشتن " .

" طَمَثَ ، يَطْمِثُ و يَطْمُثُ ، طَمْثاً : مُجامَعَت كردن " .

و جز اينها مَصادِرِ بسيارى هست كه در هر دو باب وارد شده و بعضى از مصادر از سه باب و چهار باب آمده ، چنانچه دركتابهاى لُغَت مُشاهَدَه ميشود .

(۳)
(باب فَعَلَ يَفْعَلُ)

و هر فعلى كه از اين باب آمده‌است عين الفعل يا لام الفعل آن حرفِ حَلْق است ، و حروف حلق شش است ، به اين ترتيب . هَمزَه و هاء ، عَيْن وحاء ، غَيْن وخاء ، و در اين شَرْط فاء الفعل‌مَطْرَح نيست .

مثال : "سَأَلَ ، يَسْأَلُ ، اِسْأَلْ ، سُؤالاً و مَسْأَلَةً و سَآلَةً وتَسْآلاً و سَأَلَةً پرسش كردن " .

" قَرَأَ ، يَقْرَأُ ، اِقْرَأْ ، قِراءَةً و قَرْءاً و قُرْآناً : خواندن " .

" ذَهَبَ ، يَذْهَبُ ، اِذْهَبْ ، ذَهاباً و مَذْهَباً و ذُهُوباً :رفتن" .

" رَفَهَ ، يَرْفَهُ ، اِرْفَهْ ، رَفْهاً ورِفْهاً ورُفُوهاً : خوش زندگى‌كردن " .

" جَعَلَ ، يَجْعَلُ ، اِجْعَلْ ، جَعْلاً : قرار دادن " .

" مَنَعَ ، يَمْنَعُ ، اِمْنَعْ ، مَنْعاً : بازداشتن " .

" بَحَثَ ، يَبْحَثُ ، اِبْحَثْ ، بَحْثاً : کاویدن " .

" فَتَحَ ، يَفْتَحُ ، اِفْتَحْ ، فَتْحًا : گشودن " .

" شَغَلَ ، يَشْغَلُ ، اِشْغَلْ ، شَغْلاً و شُغْلاً : بکار داشتن " .

" نَزَغَ ، يَنْزَغُ ، اِنْزَغْ ، نَزْغاً : برغلانیدن " .

" بَخَسَ ، يَبْخَسُ ، اِبْخَسْ ، بَخْسًا : کاستن " .

" نَسَخَ ، يَنْسَخُ ، اِنْسَخْ ، نَسْخاً : برداشتن " .

و " اَبیٰ يَأْبیٰ اِبیٰ اِباءً و اِباءَةً : خودداری کردن " از این باب است ، ولی دارای آن شرط نیست ، و این یک مورد استثنائی است و در کتابهای لغت : اَبیٰ يَأْبیٰ نیز ضبط شده است .

خلاصه آنکه هر فعلی که عین الفعل یا لام الفعل آن از حروف حلق نیست از این باب نباشد جز اَبیٰ يَأْبیٰ ، ولی میشود از حروف حلق باشد ، ولی از بابهای دیگر آید ، مانند این مثالها :

" دَخَلَ ، يَدْخُلُ ، اُدْخُلْ ، دُخُولاً و مَدْخَلاً : درون شدن " .

" سَمِعَ ، يَسْمَعُ ، اِسْمَعْ ، سَمْعاً و سَماعةً و سَماعاً : شنیدن " .

" رَحِمَ ، يَرْحَمُ ، اِرْحَمْ ، رَحْمَةً و مَرْحَمَةً و رُحْماً و رُحُما : مهربانی کردن " .

" بَلَغَ ، يَبْلُغُ ، اُبْلُغْ ، بُلُوغاً : رسیدن " .

" شَهِدَ ، يَشْهَدُ ، اِشْهَدْ ، شُهُوداً : حُضُور داشتن " .

و نیز بعضی از آنها که عین الفعل یا لام الفعل آن حرف حلق است از دو باب یا سه باب آمده است مانند این مثالها :

" دَمَغَ ، يَدْمَغُ و يَدْمُغُ ، دَمْغاً : بردِماغ زدن " .

" فَرَغَ ، يَفْرَغُ و يَفْرُغُ ، وفَرِغَ ، يَفْرَغُ ، فُرُوغاً و فَراغاً : پرداختن کار " .

" سَلَخَ ، يَسْلَخُ و يَسْلُخُ ، سَلْخاً : پوست کندن " .

" شَعَرَ ، يَشْعُرُ و شَعُرَ ، يَشْعُرُ ، شِعْراً و شَعْراً و شَعْرَةً و شِعْرىٰ و شُعُوراً و شُعُورَةً : دانستن " .

" جَنَحَ ، يَجْنَحُ و يَجْنِحُ ، جُنُوحاً : گراییدن " .

(۴)

(باب فَعِلَ يَفْعَلُ)

مثال : " عَلِمَ ، يَعْلَمُ ، عِلْماً : دانستن " .

" فَرِحَ ، يَفْرَحُ ، فَرَحاً : شاد شدن " .

" حَزِنَ ، يَحْزَنُ ، حَزَناً : اندوهناک شدن " .

" سَقِمَ ، يَسْقَمُ ، سُقْماً و سَقَماً و سَقاماً : بیمار شدن " .

" عَطِشَ ، يَعْطَشُ ، عَطَشاً : تشنه شدن " .

افعال از این باب بسیار است ، و بیشتر مصادری که در این باب آمده دلالت بر عَوارضِ روحی و جسمی مینماید .

(۵)

(باب فَعِلَ يَفْعِلُ)

و فعل از این باب اندک آمده .

مثال : " حَسِبَ ، يَحْسِبُ ، اِحْسِبْ ، حِسْباناً و مَحْسَبَةً : گمان بردن " .

" يَئِسَ ، يَيْئِسُ ، اِيئِسْ ، يَأْساً و يَآسَةً : نا امید شدن " .

" نَعِمَ ، یَنْعِمُ ، اِنْعِمْ ، نِعْمَةً و مَنْعَماً : خوش بودن "
" بَئِسَ ، یَبْئِسُ ، اِبْئِسْ ، بُؤْساً و بُؤُوساً و بَئِیساً و بُؤْسیٰ : نیازمند شدن " .

لکن لغت فصیح در این مثالها از باب " فَعِلَ یَفْعَلُ " است ، چنانچه در قرآن قرائت شده و چند مثال دیگر از این باب میباشد که در تقسیم چهارم مذکور خواهد شد .

(۶)
(باب فَعُلَ یَفْعُلُ)

از این باب هر فعلی آمده لازم است ، و از پنج باب دیگر ، هم لازم و هم متعدی آمده و معنیٰ فعلِ لازِم و مُتَعَدّی در تقسیم هفتم معلوم میگردد ، و نیز از جَهَتِ مَعنیٰ غالبا مَصادری که در این باب آمده دِلالت بر صِفاتِ ثابته میکند .

و بطور کلی مصادری که از آنها صیغه فعل بناء میشود از جهت معنی سه قسم است :

۱ ـ مصادری که دلالت بر فعلِ صادِر مینماید ، مانند "ذَهاب : رفتن " "ضَرْب : زدن " " قَتْل : کشتن " " اَکْل : خوردن " " جُلُوس : نشستن "

۲ ـ مَصادری که دِلالت بر صِفتِ زائل مینماید ، مانند " جُوع : گرسنه شدن " "شَبَع : سیرشدن " "سُقْم : مریض شدن " "خَجَل : شرم نمودن " " خَوْف : ترسیدن " و این مَعانی همان عَوارض است که در باب " فَعِلَ یَفْعَلُ " گفته شد .

۳ ـ مصادری که دلالت بر صفت ثابت مینماید ، و آنها غالبا در این باب است .

مثال : حَسُنَ ، يَحْسُنُ ، اُحْسُنْ ، حُسْناً : نکوبودن " .

" كَرُمَ ، يَكْرُمُ ، اُكْرُمْ ، كَرَماً وكَرَمَةً و كَرَامَةً : ارجمندبودن " .

" عَذُبَ ، يَعْذُبُ ، اُعْذُبْ ، عُذُوبَةً : گوارا بودن " .

" قَبُحَ ، يَقْبُحُ ، اُقْبُحْ ، قُبْحاً و قَبْحاً و قُباحاً و قُبُوحاً و قَباحَةً : زشت بودن " .

" جَمُلَ ، يَجْمُلُ ، اُجْمُلْ ، جَمالاً : زيبا بودن " .

" قَصُرَ ، يَقْصُرُ اُقْصُرْ ، قَصْراً و قِصَراً و قَصارَةً : كوتاه بودن " .

" فَقُهَ ، يَفْقُهُ ، اُفْقُهْ ، فَقاهَةً : فقيه بودن " .

" فَصُحَ ، يَفْصُحُ ، اُفْصُحْ ، فَصاحَةً : فصيح بودن " .

" خَطُبَ ، يَخْطُبُ ، اُخْطُبْ ، خَطابَةً : خطيب بودن " .

" صَغُرَ ، يَصْغُرُ ، اُصْغُرْ ، صِغَراً ، وصَغَراً وصَغارَةً : كوچك‌بودن " .

" كَبُرَ ، يَكْبُرُ ، اُكْبُرْ ، كِبَراً و كُبْراً و كَبارَةً : بزرگ بودن " .

" رَحُبَ ، يَرْحُبُ ، اُرْحُبْ ، رُحْباً ورَحَباً و رَحابَةً : فراخ‌بودن " .

" كَثُرَ ، يَكْثُرُ ، اُكْثُرْ ، كَثْرَةً ، بسيار بودن " .

" طَهُرَ ، يَطْهُرُ ، اُطْهُرْ ، طُهْراً و طُهُوراً و طَهارَةً : پاك‌بودن " .

و بعضی افعال که از این باب آمده از بابهای دیگر نیز آمده است . مانند مثال اول که از باب " فَعَلَ يَفْعُلُ " آمده و مثال هفتم و دهم و دوازدهم که از باب " فَعِلَ يَفْعَلُ " آمده است . و فعل ثلاثی مجرد هر چه هست از این شش باب بیرون نیست ، ولی وزن این

بابها و مصادر آنها و معانی آنها قاعده کلی ندارد جز همان چند قاعده که گفته شد، بلکه بایستی وزن و معنی و مصدر هر فعلی را از کُتُبِ لُغَت استخراج نمود .

و عُلماء صرف و لغت شش مثال از مثالهای معروف را انتخاب کرده‌اند، و این شش باب را به آن مثالها نامیده و معرفی میکنند، و حرفی از حروف اصول آن مثالها را به عنوان علامت آن باب در کتابهای لغت گذارده‌اند، و آن شش مثال این است :

۱ ــ ضَرَبَ یَضْرِبُ ، و علامتش " ض " است ، هر فعلی که از باب " فَعَلَ یَفْعِلُ " باشد، میگویند از باب " ضَرَبَ یَضْرِبُ " است .

۲ ــ نَصَرَیَنْصُرُ ، و علامتش " ن " است ، هر فعلی که از باب " فَعَلَ یَفْعُلُ " باشد، میگویند از باب " نَصَرَیَنْصُرُ " است .

۳ ــ مَنَعَ یَمْنَعُ ، و علامتش " ع " است ، هر فعلی که ازباب " فَعَلَ یَفْعَلُ " باشد ، میگویند از باب " مَنَعَ یَمْنَعُ " است .

۴ ــ عَلِمَ یَعْلَمُ ، و علامتش " ل " است ، هر فعلی که ازباب " فَعِلَ یَفْعَلُ " باشد ، میگویند از باب " عَلِمَ یَعْلَمُ " است .

۵ ــ کَرُمَ یَکْرُمُ ، و علامتش " ر " است ، هر فعلی که از بـاب " فَعُلَ یَفْعُلُ " باشد میگویند : از باب " کَرُمَ یَکْرُمُ " است .

۶ ــ حَسِبَ یَحْسِبُ ، و علامتش " س " است ، هر فعلی که از باب " فَعِلَ یَفْعِلُ " باشد ، میگویند ازباب " حَسِبَ یَحْسِبُ " است .

ولی هر یک از ابواب ثلاثی مزید و رباعی مجرد و رباعی مزید را بنام مصدرش مینامند ، چنانچه اکنون مذکور میشود .

(اَبْوابِ ثُلاثي مَزيد و اَبْنِيَهِ آنها)

فعل ثلاثي مزيد را دوازده باب است ، و ثلاثي مزيد آن است که بر ماضي ثلاثي مجرد یک یا دو یا سه حرف زیاد میشود ، و تغییری در حرکت و سکون صیغه به عمل میآید ، بمنظور زیاد شدن معنائی بر معنای ثلاثي مجرد ، پس بدینگونه ماضي فعل ثلاثي مزید ریخته و ساخته میشود ، و چنانچه در ثلاثي مجرد گفته شد مضارع ثلاثي مزید از ماضي آن ، و امرش از مضارع آن گرفته میشود ، و عَلامات از حُرُوف مُضارَعَة و ضمیرها و حرف تأنیث و حرف اَمْر همان است که در ثلاثي گفته شد ، و مصدر ثلاثي مزید از ماضي آن نیز گرفته میشود ، بر خلاف ثلاثي مجرد که ماضي از مصدر گرفته میشود ، و مَصادِرِ ثلاثي مُجَرَّد سَماعيّ است ، یعني به وزنهای مُخْتَلِف بسیاری شنیده شده ، و مَصادر ثلاثي مزید قیاسي است ، یعني هر بابي مصدرِ مُعَیَّنی دارد ، و هرگونه ثلاثي مجرد به آن باب آورده شود مصدرش همان است ،

و دوازده باب ثلاثي مزید سه قسم است :

قسم اول : بر ماضي ثلاثي مجرد یک حرف زیاد شده ، وماضي آن چهار حرفي میباشد ، و آن در سه باب است ،

قسم دوم : بر ماضي ثلاثي مجرد دو حرف زیاد شده ، وماضي آن پنج حرفي میباشد ، و آن در پنج باب است ،

قسم سوم : بر ماضي ثلاثي مجرد سه حرف زیاد شده ، وماضي آن شش حرفي میباشد ، و آن در چهار باب است ،

(۱)

(بابِ اِفْعال)

ماضی این باب بر وزن " اَفْعَلَ " میباشد ، هر ماضی ثلاثی مجرد که به این باب آورده شود همزهِ مَفتوحی در اولش زیاد میشود و فاء الفعل ساکن ، و عین الفعل مفتوح میگردد ، اگر مفتوح نباشد ، " اَفْعَلَ " میشود ، همزه مفتوح علامتِ بابِ اِفْعال ، و سه حرف دیگر فاءالفعل و عین الفعل ولام الفعل است و همان گونه که در ثلاثی مجرد دانسته شد عَلامات به آن ملحق میشود ، و چهارده صیغه تَشکیل میگردد .

مضارع این باب بر وزن " يُفْعِلُ " میباشد ، حرف مضارع بر سرماضی آورده میشود ، و عین الفعل را مکسور میکنند " يُأَفْعِلُ " میگردد ، همزه را برای تَخفیفِ کلمه حذف نمودند " يُفْعِلُ " شد ، یاء حرفِ مُضارع ، وسه حرف دیگر فاءالفعل و عین الفعل و لام الفعل است ، وعَلاماتِ چهارده صیغه همان است که در مضارع ثلاثی مجرد دانسته شد .

چهارده صیغه امر مانند ثلاثی مجرد تابع چهارده صیغه مضارع است ، ولی صیغه امر حاضر از اصل مضارع یعنی از " تُأَفْعِلُ " گرفته میشود ، پس تاء که حرف مضارع است حذف ، ولام الفعل را ساکن میکنند " اَفْعِلْ " میشود ، و در اینجا نیازی به آوردن همزه به جای حرف مضارع نیست ، چنانچه در ثلاثی مجرد آوردند ، زیرا همزه باب اِفعال کِفایت میکند ، و برای همین جهت صیغه امر حاضر از اصل

مضارع گرفته شده .

و حرف مضارع در این باب و باب دوم و سوم و باب رباعی مجرد مضموم است ، و در غیر این چهار باب در هر بابی مفتوح است مانند ثلاثی مجرد .

اَمْثِلَهِ ماضی : " اَسْلَمَ ، اَسْلَما ، اَسْلَمُوا ، اَسْلَمَتْ ، اَسْلَمَتا ، اَسْلَمْنَ ، اَسْلَمْتَ ، اَسْلَمْتُما ، اَسْلَمْتُمْ ، اَسْلَمْتِ ، اَسْلَمْتُما ، اَسْلَمْتُنَّ ، اَسْلَمْتُ ، اَسْلَمْنا " مصدرش " اِسْلام : تسلیم شدن " است ، ثلاثی مجردش " سَلِمَ ، یَسْلَمُ ، سَلامةً . رستن " است .

اَمْثِلَهِ مضارع : " یُخْرِجُ ، یُخْرِجانِ ، یُخْرِجُونَ ، تُخْرِجُ ، تُخْرِجانِ ، یُخْرِجْنَ ، تُخْرِجُ ، تُخْرِجانِ ، تُخْرِجُونَ ، تُخْرِجِینَ ، تُخْرِجانِ ، تُخْرِجْنَ ، اُخْرِجُ ، نُخْرِجُ " مصدرش " اِخْراج : بیرون کردن " است ، ثلاثی مجردش " خَرَجَ ، یَخْرُجُ ، خُرُوجاً . بیرون شدن " است .

اَمْثِلَهِ امر : " لِیُحْسِنْ ، لِیُحْسِنا ، لِیُحْسِنُوا ، لِتُحْسِنْ ، لِتُحْسِنا ، لِیُحْسِنَّ ، اَحْسِنْ ، اَحْسِنا ، اَحْسِنُوا ، اَحْسِنِي ، اَحْسِنا ، اَحْسِنَّ ، لِاُحْسِنْ ، لِنُحْسِنْ ، مصدرش " اِحْسان : نیکی کردن " است ، ثلاثی مجردش " حَسُنَ ، یَحْسُنُ ، حُسْناً : نکوبودن " است .

گاهی همزهِ باب اِفْعال را به هاء بدل میکنند ، و در این صورت هاء را در مضارعش میآورند ، مثلا : " اَرادَ ، یُرِیدُ ، اِرادَةً : خواستن " را میگویند : " هَرادَ ، یُهَرِیدُ ، هَرادَةً " و " اَراقَ ، یُرِیقُ ، اِراقَةً : ریختن " را میگویند : " هَراقَ ، یُهَرِیقُ ، هَراقَةً " ولی کلیّت ندارد .

(مَعانيِ بابِ اِفْعال)

در مقدمه کتاب دانسته شد هر کلمه‌ای ماده‌ای دارد که حروف آن کلمه‌است ، و هَیْئَتي دارد که ساختمان آن حروف است باحرکت و سکون ، و هیئت را در اصطلاح صرف صیغه گویند ، یعني ریختمان ، و ماده کلمه بر معنائي ، و صیغه اش بر معنائي ، و حروف زیاده که در کلمات آورده میشود بر معنائي ، دلالت میکنند ، و این بیان در اسم و فعل است و در حرف نیست ، و معاني صیغه ماضي و مضارع و امر در تقسیم نهم خواهد آمد ، و معاني صیغه‌های اَسماء در مبحث اسماء بیان میشود .

پس فعل ثلاثي مزید مانند ثلاثي مجرد ماده‌اش بر معنائي ، و صیغه‌اش بر معنائي دلالت دارد ، و حروفي که بر ثلاثي مجرد زیاد میشود و ثلاثي مزید میگردد بر معنائي دلالت میکند که در ثلاثي مجرد نیست .

و همزه‌درباب افعال بر چند معني دلالت دارد :

(۱ ــ تَعْدِیَــة)

تعدیه آن است که معنای فعل طوری شود که اِقْتِضاءِ مَفْعولي کند که ثلاثي مجردش اقتضاء آن مفعول را ندارد ، مانند .

" زَیْدٌ ذَهَبَ : زید رفت " و " زَیْدٌ اَذْهَبَ : زید برد " در شنیدن " ذَهَبَ " اِنْتظاری نیست ، ولي پس از شنیدن " اَذْهَبَ " شنونده مُنْتَظِر است که بفهمد مَفعول چیست ، یعني زید چه چیزرا برد .

و " زَیْدٌ نَزَلَ : زید فرودآمد " و " زَیْدٌ اَنْزَلَ : زید فرودآورد "

و " زَيْدٌ جَلَسَ : زيد نشست " و " زَيْدٌ اَجْلَسَ : زيدنشانيد " .
و " زَيْدٌ هلَکَ : زيد تباه شد " و " زَيْدٌ اَهْلَکَ : زيد تباه کرد " .
و " الْحَجَرُ سَقَطَ : سنگ افتاد " و " زَيْدٌ اَسْقَطَ : زيد انداخت " .

و در تقسيم هفتم تَفصيلي در باره تَعْدِيَة خواهد آمد ، و باب اِفْعال غالبا براي تعديه است ، و براي مَعاني ديگر کم است .

(۲ ــ تَعْرِيض)

تعريض آن است که انسان بخواهد چيزي را در مَعْرَضِ کاري قَرار دهد ، چنانچه انسان بخواهد مَتاعي را در مَعْرَض فروش گذارد ، وباب افعال به اين معني مُتَعَدّي است ، يعني فاعِل و مَفعول ميگيرد ، و آن چيز که در معرض گذاشته مفعول فعل ميشود ، و آن کار ماده فعل است مانند :

" زَيْدٌ اَباعَ کِتابَهُ : زيد در معرض فروش گذاشت کتابش را " و اگر بخواهي بگوئي فروخت ، از باب ثلاثي مجرد مياوري و ميگوئي :
" زَيْدٌ باعَ کِتابَهُ : زيد فروخت کتابش را "
و " زَيْدٌ اَقْتَلَ رَجُلاً : زيد در معرض کشتن آورد مردي را " واگر بخواهي بگوئي کشت ، ميگوئي : " زَيْدٌ قَتَلَ رَجُلاً : زيدکشت مردي را "

و اگر بيان اين معني را بخواهي با مادهِ تَعْرِيض بنمائي بايد ماده آن فعل را با لام جرپس از مفعول بياوري ، پس ميگوئي : " زَيْدٌ اَعْرَضَ کِتابَهُ لِلْبَيْعِ : زيد در معرض آورده کتابش را براي فروش " در اين صورت " عَرَّضَ " از باب تَفْعيل فَصيح‌تر است ، همچنين مثال دوم .

(۳ ــ وِجْدانُ الصِّفَة)

وِجْدان بمعني يافتن است ، و يافتن دو گونه است : يافتن چيزي

یا یافتن چیزی بر فِعْلی یا صِفَتی ، چنانچه میگوئی : سعید را دانشمند یافتم ، مسعود را مظلوم یافتم ، ترا ترسو یافتم ، و در اینجا مقصود معنی دوم است ، و فعل در باب اِفْعال به این مَعْنی مُتَعَدّي است ، و آن صِفَت یا فِعْل ، ماده قرار داده میشود ، و آن چیزی که بر آن صفت یا فعل یافت شده مفعولِ فعل میباشد ، مانند .

" اَکْبَرْتُ زَیْداً : بزرگ یافتم زیدرا " و در قرآن درباره یوسف " عَلَیْهِ السَّلامُ " است : " فَلَمّا رَاَیْنَهُ اَکْبَرْنَهُ : پس چون آن جماعتِ زنان او را دیدند بزرگش یافتند " و اگر بخواهی بگوئی بزرگ است از باب ثلاثي مجرد میآوری ، و میگوئی : " کَبُرَ زَیْدٌ : بزرگ است زید "

" اَجْبَنْتُ خالِداً : ترسو یافتم خالِد را " و اگر بخواهی بگوئی ترسو است میگوئی : " جَبُنَ زَیْدٌ " .

" اَبْخَلْتُ مَسْعُوداً : بَخیل یافتم مَسعود را " و اگر بخواهی بگوئی بخیل است ، میگوئی : " بَخِلَ مَسْعُودٌ " .

" اَحْمَقْتُ سَعیداً : اَحْمَق یافتم سَعید را " و اگر بخواهي بگوئي احمق است ، میگوئی : " حَمِقَ سَعیدٌ "

" اَظْلَمْتُ حَسَناً : ظالِم یافتم حسن را " و اگر مظلوم یافته شد نیز به همین گونه اَداء میشود ، و اگر بخواهی بگوئي ظُلم کرد یا ظُلم شد به صیغه ثلاثي مجرد میآوری مانند آنها .

و اگر بیان این معنی را بخواهی با ماده وِجْدان بنمائی باید اسمی از آن صِفَت یا فِعْل مشتق نمائی و مفعول دوم قرار دهی ، و بگوئی : " وَجَدْتُ زَیْداً کَبیراً : یافتم زید را بزرگ ، وَجَدْتُ خالِداً اَجباناً :

یافتم خالد را ترسو ، وَجَدْتُ مَسْعُودًا بَخِيلاً : یافتم مسعود را بَخیل وَجَدْتُ سَعِيدًا اَحْمَقَ : یافتم سعید را بی خرد ، وَجَدْتُ حَسَنًا ظالِماً اَوْ مَظْلُوماً : یافتم حَسَن را ظالم یا مظلوم .

(۴ ـ دُخولِ وَقْت)

فعل برای این معنی در باب اِفعال مُتعدی نیست ، یعنی مَفعول نمیگیرد ، و فاعِلِ فعل کسی است که داخِلِ در وقت شود ، و مادّهِ فعل اسمی است که مَعنیِ زَمانی را دارا میباشد ، مانند :

" اَصْبَحْنا : داخِل شدیم در صَباح : بامگاه "

" اَمْسَينا : داخل شدیم در مَساء : شامگاه "

" يُرْبِعُ زَيْدٌ : داخل میشود زید در رَبیع : بهار "

" اَخْرَفْنا : داخل شدیم در خَریف : پائیز "

" اَصافَ زَيْدٌ : داخل شد زید در صَيف : تابستان "

" اَشْتَيْتُ : داخل شدم در شِتاء : زمستان "

در قرآن کریم است : "فَسُبْحانَ اللّهِ حِينَ تُمْسُونَ وَحِينَ تُصْبِحُونَ : پس تَسبیح خدا کنید هنگامیکه در مَساء داخل میشوید و هنگامیکه در صَباح داخل میشوید ـ رُوم ـ ۳۰ ـ آیه ۱۷) .

تُمْسُونَ وتُصْبِحُونَ : صیغه جمع مذکرحاضر است از فعل مضارع از باب اِفعال .

و در باره قوم ثمود فرموده : " فَاَخَذَتْهُمُ الصَّيْحَةُ مُصْبِحِينَ : پس آنان را خروش آسمانی گرفت هنگامیکه در صَباح داخل شدند ـ حِجْر ـ ۱۵ ـ آیه ۸۳ "

مُصْبِحِينَ : جَمعِ مُصْبِح است ، اسم فاعِل است از آن فِعل

(۵ — مُضِيّ وَقْت)

یعنی : گذشتن وقت برکسی ، و این معنی در همه چیز مانند مَعنيِ چهارم است ، جز آنکه وقت بر فاعل گذشته و به پایان رسیده مانند :

" اَشْهَرَ الْقَوْمُ : گذشت بر آن گروه شَهْری : یک ماه " .

" اَحالَ النّاسُ : گذشت بر مردم حَوْلی : یک سال "

" اَسْوَعَ زَیْدٌ : گذشت برزید ساعَتی "

(۶ — وُصولِ وَقْت)

یعنی رسیدن وقتِ کاری ، و آن کار را ماده فعل قرارمیدهند ، و به کسی که آن کاررا انجام میدهد ، یا به چیزی که آن کار دربارهاش انجام میشود نسبت داده میشود ، ودر هر دو صورت فعل لازم است ، یعنی مفعولِ اِصْطِلاحی ندارد ، مانند :

" اَحْصَدَ الزَّرْعُ : وقت حَصادِ زِراعت رسید " حَصاد ، یعنی : درویدن ، و میشود بگوئی : " اَحْصَدَ الزّارِعُ : وقت آن رسید کهزارِع دروکند " و اگر خواستی بگوئی دروکرد یا میکند ثلاثيِ مجرد میاوری و میگوئی : " حَصَدَ ، يَحْصُدُ الزّارِعُ الزَّرْعَ : دروکرد یا درومیکندزارع زِراعت را "

" اَرْكَبَ الْمُهْرُ : وقت مرکوب شدن آن کرهاسب شده "

" اَقْطَفَ الثَّمَرُ : وقت قَطْف میوه رسید " قَطْف ، یعنیچیدن ، و میشود بگوئی : " اَقْطَفَ الْقَوْمُ : وقتش رسید که آن گروه میوهشان

را بچینند " و ثلاثي مجردش چنان‌است که در " حَصَدَ " گفته‌شد .

" تُنْتِجُ الْفَرَسَةُ : وقتِ نَتیجه دادن آن ماده‌اسب میرسد " و اگر خواستي بگوئي نتیجه‌داد ، یعنی زائید از ثلاثي مجرد میآوری .

(۷ ـ نِسْبَتِ فِعْل به غَیْرِ فاعِل)

یعنی فعلي که برای‌فاعلي است به غیر نسبت داده میشود ، ولی شرطش آن است که فاعل مُتَعَلِّق به آن غیر باشد ، در این صورت از باب اِفْعال میآورند ، واگر فعل به‌خودِ فاعِل نسبت داده شود ازثلاثي مجرد آورده میشود ، واِسْتِعْمالِ فعل باین گونه درباب‌اِفْعال مَفعول نمیگیرد ، گرچه ثلاثي مجردش مُتَعَدّي باشد ، مانند :

" اَجْرَبَ الرَّجُلُ : آن مرد شترش یا گوسفندش جَرَب گرفت " جَرَب : گری پوست بدن است ، و اگر جَرَب را به خود حیوان نسبت بدهي ، میگوئي : " جَرِبَ ، یَجْرَبُ ، جَرَباً "

" اَنْحَزَزَیْدٌ : زید شترش نُحاز گرفت " نُحاز مَرَضي است در شش شتر که بسبب آن سرفه میکند ، و اگر خواستي به خود شترنسبت بدهي همان ماده را از باب " فَعِلَ یَفْعَلُ " یا " فَعُلَ یَفْعُلُ " میآوری .

" اَحالَ الْقَوْمُ : آن گروهِ مردم در حیواناتشان حُوول واقع شده " حُوول‌وحِیال : نازائیدن حیوان‌است ، و اگر به خودحیوان نسبت بدهي میگوئي : " حالَ ، یَحُولُ "

" اَهْزَلْنا : هُزال به‌چهار پایان‌ما افتاد " هُزال : لاغری‌است و اگر به فاعلش نسبت دهي میگوئي : "هَزِلَ ، یَهْزَلُ ، هَزَلاً " .

" اَحْرَرْتُ : شترم حِرَّة زده شد " و اگر بخواهي فعل را به‌شتر

نسبت دهی میگوئی : " حَرَّابِلِي : شترم حِرَّة زده شد " و حِرَّة گرما است ، و مقصود در این جا تشنگي است ، چنانچه از ماده " عَطَش : تشنگی " نیز همین گونه گفته میشود .

" اَعاهَ الرَّجُلُ : آن مرد عاهه به مالش رسید " عاهَة مانند آفَة بمعنی آسیب است که به زِراعت و مَواشي یا انسان میرسد ، ثلاثـی مجردش " عاهَ ، یَعُوهُ ، عاهَةً و عُووهًا " است ، و ضِدّ این معنی از ماده " صِحَّة " استعمال میشود .

" اَفْرَسَ الرّاعِي : چوپان گوسفندش فَریسَهِ گرگ شد " فَریسَه : حیوانی است که شکار حیوان دیگری شود ، و اگر به خود حیوان نسبت بدهی از ثلاثی مجرد میآوری و میگوئی مثلا : " فَرَسَ الذِّئْبُ او غَیْرُهُ الشّاةَ : درید گرگ یا غیر آن گوسفند را " و این مثال ، ثلاثی مجردش مُتَعَدّی است .

" اَفْرَضَتِ الْمَواشِي : براین حیوانات زَکاة فَرض شد " و اگر فعل را به زَکاة نسبت دهی میگوئی : " فَرَضَ اللّهُ الزَّکاةَ : واجب کرد خدا زکاه را " و این ، ثلاثي مجردش نیز متعدی است .

" اَکْسَدَ الْکاسِبُونَ : کاسبها بازارشان کَساد شد " کَساد : بی مشتری بودن مَتاع است ، و نیز گفته میشود .

" اَکْسَدَ السُّوقُ : بازار مَتاعش کَساد شد " و نسبت به غیر در این ماده درد و مَرْتَبَه است ، چنانچه مثالش را آوردیم ، زیرا نسبت حَقیقِي آن به مَتاع است ، و ثلاثي مجردش که به مَتاع یا سُوق نسبت داده میشود " کَسَدَ ، یَکْسُدُ ، کُسُوداً " و " کَسُدَ ، یَکْسُدُ ، کَساداً "

است ، و ضد این معنی که " رَواج "باشد در ماده " اَنْفَقَ " است که از هر جهت مانند " اَکْسَدَ "استعمال میشود .

" اَخْبَثَ الرَّجُلُ : آن مرد یارانش خَبیث شدند " خَبیث یعنی پلید ، در دُعاءِ بَیْتِ الْخَلْوَة درباره شَیْطان " خَبیثٌ ، مُخْبِثٌ " گفته شده ، یعنی خودش پلید و یارانش پلید هستند ، ثلاثی مجرد این ماده " خَبُثَ ، یَخْبُثُ ، خُبْثاً و خَباثَةً و خَباثِیَةً " است .

" اَقْوَی الجَمّالُ : شتربان شترانش قَوِیّ شدند " ثلاثی مجردش " قَوِیَ ، یَقْوی ، قُوَّةً " است .

"اَعافَ الرَّجُلُ : آن مرد چهار پایانش از آب خوردن عِیاف داشتند " عِیاف : کَراهت و بی میلی است ، و اگر به خود حیوان نسبت دهی میگوئی : " عافَ ، یَعافُ ، عَیَفاناً و عِیافاً " و " عافَ ، یَعیفُ ، عَیْفاً " و ثلاثی مجرد این ماده متعدی است .

" اَکْلَبَ الجَمّالُ : ساربان شترش کَلَب گرفت " کَلَب : هاری سگ و مستی شتر و دیوانگی حیوانات است که چموش و نا آرام میشوند ، ثلاثی مجردش " کَلِبَ ، یَکْلَبُ ، کَلَباً " است .

" اَماتَ زَیْدٌ : زید فرزندش مرد " یا " مَوْت در مَواشی او افتاد " ثلاثـی مجردش " ماتَ ، یَمُوتُ ، مَوْتا " است .

" اَشَبَّ زَیْدٌ : زید فرزندش شابّ شد " یعنی جوان شد ، ثلاثی مجردش " شَبَّ ، یَشُبُّ ، شَباباً و شَبیبَةً " است .

" اَطْلَبَ الماءُ : آب طالب پیدا کرد " ثلاثی مجردش " طَلَبَ

زَیْدٌ الماءَ : طلب کرد زید آب را " متعدی است .

این مثالها از ماضی آورده شد ، مثالهای مضارع و امر آنها را با قاعده‌ای که در دست است تَمرین نمائید .

(۸ـ اِصابَة)

اِصابَه بمعنی رسیدن و برخورد کردن چیزی به چیزی است ، و مَصدرِ بابِ اِفْعال است ، و فِعلش " اَصابَ ، یُصیبُ " میباشد ، واین ماده در این باب متعدی است ، مفعول میگیرد ، چنانچه گفته میشود " اَصابَ ضَرَرٌ زَیْداً : زیدرا ضَرَری رسید " " یُصیبُ بَلاءٌ خالِداً : خالِد را بَلائی برخورد میکند " در این دو مثال " ضَرَروبَلاء " فاعِل ، و " زَیْد و خالِد " مَفعول است .

لکن از لفظ فاعل ، فعلی مُشْتَقّ میکنند ، و مفعول را بصورت فاعل میآورند ، و همان معنی را میدهد ، ولی فعل از جهت لفظ غیر متعدی میشود و مفعول ندارد ، مانند .

" اَضَرَّ زَیْدٌ : زیدرا ضَرَری رسید " .

" اَقْحَطَ اَهْلُ الْبَلَدِ : اهل شهر را قَحْط رسید " قَحْط : یافت نشدن آذوقه است ، و اگر بخواهی با ماده " اِصابَة " بیاوری میگوئی : " اَصابَ الْقَحْطُ اَهلَ الْبَلَدِ : اهل شهررا قحط رسید " و مثالهای دیگر نیز بر همین مِنْوال است .

" اَسْنَتَ الْقَبِیلَةُ : قَبیله راسَنَة برخورد کرد " سَنَة : خشکسالی است ، و بر این معنی " اَسْنَتَ " نیز گفته میشود .

" اَغْیَمَتِ السَّماءُ : آسمان را غَیْم گرفت " غَیْم : ابراست .

" اَبْرَقَتِ الْقافِلَةُ وَاَرْعَدَتْ وَ اَمْطَرَتْ وَاراحَتْ : قافِلَه را بَرْق و رَعْد و مَطَرورِيح برخورد كرد " مَطَر : باران ، و ريح : باداست .

" اَغَدَّالْبَعِيرُ : شتر راغَدَدُ رسيد " غَدَد : طاعوني است كه‌شتر ميگيرد و ميميرد .

و مَعنىٰ " اِصابَة " در فعلِ ثلاثي مجرد نيز بسيار استعمال ميشود ، ولي بصيغه مَجْهول ، چنانچه در كتابهاى لغت مشهوداست و بيان صيغه مجهول در تقسيم هشتم خواهد آمد .

(۹ ـ واجِدِيَّة)

يعني دارا شدن فاعل چيزى را ، وآن چيز را ماده فعل قرار ميدهند ، و باب اِفْعال به‌اين معنى متعدى نيست ، مانند .

" اَثْمَرَالشَّجَرُ : درخت داراى ثَمَرشد " ثَمَر :ميوه‌است ، درقرآن در باره درخت ميوه فرمود : " كُلُوامِنْ ثَمَرِهِ اِذااَثْمَرَ : بخوريد از ميوه‌اش چون داراى ميوه شد ـ اَنعام ـ ۶ ـ ۱۴۱ "

" اَوْرَقَ الشَّجَرُ : درخت داراى وَرَق شد " وَرَق:برگ است .

" اَشْوَكَ الشَّجَرُ : درخت داراى شَوْك‌شد " شَوْك : خار است .

" اَخْوَصَ النَّخْلُ : درختِ خرما داراى خُوص‌شد "خُوص :برگ‌ـ خرما است .

" اَطْلَعَ النَّخْلُ وَ اَخَلَّ وَ اَبْلَحَ وَاَبْسَرَوَاَرْطَبَ : درخت خرماداراى طَلْع‌وخَلال و بَلَح‌وبُسْرورُطَب شد " طَلْع : شكوفه‌خرما ، خَلال : غوره خرما كه سبز تيره است ، بَلَح : غوره خرما كه قدرى كشيده و رنگش بازشده ، بُسْر : غوره خرما كه رنگش زرد و شيرين شده ، رُطَب :

خرمای رسیده که کاملا شیرین شده، وقتی خشک شد تَمْر گفته میشود.

" اَغَدَّ الْبَعیرُ : شتر دارای غُدَّة شد " غُدَّة : گره گوشتی است که در بدن انسان و حیوان پدید میآید.

" اَشْعَرَ الْجَنینُ : بچه در شکم دارای شَعْر شد " شَعْر : مواست.

(۱۰ ـ وُفُورِ واجِدِیَّة)

این معنی همان است به اِضافه بسیار بودن و آنکه آن چیز اَثَر فاعل نیست، بر خِلافِ مَعنیِ سهم که اَثَر فاعل است، و مَعنیِ بسیاری مَلحوظ نیست، گرچه نِسْبَةً بسیار باشد، مانند:

" اَلْحَمَ و اَشْحَمَ و اَلْبَنَ و اَتْمَرَ و اَقْثَا و اَبْطَخَ زَیْدٌ : زید دارای لَحْم و شَحْم و لَبَن و تَمْر و قِثّاء و بِطّیخ فراوان شد " لَحْم : گوشت، شَحْم : پیه، لَبَن : شیر، تَمْر : خرما، قِثّاء : خیار، بِطّیخ : خربزه است.

" اَخْلَیٰ وَ اَجْنیٰ وَ اَرْعَیَ الْاَرْضُ : زمین دارای خَلَیٰ و جَنیٰ و رِعْو فراوان شد " خَلَیٰ : سبزی، جَنیٰ : میوه، رِعْی : عَلَف است.

(۱۱ ـ سَلْب)

سلب در لغت برهنه کردن است، و در اینجا مَقصود برطرف کردن چیزی است از کسی، و باب اِفعال به این معنی متعدی است مانند.

" اَشْکَیْتُ زَیْداً : شکایت زید را برطرف کردم " شکایت : گله کردن است.

" اَعْجَمْتُ الْکِتابَ : عُجْمَهِ کتاب را برطرف کردم " عُجْمَة :

اِبْهام و ناخوانی کتاب . است ، و برطرف کردنش به آن است که نقطه و حرکات برحروف گذاشته شود تا اِبْهامش برطرف و خوانا شود .

" اَطْلَبْتُ زَیْداً : طَلَب کردن زید را برطرف کردم " یعنی : حاجَتی که در طلبش بود برآوردم .

" اَفْزَعْتُ زَیْداً : فَزَعِ زید را برطرف کردم " فَزَع : بیمناکی است که در اَثَرِ آن بکسی پناهنده شود .

" اَسْرَرْتُ الْاَمْرَ : سِرِّکار را برطرف کردم " سِرّ : پوشیده بودن است .

و عَجیب آن است که همین ماده‌ها از باب اِفعال بمعنی ایجابی آمده است ، و این از قبیل لغت ضد است ، چنانچه میگوئی .

" اَشْکَیْتُ زَیْداً : زید را شاکی و گله‌مند کردم " و دیگرمثالها نیز بر این مِنوال است .

(۱۲ ــ اِتْیانُ الشَّیْءِ)

اِتْیان : آوردن چیزی و انجام دادن کاری است ، و این معنی در باب اِفعال چنان است که فاعل چیزی آورد یا کاری انجام دهدکه مُتَّصِف به ماده فعل است ، و باب اِفْعال به این معنی متعدی نیست ، مانند :

" اَکاسَتِ الْمَرْئَةُ : آن زن فرزندی باکِیاسَت آورد " کِیاسَت : هوشمند بودن است

" اَقْبَحَ الرَّجُلُ : آن مرد کاری قَبیح انجام داد " قَبیح : زشت است .

" اَذَمَّ زَیْدٌ : زید کاری مَذْمُوم کرد " مَذموم . ناپسند است .

" اَلامَ خالِدٌ . خالِد کاری مَلامَت آور انجام داد " مَلامَت : سرزنش است ، در قرآن فرموده : " فَالْتَقَمَهُ الْحُوتُ وَ هُوَ مُلیمٌ : پس یُونُس را ماهی بلعید درحالی که انجام دهنده بود کاری مَلامَت آمیز صافّات ــ ۳۷ ــ ۱۴۲ " " مُلیم " صیغه اسم فاعِل است از باب اِفعال از این ماده .

(۱۳ ــ اِخْتِیار)

یعنی اختیار کردن فاعل چیزی را که از آن چیز فعل ساخته شده ، و باب افعال به این معنی نیز غیر متعدی است ، مانند .

" اَتْلَدَ زَیْدٌ : زیدتالِدی را اختیارکرد " تالِد . چیزکهنه است .

" اَهْرَبَ عَمْروٌ : عَمْرو هَرَب را اختیار کرد " هَرَب : گریختن است .

(۱۴ ــ جَعْلُ الشَّیْءِ)

جعل : قَرار دادن است ، و این معنی در اینجا چنان است که فاعل چیزی را که ماده فعل بر آن دِلالت میکند برای مفعول قراردهد ، و باب افعال به این معنی متعدی است ، مانند .

" اَرْعَیْتُ الْمَواشِي : برای مَواشی رِعْی قَرار دادم " رِعْی : عَلَف چراگاه است که حیوان میخورد ، مواشی : جمع ماشیه : رمه گاو

و گوسفند و شتر است .

" اَقْبَرْتُ زَيْداً : برای زید قَبْر قرار دادم " قَبْر : گور است ، در قرآن فرموده : " ثُمَّ اَماتَهُ فَاَقْبَرَهُ : سپس خدا او را میرانید پس برایش قَبْر قرار داد عَبَسَ — ۸۰ — ۲۱ " . اَرْكَبْتُ اِبْنِي : برای پسر م مَرْكَبی قرار دادم "

و معنی دیگری برای قرار دادن در باب افعال هست ، و آن چنان است که فعل دو مفعول دارد ، و مفعول دوم به ماده فعل مُتَّصِف میگردد و برای مفعول اول قرار داده میشود ، مانند .

" اَشْفاكَ اللّهُ عَسَلاً : خدا عَسَل را برای تو شفاء قرار دهد "

" اَسْقَيْتُكَ اِهاباً : اِهابی را برای تو سِقاء قرار دادم " اِهاب: پوست حیوان است ، سِقاء : مشک است که در آن آب و شیر و غیر آن میریزند .

(۱۵ — اِمتِناع)

امتناع : نشدن است ، و مقصود در اینجا نشدن فعل است برای فاعل ، و این نیز غیر متعدی است ، مانند

" اَشْفَى الْعَلِيلُ . بیمار شِفاء داده نشد "

(۱۶ — اِعانَة)

اعانه : کمک کردن است ، و در این باب کمک کردن فاعل است مفعول را در ماده فعل ، و این معنی متعدی است در باب افعال ، مانند :

" اَعْكَمْتُ زَيْداً : کمک کردم زید را در عَكْم " عکم : بسته‌بندی

و عدل بندي كردن متاع است " .

" اَحْلَبْتُکَ : كمك كردم تورا در حَلْب " حَلْب : دوشیدن است .

" اَحْمَلْتُ اَخِي : كمك كردم برادرم رادرحَمْل " حَمْل : باركردن است .

" اَبْغَيْتُ اَبِي : كمك كردم پدرم را در بُغْيَة " بُغْيَة : جستجو كردن است .

(۱۷ ـ ضِدِّ ثُلاثي مُجَرَّد)

يعني : مادهای در ثلاثي مجرد به يک معني است ، و به باب افعال كه برده میشود ضد آن معني است ، مانند :

" نَشَطْتُ الْحَبْلَ : گره كردم ريسمان را گرهي آسان "

" اَنْشَطْتُ الْحَبْلَ : باز كردم ريسمان را "

" تَرِبَ زَيْدٌ : خاك نشين شد زيد " يعني : تهي دست شد .

" اَترب زيد : مال در دستش چوخاك آمد " يعني : ثروتمند شد .

" خَفَيْتُ اَمْرِي : كارم را آشكار كردم "

" اَخْفَيْتُ اَمْرِي : كارم را پنهان كردم "

(۲)
(بابِ تَفْعِيل)

ماضي اين باب بروزن " فَعَّلَ " ميباشد ، ثلاثي مجرد هر چه باشد به اين باب كه آورده شود عين‌الفعل مشدد ، و مفتوح ميگردد اگر مفتوح نباشد ، و عَلاماتي كه به چهارده صيغه‌اش مُلْحَق ميشود

مانند ثلاثی مجرد است .

مضارع این باب بر وزن "يُفَعِّلُ" میباشد ، حرف مضارع بر سر ماضی آورده میشود ، و عین الفعل مکسور شود "يُفَعِّلُ" میگردد ، علامات چهارده صیغه مانند مضارع ثلاثی مجرد است .

چهارده صیغه امر تابع مضارع است ، حرف مضارع را از شش صیغه حاضر حذف میکنند ، و بر سر هشت صیغه دیگر لام مکسور میآورند ، و آخر پنج صیغه را ساکن ، و نون را از آخر هفت صیغه حذف ، و نون ، در دو صیغه جمع مؤنث بجا است .

مصدر این باب چهار صیغه است . "تَفْعِيل" و "تَفْعِلَة" و "فِعّال" و "فَعال"

اَمثله ماضی : عَلَّمَ ، عَلَّما ، عَلَّمُوا ، عَلَّمَتْ ، عَلَّمَتا ، عَلَّمْنَ عَلَّمْتَ ، عَلَّمْتُما ، عَلَّمْتُمْ ، عَلَّمْتِ ، عَلَّمْتُما ، عَلَّمْتُنَّ ، عَلَّمْتُ ، عَلَّمْنا ، مصدرش "تَعْلِيم : عِلم آموختن" ثلاثی مجردش "عَلِمَ ، يَعْلَمُ ، عِلْماً : دانستن" .

امثله مضارع : يُكَذِّبُ ، يُكَذِّبانِ ، يُكَذِّبُونَ ، تُكَذِّبُ ، تُكَذِّبانِ يُكَذِّبْنَ ، تُكَذِّبُ ، تُكَذِّبانِ ، تُكَذِّبُونَ ، تُكَذِّبِينَ ، تُكَذِّبانِ ، تُكَذِّبْنَ ، اُكَذِّبُ ، نُكَذِّبُ ، مصدرش "تَكْذِيب و كِذّاب : دروغ پنداشتن" ثلاثی مجردش "كَذَبَ ، يَكْذِبُ ، كَذِباً . دروغ گفتن"

اَمْثِلهِ اَمْر : لِيُبَلِّغْ لِيُبَلِّغا ، لِيُبَلِّغُوا ، لِتُبَلِّغْ ، لِتُبَلِّغا ، لِيُبَلِّغْنَ ، بَلِّغْ ، بَلِّغا ، بَلِّغُوا ، بَلِّغِي ، بَلِّغا ، بَلِّغْنَ ، لِاُبَلِّغْ ، لِنُبَلِّغْ ، مصدرش "بَلاغ و تَبْلِيغ : رساندن" است ، ثلاثی مجردش "بَلَغَ ، يَبْلُغُ ،

بُلوغاً : رسیدن " است ، و مثالِ مَصدرِ تَفعِلَة " بَصَّرَ ، یُبَصِّرُ ، تَبْصِرَةً : آگاه کردن " .

(مَعانِي بابِ تَفْعِیل)

باب تَفْعِیل برای چند مَعنی آمده است ، و تَکْرار حرفِ وَسَط دِلالت بر یکی از آن مَعانی مینماید .

(۱ ــ تَعْدِیَة)

چنانچه در باب إفعال دانسته شد ، مانند :

" فَرِحَ زَیْدٌ : شاد شد زید " و " فَرَّحَ زَیْدٌ : شاد کرد زید " شنونده منتظر است که بداند مفعول کیست ، متکلم اگر بخواهد بگوید کیست ، مثلا میگوید : " فَرَّحَ زَیْدٌ عَمْراً : شاد کرد زید عَمْرو را " .

" نَزَلَ الْمَلَکُ : فرود آمد فرشته ، نَزَّلَ اللّٰهُ الْکِتابَ : فروفرستاد خدا کِتاب را " .

(۲ ــ تکثیر)

یعنی بسیاری فعل ، و آن شش صورت است :

۱ ــ بسیاری فعل فقط در فعل غیر متعدی ، مانند : " طَوَّفْتُ فِي الْبَلَدِ : بسیار طَواف کردم در شهر " طَواف : گردیدن است ، ومانند آن است " جَوَّلْتُ " .

۲ ــ بسیاری فعل فَقَط در فعل متعدی ، مانند : " ضَرَّبْتُ زَیْداً : بسیار زدم زید را " .

۳ ــ بسیاری فعل و فاعل در فعل غیر متعدی ، مانند : " مَوَّتَتِ الاِبالُ : شتران بسیاری مردند " .

۴ ــ بسیاری فعل و فاعل در فعل متعدی ، مانند : " جَرَّحُوا خالِداً : بسیار مجروح کردند خالد را "

۵ ــ بسیاری فعل و مفعول ، مانند : " غَلَّقَتِ الْاَبْوابَ : زُلَیْخا درها را بست " این مثال در سوره یوسف ، آیه ۲۳ ــ است ، و مانند : " قَطَّعْتُ الْحَبْلَ : ریسمان را پاره پاره کردم ، فرق این دو مثال آن که در مثال اول بسیاری مفعول پیش از عمل بوده ، و در مثال دوم بسیاری پس از عمل شده ، و مانند مثال دوم است " فَقَطَّعَ اَمْعاءَهُمْ : پس آب آتشین روده‌های آنان را پاره پاره کرد " این مثال در سوره محمد ص آیه ۱۵ ــ است ، و نیز مانند آن است " قَطَّعْنَ اَیْدِیَهُنَّ : آن جماعتِ زنان دستهایشان را پاره‌پاره کردند ، سوره یوسف آیه ۳۱ " .

۶ ــ بسیاری فعل و فاعل و مفعول ، مانند : " یُذَبِّحُونَ اَبْناءَ کُمْ : سر میبریدند پسرهایتان را ، سوره بقره ــ آیه ۴۹ "

(۳ ــ مُبالَغَة)

مُبالَغَة : کوتاهی نکردن در کار است ، و مقصود در اینجا آن است که باب تفعیل در بعضی ماده‌ها دلالت میکند که فعل به‌نهایتِ کمال است ، و فرقش با تکثیر آن است که آن در کمیت و عددِ فعل و فاعل و مفعول است ، و این در کیفیت و چگونگیِ فعل است ، مانند :

" صَرَّحْتُ الْحَقَّ : حق را کامِلاً آشکار کردم " ثلاثی مجردش " صَرَحَ ، یَصْرَحُ ، صَرْحاً " است ، صَرْح : آشکار کردن است .

" صَیَّحْنا : بلند صَیْحَة زدیم " ثلاثی مجردش " صاحَ ، یَصیحُ ، صَیْحَةً و صِیاحاً " است ، صَیْحَة و صِیاح : بانگ زدن است .

(۴ ــ نِسْبَت)

یعني : نسبت دادنِ فاعل ماده فعل را به مفعول ، گرچه مفعول به آن مُتَّصِف نباشد ، مانند .

" كَفَّرَ زَيْدٌ عَمْراً : زيد به عمرو نسبتِ كُفْر داد "

" خَطَّأْنا قاسِماً : به قاسم نِسْبتِ خَطاء داديم "

(۵ ــ قَوْلُ كَلِمَة)

يعني : باب تفعيل در بعضي ماده‌ها دلالت ميكند بر گفتن فاعل كلمه‌اي را براي مفعول ، و ماده فعل از آن كلمه گرفته ميشود مانند :

" لَبَّيْتُ زَيْداً : زيد را لَبَّيْكَ گفتم " لَبَّيْك كلمه ايست كه در جَوابِ نِداءِ كسي گفته ميشود ، در صورتي كه بخواهد آمادگي خودرا براي خواسته او اعلام كند .

" حَيَّيْتُهُ : او را تحيتي گفتم " اصل تَحِيَّة از حَياة و بمعنیٰ زنده باد گفتن است ، و در هر اجتماعي كلمه‌اي براي آن وضع شده ، در اِسلام كلمه " سَلامٌ عَلَيْكُمْ " دستور داده‌اند ، يعني : سَلامت بر شما بادو در عَرَب " حَيّاكَ اللّهُ : خدا تو را زنده بدارد " گفته ميشده .

(۶ ــ سَلْب)

چنانچه در معني يازدهم باب اِفعال گفته شد ، مانند " قَرَّدْتُ البَعيرَ : شتر را تَقْرِيد كردم " " تَقْرِيد " از قُراد گرفته شده ، وقُراد : كنه است ، يعني كنه هاي بدن شتر را برطرف كردم .

" جَلَّدْتُ الشّاةَ : گوسفند را جِلد كندم " جِلْد : پوست حيوان است ، و بر ضد اين معني نيز استعمال شده ، مانند :

" جَلَّدْتُ الْكِتابَ : كِتاب را جِلد كردم .

(۷ ـ ضِدِّ اِفْعال)

بسیاری از ماده‌ها و مصدرها در باب تفعیل بر ضد بابِ اِفعال استعمال میشود ، مانند :

" اِفْراط : زیاد روی کردن ، تَفْرِیط : کوتاهی کردن " و " اِمْراض : کسی را مَریض کردن ، تَمْریض : مَریض را پرستاری کردن " و " اِقْذاء : قَذیٰ در چشم انداختن ، تَقْذِیَة : قَذیٰ از چشم برطرف کردن " قَذیٰ : خاشاک است .

(۳)

(بابِ مُفاعَلَة)

ماضی این باب بر وزن " فاعَلَ " میباشد ، ثلاثی مجرد که به این باب آورده شود اَلِفی میان فاء الفعل و عین الفعل زیاد میشود و عین الفعل مفتوح میگردد اگر مفتوح نباشد ، و علامات چهارده صیغه چنان است که گفته شد .

مضارع این باب بر وزن " یُفاعِلُ " است ، حرف مضارع را بر سرماضی میآورند ، و عین‌الفعل‌را مکسور مینمایند ، و علامات همچنان است .

چهارده صیغه امر تابع مضارع است ، چنانچه در آن دو باب گفته شد .

این باب سه مصدر دارد " مُفاعَلَة و فِعال و فیعال " .

اَمْثِلَهِ ماضی : " قاتَلَ ، قاتَلا ، قاتَلُوا ، قاتَلَتْ ، قاتَلَتا ،

قاتَلْنَ ، قاتَلْتَ ، قاتَلْتُما ، قاتَلْتُمْ ، قاتَلْتِ ، قاتَلْتُما ، قاتَلْتُنَّ ، قاتَلْتُ قاتَلْنا ، مُقاتَلَةً و قِتالاً و قیتالاً : جنگ کردن " ثلاثی مجردش "قَتَلَ، یَقْتُلُ ، قَتْلاً : کشتن " .

اَمْثِلَهِ مضارع : " یُخالِطُ ، یُخالِطانِ ، یُخالِطُونَ ، تُخالِطُ ، تُخالِطانِ ، یُخالِطْنَ ، تُخالِطُ ، تُخالِطانِ ، تُخالِطُونَ ، تُخالِطِینَ ، تُخالِطانِ ، تُخالِطْنَ ، اُخالِطُ ، نُخالِطُ ، مُخالَطَةً و خِلاطاً : آمیزش کردن " ثلاثی مجردش " خَلَطَ ، یَخْلِطُ ، خَلْطاً : آمیختن "

امثله اَمْر : "لِیُرابِطْ ، لِیُرابِطا ، لِیُرابِطُوا ، لِتُرابِطْ ، لِتُرابِطا ، لِیُرابِطْنَ ، رابِطْ ، رابِطا ، رابِطُوا ، رابِطِي ، رابِطا ، رابِطْنَ ، لِاُرابِطْ ، لِنُرابِطْ ، مُرابَطَةً و رِباطاً : بهم پیوستن و مُواظَبَت کردن " ثلاثی مجردش " رَبَطَ یَرْبِطُ ، رَبْطاً : بستن " است .

(مَعانی باب مُفاعَلَة)

باب مفاعله غالباً برای بیانِ نسبتِ مُتَقابِل است میان دوطرف که هر یک در برابر دیگری فاعِلِ فعلی باشد ، وآن چند قسم است:

۱ ـ نسبت میان دو طرف که هر یک در باره دیگری کند مانند آنچه دیگری درباره آن میکند ، پس هر یک از دو طرف نسبت بدیگری هم فاعل و هم مفعول است ، ودر کلام یکی را بصورت فاعل و دیگری را بصورت مفعول میآورند ، و بهتر است که ابتداء کننده را بصورت فاعل آورند ؛ مانند .

" قاتِلُوافِي سَبِيلِ اللّٰهِ الَّذِينَ يُقاتِلُونَكُمْ : مُقاتَلَه کنید در راه خدا کسانی را که مقاتله میکنند شما را ـ بقره ـ ۲ ـ ۱۹۰ " مُقاتَلَه از قَتْل

است ، در این مثال هر یک از دو طرف انجام میدهد در باره طرف دیگر قتل را .

" باشِرُوهُنَّ وَ لاتُباشِرُوهُنَّ وَاَنْتُمْ عاكِفُونَ فِي الْمَساجِدِ : مُباشَرَت کنید زنان را و مباشرت نکنید آنان را در حالی که شما عُکوف کرده اید در مسجدها ـ بقره ۲ ـ ۱۸۷ " مباشرت : بشره بر بشره گذاشتن است ، و بشره : ظاهر بدن است ، ودر غیر بدن از اجسام دیگر نیز استعمال میشود ، و عُکوف: ماندنِ در جائی است برای عِبادت .

۲ ـ و این درهمه چیزمانند معنیِ اول است ، جز آنکه یک طرف با فعلش مَنْعِ طرف دیگررا میکند وآن راکه شروع به فعل میکند بصورت فاعل وآن طرف که منع مینماید بصورت مفعول آورده میشود ، مانند :

" يُخادِعُونَ اللّهَ وَ الَّذِينَ آمَنُوا : مُخادَعَة میکنند خدا ومُؤمنان را ـ بقره ـ ۲ ـ ۹ " مُخادَعَة از خُدْعَة است ، و خُدْعَة آن است که پنهانی کسی بخواهد بکسی ضَرَری برساند یا مانِعِ خیرش شود ، این آیـة در باره مُنافِقان است ، آنان میخواستند نسبت به خدا و موءمنان چنان کنند ، ولی خدا منع میکرد و نمیگذاشت خواسته آنان عَمَلی شود .

" راوَدَتْهُ الَّتي هُوَفي بَيْتِها : مُراوَدَة کرد یوسُف را زنی که یوسُف در سرایش بود ـ یوسف ـ ۱۲ ـ ۲۳ " مُراوَدَة از رَوْد است ، ورَوْد : خواستن است ، زنِ عَزیزِ مِصراز یوسف خواست که با او هم بستری کند ولی یوسف او را منع کرد .

۳ ـ از طرفی فعلی انجام شود و از طرف دیگر فعلی به عُنْوان

مُجازات انجام گردد ، مانند :

" قَاتَلَهُمُ اللّٰهُ : بکشد آنان را خدا ـ مُنافقون ـ ۶۳ ـ ۴ "

این آیه در باره منافقان است ، و مُجازات کارهایشان نسبت بهدین خدا هَلاک کردن آنان است در دنیا و آخرت .

و بعضی مثالِ " يُخادِعُونَ اللّٰهَ وَالَّذِينَ آمَنُوا " را از این قسم گرفته‌اند ، زیرا منافقان نسبت به دین خدا خُدْعه ها کردند و خدا در قیامت آنان را مُجازات خواهد فرمود .

۴ ـ از هر دو طرف یک گونه فعلی نسبت به چیزی واقع شود ، مانند :

" جاذَبْتُ زَيْداً ثَوْباً : بازید مُجاذَبَه کردم در لِباسی " مُجاذَبَة از جَذْب است ، جَذْب : سوی خود کشیدن است ، یعنی من و زید لباسی را گرفته بودیم و هریک سوی خود میکشیدیم .

۵ ـ ظهور فعل از هر یک در برابر دیگری بی آنکه مفعول باشند ، و این در افعالی است که ثلاثی مجردش متعدی نیست ، مانند :

" صابِرُوا الْاَعْداءَ : شکیبائی کنید در برابر دشمنان " یعنی چنانچه دشمنان در برابر شما صبر و پایداری دارند ، شما نیز در برابر آنان صبر و پایداری کنید .

" شاعَرْتُ زَيْداً . بازید مُشاعَرَة کردم "

" كارَمْتُ حَميداً : باحمید مُكارَمَة کردم " مُكارَمَة از كَرَم است ، كَرَم : هرخُلْق و هر خَلْقِ زیبائی است ، و ظُهورِ هر عملِ پسندیده‌را نیز كَرَم گویند ، یعنی : من در برابر حمید و حَمید در برابرِ من اِظْهار

كَرَم كرديم و اَعْمالِ پسنديده خود را ذكر نموديم كه فَخر كردن به يكديگر باشد ، و ميشود مُكارَمَة را از باب اِفعال گفت ، و در اين صورت معنايش اِكرام كردنِ هر يك از دو طرف است ديگرى را .

(بَيانُ الْمُغالَبَة)

دانستى كه باب مُفاعَلَة براى بَيانِ وُقُوعِ فعل است از دو فاعل در برابر همديگر ، و ممكن است يكى از دو طرف در فعل بر طرف ديگر غَلَبَة كند ، پس اگر خواستند بيان كنند غَلَبَة با كدام طَرَف است ، فعل ثلاثى مجردى از همان ماده ولى از باب " فَعَلَ يَفْعُلُ " پس از آن ميآورند ، گرچه از اين باب نباشد ، و طرف غالب را فاعل و طرف مغلوب را مفعول آن فعل قرار ميدهند ، در اين مثالها مشاهده شود :

" صارَعْتُ زَيْداً فَصَرَعْتُهُ " : كشتى گرفتم بازيد پس بر او غَلَبَة كردم و زمينش زدم " ثلاثى اين مثال از باب " فَعَلَ يَفْعَلُ " است .

ولى اگر مضارعش در اينجا آورده شود "يَصْرَعُ" گفته ميشود .

" قاتَلْنَا الْقَوْمَ فَقَتَلْناهُمْ " : مُقاتَلَة كرديم آن گروه را پس غَلَبَة كرديم و آنان را كشتيم " ثلاثى اين مثال از باب " فَعَلَ يَفْعَلُ " است .

" اُضارِبُ زَيْداً فَاَضْرِبُهُ " : مُضارَبَة ميكنم زيد را پس بر او غَلَبَة ميكنم در زدن " ثلاثى اين مثال از باب " فَعَلَ يَفْعِلُ " است .

" عالَمَ زَيْدٌ بَكْراً فَعَلَمَ زَيْداً " : زَيْد و بَكْر در مُقابِلِ يكديگر اِظهارِ دانش كردند پس بكر بر زيد غالب شد و از او اَعْلَم بود " ثلاثى اين مثال از باب " فَعِلَ يَفْعَلُ " است .

" كارَمْتُ زَيْداً فَكَرَمَنِي " : مُكارَمَة كردم بازيد پس غَلَبَة كرد بر من

در کَرَم " ثلاثی این مثال از باب " فَعُلَ یَفْعُلُ " است .

(اِسْتِثْناء)

گفته شد برای بیانِ مُغالَبَة فعل هر چه باشد بر وزن " فَعَلَ یَفْعُلُ " آورده میشود ، ولی اگر یکی از حُروفِ اُصولِ آن یاء باشد ، یا فاء الفعل واو باشد پس بر وزن " فَعَلَ یَفْعِلُ " آورده میشود ، در این چهار مثال مُشاهَدَة شود .

" واعَدْتُ زَیْداً فَهُوَ یَعِدُنِی : بازید وَعْدَة گذاشتم پس او غَلَبَة میکند مُرادَ زَوَعْدَه " یعنی به وَعْده‌اش بهتر وَ فاء میکند .

" یاسَرْتُ زَیْداً فَیَسَرْتُهُ : من با زید آسان گرفتیم پس غَلَبه کردم او را در آسان گرفتن " یعنی من بیشتر اورا مُراعات کردم ، در مُعامَلَه ای یا کارِ دیگری .

" بایَنْتُ زَیْداً فَبَیَّنْنِی : جدا شدم بازید پس او بیشتر جدا میشود " یعنی بیشتر دوری و جدائی میکند .

" اُرامِی زَیْداً فَارْمِیهِ : بازید تیراندازی میکنم پس من براو غَلَبَة مینمایم و بیشتر تیر میزنم "

(قَوْلِ کِسائیّ)

اَبُوالْحَسَنِ عَلِیُّ بْنُ حَمْزَة کِسائِی که یکی از قُرّاءِ سَبْعَة و از عُلَماءِ عُلُومِ عَرَبِیَّة در زمان هارون رشید بوده گفته : اگر عین الفعل یالام الفعل حرف حلق باشد بیان مُغالَبَة از باب " فَعَلَ یَفْعَلُ " میشود ، مانند :

" شاعَرْتُ زَیْداً فَاَشْعَرُهُ : مُشاعَرَة کردم با زید پس غَلَبَة خواهم کرد براو در شِعْر " و دیگران گفته‌اند فرقی نیست .

و باید دانست که بیان مُغالَبَة مُنْحَصِر باین طریق نیست ، بلکه میتوان در همه‌جا با ماده " غَلَبَة " بیان نمود ، چنانچه باتَعْبِیراتِ دیگر نیز میتوان بیان کرد ، مانند :

" فَساهَمَ فَكانَ مِنَ الْمُدْحَضِينَ : پس یُونُس مُساهَمَة کرد پس از مَغْلُوبِینَ بود ـ صافّات ـ ۳۷ ـ ۱۴۱ " مُساهَمَة : قرعه کشی است .

این سه باب که مزیدِ آن یک حرف است .

(۴)

(بابِ اِنْفِعال)

ماضی این باب بروزن "اِنْفَعَلَ" میباشد ، هر ماضی ثلاثی مجرد که به‌این باب آورده‌شود همزه مکسوری و نون ساکنی دراولش زیاد میشود ، و عین الفعل مفتوح میگردد اگر نباشد "اِنْفَعَلَ" میشود ، و مُلْحَقاتِ چهارده صیغه همان‌است .

مضارع این باب بر وزنِ "يَنْفَعِلُ" میباشد ، همزه ماضی‌حذف میشود ، و حرف مضارع بجایش آورده میشود ، و عین الفعل‌مکسور میگردد ، و علامات همچنان است .

شش صیغه امر حاضر چنان است که حرف مضارع از سر صیغه مضارع حذف میگردد و بجایش همزه مکسوری آورده میشود ، وهشت صیغه دیگر چنانچه دانسته شد لام مکسوری بر مضارع داخل‌میکنند ، وآخر چهارده صیغه چنان است که در آن بابها گفته شد .

مصدر این باب بر وزن " اِنْفِعال " است .

امثله‌ماضی : " اِنْفَطَرَ ، اِنْفَطَرا ، اِنْفَطَرُوا ، اِنْفَطَرَتْ ، اِنْفَطَرَتا ،

اِنْفَطِرْنَ ، اِنْفَطَرْتَ ، اِنْفَطَرْتُما ، اِنْفَطَرْتُمْ ، اِنْفَطَرْتِ ، اِنْفَطَرْتُما اِنْفَطَرْتُنَّ ، اِنْفَطَرْتُ ، اِنْفَطَرْنا ، اِنْفِطاراً : شکافته شدن " ثلاثی مجردش " فَطَرَ ، يَفْطُرُ ، فَطْراً : شکافتن " است .

امثله مضارع : " يَنْقَلِبُ ، يَنْقَلِبانِ ، يَنْقَلِبُونَ ، تَنْقَلِبُ ، تَنْقَلِبانِ ، يَنْقَلِبْنَ ، تَنْقَلِبُ ، تَنْقَلِبانِ ، تَنْقَلِبُونَ ، تَنْقَلِبِينَ ، تَنْقَلِبانِ ، تَنْقَلِبْنَ ، أَنْقَلِبُ ، نَنْقَلِبُ ، اِنْقِلاباً : واژگون شدن " ثلاثی مجردش " قَلَبَ ، يَقْلِبُ ، قَلْباً : واژگون کردن " است .

اَمْثِلَهِ اَمْر : لِيَنْطَلِقْ ، لِيَنْطَلِقا ، لِيَنْطَلِقُوا ، لِتَنْطَلِقْ ، لِتَنْطَلِقا ، لِيَنْطَلِقْنَ ، اِنْطَلِقْ ، اِنْطَلِقا ، اِنْطَلِقُوا ، اِنْطَلِقِي ، اِنْطَلِقا ، اِنْطَلِقْنَ ، لِاَنْطَلِقْ ، لِنَنْطَلِقْ ، اِنْطِلاقاً : روانه شدن " .

(معنی بابِ اِنْفِعال)

باب انفعال را یک معنی بیش نیست ، وآن " مُطاوَعَة " است و مُطاوَعَة قبولِ اَثَرِ فِعْلِ فاعِل است ، وآن دو گونه میباشد : مُطاوَعهِ مَحْسوس و غَيْرِ مَحْسوس ، و باب انفعال برای مطاوعه محسوس است ، یعنی اَثَرِ فاعِل با حِسِّ ظاهِر دَرْک شود ، و مُطاوَعهِ غیر مَحْسوس در بعضی بابهای دیگر میآید .

و بابِ اِنْفِعال مُتَعَدّی نیست و مفعول نمیگیرد ، زیرا فاعلِ فعل در این باب خودش در واقع مفعول است ، زیرا قبول کنندهِ اَثَرِ فعل خواهد بود ، پس اگر خواهند فاعل را ذکر کنند فعل را باید ازباب دیگری بیاورند ، وآن یا ثلاثی مجرد یا باب اِفعال است .

پس گفته میشود . بابِ اِنْفِعال مُطاوِعِ ثلاثی مجرد یا مُطاوِعِ بابِ

اِفعال است، ولی بیشتر مُطاوِعِ ثلاثی مجرداست وبرای باب اِفعال بسیار کم است، و فاعِلِ باب اِنفِعال درآن دو باب مفعول میشود، مانند:
" اِنشَقَّتِ السَّماءُ : شکافته شد آسمان " و البته شکافته شدن شکافنده میخواهد، پس اگر خواستیم شکافنده را ذکر نمائیم میگوئیم:
" شَقَّ اللّهُ السَّماءَ فَانْشَقَّتْ : شکافت خدا آسمان را پس شکافته شد "
پس " اِنْشَقَّتْ " مُطاوِعِ " شَقَّ " است، یعنی : " شَقَّ : شکافتن " فعلی است که از فاعِلش صادِر شده ، و اَثَرش که " اِنْشِقاق : شکافته شدن " است برسَماء واقع شده ، و سَماء آن اَثَر را قَبول کرده است ، و سَماء در این مِثال مَفعولِ " شَقَّ " و فاعِلِ " اِنْشَقَّتْ " است ، ودر " اِنْشَقَّتْ " ضَمیرِ " هِیَ " مُسْتَتِر ، و به سَماء راجِع است ، و براین قیاس است مثالهای دیگر چنانچه گفته میشود :
" کَسَرْتُ الْکوزَ فَانْکَسَرَ : شکستم کوز را پس شکسته شد "
" قَطَعْتُ الْحَبْلَ فَانْقَطَعَ : بریدم ریسمان را پس بریده شد "
و مُطاوَعه اِنْفِعال از باب افعال مانند :
" اَعْدَمَ اللّهُ النِّفاقَ فَانْعَدَمَ : نابود کرد خدا نِفاق را پس نابود شد "
" اَطْلَقْتُ الْاِبِلَ فَانْطَلَقَ : روان کردم شتر را پس روان شد ".
" اَزْعَجْتُ الْحَجَرَ فَانْزَعَجَ : از جای بر کندم سنگ را پس کنده شد " و مُطاوِعِ باب اِفْعال در بیشتر مَوارد ثلاثی مجرد است ، مانند :
" اَخْرَجْتُ زَیْداً فَخَرَجَ : بیرون کردم زید را پس بیرون شد "

" اَنْزَلْتُ الْغُصْنَ فَنَزَلَ . پائین آوردم شاخه درخت را پس پائین آمد " و در مُطاوَعَة ، فِعلِ اوّل را مُطاوَع و فعلِ بَعْدش را مُطاوِع گویند ، و لازم نیست در همه جا مُطاوَع مَذکور باشد ، مانند :

" وَاِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ : و چون اختران تیره شوند ـ تکویر ۸۱ ـ ۲ "

و نیز لازم نیست در مطاوَعَة مُطاوَع و مُطاوِع از یک ماده باشند مانند :

" فَاَوْحَيْنَا اِلىٰ مُوسىٰ اَنِ اضْرِبْ بِعَصاكَ الْبَحْرَ فَانْفَلَقَ : پس سوی موسی وَحْی کردیم که بزن به عَصایت دریا را پس دریا شکافت، شُعَراء ـ ۲۶ ـ ۶۳ " در این مِثال مطاوَع "اِضْرِبْ" است ، و مطاوِع "اِنْفَلَقَ" است ، ومانند :

" وَاَوْحَيْنا اِلىٰ مُوسىٰ اِذِاسْتَسْقيهُ قَوْمُهُ اَنِ اضْرِبْ بِعَصاكَ الْحَجَرَ فَانْبَجَسَتْ مِنْهُ اثْنَتا عَشْرَةَ عَيْناً : و سوی موسی وَحْی کردیم هنگامی که قومش آب طلبیدند که بزن بعصایت آن سنگ را پس روان شد از آن دوازده چشمه ـ اَعْراف ـ ۷ ـ ۱۶۰ "

و مُمْكِن است مُطاوَع و مُطاوِع هر دو ثلاثی مجرد باشند ، مانند :

" وَاِذْ قُلْنا لِلْمَلائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا اِلَّا اِبْليسَ : و چون گفتیم فرشتگان را : سجده کنید برای آدم پس سجده کردند جز ابلیس بقره ـ ۲ ـ ۳۴ " در این مثال مُطاوَع " قُلْنا " و مُطاوِع " سَجَدُوا " است ، و در واقع مانند آن است که گفته شود :

" اَمَرْناهُمْ فَائْتَمَرُوا : فرمان دادیم آنان را پس فرمان بردند "

و این مُطاوَعَة از باب "اِفْتِعال" است که خواهد آمد .

و اگر مُطاوَعَة نشود ، یعنی مفعول اَثَرِ فعلِ فاعل را قَبول نکند نمیشود مُطاوَع و مُطاوِع از یک ماده باشند ، زیرا کلام دروغ میشود ، مگر در مُطاوَعهِ اِخْتِیاری که در باب اِفْتَعال گفته خواهد شد ، مانند :

" کَسَرْتُ الْکُوزَ فَمَاانْکَسَرَ : شکستم کوز را پس نشکست " پس تَعْبیرِ دیگری بایست که دروغ نشود ، مانند :

" ضَرَبْتُ الْکُوزَ عَلَی الْاَرْضِ فَمَاانْکَسَرَ : زدم کوز را بر زمین پس نشکست " و مانند :

" اَرَدْتُ اَنْ اَکْسِرَ الْکُوزَ فَمَاانْکَسَرَ : خواستم که بشکنم کوزرا پس نشکست " .

(۵)

(باب اِفْتِعال)

باب " اِفْتِعال " از جهتِ عَدَدِ حروف و وَزن مانند باب اِنْفِعال است ، و حرف زیاده‌اش همزه مکسوری‌است در اولش و تائی میان‌فا ء الفعل و عین الفعل .

اَمْثِلَهِ ماضی : " اِکْتَسَبَ ، اِکْتَسَبا ، اِکْتَسَبُوا ، اِکْتَسَبَتْ ، اِکْتَسَبَتا ، اِکْتَسَبْنَ ، اِکْتَسَبْتَ ، اِکْتَسَبْتُما ، اِکْتَسَبْتُمْ ، اِکْتَسَبْتِ ، اِکْتَسَبْتُما ، اِکْتَسَبْتُنَّ ، اِکْتَسَبْتُ ، اِکْتَسَبْنا ، اِکْتِساباً : با کوشش چیزی فراهم آوردن " ثلاثی مجردش "کَسَبَ ، یَکْسِبُ ، کَسْباً : فراهم آوردن" است .

امثله مضارع : "یَعْتَذِرُ ، یَعْتَذِرانِ ، یَعْتَذِرُونَ ، تَعْتَذِرُ ، تَعْتَذِرانِ

یَعْتَذِرْنَ ، تَعْتَذِرُ ، تَعْتَذِرانِ ، تَعْتَذِرُونَ ، تَعْتَذِرِینَ " تَعْتَذِرانِ ، تَعْتَذِرْنَ ، اَعْتَذِرُ ، نَعْتَذِرُ ، اِعْتِذاراً : بهانه‌آوردن ، ثلاثی مجردش " عَذَرَ ، یَعْذِرُ ، عُذْراً : بهانه پذیرفتن " است .

اَمْثِلهٔ اَمْر : "لِیَنْتَظِرْ ، لِیَنْتَظِرا ، لِیَنْتَظِرُوا ، لِتَنْتَظِرْ ، لِتَنْتَظِرا ، لِیَنْتَظِرْنَ ، اِنْتَظِرْ ، اِنْتَظِرا ، اِنْتَظِرُوا ، اِنْتَظِرِي ، اِنْتَظِرا ، اِنْتَظِرْنَ ، لِاَنْتَظِرْ ، لِنَنْتَظِرْ ، اِنْتِظاراً . چشم داشتن بوقوع چیزی " ثلاثی مجردش " نَظَرَ ، یَنْظُرُ ، نَظَراً : نگاه کردن " است .

(قاعِدَة)

هرگاه فاء الفعل در باب " اِفْتِعال " " صاد یا ضاد یا طاء یا ظاء " باشد " تاءِ " اِفْتِعال قَلْب به " طاء " میگردد ، مَثلاً :

" ضَرَبَ " اگر به باب اِفْتِعال برده شود " اِضْتَرَبَ " میشود پس تاء قَلْب به طاء شده " اِضْطَرَبَ " میگردد ، مضارع و امر حاضرش " یَضْطَرِبُ ، اِضْطَرِبْ " میباشد .

و " صَبَرَ ، اِصْطَبَرَ ، یَصْطَبِرُ ، اِصْطَبِرْ " میگردد .

و " ظَلَمَ ، اِظْطَلَمَ ، یَظْطَلِمُ ، اِظْطَلِمْ " میشود .

و " طَلَعَ ، اِطَّلَعَ ، یَطَّلِعُ ، اِطَّلِعْ " میگردد ، و در این صورت چهارم طاء در طاء اِدْغام میشود ، و مَعنیٰ اِدْغام در لغت چیزی را در چیزی کردن است ، و در اصطلاحِ صرف ، در هم کردن حرفی است در حرف بعد از آن بطوری که یک حرف مُشَدَّد تَلَفُّظ شود ، و تَفْصیلش در بَحْثِ مُضاعَف خواهد آمد ، و عِلّتِ این قَلْب عَدَمِ تَناسُبِ این حروف است با " تاء " در صِفات ، و تَناسُبِ آنها با " طاء " چنانچه

در عِلْمِ تَجْوید بَیان شده است .

(قاعِـدَة)

هرگاه فاءالفعل در باب " افتعال " " دال یا ذال یا زاء باشد " تاء " افتعال قلب به دال میگردد ، مَثَلاً .

" دَعا " در باب افتعال "اِدْتَعیٰ " میشود ، پس تاء قَلْبِ به دال میگردد ، و دال در دال اِدْغام میشود "اِدَّعیٰ " میگردد ، مضارع و امر حاضرش " یَدَّعِي ، اِدَّعِ " میباشد ، و درقرآن است . " لَهُمْ فیها فاکِهَةٌ وَلَهُمْ مایَدَّعُونَ : برای آنان در بهشت میوهها است و برای آنان است آنچه میخواهند ـ یس ـ ۳۶-۵۷ " .

و " ذَکَرَ " "اِذْدَکَرَ ، یَذْدَکِرُ ، اِذْدَکِرْ " میشود ، و دراین صورت جائِز است ذال و دال اِدْغام گردد و گفته شود : " اِذَّکَرَ یا اِدَّکَرَ " و در قرآن است .

" وَادَّکَرَبَعْدَاُمَّةٍ : و آن زندانی که نجات یافته بود پس ازمدتی یادش آمد ـ یوسف ـ ۱۲ ـ ۴۵ "

" وزادَ " "اِزْدادَ ، یَزْدادُ ، اِزْدَدْ " میگردد ، در قرآن است " وَیَزْدادُالَّذینَ آمَنُوا ایماناً : و تامؤمنان ازجهت ایمان افزایش یابند ـ مُدَّثِر ـ ۷۴ ـ ۳۱ " و عِلَّتِ این قَلْب چنان است که درقاعِدَهِ گذشته گفته شد .

(قاعِـدَة)

هرگاه فاء الفعل در باب " اِفْتِعال " " واو یا تاء یا ثاء " باشد در " تاءِ " اِفْتِعال اِدْغام میشود ، مَثَلاً :

" وَصَلَ " در باب اِفتِعال " اِوْتَصَلَ " میشود ، پس " واو " در " تاء " ادغام میگردد ، " اِتَّصَلَ " میشود ، مضارع و امر حاضرش " یَتَّصِلُ ، اِتَّصِلْ " است ، و مانند آن " وَحُدَ ، وَفِقَ ، وَسِعَ ، وَجُهَ ، وَعَظَ " که " اِتَّحَدَ ، اِتَّفَقَ ، اِتَّسَعَ ، اِتَّجَهَ ، اِتَّعَظَ " میگردد .

و " تَبِعَ " " اِتَّبَعَ " ، یَتَّبِعُ ، اِتَّبِعْ ، اِتِّباعاً " میگردد .

و " ثَأَرَ " " اِثْتَأَرَ " میشود ، پس " ثاء " در " تاء " ادغام میگردد ، " اِثَّأَرَ یا اِتَّأَرَ " میگویند ، مضارع و امر و مصدرش " یَثَّأِرُ ، اِثَّئِرْ ، اِثِّئاراً : خونخواهی کردن " است .

و فاء الفعل در ماده " أَخَذَ " در " تاء " اِدغام شود ، و " اِتَّخَذَ " گفته میشود ، و مضارع و امر و مصدرش " یَتَّخِذُ ، اِتَّخِذْ ، اِتِّخاذاً : بر گرفتن " است ، و این ادغام اختصاص به این ماده دارد و در ماده‌های دیگر مانند " أَمَرَ ، أَكَلَ و غیره " که به باب افتعال برده شود هَمْزَة به حال خود است ، و بعضی گفته‌اند ثلاثی مجردش " تَخِذَ " است ، ولی ثابت نشده .

و " یَسَرَ " در باب افتعال " اِیتَسَرَ " میشود ، و جائز است ادغام گردد ، و " اِتَّسَرَ " گفته شود ، و در ماده‌های دیگر که فاء الفعل " یاء " باشد جائز نیست .

و " سَمِعَ ، اِسْتَمَعَ " میشود ، و در کلام عرب " اِسَّمَعَ " با ادغام شنیده شده ، لِكن نادر است .

(قاعِدَة)

هرگاه عین الفعل در باب " اِفْتِعال " " تاء یا ثاء یا جیم یا

دال یا ذال یا زاء یا سین یا شین یا صاد یا ضاد یا طاء یا ظاء "باشد جائزاست که تاء" افتعال "را در عین الفعل ادغام کنند ، و دراینصورت لازم است فاءالفعل را به کسرة یا فتحة حرکت دهند ، زیرا اِلتِقاءِ ساکِنَیْنِ میشود و تَلَفُّظِ کلمه بسیار دشوار میگردد ، و کسرة بهتر است ، زیرا با فتحة ماضیش با ماضی باب تفعیل مُشتَبِه میشود ، و چون فاء الفعل مُتَحَرِّک شد نیازی به همزة نیست ، زیرا همزة در اول صیغه ماضی و امر در بابهای ثلاثی مزید و رباعی مزید برای سکون فاءالفعل است ، چنانچه در مضارع همزة حذف میگردد چون حرف مضارع میآید ، مَثَلاً :

" قَتَلَ " در باب افتعال "اِقْتَتَلَ" میشود ، و اگر تاء در تاء ادغام شود و فاءالفعل متحرک گردد و همزة را حذف نمائیم "قِتَّلَ" میگردد ، و مضارعش "یَقِتِّلُ" امر حاضرش "قِتِّلْ" مصدرش "قِتَّال" میباشد .

و " لَثِقَ " "اِلْتَثَقَ" میشود ، و اگر آن اعمال انجام گردد ، "لِثَّقَ ، یَلِثِّقُ ، لِثِّقْ ، لِثّاقاً : نمناک شدن " میشود .

و " حَجَرَ " "اِحْتَجَرَ" میگردد ، و با انجام آن اعمال "حِجَّرَ ، یَحِجِّرُ ، حِجِّرْ ، حِجّاراً : پناهنده شدن " میشود .

و " بَدَعَ " "اِبْتَدَعَ" میشود ، و با آن اعمال "بِدَّعَ یَبِدِّعُ ، بِدِّعْ ، بِدّاعاً : نوپدید آوردن " میگردد .

و " هَدَیٰ " "اِهْتَدَیٰ" میشود ، و با آن اعمال "هِدَّیٰ" میگردد مضارعش در قرآن آمده ، لایَهِدّي اِلّاآنْ یُهْدَیٰ : راه نیابد مگر که راهنمائی شود ــ یونس ــ ۱۰ ــ ۳۵ "

و " جَذَبَ " " اِجْتَذَبَ " میگردد ، و اگر آن عملیات شود " جَذَّبَ ، یَجَذِّبُ ، جِذِّبْ ، جِذّابا : سوی خود کشیدن "میشود .

و " لَزِقَ " " اِلْتَزَقَ " میشود ، و با آن عملیات " لِزَّقَ ، یَلِزِّقُ ، لِزِّقْ ، لِزّاقاً : چسبیدن " میگردد .

و " جَسَرَ " " اِجْتَسَرَ " میشود ، و با انجام آن اعمال "جِسَّرَ یَجِسِّرُ ، جِسِّرْ ، جِسّاراً : عبور کردن " میگردد .

و " نَشَرَ " " اِنْتَشَرَ " میشود ، و اگر آن اعمال انجام گردد نِشَّرَ ، یَنِشِّرُ ، نِشِّرْ ، نِشّاراً : گسترش یافتن " میشود .

و " خَصَمَ " " اِخْتَصَمَ " میگردد ، وبا انجام آن کارها "خِصَّمَ یَخِصِّمُ ، خِصِّمْ ، خِصّاماً : دشمنی ورزیدن " میشود .

و در قرآن است " وَهُمْ یَخِصِّمُونَ : و آنان با یکدیگر دشمنی میورزند " .

و " بَضَعَ " اِبْتَضَعَ " میگردد ، و با آن کارها " بِضَّعَ ، یَبِضِّعُ ، بِضِّعْ ، بِضّاعاً : آشکار شدن " میشود .

و " قَطَعَ " " اِقْتَطَعَ " میگردد ، و با انجام آن اَعمال "قِطَّعَ ، یَقِطِّعُ ، قِطِّعْ ، قِطّاعاً : جدا کردن " میشود .

و " نَظَمَ " " اِنْتَظَمَ " میگردد ، و با آن اَعمال " نِظَّمَ ، یَنِظِّمُ ، نِظِّمْ ، نِظّاماً : آراستن " میشود .

(تَذَکُّر)

عَمَل به این قاعِدَة لازم نیست ، بلکه جائِز است ، ومثالهایش در کَلامِ عَرَب نادر است ، بر خِلافِ آن سه قاعِدَة که لازم است ، و

مثالهایش بسیار، و از این جهت اگر مثالی با یکی از آن قاعده‌ها و این قاعدهٔ هر دو تطبیق نماید آن قاعده ها بایستی إعمال گردد، و این قاعدهٔ ترک شود، مَثَلاً.

" ضَجَعَ " در باب افتعال به قاعدهِ اول " اِضْطَجَعَ " و به این قاعده " اِضَّجَعَ " میشود، و " اِضْطَجَعَ " باید گفته شود، مصدرش " اِضْطِجاع : بر پهلو خوابیدن " است.

و " دَثَرَ " در باب افتعال به قاعده دوم " اِدَّثَرَ " و به این قاعدهٔ " دِثَّرَ " میگردد، ولٰكِن " اِدَّثَرَ " صحیح است، مصدرش " اِدِّثار : دِثاربخودگرفتن " است، و دِثار : لِحاف و عَباء و مانند آن را گویند.

و " وَصَلَ " در بابِ افتعال به قاعده سوم " اِتَّصَلَ " و به این قاعده " وِصَّلَ " میشود ولی " اِتَّصَلَ " صحیح است.

(مَعاني بابِ افتِعال)

تاء افتعال بر یکی از این معانی دِلالت دارد.

(۱ ــ جُهْدِ در عَمَل)

جهد : کوشش است، یعنی : باب افتعال در بعضی ماده ها دلالت میکند که فعل با کوششِ فاعل انجام میشود مانند :

" اِكْتَسَبَ زَيْدٌ : زید اکتساب کرد " مصدرثلاثی مجردش "كَسْب" است، وآن بدست آوردن چیزی است باکوشش یابی کوشش، ولی اگر خواستیم بگوئیم با کوشش بدست آورده از باب افتعال میآوریم، در قرآن است :

" لَهاما کَسَبَتْ و عَلَیْها مَااکْتَسَبَتْ : برای اوست هر عمل نیکی که بدست آورده و براوست هر عمل بدی که با کوشش بدست آورده ــ بقره ــ ۲ ــ ۲۸۶ " یعنی نیکیهائی که کرده هر چه باشد برایش نفع و ثواب دارد، ولی بدیهائی که بی همت و کوشش از او سرزده آمرزیده‌است ، و این از فضل و کرم پروردگار است .

" اِسْتَمَعَ مَرْزُوقٌ : مرزوق گوش‌داد " ثلاثی مجردش " سَمِعَ : شنید " میباشد ، چه گوش داده باشد یا نه ، و لکن در باب افتعال معنایش گوش‌دادن‌است ، یعنی : تَوَجُّهِ کامِل کرد تا صوت را بخوبی درک نماید ، در قرآن است .

" وَاِذاقُرِئَ الْقُرآنُ فَاسْتَمِعُوالَهُ وَاَنْصِتوا : و چون قرآن خوانده شود پس گوش دهید آن را و آرام باشید ــ اعراف ــ ۷ ــ ۲۰۴ "

(۲ ــ اِشْتِراکِ در فِعْل)

یعنی . دو یا چند فاعل در فعلی مُشْتَرِک هستند ، چه درواقع نسبت به‌یکدیگر مفعول باشند یا نه ، مانند باب مفاعَلَة ، بافرق‌آنکه در باب مُفاعَلَة فعل میان دو طرف قرار داده میشود ، گرچه یکی از دو طرف یا هر دو طرف عده‌ای باشند ، و برای یک طرف فاعِلِیَّتِ صَریح و مَفعولِیَّتِ ضِمْنی ، و برای یک طرف مَفْعولِیَّتِ صَریح و فاعِلیَّتِ ضِمْنی مَنْظور میگردد ، و از این جهت یکی را بصورت فاعِل و دیگری را بصورت مَفعول میآورند ، گرچه باب مفاعَلَة گونه دیگری هم ازجهت مَعنیٰ دارد چنانچه بَیان شد ، ولی در این باب مانند باب تَفاعُل که خواهد آمد فعل میان دو یا بیشتر بطور اِشْتِراک واقع است ،ونَظَری

به جَهَتِ مَفعولیَّتِ هیچ‌یک نیست ، گر چه در واقع مفعول یکدیگر باشند و از این جَهَت مُشتَرکینَ همه بِصورتِ فاعِل آورده میشوند ، مانند:

" وَلَوْشاءَاللّٰهُ مَا اقْتَتَلَ الَّذِینَ مِنْ بَعْدِهِمْ " : و اگر خدا میخواست اِقْتِتال نمیکردند کسانی که پس‌از پیغمبران بودند ــ بقره ــ ۲ ــ ۲۵۳ "

" اِقْتِتال : اِخْتِلاف و جنگیدن است " .

" اَللّٰهُ یَحْکُمُ بَیْنَکُمْ یَوْمَ الْقِیامَةِ فیماکُنْتُمْ فیهِ تَخْتَلِفُونَ " : خدا حکم میکند میان شما روز قیامت در آنچه اختلاف کردید در آن ــ حج ۲۲ ــ ۶۹ " اختلاف میان افراد آن است که در یک مَوْضوع هر کس عَقیدَة و نَظَری داشته باشد و اَلْبَتَّة یکی از آنها حَقّ و باقی باطِل است زیرا حقّ در یک مَوْضوع مُتَعَدِّد نمیشود .

" اِجْتَوَرْنا : همسایگان شدیم " این فعل از " جار " مشتق است و آن به معنی همسایه است ، و اِشْتِراکِ آنان در سکونتِ یک مکان است ، مانند خانه و مَحَلَّة و دیه و شهر .

(۳ ــ تَعْدِیَة)

و معنی آن در باب اِفعال گذشت ، مانند :

" مَا اقْتَعَدَکَ عَنْ اَمْرِکَ ؟ : چه چیز بنشانید تو را از کارت " ثلاثی مجردش " قَعَدَ : نشست " متعدی نیست .

(۴ ــ اِتِّخاذ)

اتخاذ : گرفتن است ، یعنی باب افتعال دلالت میکند برگرفتن فاعل چیزی را که فعل از آن مشتق شده ، و این معنی مشابه معنی سیزدهم است در باب اِفعال ، مانند :

"اِشْتَوَیْتُ : شِواء را گرفتم " شِواء : گوشت بریان یا غیر گوشت که بریان شده باشد ثلاثی مجردش " شَوَیْتُ : بریان کردم " مفعول میخواهد زیرا شنونده منتظر است بداند چه چیز را بریان کردم ولی در باب افتعال مفعول نمیخواهد ، زیرا "اِشْتَوَیْتُ " که فعل و فاعل است معنی "اِتَّخَذْتُ شِواءً : گرفتم شِواء را " که فعل و فاعل و مفعول است میفهماند ، و همچنین در مثالهای دیگر .

"اِخْتَبَزْتُ : گرفتم خُبْز راخُبز : نان است ، ثلاثی مجردش " خَبَزْتُ : نان پختم " است ، و اگر مفعولش را بیاورند ،میگویند : مثلا " خَبَزْتُ العَجِینَ : خمیر را نان پختم " .

"اِعْتَجَنْتُ : گرفتم عَجین را " عَجین : خمیر است ، ثلاثی مجردش " عَجَنْتُ : خمیر کردم " است ، و اگر مفعولش را آورند ، گویند : " عَجَنْتُ الدَّقیقَ : آرد را خمیر کردم " .

"اِقْتَعَدْتُ : قَعْدَةَ گرفتم " قَعْدَة : هر چیزی است که بر آن نشینند مانند فرش ، پلاس ، مَرْکب ، صندلی ، و اگر بخواهند تعیین کنند که آن قَعْدَة چیست ، میگویند مثلا : "اِقْتَعَدْتُ الحِمارَ :الاغ را قَعْدَة گرفتم ، یعنی . برآن نشستم ثلاثی مجردش "قَعَدْتُ :نشستم" است ، و اگر مفعول را بیاورند ، مثلا میگویند : " قَعَدْتُ عَلَی الحِمارَ: نشستم بر الاغ " .

"اِذَّبَحْتُ : ذَبِیحَة گرفتم " ذَبِیحَة : حیوان سربریده است ، ثلاثی مجردش " ذَبَحْتُ : سربریدم " با مفعول مثلا گفته میشود " ذَبَحْتُ دُجاجَةً : مرغی را سربریدم " .

(۵ ـ وُقوع در چیزی)

و آن چیز ماده فعل میشود ، مانند :

"اِفْتَتَنَ زَیْدٌ : زید در فِتْنَة واقع شد "فِتْنَة : بلائی است که انسان بدان اِمْتِحان شود .

" اِظَّلَفَ بَکْرٌ : بکر در اُظْلُوفَة واقع گشت " اُظْلُوفَة : زمین سنگلاخ است .

(۶ ـ طَلَبیدن)

یعنی ماده فعل ، مطلوب فاعل است ، مانند .

"اِعْتَذَرْتُ : عُذْر طلبیدم "

عُذْر : بفارسی بهانه گفته میشود ، و آن هر چیزی است که رفع مُؤاخَذَة نماید ، و چند صورت است :

۱ ـ چیزی که انسان در اَثَرِ آن ناروائی مُرْتَکِب شده ، یا فرمانی را نیاورده ، ولی تَقْصیری نداشته ، مانند جَهْل یا اِجْبار یا اِضْطِرار ، و این را حُجَّت گویند .

۲ ـ اِظْهارِ نَدامَت ، و این را تَوْبَه گویند ، و در این دو صورت "اِعْتِذار " بِمَعنیٰ عُذْر آوردن است .

۳ ـ طَلَبِ بخشش و تَوَسُّل به کَرَمِ مُؤاخَذَة کننده ، و این اِسْتِغْفار است ، و در این صورت "اِعْتِذار " بِمَعنیٰ عُذْر طلبیدن است .

و کسی که حَقِّ مُؤاخَذَة دارد اگر پذیرفت و مُؤاخَذَة را برداشت فِعْلِ " عَذَرَ " به او نِسْبَت داده میشود ، مانند " عَذَرَ زَیْدٌ بَکْراً : زید بَکْر را مَعْذُور داشت " و اگر نپذیرفت گفته میشود " ما عَذَرَهُ : او را

مَعذُور نداشت "

و " اِعتَرَفتُ مَولایَ : از آقایم مَعرِفَت طلبیدم " و این فعل را مَعانیِ دیگری نیز هست .

و " اِکتَدَّنِي زَیدٌ زید از من کَدّ خواست " کَدّ : شِدَّتِ عَمَل است ، و این مَعنیِ ششم از باب اِفتِعال مَعنیٰ بابِ اِستِفعال است که خواهد آمد .

(۷ ـ اِستِعمال)

اِستِعمال : بکار زدن است ، یعنی فاعل مادهای که فعل از آن مُشتَقّ شده بکارزند ، مانند .

" اِظَّفَرَتِ الهِرَّةُ : گربه ظُفرش را بکار زد " ظُفر : ناخن است ، یعنی : پنجه زد .

" اِستَلَمَ الحاجُّ : حاجّ سَلِمَة را بکارزد " سَلِمَة : سنگ است ، یعنی : حَجَرُالاَسوَد را دست مالید و بوسید .

از اَمیرُالمُؤمِنینَ عَلَیهِ السَّلامُ روایت شده که حَجَرُالاَسوَد پیش از خِلقَتِ آدَم عَلَیهِ السَّلامُ فرشتهای بود ، خدایِ مُتَعال پیمانِ بندگان را در عالَمِ ذَرّ در طُوماری ثَبت نمود و در دهان آن فرشته گذاشت ، سپس اورا بصورت سنگی کرد و درزمین قرارش داد ، دستورالهیاست که حاجیان در طَواف که به او میرسند اورا دست بمالند و ببوسند ، و دُعاءِ پیمانِ عالَمِ ذَرّ را بخوانند .

(۸ ـ مُطاوَعَة)

مَعنایش در بابِ اِنفِعال گفته شد ، وآن را اَقسامی است که اکنون

گفته میشود .

۱ ـ مُطاوَع و مُطاوِع یا از یک ماده است ، مانند :

" مانَهاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا. از آنچه پیغمبر شما را نَهْی کرد خودداری کنید ـ حَشْر ـ ۵۹ ـ ۷ " یا از یک ماده نیست ، مانند :

" فَمَنْ جاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهیٰ فَلَهُ ما سَلَفَ : پس هر که را از پروردگارش پندی آید و از رِباخواری خودداری کند گذشته‌ها از آن او میباشد ـ بقره ۲ ـ ۲۷۵ "

۲ ـ مُطاوَعَة یا اِخْتِیاری است مانند : مثالهائی که آوردیم ، یا غَیْرِاِخْتِیاری است ، مانند بعضی مثالها که در باب اِنفعال ذِکْر شده ،

۳ ـ مُطاوَعَة یا مَحْسُوس است ، مانند مثالهائی در باب انفعال ، یا مَحْسُوس نیست ، مانند .

" وَعَظْتُ زَيْداً فَاتَّعَظَ : مَوْعِظَة کردم زید را پس مُتَّعِظ شد "

۴ ـ مُطاوَعَة یا مُثْبَت است ، مانند مثالهایِ مَذْکور ، یا مَنْفیّ است ، مانند :

" اَمّا ثَمُودُ فَهَدَیْناهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَمیٰ عَلَی الْهُدیٰ : امّا ثَمُود را هِدایت کردیم پس کوری را بر هِدایت اِخْتیار کردند ـ فُصِّلَتْ ـ ۴۱ ـ ۱۷ "

۵ ـ مُطاوَع مَذْکور باشد مانند این مثالها ، یا مذکور نباشد مانند :

" اِنْ تَنْتَهُوا فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ : اگر خودداری کنید آن برای شما

بهتر است ـ انفال ـ ۸ ـ ۱۹ "

و بابِ اِفْتِعال غالِباً مُطاوِعِ ثلاثی مُجَرَّد است ، و گاهی مُطاوِعِ بابِ اِفعال میشود ، مانند :

" اَحْرَقْتُ الْعُودَ فَاحْتَرَقَ : سوزاندم چوب را پس سوخت " وگاهی بابِ اِفعال مُطاوِعِ بابِ تَفْعیل میشود ، مانند :

" بَشَّرْتُ زَیْداً فَاَبْشَرَ : زید را مژده دادم پس شادمان شد " و گاهی بابِ اِفعال مُطاوِعِ ثلاثی مجرد میشود ، مانند :

" قَشَعْتُ الْقَوْمَ فَاَقْشَعُوا : مُتَفَرِّق کردم آن گروه را پس مُتَفَرِّق شدند " و " کَبَبْتُ الْاِناءَ فَاَکَبَّ : سرنگون کردم ظرف را پس سرنگون شد " .

(۶)
(باب تَفَعُّل)

ماضی این باب بر وزنِ (تَفَعَّلَ) میباشد ، تاء مَفْتوحی دراول ثلاثی مجرد آورده میشود ، و عین الفعل مُکَرَّر و مَفْتوح میگردد اگر مَفتوح نباشد ، " تَفَعَّلَ " میشود .

مضارعِ این باب بروزنِ " یَتَفَعَّلُ " است ، به اِضافهٔ کردن حرف مضارع بر سرماضی ، بدون تغییر دیگری جز حرکت لام الفعل .

شش صیغه امر حاضر چنان است که حرف مضارع حذف میگردد ، و بر سرهشت صیغه دیگر لام مکسور آورده میشود ، وآخر چهارده صیغه چنان است که در دیگر بابها دانسته شد .

مصدر این باب بر وزن " تَفَعُّل " است .

اَمْثِلهِ ماضی : "تَطَهَّرَ ، تَطَهَّرا ، تَطَهَّرُوا ، تَطَهَّرَتْ ، تَطَهَّرَتا ، تَطَهَّرْنَ ، تَطَهَّرْتَ ، تَطَهَّرْتُما ، تَطَهَّرْتُمْ ، تَطَهَّرْتِ ، تَطَهَّرْتُما ، تَطَهَّرْتُنَّ ، تَطَهَّرْتُ ، تَطَهَّرْنا ، تَطَهُّراً : پاک شدن " ثلاثی مجردش " طَهُرَ ، يَطْهُرُ ، طَهارَةً : پاک بودن " .

اَمْثِلهِ مضارع : يَتَفَرَّقُ ، يَتَفَرَّقانِ ، يَتَفَرَّقُونَ ، تَتَفَرَّقُ ، تَتَفَرَّقانِ ، يَتَفَرَّقْنَ ، تَتَفَرَّقُ ، تَتَفَرَّقانِ ، تَتَفَرَّقُونَ ، تَتَفَرَّقِينَ ، تَتَفَرَّقانِ ، تَتَفَرَّقْنَ ، اَتَفَرَّقُ ، نَتَفَرَّقُ ، تَفَرُّقاً : پراکنده شدن " ثلاثی مجردش " فَرَقَ ، يَفْرُقُ ، فَرْقاً : جدا بودن " است .

اَمْثِلهِ اَمْر : " لِيَتَذَكَّرْ ، لِيَتَذَكَّرا ، لِيَتَذَكَّرُوا ، لِتَتَذَكَّرْ ، لِتَتَذَكَّرا ، لِيَتَذَكَّرْنَ ، تَذَكَّرْ ، تَذَكَّرا ، تَذَكَّرُوا ، تَذَكَّرِي ، تَذَكَّرا ، تَذَكَّرْنَ ، لِاَتَذَكَّرْ ، لِنَتَذَكَّرْ ، تَذَكُّراً : یاد آوردن " ثلاثی مجرد ش " ذَكَرَ يَذْكُرُ ، ذِكْراً : در یاد بودن "

(قاعِدَه)

جائز است در باب " تفعل " از هشت صیغه مضارع که اولش دو " تاء " جمع شده یکی از آن دو برای تخفیف کلمه حذف شود ، مانند :

" تَنَزَّلُ الْمَلائِكَةُ وَالرُّوحُ فيها " : فرود میآیند فرشتگان و روح در شب قَدْر ــ قَدْر ــ ۹۷ ــ ۴ " اصلش " تَتَنَزَّلُ " بوده ، صیغه مفرد مؤنث غائب است .

" فَاَنْتَ لَهُ تَصَدّى : پس تو به او میپردازی ــ عَبَسَ ــ ۸۰ ــ ۶ "
اصلش " تَتَصَدّى " بوده ، صیغه مفرد مذکر حاضر است .

" اَفَمَنْ يَخْلُقُ كَمَنْ لايَخْلُقُ اَفَلاتَذَكَّرُونَ : آیا کسی که میآفریند

مانند کسی است که نمی‌آفرینند پس آیا یادآور نمیشوید ـ نَحْل ـ ۱۶ ـ ۱۷ " اصلش تَتَذَکَّرُونَ بوده ، صیغه جمع مذکر حاضر است .

(قاعِــدَةٌ)

هرگاه سه حرف یکسان در آخِرِ فعلی از باب تَفَعُّل جمع شـود جائز است حرف آخِر را برای تَخْفیف بَدَل به اَلِف کنند ، مانند :

" تَظَنَّنَ " جائز است "تَظَنَّیٰ" گفته شود ، مصدرش " تَظَنُّن " گمان بردن است .

" تَسَرَّرَ" جائِز است " تَسَرَّیٰ " گفته شود ، مصدرش "تَسَرُّر" سُرِّیَّة گرفتن است ، "سُرِّیَّة" کنیز است .

(قاعِــدَةٌ)

هرگاه فاء الفعل در باب " تَفَعُّل " " تاء یا ثاء یا جیم یا دال یا ذال یازاء یا سین یا شین یا صاد یا ضادیاطاء یا ظاء " باشد ، جائِز است " تاء " تَفَعُّل در فاء الفعل اِدغام شود ، و چون در اِدغام حرف اول ساکن میشود و ابتداء بساکن بسیار دشوار است همزه مکسوری در اول صیغه‌های ماضی و امر حاضر می‌آورند ، مانند .

" تَتَبَّعَ ، یَتَتَبَّعُ ، تَتَبَّعْ ، تَتَبُّعاً : پی جوئی کردن " به این قاعِدَة "اِتَّبَّعَ ، یَتَّبَّعُ ، اِتَّبَّعْ ، اِتِّبُّعاً " میشود .

" تَثَبَّتَ ، یَتَثَبَّتُ ، تَثَبَّتْ ، تَثَبُّتاً : درنگ کردن و شتاب نکردن در کار " به این قاعده "اِثَّبَّتَ ، یَثَّبَّتُ ، اِثَّبَّتْ ، اِثَّبُّتاً ، میشود .

" تَجَنَّبَ ، تَجَنُّباً : دوری گزیدن " "اِجَّنَّبَ " میشود .

"تَدَبَّرَ ، تَدَبُّراً : فهمیدن " "اِدَّبَّرَ" میشود ، در قرآن است :

" اَفَلَمْ يَدَّبَّرُوا الْقَوْلَ : پس آيا گفتار را نفهميدند ـ مُؤْمِنُونَ ۲۳ ـ ۶۸ " اصلش يَتَدَبَّرُوا بوده .

" وَ مايَذَّكَّرُ اِلّا اُولُوا الْاَلْبابِ : و ياد آور نميشوند جزخردمندان ـ بقره ـ ۲ ـ ۲۶۹ " اصلش يَتَذَكَّرُ بوده .

" وَ ازَّيَّنَتْ : وزمين آرايش يافت ـ يونس ۱۰ ـ ۲۴ "اصلش تَزَيَّنَتْ بوده ، صيغه مفرد مؤنث غائب از فعل ماضى .

" لايَسَّمَّعُونَ اِلَى الْمَلَاِ الْاَعْلىٰ : شياطين گوش نميدهند سوى عالَمِ بالا ـ صافّات ـ ۳۷ ـ ۸ " اصلش يَتَسَمَّعُونَ بوده ، صيغه جمع مذكر غائب است از فعل مضارع .

" يَشَّقَّقُ فَيَخْرُجُ مِنْهُ الْماءُ : آن سنگ ميشكافد پس بيرون ميآيد از آن آب ـ بقره ـ ۲ ـ ۷۴ ـ " اصلش يَتَشَقَّقُ بوده ، صيغه مفرد مذكر غائب است از فعل مضارع .

" فَاَصَّدَّقَ وَاَكُنْ مِنَ الصّالِحينَ : پس صدقه دهم واز شايستگان باشم مُنافِقونَ ـ ۶۳ ـ ۱۰ " اصلش اَتَصَدَّقَ بوده ، صيغه متكلم وحده است از فعل مضارع .

" لَعَلَّهُمْ يَضَّرَّعُونَ : شايد آنان بـهرحق‌زارى كنند ـ اَعْراف ـ ۷ ـ ۹۴ " اصلش يَتَضَرَّعُونَ بوده ، صيغه جمع مذكر غائب است .

" وَاِنْ كُنْتُمْ جُنُباً فَاطَّهَّرُوا . و اگر جُنُب هستيد پس غُسل‌كنيد مائِدَة ـ ۵ ـ ۶ " اصلش فَتَطَهَّرُوا بوده ، صيغه جمع مذكر از فعل‌امر حاضر .

" تَظَلَّمَ ، يَتَظَلَّمُ ، تَظَلَّمْ ، تَظَلُّماً : ستم كشيدن و دادخواهى

کردن " به این قاعده ، اِظَّلَمَ ، یَظَّلِمُ ، اِظَّلِمْ ، اِظَّلاماً " میشود .

(مَعانیِ بابِ تَفَعُّل)

" تاء " تفعل و تکرارعین الفعل بر یکی از این مَعانی دِلالـت دارد .

(۱ ـ مُطاوَعَة)

و این باب مطاوع بابِ تفعیل است ، مانند :

" عَلَّمتُ زَیْداً فَتَعَلَّمَ : زید را آموزیدم پس آموخت "

" طَهَّرتُ ثَوْبِی فَتَطَهَّرَ : جامه‌ام را پاک کردم پس پاک شد "

" فَرَّقْتُ القَوْمَ فَتَفَرَّقُوا : آن گروه را پراکنده کردم پس پراکنده شدند "

" فَذَکِّرْ إِنْ نَفَعَتِ الذِّکْرَیٰ سَیَذَّکَّرُ مَنْ یَخْشَیٰ : یادآوری کن اگـر یاد آوری سود دهد ، کسی که میترسد یادآورشود ـ أَعْلیٰ ـ ۸۷ ـ ۱۰ ـ " سَیَذَّکَّرُ " مُطاوِعِ " فَذَکِّرْ " است .

(۲ ـ تَکَلُّف)

تکلف : خود را به رنج انداختن است ، و مقصود در اینجا : بخود بستن فاعل است چیزی را که واقِعیَّت ندارد ولی میخواهد که واقعیتی پیدا نماید ، و مُناسَبَتِ این مَعنیٰ با معنیٰ لُغَوِیّ آن است که فاعل خودرا در این خواستن و بخودبستن به رنج و مَشَقَّت میاندازد مانند :

" تَحَلَّمَ زَیْدٌ : زید تَحَلُّم کرد " یعنی حِلْم را بخود گرفت ، ولی در واقع صِفَتِ حِلم را ندارد ، حِلم : خودداری کردن از پرخا ش

است در مُقابلِ نارِوائیها و ناگواریها ، حاتم طائی گفته :

" تَحَلَّمْ عَنِ الْاَدْنَیْنَ وَ اسْتَبْقِ وُدَّهُمْ ـ وَلَنْ تَسْتَطیعَ الْحِلْمَ حَتّیٰ تَحَلَّما "

" تَحَلَّما " در اصل تَتَحَلَّمَ بوده ، اَلِفَش برای اِشْباع است ، یعنی در مقابل آزار نزدیکان خودداری کن و دوستی آنان را باقی بدار ـ و نمیتوانی دارای حلم شوی تاآنکه تحلم کنی ، در این مورد گفته شده :

" اَلْمَجازُ قَنْطَرَةُ الْحَقیقَةِ : مَجازپلِ حقیقت است " تَحَلُّم که واقعیت ندارد مَجاز است ، و صِفَتِ حلم که حاصل شود حقیقت است .

و این طَریقِ تَحْصیلِ فَضائِلِ نَفْسانی است که انسان برای حُصُولِ هر فَضیلتی آثارِ آن را بخود بگیرد و لَوازِمَش را به تَکَلُّف انجام دهد تا به تَدْریج حقیقتِ آن فَضیلت در نهادش پدید آید ، چنانچه در فَنِّ اَخْلاق بیان شده‌است ، و اگر آن اَعْمالِ تَکَلُّفی را به این مَنْظُور انجام دهد شُبْهَهِ رِیاء هم در کار نیست .

" مایَکُونُ لَکَ اَنْ تَتَکَبَّرَ : تورا نیست که تَکَبُّرکنی ـ اَعْراف ـ ۷ ـ ۱۳ " خِطاب به اِبلیس است هنگامی که از سَجْدَهِ آدَم " عَلَیْهِ السَّلامُ " سرپیچی کرد ، تَکَبُّر : اِظْهارِ بزرگی کردن‌است ، وآن یا واقعیت دارد یا ندارد ، در صُورت دوم تکلف و ناپسند است .

زیرا راه بزرگی یافتن کوچکی و تواضع در برابر حَقّ است ، و درصورت اول اِظْهار بزرگی جز در مَواقِع لُزُوم نیز ناپسند میباشد .

" تَشَجَّعَ زَیْدٌ : زید تَشَجُّع کرد " یَعنی اِظْهارِ شَجاعَت نمود ،

و کارهائی که شجاعان میکنند انجام داد ، ولی شجاع نیست ، شَجاعت : نهراسیدن از اِقْدامِ در عَمَلی که مَحْبوب خداست ، و اگر بهراسد جَبان است ، و اگر اِقدام نماید در عمل خطرناکي که مَحبوب خدا نیست مُتَهَوِّر است ، و جُبْن و تَهَوُّر هر دو ناپسند است ، و تَشَجُّع اگر اِدامهٔ داده شود صِفَتِ شَجاعَت حاصل میشود .

" تَصَبَّرَ داوُد : داود تَصَبُّر کرد " یعني شکیبائی به خودگرفت ، ولی صِفَتِ صَبْر را دارا نیست ، و تَصَبُّر از صَبْراً فَضْل است زیرا نتیجه صَبْر را دارد به اِضافه مُجاهَدَهِ نفس .

و بعضي اُدَباء این معنی (تَکَلُّف) را تَشَبُّه " تَعْبیر کرده‌اند زیرا تَکَلُّف کننده خود را مانند واقِعیَّت دارمینمایاند . .

(۳ ـ تَدْریج)

تدریج از دَرَجَة مُشْتَقّ است ، و دَرَجَة در لغت : پله است ، و تَدْریج : هرگونه عملی است که چند دَفْعَة پی در پی صورت گیرد و یک عمل مَحْسوب شود ، مانند بالارفتن سوی بام از پله‌های مُتَعَدِّد که یک عمل مَحسوب است ، ولی حَرَکاتي است که به تَدْریج انجام میشود ، برخِلاف آنکه مَثَلاً کسي به یک پرش بر بالای بام قرارگیرد ، مانند :

" یَتَجَرَّعُ زَیْدُ الْماءَ : زید آب را تَجَرُّع میکند ، یعنی به‌جُرْعه هایِ مُتَعَدِّد میآشامد ، ثلاثي مجردش " جَرَعَ ، یَجْرَعُ ، جَرْعاً : فرو بردن چیز رواني در گلو ، و جُرْعَة : یک بار فرو بردن است ، پس اگر کاسه آبي را مثلا یک باره فرو برد " جَرْع " است ، و چند باربي

در پی " تَجَرُّع " است .

" قَدْ یَعلَمُ اللّهُ الَّذِینَ یَتَسَلَّلُونَ مِنکُمْ " : بتحقیق خدا داناست بکسانی از شما که تَسَلُّل میکنند ـ نور ـ ۲۴ ـ ۶۳ " " تَسَلُّل " از " سَلّ " مُشْتَق است ، و سَلّ : بیرون کشیدن چیزی است ازمیان چیزی ، و تَسَلُّل : آن است که کسی خود را از میان جمعیتی یا غیر آن کم کم بیرون کشد بطوری که بخواهد کسی متوجه نشود .

آیه در مَذَمَّتِ کسانی است که مخفیانه از مَحْضَرِ پیغمبر "صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ " خارج میشدند و به فرموده‌اش گوش نمیدادند ، میفرماید : خدا به آنان داناست گرچه کسی متوجه آنان نباشد .

" تَدَخَّلْتُ فِی الْأَمْرِ : بتدریج در کار داخل شدم "

(۴ ـ اِتِّخاذ)

چنانچه در معنی چهارم باب افتعال بیان شد ، مانند :

" تَقَدَّمَ زَیْدٌ الْقافِلَةَ : پیشی گرفت زید از قافِلَة " ثلاثی مجردش " قدم ، یقدم ، قدما ، قدامه . پیش بودن " اِست ، و ضِدِّ "تَقَدُّم " " تَأَخُّر " میباشد ، در کلام امیرالمُؤمِنینَ " عَلَیْهِ السَّلامُ "است :

" تَجَهَّزُوا رَحِمَکُمُ اللّهُ فَقَدْ نُودِیَ فِیکُمْ بِالرَّحِیلِ : جَهاز گیری کنید خدا شما را رَحْمَت کند چه بتَحقیق که در میان شما بانگ کوچ کردن در داده شد ـ نَهْجُ الْبَلاغَة ـ ۱۹۹ " لَوازِم و حَوائِج هرکاری را مانند " جنگ ، مرگ ، عروسی ، مُسافَرَت " جَهاز گویند ، در اینجا مَقصود لَوازِمِ سَفَرِ آخِرَت است که ایمان و عَمَلِ صالِح باشد .

" تَطَرَّقَ زَیْدٌ إِلَی الْکَسْبِ : زید راهی سوی کَسْب گرفت "

"تَوَسَّدَ الْحَجَرَ : سنگ را وَسادَة گرفت " وَسادَة : هر چیزی است که انسان هنگام خوابیدن زیر سر گذارد .

(۵ ـ تَجَنُّب)

دوری کردن است ، و مقصود در اینجا آن است که فاعل مصدر فعل را مُرْتَکِب نیست ، مانند :

" تَأَثَّمَ زَیْدٌ : زید مُرْتَکِبِ اِثْم نشد " اِثْم : گناه است .

" تَفَکَّهَ بَکْرٌ : بکر از فاکِهَة خودداری کرد " فاکِهَة : میوه است ، یعنی آن را نَخورد .

(۶ ـ تَلَبُّس)

تَلَبُّس : جسمی را در بَرِ جسم دیگر کردن ، و مقصود در اینجا آن است که فاعل چیزی را که فعل از آن مشتق است در بر کرده است ، مانند :

" تَقَمَّصَ زَیْدٌ : زید قَمیص در بر کرد " قَمیص : پیراهن است .

" تَخَتَّمَ : خاتَم در دست کرد " خاتَم : انگشتر است .

" تَعَمَّمَ : عِمامَة بر سر بست " عِمامَة : پارچه‌ایست که بسر بندند .

" تَنَعَّلَ : نَعْلَیْنِ بپا کرد " نَعْلَیْنِ : نوعی از کفش است .

" تَدَثَّرَ : دِثار پوشید " دِثار : لباسی که روی لباسها پوشند .

" تَحَزَّمَ : حِزام بست " حِزام : کمربند انسان و حیوان است .

" تَقَلَّدَتِ الْمَرْئَةُ : آن زن قِلادَة بست " قِلادَة : گردن بند است .

(۷ ـ طلبیدن)

چنانچه در باب افتعال گفته شد ، مانند :

" زَیْدٌ یَتَصَیَّدُ : زید طلبِ صَیْد میکند " صید :شکار است .

(۸ ـ صَیْرُورَة)

صَیْرُورَة : شدن است ، و مقصود آن است که فاعل چیزی کـه نیست بشود ، مانند .

" تَصَوَّفَ زَیْدٌ : زید صُوفیّ شد "

" تَهَوَّدَ : یَهُودیّ شد "

" تَنَصَّرَ : نَصرانیّ شد " .

" تَسَلَّمَ : مسلمان شد "

" تَکَوَّفَ . از اَهْلِ کُوفَة شد "

(۷)

(بابِ تَفاعُل)

ماضیِ این باب بر وزن " تَفاعَلَ " میباشد ، تاء مفتوحی در اول ثلاثی مجرد میآورند ، و الفی میان فاء الفعل و عین‌الفعل‌زیاد میگردد ، و عین الفعل مفتوح میشود ، اگر نباشد .

مضارعش بر وزن " یَتَفاعَلُ " است ، به‌اِضافه کردن حـــرف مضارع بر سر ماضی ، بی تغییر دیگری جز حرکتِ لام‌الفعل .

صیغه‌های امر چنان است که در باب تَفَعُّلْ دانسته شد .

مصدر این باب بر وزن " تَفاعُل " است .

اَمْثِلَهِ ماضی : "تَواعَدَ ، تَواعَدا ، تَواعَدُوا ،تَواعَدَتْ ،تَواعَدَتا ، تَواعَدْنَ ، تَواعَدْتَ ، تَواعَدْتُما ، تَواعَدْتُمْ ، تَواعَدْتِ ، تَواعَدْتُما ، تَواعَدْتُنَّ ، تَواعَدْتُ ، تَواعَدْنا ، تَواعُداً : با هم وَعْدَة گذاشتن ،

ثلاثی مجردش "وَعَدَ ، یَعِدُ ، وَعْداً . وَعْدَه دادن "

امثله مضارع : " یَتَعارَفُ ، یَتَعارَفانِ ، یَتَعارَفُونَ ، تَتَعارَفُ ، تَتَعارَفانِ ، یَتَعارَفْنَ ، تَتَعارَفُ ، تَتَعارَفانِ ، تَتَعارَفُونَ ، تَتَعارَفِینَ ، تَتَعارَفانِ ، تَتَعارَفْنَ ، اَتَعارَفُ ، نَتَعارَفُ ، تَعارُفاً : همدیگـــر را شناختن " ثلاثی مجردش " عَرَفَ ، یَعْرِفُ ، عِرْفاناً : شناختن " .

اَمْثِلَه اَمْر "لِیَتَعاوَنْ ،لِیَتَعاوَنا ،لِیَتَعاوَنُوا ،لِتَتَعاوَنْ ،لِتَتَعاوَنا ، لِیَتَعاوَنَّ ، تَعاوَنْ ، تَعاوَنا ، تَعاوَنُوا ، تَعاوَنِي ، تَعاوَنا ، تَعاوَنَّ ، لِاَتَعاوَنْ ، لِنَتَعاوَنْ ، تَعاوُناً : کمک همدیگر کردن " ثلاثی مجردش باین معنی استعمال نشده ،بلکه از باب افعال استعمال شده است .

(قاعِــدَة)

چنانچه درباب تَفَعُّل گفته شد جائز است از هشت صیغه مُضارع که دو " تاء " در اولش جمع میشود یکی از آن دو حذف شود مانند:

" وَتَزاوَرُ عَنْ کَهْفِهِمْ ذاتَ الیَمِینِ : و مائل میشود آفتاب ازغارِ آنان بجانب راست ـ کهف ـ ۱۸ـ ۱۷ " در باره اَصْحاب کَهْف است ،

" تَزاوَرُ " تَتَزاوَرُ بوده ، صیغه مفرد مؤنث غائب است .

" وَلاتَنابَزُوا بِالالقابِ : بالقبها یکدیگر را عیب‌گوئی مکنید ـ حُجُرات ـ ۴۹ ـ ۱۱ " لاتَتَنابَزُوا بوده ، صیغه جمع مذکر مخاطب است از فعل نَهْی .

" مالَکُمْ لاتَناصَرُونَ : شما را چیست که همدیگر را کمک نمیکنید صافّات ـ ۳۷ ـ ۲۵ " لاتَتَناصَرُونَ بوده ، صیغه جمع مذکرحاضراست .

(قاعِـدَة)

هرگاه فاء الفعل در باب " تَفاعُل " "تاء یا ثاء یا جیم یا دال یا ذال یا زاء یا سین یا شین یا صاد یا ضاد یا طاء یا ظاء» باشد جائز است " تاءِ " تَفاعُل در فاء الفعل اِدغام شود ، چنانچه در باب تَفَعُّل گفته شد همزه مکسوری دراول صیغه‌های ماضی و امر حاضر آورده میشود ، مانند :

" تَتارَکَ ، یَتَتارَکُ ، تَتارَکْ ، تَتارُکاً : همدیگر را رها کردن" به‌این قاعِدَة میشود " اِتّارَکَ ، یَتّارَکُ ، اِتّارَکْ ، اِتّارُکاً " .

" مالَکُمْ اِذاقیلَ لَکُمُ انْفِروُافی سَبیلِ اللّهِ اثّاقَلْتُمْ : شمارا چیست که چون شما را میگویند در راه خداکوچ‌کنید سستی و کاهلی نشان میدهید ـ توبه ـ ۹ ـ ۳۸ " " تَثاقَلْتُمْ " بوده ، صیغه جمع مذکر حاضر از فعل ماضی .

" تَجاوَزَ ، یَتَجاوَزُ ، تَجاوَزْ ، تَجاوُزاً : گذشتن " به این قاعِدَة میشود "اِجّاوَزَ ، یَجّاوَزُ ، اِجّاوَزْ ، اِجّاوُزاً "

" بَلِ ادّارَکَ عِلْمُهُمْ فِي الْآخِرَةِ : بلکه دانش آنان در آخرت تَدارُک میشود ـ نَمل ـ ۲۷ ـ ۶۶ " " تَدارَکَ " بوده ، تَدارُک از " دَرْک " است ، و دَرْک : به چیزی رسیدن است ، سخن در باره کافران است ، یعني دانش‌آنان نسبت به چیزهائی که در دنیا باور نداشتند در آخرت به آنان میرسد و باور میکنند .

" تَذاکَرَ ، یَتَذاکَرُ ، تَذاکَرْ، تَذاکُراً : گفتگو کردن " به این قاعِدَة "اِذّاکَرَ ، یَذّاکَرُ ، اِذّاکَرْ ، اِذّاکُراً " میشود .

" تَزاوَرَ ، یَتَزاوَرُ ، تَزاوُرْ ، تَزاوُراً : همدیگر را زیارت کردن " به این قاعِدَة میشود " اِزّاوَرَ ، یَزّاوَرُ ، اِزّاوَرْ ، اِزّاوُراً "

" تَساءَلَ ، یَتَساءَلُ ، تَساءَلْ ، تَساءُلاً : از همدگرپرسش‌کردن " به آن قاعِدَة میشود " اِسّاءَلَ ، یَسّاءَلُ ، اِسّاءَلْ ، اِسّاءُلاً "

" تَشابَهَ ، یَتَشابَهُ ، تَشابَهْ ، تَشابُهاً : مانند هم شدن " به این قاعِدَة " اِشّابَهَ ، یَشّابَهُ ، اِشّابَهْ ، اِشّابُهاً " میشود

" تَصارَعَ ، یَتَصارَعُ ، تَصارَعْ ، تَصارُعاً : کشتی‌گرفتن " به این قاعِدَة میشود " اِصّارَعَ ، یَصّارَعُ ، اِصّارَعْ ، اِصّارُعاً "

" تَضارَبَ ، یَتَضارَبُ ، تَضارَبْ ، تَضارُباً : زدوخورد کردن " به آن قاعِدَة میشود " اِضّارَبَ ، یَضّارَبُ ، اِضّارَبْ ، اِضّارُباً "

" تَطایَرَ ، یَتَطایَرُ ، تَطایَرْ ، تَطایُراً : پراکنده‌شدن به‌اطراف " به این قاعِدَة میشود " اِطّایَرَ ، یَطّایَرُ ، اِطّایَرْ ، اِطّایُراً "

" تَظاهَرَ ، یَتَظاهَرُ ، تَظاهَرْ ، تَظاهُراً : وانمود کردن " به‌این قاعِدَة " اِظّاهَرَ ، یَظّاهَرُ ، اِظّاهَرْ ، اِظّاهُراً " میشود .

(مَعانی بابِ تَفاعُل)

" تاء " و " اَلِف " در باب تَفاعُل بر یکی از این مَعانی دِلالت دارد .

(۱ ـ اِشْتِراکِ در فِعْل)

چنانچه در معنی دوم باب افتعال گفته شد ، مانند :

" تَعاوَنُوا عَلَی الْبِرِّ وَالتَّقْوی وَلاتَعاوَنُوا عَلَی الْاِثْمِ وَالْعُدْوانِ :

یکدگر را کمک کنید بر نکوکاری و پرهیزکاری و یکدیگر را کمک نکنید

بر گناه و ستمکاری ـ مائِدَة ـ ۵ ـ ۲ " صیغه اول جمع مذکر حاضر است از فعل امر ، صیغه دوم جمع مذکر حاضر است از فعل نهی ، مصدرش "تَعاوُن" از "عَوْن" است ، عَوْن : کمک و پشتیبانی است ،

" تَواصَوْا بِالْحَقِّ وَ تَواصَوْا بِالصَّبْرِ : همدیگر را سفارش کنید به حَقّ و همدیگر را سفارش کنید به شکیبائی ـ عَصْر ـ ۱۰۳ ـ ۳ " .

" فَإِنْ تَنازَعْتُمْ في شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللّٰهِ وَالرَّسُولِ : پس اگر در چیزی کشاکش کردید سوی خدا و پیغمبر رُجوعش دهید ـ نِساء ـ ۴ ـ ۵۹ "

(۲ ـ مُطاوَعَة)

مَعنیٔ مُطاوَعَة در باب انفعال گفته شد ، و این باب مُطاوِعِ بابِ مُفاعَلَة میباشد ، مانند :

" باعَدْتُ زَيْداً فَتَباعَدَ : زید را دور کردم پس دور شد "

(۳ ـ اِظْهارِ خِلافِ واقِع)

یعنی فاعِل اِظهار میکند چیزی را که واقعیت ندارد ، مانند :

" تَجاهَلَ زَيْدٌ : زید تَجاهُل کرد " یعنی اِظهارِ جَهْل کرد در صُورتی که واقعاً میداند ، و این مَعنیٔ مُشابِهِ مَعنیِ " تَكَلُّف " است که در بابِ تَفَعُّل گفته شد ، زیرا در هر دو اِظهارِ خِلافِ واقِع است با فَرْقِ آنکه تَكَلُّف آن است که فاعل خود را به رنج میافکند تا واقعیتی حاصل کند ، و در این باب این جهت نیست ، بلکه فَقَط فاعِل بِمَنْظوری اِظْهارِ خِلافِ واقِع میکند .

" تَمارَضَ خالِدٌ : خالِد تَمارُض کرد " یعني خود را مَریض وانمود

کرد ، در صورتی که واقعاً مَریض نیست .

(۸)

(بابِ اِفْعِلال)

ماضی این باب بروَزْنِ "اِفْعَلَلَ" میباشد ، همزه مکسوری در اول ثلاثی مجرد آورده میشود ، و فاءالفعل ساکن و عین‌الفعل مفتوح و لام الفعل مکرر میگردد ، و حرف مکرر در بعضی صیغه‌ها اِدغام میشود.

مضارعش بر وزن "یَفْعَلِلُ" است ، همزه‌از ماضی حذف میشود و بجایش حرف مُضارَعَة میآورند ، و لام الفعل مکسور میشود ، وحرف مُکَرَّر در دوازده صیغه اِدغام میشود .

صیغه‌های امر چنان است که در آن اَبْواب دانسته شد .

مصدر این باب بر وزن "اِفْعِلّال" است .

اَمْثِلَهِ ماضی : "اِسْوَدَّ ، اِسْوَدّا ، اِسْوَدّوا ، اِسْوَدَّتْ ، اِسْوَدَّتا ، اِسْوَدَدْنَ ، اِسْوَدَدْتَ ، اِسْوَدَدْتُما ، اِسْوَدَدْتُمْ ، اِسْوَدَدْتِ ، اِسْوَدَدْتُما ، اِسْوَدَدْتُنَّ ، اِسْوَدَدْتُ ، اِسْوَدَدْنا ، اِسْوِداداً : سیاه شدن " در پنج صیغه اول لام الفعل ادغام شده ، و در نه صیغه دیگر ادغام نشده ، زیرا در آن نه صیغه حرف دوم برای اِتِّصالِ ضَمیرِ مُتَحَرِّک ، ساکن است ، و در اِدغام باید حرف اول ساکن و حرف دوم مُتَحَرِّک باشد ، و قاعِدَه کلی است هر صیغه‌ای از فعل که ضَمیرِ متحرک مَرْفوع به آن مُلْحَق شود آخِرش برای تَخْفیفِ کَلِمَة ساکن میشود .

اَمْثِلَهِ مُضارِع : "یَحْمَرُّ ، یَحْمَرّانِ ، یَحْمَرّونَ ، تَحْمَرُّ ، تَحْمَرّانِ ، یَحْمَرِرْنَ ، تَحْمَرُّ ، تَحْمَرّانِ ، تَحْمَرّونَ ، تَحْمَرّینَ ، تَحْمَرّانِ ، تَحْمَرِرْنَ ،

اَحْمَرَّ ، نَحْمَرَّ ، اِحْمِرارًا : سرخ شدن " دو صیغه جمع مؤنث اِدغام نشده ، و دیگر صیغه‌ها اِدغام شده‌است .

اَمثِلهِ اَمر : لِیَبْیَضَّ ، لِیَبْیَضّا ، لِیَبْیَضُّوا ، لِتَبْیَضَّ ، لِتَبْیَضّا ، لِیَبْیَضِضْنَ ، اِبْیَضَّ ، اِبْیَضّا ، اِبْیَضُّوا ، اِبْیَضّي ، اِبْیَضّا ، اِبْیَضِضْنَ لِاَبْیَضَّ لِنَبْیَضَّ ، اِبْیِضاضًا : سفید شدن " در سه صیغه مفرد و دو صیغه متکلم از صیغه‌های امرکه ضمیربه آنها متصل نیست جائز است فکّ اِدغام ، و در صورت اِدغام جائِز است آخِرَش مَفتوح یا مَکسور خوانده شود .

ثلاثي مجرد این سه گروه از اَمثِلَه " سَوِدَ ، یَسْوَدُ ، سَوادًا " " حَمُرَ ، یَحْمُرُ ، حُمْرَةً " " باضَ ، یَبِیضُ ، بَیاضًا " میباشد ، به همان مَعانی .

و ماضي هر یک از این پنج باب دو حرف بر ثلاثي مجردزیاده دارد .

(مَعنیٰ باب اِفْعِلال)

این باب از جَهَتِ مَعنیٰ زیادَتی برثلاثي مجرد ندارد جز مُبالَغَه ، و مُبالَغَه : بیانِ کَمال و نِهایَت است ، مثلا :

" حَمُرَ " یعني سرخ شد ، "اِحْمَرَّ" یعني کامِلاً سرخ شد ، و همچنین هر ماده و مصدری که به این باب آورده شود .

و خصوصیت این باب آن است که هر ماده‌ای که دِلالت بررنگ کند مانند مثالهائي که زده شد ، یا دِلالت بر عَیْب و نَقْص نماید مانند مثالهائي که زده میشود ، به این باب میآورند ،

مثال عَیب و نَقص :

"اِعْوَرَّ، یَعْوَرُّ، اِعْوِراراً : کور شدن یک چشم " ثلاثی مجردش " عَوِرَ ، یَعْوَرُ ، عَوَراً " است .

"اِعْوَجَّ ، یَعْوَجُّ ، اِعْوِجاجاً : کج شدن " ثلاثی مجردش " عَوِجَ ، یَعْوَجُ ، عِوَجاً " است .

(۹)

(بابِ اِفعِیلال)

این باب از هرجهت مانند باب "اِفْعِلال " است ، جز آنکه اَلِفی میان عین الفعل ولام الفعل بر آن باب زیاده دارد ، ماضی آن پنج حرفی ، وماضی این شش حرفی است ، و مَعنیٰ مُبالَغَة در این بیشتر است ، مثلا :

" سَوِدَ " یعنی سیاه شد ، و "اِسْوَدَّ " یعنی کامِلاً سیاه شد ، و "اِسْوادَّ " یعنی بِنِهایَت سیاه شد .

اَمْثِلهِ ماضی : "اِصْفارَّ، اِصْفارّا ،اِصْفارّوا ،اِصْفارَّتْ ،اِصْفارَّتا ، اِصْفارَرْنَ ، اِصْفارَرْتَ ، اِصْفارَرْتُما ، اِصْفارَرْتُمْ ،اِصْفارَرْتِ ،اِصْفارَرْتُما اِصْفارَرْتُنَّ ، اِصْفارَرْتُ ، اِصْفارَرْنا ، اِصْفِیراراً : بِنِهایت زرد شدن" ثلاثی مجردش " صَفِرَ ، یَصْفَرُ ، صُفْرَةً : زرد شدن " است .

اَمْثِلهِ مُضارع : یَزْهارُّ، یَزْهارّانِ ، یَزْهارّونَ ، تَزْهارُّ، تَزْهارّانِ ، یَزْهارِرْنَ ، تَزْهارُّ، تَزْهارّانِ ، تَزْهارّونَ ، تَزْهارّینَ ، تَزْهارّانِ ، تَزْهارِرْنَ ، اَزْهارُّ ، نَزْهارُّ ، اِزْهِیراراً : شکوفه دادن گیاه " ثلاثی مجردش "زَهُرَ ، یَزْهُرُ ، زُهُورَةً : سفید و زیبا شدن " .

اَمْثِلهِ اَمْر : لِیَدْهامِّ ، لِیَدْهامّا ، لِیَدْهامّوا ، لِتَدْهامِّ ، لِتَدْهامّا ، لِیَدْهامِمْنَ ، اِدْهامِّ ، اِدْهامّا ، اِدْهامّوا ، اِدْهامّي ، اِدْهامّا ، اِدْهامِمْنَ ، لِاَدْهامِّ ، لِنَدْهامِّ ، اِدْهیماماً : سیاه‌گون‌شدن سبز سیر یا خاکستری سیر " اِدغام و فَکِّ اِدغام در صیغه‌های این باب چنان است که در باب اِفْعِلال گفته شد ، ثلاثي مجرد این ماده باین معنی‌استعمال نشده .

استعمال فعل از این دو باب بسیار کم است ، در قرآن فَقَط دو صیغه از بابِ اِفْعِلال آمده‌است :

" یَوْمَ تَبْیَضُّ وُجُوهٌ وَ تَسْوَدُّ وُجُوهٌ فَاَمَّاالَّذینَ اسْوَدَّتْ وُجُوهُهُمْ اَكَفَرْتُمْ بَعْدَاِیمانِكُمْ فَذُوقُواالْعَذابَ بِماكُنْتُمْ تَكْفُرُونَ ـ وَاَمَّا الَّذینَ ابْیَضَّتْ وُجُوهُهُمْ فَفِي رَحْمَةِاللّهِ هُمْ فیها خالِدُونَ : روزی که چهره هائي سفید ، و چهره‌هائي سیاه شود ، پس اما کسانی که رخسارشان سیاه شده گویندِ شان : کافِر شدید پس از ایمانتان؟!! پس بچشید عَذاب را بدان سَبَب که کافِر شدید ، واما کسانی‌که‌رخسارشان سفید شده ، پس در رَحْمَتِ خدا هستند ، آنان در آن رَحْمَت همیشه میباشند ــ آل عمران ــ ۲ ــ ۱۰۶ و ۱۰۷ " تَبْیَضُّ و تَسْوَدُّ " صیغه مفرد مُؤَنث غائب است از فعل مضارع ، "اِسْوَدَّتْ و اِبْیَضَّتْ "صیغه مفرد مؤنث غائب است از فعل ماضي .

(۱۰)

(بابِ اِسْتِفْعال)

ماضی این باب بر وَزْنِ "اِسْتَفْعَلَ " میباشد ، حُروفِ زیاده‌اش

هَمزه‌مکسور و سین‌ساکِن و تاءِ مَفتوح است که بر سر ثلاثی مجرد آورده میشود ، و فاء الفعل ساکن و عین الفعل مفتوح میگردد .

مضارعش بر وزن " یَسْتَفْعِلُ " میباشد ، حرف مُضارِع بجای همزه میآورند و عین الفعل را مَکسور مینمایند .

صیغه‌های امر چنان ساخته میشود که در بابهای گذشته دانسته شد .

مصدرش بر وزن " اِسْتِفْعال " است .

اَمْثِلَهِ ماضی : " اِسْتَمْسَکَ ، اِسْتَمْسَکا ، اِسْتَمْسَکُوا ، اِسْتَمْسَکَتْ ، اِسْتَمْسَکَتا ، اِسْتَمْسَکْنَ ، اِسْتَمْسَکْتَ ، اِسْتَمْسَکْتُما ، اِسْتَمْسَکْتُمْ ، اِسْتَمْسَکْتِ ، اِسْتَمْسَکْتُما ، اِسْتَمْسَکْتُنَّ ، اِسْتَمْسَکْتُ ، اِسْتَمْسَکْنا ، اِسْتِمْساکاً : دست آویز کردن چیزی " ثلاثی مجردش " مَسَکَ ، یَمْسُکُ ، مَسْکاً " است ، و مَسْک نیز بهمان معنی است .

اَمْثِلَهِ مُضارع : " یَسْتَخْرِجُ ، یَسْتَخْرِجانِ ، یَسْتَخْرِجُونَ ، تَسْتَخْرِجُ ، تستخرجانِ ، یَسْتَخْرِجْنَ ، تَسْتَخْرِجُ ، تَسْتَخْرِجانِ ، تَسْتَخْرِجُونَ ، تَسْتَخْرِجِینَ ، تَسْتَخْرِجانِ ، تَسْتَخْرِجْنَ ، اَسْتَخْرِجُ ، نَسْتَخْرِجُ ، اِسْتِخْراجاً : بیرون آوردن " .

اَمْثِلَهِ اَمْر : " لِیَسْتَغْفِرْ ، لِیَسْتَغْفِرا ، لِیَسْتَغْفِرُوا ، لِتَسْتَغْفِرْ ، لِتَسْتَغْفِرا ، لِیَسْتَغْفِرْنَ ، اِسْتَغْفِرْ ، اِسْتَغْفِرا ، اِسْتَغْفِرُوا ، اِسْتَغْفِرِي ، اِسْتَغْفِرا ، اِسْتَغْفِرْنَ ، لِاَسْتَغْفِرْ ، لِنَسْتَغْفِرْ ، اِسْتِغْفاراً : آمرزش خواستن " .

(مَعانیِ بابِ اِسْتِفْعال)

(۱ ــ طَلَبیدن)

یعني فاعل ماده فعل را طالب است ، و آن چند گونه میباشد :

۱ ــ خواستن ماده فعل را از کسی ، و آن کس در کلام مفعول فعل واقع میشود ، مانند :

" هُوَ اَنْشَاکُمْ مِنَ الْاَرْضِ وَاسْتَعْمَرَکُمْ فِیهافَاسْتَغْفِرُوهُ : او پدید آورد شمارا اززمین و زیست خواست برای شما در آن پس آمرزش بخواهید از او ــ هود ــ ۱۱ ــ ۶۱ " اِسْتَغْفِرُوا صیغه جمع مذکر حاضر است از فعل امر ، ثلاثي مجردش " غَفَرَ ، یَغْفِرُ ، مَغْفِرَةً و غُفْراناً : آمرزش است " .

" اِسْتَشْهِدُوا شَهِیدَیْنِ مِنْ رِجالِکُمْ : گواهي بخواهید از دوگواه از مردانتان ــ بقره ــ ۲ ــ ۲۸۲ " ثلاثي مجردش " شَهِدَ ، یَشْهَدُ ، شُهُوداً وَ شَهادَةً : گواه بودن و گواهی دادن " است .

شَهادت دو گونه است : شَهادَتِ حُضُور ، شَهادَتِ اَداء ، شَهادَتِ حُضُور آن است که کسی حاضر باشد و واقعه‌ای رابنبیند و شَهادتِ اَداء آن است که در موقع لزوم آنچه دیده اَداء کند ، یعنی بَیان کند ، و در این آیهٔ مَعنیِ اول مَقصود است ، و آیهٔ راجع به آن است که در مُعامَلاتِ مُؤَجَّل یَعنی مُدَّت دارد و گواه بگیرید .

" وَاللاَّتِي یَاْتِینَ الْفاحِشَةَ مِنْ نِسائِکُمْ فَاسْتَشْهِدُوا عَلَیْهِنَّ اَرْبَعَةً مِنْکُمْ : از زنانتان کسانی که کار زشت میکنند پس بر آنان چهار تن از خودتان گواه آورید ــ نِساء ۴ ــ ۱۵ " شَهادتِ اَداء در این آیة مَقصود است ، یعني از چهار نفر که آن کار زشت را دیده باشند بخواهید که شهادت دهند نزد قاضي ، سپس قاضي در باره‌اش حکم

صادِر نماید .

" اِیّاکَ نَسْتَعِینُ : از تو عَوْن میخواهیم ــ حَمْد ــ ۱ ــ ۴ " عَوْن : کمک و یاری کردن ، نَسْتَعِینُ صیغه مُتَکَلِّمِ مَعَ الْغَیْر است .

۲ ــ خواستن فاعل ماده فعل را برای کسی ، یا برای چیزی ، و آن‌کس یا آن چیز مفعولِ فعل واقع میشود ، مانند :

" وَاسْتَعْمَرَکُمْ فیها : خدا خواست در زمین برای شما عُمْر را ــ هُود ــ ۱۱ ــ ۶۱ " عُمْر : زیست کردن است .

" وَ مِنْ کُلٍّ تَأْکُلُونَ لَحْمًا طَرِیًّا وَتَسْتَخْرِجُونَ حِلْیَةً تَلْبَسُونَها : و از هر دو دریای شور و شیرین میخورید گوشت تازه (یعنی ماهی) و میخواهید بیرون آمدن زیوری (یعنی جَواهِرِ دریائی) را که می پوشیدش ــ فاطِر ــ ۳۵ــ۱۲ "

فَرْقِ اِسْتِخْراج با اِخْراج آن است که اِخْراج : واقع کردن فاعل است خُرُوج را بر چیزی ، و اِسْتِخْراج : خواستن فاعِل است خُروج چیزی را چه خودش کند یا دیگری ، چنانچه در آیهٔ مَنظور نیست که چه‌کسی بیرون میآورد ، و مَعمولاً غَوّاصانِ مُجَهَّزی برای بیرون‌آوردن آنها هستند .

۳ ــ خواستن فاعل ماده فعل را بی آنکه مَنظور باشد از چه کسی و برای چه کسی ، گرچه خواستن در واقع برای چیزی یا برای کسی و از کسی است گرچه خودش باشد ، و در این صورت فِعْل مَفْعول ندارد ، مانند :

" وَلْیَسْتَعْفِفِ الَّذِینَ لایَجِدُونَ نِکاحًا حَتّی یُغْنِیَهُمُ اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهِ :

عِفَّت‌خواهی کنند کسانی که نمی‌یابند اِزْدِواجی را تا خدا ازفَضْلش آنان را بی نیاز نماید ـ نُور ـ ۲۴ ـ ۳۳ "

عِفَّت : خودداری کردن از گفتار و کردار زشت است ، و عِفَّت خواهی کنند یعنی از خود بخواهند که عِفَّت ورزند ، و از خودخواستن به آن است که حَواسّ خود را به چیزهای شَهْوَت انگیز مُتَوَجِّه‌نکنند ، و ریاضاتی که در خاموش‌کردن شَهْوَت مُؤَثِّر است انجام دهند ، مانند پیاده راه‌رفتن ، روزه‌گرفتن چنانچه از پیغمبر " صَلَّى اللّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ " دستور رسیده ، لِيَسْتَعْفِفْ : صیغه مفرد مذکر غائب است از فعل‌امر .

" فَاسْتَقِمْ كَما اُمِرْتَ : پس اِسْتِقامَت بجوی چنانچه مَأمُور شدی هُود ـ ۱۱ـ ۱۱۲ " اِسْتَقِمْ : صیغه مفرد مذکر حاضر است از فعل‌امر ، مصدر ثلاثی مجردش " قِیام " است ، قِیام : ایستادن ، وایستادگی کردن در کاری است ، و در اینجا مَعْنی دوم مُراد است .

" وَلِكُلِّ اُمَّةٍ اَجَلٌ فَإِذا جاءَ اَجَلُهُمْ لا يَسْتَأْخِرُونَ ساعَةً وَلا يَسْتَقْدِمُونَ: و برای هر گروهی از مردم پایان مُدّتی‌است ، پس چون‌پایان مُدّتشان آمد نخواهند ساعَتی پس افتادن‌را و نه پیش افتادن را ـ اَعْراف ـ ۷ ـ ۳۴ " يَسْتَأْخِرُونَ و يَسْتَقْدِمُونَ صیغه جمع مذکر غائب است از فعل مضارع .

یعنی چون وقت فَنائِشان رسید پیش داشت و پس داشت را نخواهند ، و پس طلبیدن به آن است که امید ساعتی دیگر داشته باشند ، و پیش طلبیدن به آن است که تَمَنّی کنند کاش ساعَتی پیش از این فانی میشدند ، ولی نه‌آن آرزورا کنند و نه آن تَمَنّی‌رانمایند ،

زیرا موجبات فناء را طوری ببینند که جای آن آرزو و تمنّی نمیماند .

یا معنی آیه این باشد : چون وقتِ مقدّر برای فنائشان رسید خواست آنان در پیش داشت و پس داشت فنائشان تأثیری ندارد ، ولی اگر پیش از رسیدن آن وقت از خدا بخواهند ممکن است خدا تقدیر را تغییر دهد و وقتِ فناء را پیش و پس نماید .

(۲ ـ جَعْلُ الشَّيْءِ)

جَعْل : قرار دادن است ، یعنی فاعِل مفعول را چیزی قرار دهد که مادّهٔ فعل بر آن چیز دِلالت میکند ، مانند :

" وَعَدَ اللّٰهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ : نوید داد خدا کسانی از شما را که ایمان آوردند و کردارهای شایسته کردند که در زمین خلیفهٔ قرارشان بدهد چنانچه کسانی که پیش از آنان بودند خلیفهٔ قرارداد نور ـ ۲۴ ـ ۵۵ " .

" جَعَلُوا أَصابِعَهُمْ فِي آذانِهِمْ وَ اسْتَغْشَوْا ثِيابَهُمْ : انگشتانشان را در گوشهایشان گذاردند ، وجامه‌هایشان را غِشاء قرار دادند ـ نوح ۷۱ ـ ۷ " غِشاء : چیزی است که به آن چیزی را بپوشانند ، در بارهٔ قَومِ نوح است که هرگاه با نوح " عَلَيْهِ السَّلامُ " بر خورد میکردند گوش خود را میگرفتند که سخن او را نشنوند ، و جامه بر سر میکشیدند تا او را نبینند .

و این معنی از جعل قسم سومی است غیر از آن دو قسم که در معنی چهاردهمِ بابِ إفعال گفته شد .

(۳ ــ تَحَوُّل)

تَحَوُّل : از حالی به حالی شدن است ، و مَقْصود در اینجا آن است که فاعِل از حالَتی به حالَتِ دیگری که مادّهِ فعل بر آن دِلالت مکند مُنْتَقِل میگردد ، و فعل با این مَعْنی در این باب مُتَعدّی نیست مانند :

" فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَویٰ عَلیٰ سُوقِهِ : پس کلفت شده پس بر ساقه‌هایش قَرار گرفته ــ فَتْح ــ ۴۸ ــ ۲۹ " در وَصْفِ زِراعت است که ابتداء نازک و ظَریف سپس کلفت و درشت میگردد ، ثلاثي مجردش " غَلَظَ ، یَغْلِظُ ، غِلَظاً و غِلْظَةً : سفت بودن و کلفت بودن " است .

" اِنَّ الاِنْسانَ لَیَطْغیٰ اَنْ رَآهُ اسْتَغْنیٰ همانا انسان که خود را دید بی نیاز شده گستاخی کند ــ عَلَق ــ ۹۶ ــ ۷ " یعنی در نزد خودش چنان پندارد که از حالِ نیازمندی به حالِ به نیازی رسیده : آنوقت در برابر پروردگار گستاخی کند و از مرز بندگی تَجاوُز نماید .

وَلٰکِنِ انْظُرْاِلَی الْجَبَلِ فَاِنِ اسْتَقَرَّ مَکانَهُ فَسَوْفَ تَرانِي : ولکن سوی کوه بنگر پس اگر جایش قرار گرفت پس مرا در آینده خواهی دید اَعْراف ــ ۷ ــ ۱۴۳ " جوابی است که خدا بموسی داد پس از آنکه خواستار دیدار خدا شد ، یعنی اگر کوه هنگام تَجَلّيِ حَقّ از حالِ جنبش به حالِ قَرار آمد و آرام گرفت پس خدا را دیدار خواهی‌کرد .

" وَلَقَدْاَخَذْ ناهُمْ بِالْعَذابِ فَمَااسْتَکانُوالِرَبِّهِمْ وَ مایَتَضَرَّعُونَ : و بِتَحقیق که آنان را به شکنجه گرفتیم پس برای پروردگارشان فروتنی نکردند و زاری نمیکنند ــ مُؤمنون ــ ۲۳ ــ ۷۶ " ثلاثی مُجَرَّدش "کانَ

،یَکِینُ ، کَیْناً : فروتنی کردن " است ولی به این باب که آمده معنایش در آیهٔ آن است که ازحالِ سرکشی به حالِ فروتنی نیامدند .

"اِسْتَحْجَرَالطِّینُ : گل حَجَرشد " حَجَر : سنگ است .

(۴ ــ وِجْدانُ الصِّفَة)

و این همان مَعنیٰ سومی است که در باب اِفعال گفته شد ، و غَفلَت نشودکه یافتن چیزی بر فِعْلی یا صِفَتی بر حَسب اِعْتِقادِ یابنده است چه واقِعیَّت داشته باشد یا نه ، و از این جَهَت بعضی از ایـن مَعْنی به اِعْتِقاد تَعْبیر کرده‌اند ، و بعضی به رُؤْیَت تَعْبیر کرده‌اند ، یَعنی شَخْص چنین میبیند ، و بَعْضی به اِصابَت تَعْبیر کرده‌اند ، یعنی چنین برخورد مینماید ، و بعضی به عَدّ تَعْبیر کرده‌اند ، یعنی چنین میشمارد ، مانند :

" قالَ ابْنَ اُمَّ اِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي وَکادُوایَقْتُلُونَنِي :

گفت ای پسر مادرم همانا قوم مرا ضَعیف یافتند و نزدیک بودبکشندم ــ اَعْراف ــ ۷ ــ ۱۵۰ " چنانچه گفته شد میتوان در این مثال به "مرا ضَعیف دیدند ، یا ضَعیف شمردند ، یا ضَعیف دانستند " تَرْجَمَه نمود.

این سخنِ هارون است با موسی " عَلَیْهِمَا السَّلامُ " هنگامی که موسی از کوهِ طُور بازگشت و دید بَنی اِسْرائیل گوساله پرست شده‌اند .

"اِسْتَکْبَرَوَکانَ مِنَ الْکافِرِینَ : اِسْتِکْبار کرد و از کافِران بود ــ ص ــ ۳۸ ــ ۷۴ " در بارهٔ اِبلیس گفته شده ، یعنی خود را بزرگ پنداشت ، ومُمْکِن است از قَبیلِ مَعْنیٰ سوم باشد یعنی : بزرگی خواست .

" لاتَمْنُنْ تَسْتَکْثِرُ : بخششی مکن که بسیار شماری : مُدَّثِر ــ

۷۴ ــ ۶ " یعنی هرگاه برای خدا بکسی عَطائی کردی آن عَمَل درنَظَرَت بزرگ نباشد .

(۵ ــ مُطاوَعَة)

و این باب مُطاوِعِ ، بابِ " اِفعال " میشود ، مانند : " اَرَاحَ فَاسْتَرَاحَ : راحتش کرد پس راحت شد " " اَلْقیٰ فَاسْتَلْقیٰ : افکندش پس افتاد بر پشت "

(۱۱)

(بابِ اِفْعِیعال)

ماضی این باب بروَزنِ " اِفْعَوْعَلَ " میباشد ، حروف زیاده‌اش همزه مکسور ، و واو ساکنی پس از عین الفعل ، و تَکرار عین الفعل پس از آن واو ، و فاء الفعل ساکن ، و عین الفعل مفتوح میشود .

مضارعش بر وَزنِ " یَفْعَوْعِلُ " میباشد ، حرفِ مُضارَعَة بجای هَمزَة میآورند ، و عین‌الفعل دوم مَکسور میگردد .

صیغه‌های امر چنان ساخته میشود که دانسته شد .

مصدرش بر وَزنِ " اِفْعِیعال " است .

اَمْثِلَه‌ماضی : " اِعْشَوْشَبَ ، اِعْشَوْشَبا ، اِعْشَوْشَبُوا ، اِعْشَوْشَبَتْ ، اِعْشَوْشَبَتا ، اِعْشَوْشَبْنَ ، اِعْشَوْشَبْتَ ، اِعْشَوْشَبْتُما ، اِعْشَوْشَبْتُم ، اِعْشَوْشَبْتِ ، اِعْشَوْشَبْتُما ، اِعْشَوْشَبْتُنَّ ، اِعْشَوْشَبْتُ ، اِعْشَوْشَبْنا ، اِعْشِیشاباً " ثلاثی مجردش " عَشِبَ ، یَعْشَبُ ، عَشَباً " است ، این فِعل از " عُشْب " مُشْتَقّ است ، و عُشْب : گیاه تازه‌است ، و عَشَب که مَصدرِ ثلاثی مجرد است یعنی : روئیدن گیاه زمین ، و اِعْشیشاب یعنی : بسیار روئیدن

گیاه .

اَمْثِلَهِ مُضارع : " یَعْرَوْرِفُ ، یَعْرَوْرِفانِ ، یَعْرَوْرِفُونَ ، تَعْرَوْرِفُ ، تَعْرَوْرِفانِ ، یَعْرَوْرِفْنَ ، تَعْرَوْرِفُ ، تَعْرَوْرِفانِ ، تَعْرَوْرِفُونَ ، تَعْرَوْرِفِینَ ، تَعْرَوْرِفانِ ، تَعْرَوْرِفْنَ ، اَعْرَوْرِفُ ، نَعْرَوْرِفُ ، اِعْرِوْرافاً " از عُرْفُ مشتق است ، عُرْف : موی گردن اسب است ، اِعْرِوْراف یعنی : مودار شدن گردن اسب ، ثلاثی مجردش " عَرَفَ ، یَعْرُفُ ، عَرْفاً " است ، عَرْف یعنی : چیدن موی گردن اسب ، واین مادّه مَعانیِ بسیار دیگری دارد .

اَمْثِلَهِ اَمْر : " لِیَغْلَوْلِبْ ، لِیَغْلَوْلِبا ، لِیَغْلَوْلِبُوا ، لِتَغْلَوْلِبْ ، لِتَغْلَوْلِبا ، لِیَغْلَوْلِبْنَ ، اِغْلَوْلِبْ ، اِغْلَوْلِبا ، اِغْلَوْلِبُوا ، اِغْلَوْلِبِي ، اِغْلَوْلِبا اِغْلَوْلِبْنَ ، لِاَغْلَوْلِبْ ، لِنَغْلَوْلِبْ ، اِغْلِیلاباً : بسیار شدن و انبوه گردیدن " ثلاثی مجردش " غَلِبَ ، یَغْلَبُ ، غَلَباً ، نیز به معنی کلفت شدن و انبوه گردیدن است ، و این ماده را مَعانیِ دیگری هست .

(مَعانیِ بابِ اِفْعِیعال)

(۱ ــ مُبالَغَة)

چنانچه در باب اِفْعِلال گفته شد ، مانند : اِخْشِیشاب .

" اِخْشَوْشَنَ ، یَخْشَوْشِنُ ، اِخْشِیشاناً : بسیار درشت و زبرشدن " ثلاثی مجردش " خَشُنَ ، یَخْشُنُ ، خُشُونَةً : زبرو درشت شدن " .

(۲ ــ عَکْسِ مُبالَغَة)

یعنی : این باب ماده فعل را از ثلاثی مجردش کاسته است مانند :

"اِغْرَوْرَقَتِ الْعَيْنُ : چشم اشک آلوده شد ولی ریزان نگشت" ثلاثي مجردش "غَرِقَ ، يَغْرَقُ ، غَرَقاً : در آب فرو رفتن"

(۳ ــ واجِدِيَّة)

و این از قَبیلِ مَعنیٰ نهم است که در باب اِفعال گفته شد ، مانند :

"اِعْرَوْرَفَ الْفَرَسُ : اسب دارای عُرْف شد" و مَعنیٰ عُرْف رادر امثله مضارع آوردیم .

(۴ ــ صَيْرُورَة)

و این از قَبیلِ مَعنیٰ هشتم است در بابِ تَفَعُّل ، مانند :

"اِعْصَوْصَبَ النّاسُ : مردم چند عُصْبَة شدند" عُصْبَة یعنی : دسته و گروه ، عِصابَة نیز گفته میشود .

(۵ ــ تَعدِيَة)

و مَعنیٰ تَعدِيَة در باب اِفعال گفته شد ، مانند :

"اِعْرَوْرَيْتُ الْحِمارَ : بر الاغ برهنه سوار شدم" ثلاثي مجردش "عَرِيَ ، يَعْرىٰ ، عُرْياً : برهنه شدن" است .

"اِحْلَوْلَيْتُ الْخُضْرَةَ : سبزی را شیرین یافتم" ثلاثي مجردش "حَلا ، يَحْلُو ، حَلاوَةً : شیرین بودن" است ، گفته‌اند : فعل مُتَعَدّی در این باب فَقَط همین دو ماده‌است .

(۱۲)

(بابِ اِفْعِوّال)

ماضی این باب بر وَزنِ "اِفْعَوَّلَ" میباشد ، حُروفِ زیاده‌اش

همزه مکسوری در اولش ، و واوِ مُشَدَّدِ مَفتوحی که در واقع دو واواست میان عین الفعل و لام الفعل میباشد ، و فاء الفعل ساکن میگردد .

مضارعش بروزن " یَفعَوِّلُ " است ، حرف مُضارَعَة بجای هَمْزَة ، و واوِ مُشَدَّد مکسور میگردد .

صیغه‌های امر مانند بابهای دیگر ساخته میشود .

مصدرش بر وزن " اِفعِوّال " است .

امثله ماضی : " اِجْلَوَّذَ ، اِجْلَوَّذا ، اِجْلَوَّذُوا ، اِجْلَوَّذَتْ ، اِجْلَوَّذَتا ، اِجْلَوَّذْنَ ، اِجْلَوَّذْتَ ، اِجْلَوَّذْتُما ، اِجْلَوَّذْتُمْ ، اِجْلَوَّذْتِ ، اِجْلَوَّذْتُما ، اِجْلَوَّذْتُنَّ ، اِجْلَوَّذْتُ ، اِجْلَوَّذْنا ، اِجْلِوّاذاً : رفتن و گذشتن " قالَ شاعِرٌ :

بِشَیْبَةِ الْحَمْدِ اَسْقَی اللّٰهُ بَلْدَتَنا وَ قَدْ عَدِمْنَا الْحَیا وَاجْلَوَّذَ الْمَطَرُ

تَرْجَمَة : بِسَبَبِ شَیْبَةِ الْحَمْد خدا شهر مارا سیراب کرد ، و به تَحقیق که ما بی حَیائی کردیم و باران از شهر ما رفت ، شَیْبَةُ الْحَمْد : لَقَبِ عَبْدِ الْمُطَّلِب جَدِّ پیغمبر " صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِه " است ، این مادّه فَقَط از این باب آمده و ثلاثی مُجرد ندارد ، و از بابهای دیگر هم استعمال نشده‌است .

اَمْثِلَهِ مُضارع : " یَعْرَوِّشُ ، یَعْرَوِّشانِ ، یَعْرَوِّشُونَ ، تَعْرَوِّشُ ، تَعْرَوِّشانِ ، یَعْرَوِّشْنَ ، تَعْرَوِّشُ ، تَعْرَوِّشانِ ، تَعْرَوِّشُونَ ، تَعْرَوِّشینَ ، تَعْرَوِّشانِ ، تَعْرَوِّشْنَ ، اَعْرَوِّشُ ، نَعْرَوِّشُ : اِعْرِوّاشاً : بر روی چیزی قَرار گرفتن " ثلاثی مجردش " عَرَشَ ، یَعْرُشُ ، عُرُوشاً : در جائی قَرار گرفتن " است .

اَمْثِلَه اَمْر : "لِيَعْلَوِّطْ ، لِيَعْلَوِّطا ، لِيَعْلَوِّطُوا ، لِتَعْلَوِّطْ ، لِتَعلَوِّطا ، لِيَعْلَوِّطْنَ ، اِعْلَوِّطْ ، اِعْلَوِّطا ، اِعْلَوِّطُوا ، اِعْلَوِّطِي ، اِعْلَوِّطا ، اِعْلَوِّطْنَ ، لِاَعْلَوِّطْ ، لِنَعْلَوِّطْ ، اِعْلِوّاطاً : به گردن شتر آویختن پس برپشتش سوار شدن " ثلاثي مجردش " عَلَطَ ، يَعْلِطُ ، عَلْطاً : بر گردن شتر داغ نهادن " است .

فعل از این باب بسیار اندک آمده ، وخَصُوصِيَّتِ مَعْنائي ندارد ، و از این باب و باب یازدهم که نیزآن هم اندک است در قرآن نیست ، و از این جَهَت در بعضی کتابها مانند صَرْفِ میر این دو باب را نامَشْهور شمرده ، و ذکر ننموده است ، و این دو باب و باب استفعال و افعیلال سه‌حرف بر ثلاثي مجردش زیاده دارد .

و این مَعانی که برای اَبْواب ثلاثي مَزیدٌفیه گفته شد بر حَسَبِ غالِب است ، و مَعانيِ دیگری در کُتُبِ لُغَت برای آنها مُشاهَدَة میشود ، و نیز فعل بسیاری به این اَبواب آورده شده و خَصُوصِیَّتی از جَهَتِ مَعْنیٰ بر ثلاثي مجردش افزوده نگشته ، بلکه فَقَط بِمَنظور تَوْسِعَهِ لغت بوده‌است ، و معنایش مُوافِقِ ثلاثي مجرداست ، و تَوافُقِ مَعْنیِ ثلاثي مجرد با ثلاثي مزیدٌفیه درباب اِفْعال و تَفْعیل و تَفَعُّل و اِفْتِعال بسیار است .

(بابِ رُباعیِ مُجَرَّد و بِناءِ آن)

رُباعي مُجرد را یک باب بیش نیست ، بنام :

(بابِ فَعْلَلَة)

ماضي این باب بر وَزْنِ " فَعْلَلَ " میباشد ، و این مُقابِلِ ثلاثي

مجرداست ، نه آنکه از آن گرفته شده‌باشد .

مضارعش بر وزن "يُفَعْلِلُ" است ، حرف مُضارَعَةً بر سر ماضی آورده میشود و لام‌الفعل اول مکسور میگردد ، و حرف مضارع دراین باب مانند سه باب اول ثلاثی مزیدفیه مَضْموم است .

چهارده صیغه امر تابع چهارده صیغه مضارع‌است ، بدینگونه که‌حرف مُضارَعَه‌ازاول شش‌صیغه مُخاطب‌حذف میشود ، وبرسرهشت صیغه دیگر لامِ مَکسورمی‌آورند ، وآخر پنج صیغه ساکن ، ونون ازآخر هفت صیغه حذف میگردد ، وآخر دو صیغه جمع مؤنث بحال خود باقی است ، چنانچه درابوابِ‌ثلاثی مجرد و ثلاثی مزیدفیه‌دانسته شد .

مصدر این باب بر وزن "فَعْلَلَةٌ" و "فِعْلال" است .

اَمْثِلَهِ ماضی : "بَعْثَرَ ، بَعْثَرا ، بَعْثَرُوا ، بَعْثَرَتْ ، بَعْثَرَتا ، بَعْثَرْنَ ، بَعْثَرْتَ ، بَعْثَرْتُما ، بَعْثَرْتُمْ ، بَعْثَرْتِ ، بَعْثَرْتُما ، بَعْثَرْتُنَّ ، بَعْثَرْتُ ، بَعْثَرْنا ، بَعْثَرَةً : بر انگیختن و بیرون آوردن " .

اَمْثِلَهِ مُضارع : "يُوَسْوِسُ ، يُوَسْوِسانِ ، يُوَسْوِسُونَ ، تُوَسْوِسُ ، تُوَسْوِسانِ ، يُوَسْوِسْنَ ، تُوَسْوِسُ ، تُوَسْوِسانِ ، تُوَسْوِسُونَ ، تُوَسْوِسِينَ ، تُوَسْوِسانِ ، تُوَسْوِسْنَ ، اُوَسْوِسُ ، نُوَسْوِسُ ، وَسْوَسَةً ووَسْواساً : بداندیشیدن و اندیشه بد در دل دیگری انداختن " .

اَمْثِلَهِ اَمْر : لِيُدَحْرِجْ ، لِيُدَحْرِجا ، لِيُدَحْرِجُوا ، لِتُدَحْرِجْ ، لِتُدَحْرِجا ، لِيُدَحْرِجْنَ ، دَحْرِجْ ، دَحْرِجا ، دَحْرِجُوا ، دَحْرِجي ، دَحْرِجا ، دَحْرِجْنَ ، لِاُدَحْرِجْ ، لِنُدَحْرِجْ ، دَحْرَجَةً ، و دِحْراجاً :

غلطانیدن " .

و این باب مانند ثلاثی مجرد ماده‌اش بر معنائی و هیئتش بر معنائی دلالت دارد ، و حروف زیاده ندارد تا بر معنائی دلالت کند ، برخلاف رباعی مزید که مانند ثلاثی مزید حروف زیاده دارد و بر معنائی زائد بر معنای ماده و هیئت دلالت مینماید ، چنانچه بیان خواهد شد .

(اَبْوابِ رُباعیِ مَزید و اَبْنِیَهِ آنها)

رباعی مزید را سه باب است ، در یک باب یک حرف ، و در دو باب دیگر هر یک دو حرف بر رباعی مجرد زیاد شده‌است .

(۱)
(بابِ تَفَعْلُل)

ماضی این باب بروزن "تَفَعْلَلَ" میباشد ، تاء مفتوحی برسر رباعی مجرد زیاد شده .

مضارعش بر وزن "یَتَفَعْلَلُ" است ، فَقَط حرف مُضارع بر سر ماضیش آمده ، و تغییری داده نشده .

صیغه‌های امر همان گونه ساخته میشود که در رباعی مجرد دانسته‌شد .

مصدرش بر وزن "تَفَعْلُل" است .

امثله ماضی : " تَدَحْرَجَ ، تَدَحْرَجا ، تَدَحْرَجُوا ، تَدَحْرَجَتْ ، تَدَحْرَجَتا ، تَدَحْرَجْنَ ، تَدَحْرَجْتَ ، تَدَحْرَجْتُما ، تَدَحْرَجْتُم ، تَدَحْرَجْتِ ، تَدَحْرَجْتُما ، تَدَحْرَجْتُنَّ ، تَدَحْرَجْتُ ، تَدَحْرَجْنا ، تَدَحْرُجاً : غلتیدن " .

اَمثلهِ مُضارِع : " يَتَعَرْقَلُ ، يَتَعَرْقَلانِ ، يَتَعَرْقَلُونَ ، تَتَعَرْقَلُ ، تَتَعَرْقَلانِ ، يَتَعَرْقَلْنَ ، تَتَعَرْقَلُ ، تَتَعَرْقَلانِ ، تَتَعَرْقَلُونَ ، تَتَعَرْقَلِينَ ، تَتَعَرْقَلانِ ، تَتَعَرْقَلْنَ ، اَتَعَرْقَلُ ، نَتَعَرْقَلُ ، تَعَرْقُلاً : آشفته شدن " رباعی مجردش " عَرْقَلَ ، يُعَرْقِلُ ، عَرْقَلَةً : آشفته کردن "است .

اَمثلهِ اَمْر : " لِيَتَجَرْثَمْ ، لِيَتَجَرْثَما ، لِيَتَجَرْثَمُوا ، لِتَتَجَرْثَمْ ، لِتَتَجَرْثَما ، لِيَتَجَرْثَمْنَ ، تَجَرْثَمْ ، تَجَرْثَما ، تَجَرْثَمُوا ، تَجَرْثَمِي ، تَجَرْثَما ، تَجَرْثَمْنَ ، لِاَتَجَرْثَمْ ، لِنَتَجَرْثَمْ ، تَجَرْثُماً : اجتماع کردن " رباعی مجردش " جَرْثَمَ ، يُجَرْثِمُ ، جَرْثَمَةً " نیز به همان‌معنی‌است .

(قاعِــدَةٌ)

چنانچه در باب تَفَعُّل و تَفاعُل گفته شد ، در هشت صیغه مضارع ازاین باب‌که دو " تاء " بر سر فعل جمع میشود ، جائزاست یکی از آن دورا برای تخفیف کلمه حَذْف نمایند .

(مَعانِي بابِ تَفَعْلُل)

(۱ ــ مُطاوَعَةٌ)

این باب دراکثر موارد مُطاوِع باب " فَعْلَلَةٌ " میباشد ، ومَعنیِ مطاوَعَة در بابِ اِنْفِعال و اِفْتِعال بَیان شد ، مانند :

" دَحْرَجْتُ الْحَجَرَ فَتَدَحْرَجَ : غلطا نیدم سنگ راپس غلطید "

" عَرْقَلْتُ الْاَمْرَ فَتَعَرْقَلَ : آشفته کردم کار را پس آشفته‌شد "

(۲ ــ اِنْتِساب)

یَعنی اِنْتِسابِ فاعِلِ فِعْل به‌کسی یا چیزی که فِعْل از آن مُشْتَــقّ شده ، واین همان مَعْنیِ هشتم بابِ تَفَعُّل است ، مانند :

" تَجَعْفَرَ الحَبیبُ : حَبیب مُنْتَسِب به جَعْفَر شد و جَعْفَری مذهب گشت " .

" تَبَغْدَدَ زَیْدٌ : زَید مُنْتَسِب به بَغْداد شد و ساکن آن گردید "

" تَمَعْدَدَ بَکْرٌ : بَکْر خود را به قَبیلهِ مَعَدّ نِسْبَت داد و به آنان خود را مُلْحَق نمود " .

(۳ ــ تَلَبُّس)

و این همان مَعنیِ ششم باب تَفَعُّل است ، مانند :

" تَسَرْبَلْتُ : سِرْبال پوشیدم " سِرْبال : لِباس است .

(۴ ــ اِظْهارِ خِلافِ واقِع)

و این همان مَعنیِ سوم باب تَفاعُل است ، مانند :

" تَفَلْسَفَ خالِدٌ : خالِد اِظهارِ فَلسَفَه کرد " یعنی چنان نمایانید که فیلسُوف است .

(۲)

(بابِ اِفْعِنْلال)

ماضی این باب بروزنِ " اِفْعَنْلَلَ " میباشد ، حروف زیاده‌اش هَمزهِ مَکسوری است در اِبْتِداءِ صیغه ، و نونِ ساکنی پس از عین الفعل ، و فاء الفعل هم ساکن میگردد .

مضارعش بروزن " یَفْعَنْلِلُ " است ، حرف مُضارِع بجای هَمزَهٔ آورده میشود ، و لام الفعلِ اَوّل مکسور میگردد .

صیغه‌های امرچنان است که از شش صیغه مُخاطَب حرف مُضارَعَه حَذْف ، و هَمزَه مَکسوری آورده میشود ، و بر سر هشت صیغه دیگر لام

مکسور میآورند ، وآخر چهارده صیغه چنان است که در بابهای دیگر دانسته شد .

مصدر این باب بروزن "اِفْعِنْلال" است .

اَمْثِلَهِ ماضی : "اِحْرَنْجَمَ ، اِحْرَنْجَما ، اِحْرَنْجَمُوا ، اِحْرَنْجَمَتْ ، اِحْرَنْجَمَتا ، اِحْرَنْجَمْنَ ، اِحْرَنْجَمْتَ ، اِحْرَنْجَمْتُما ، اِحْرَنْجَمْتُمْ ، اِحْرَنْجَمْتِ ، اِحْرَنْجَمْتُما ، اِحْرَنْجَمْتُنَّ ، اِحْرَنْجَمْتُ ، اِحْرَنْجَمْنا ، اِحْرِنْجاماً : جمع شدن " رباعی مجردش " حَرْجَمَ ، يُحَرْجِمُ ، حِرْجاماً : جمع کردن " است .

اَمْثِلَهِ مُضارِع : "يَبْرَنْشِقُ ، يَبْرَنْشِقانِ ، يَبْرَنْشِقُونَ ، تَبْرَنْشِقُ ، تَبْرَنْشِقانِ ، يَبْرَنْشِقْنَ ، تَبْرَنْشِقُ ، تَبْرَنْشِقانِ ، تَبْرَنْشِقُونَ ، تَبْرَنْشِقِينَ تَبْرَنْشِقانِ ، تَبْرَنْشِقْنَ ، اَبْرَنْشِقُ ، نَبْرَنْشِقُ ، اِبْرِنْشاقاً : فَرَحْناک شدن " رباعی مجردش " بَرْشَقَ ، يُبَرْشِقُ ، بَرْشَقَةً : بریدن " است ، و از جَهَتِ مَعنیٰ مادّه با مَزیدش تَوافُق ندارد ، واز این قَبیل در رُباعی بسیار است ، بلکه رُباعی مجردِ بسیاری هست که مَزیدش اِسْتِعْمال نشده ، و برعَکس .

اَمْثِلَهاَمْر : لِيَفْرَنْقِعْ ، لِيَفْرَنْقِعا ، لِيَفْرَنْقِعُوا ، لِتَفْرَنْقِعْ ، لِتَفْرَنْقِعا ، لِيَفْرَنْقِعْنَ ، اِفْرَنْقِعْ ، اِفْرَنْقِعا ، اِفْرَنْقِعُوا ، اِفْرَنْقِعِي ، اِفْرَنْقِعا ، اِفْرَنْقِعْنَ ، لِاَفْرَنْقِعْ ، لِنَفْرَنْقِعْ ، اِفْرِنْقاعاً : صدا کردن انگشتان در اَثَرِ فشاردادن و خم کردن ، رباعی مجردش " فَرْقَعَ ، يُفَرْقِعُ ، فَرْقَعَةً : فشار دادن و خم کردن انگشتان تا صدا از آنها برآید " و "اِفْرِنْقاع" بمعنیٰ دورشدن نیز آمده است ، ولی " فَرْقَعَة " به معنیٰ دور کردن اِسْتِعْمال

نشده .

اگر لام‌الفعل اول در این باب یکی از حروف "یَرْمَلُوْن" یعنی: یاء ، راء ، میم ، لام ، واو ،نون باشد ، نون زائد در آن اِدغام میشود ، مانند "دَلْمَسَ" که در این باب "اِدْلَنْمَسَ" میشود ، پس نون اِدغام میشود درمیم ، ومیگوئی "اِدْلَمَّسَ ، یَدْلَمِّسُ ،اِدْلِمّاساً" و ادغام نون ساکن در هر یک از حروف "یَرْمَلُوْن" قاعِدَهِ کلی است در همه جا ، واِدْلِمّاس : بسیار تاریک شدن است .

(مَعانِی بابِ اِفْعِنْلال)

این باب غالباً مُطاوِع رباعی مجرد است ، مانند امثله ماضی وامر که مذکورشد ، وگاهی معنایش با رباعی مجرد یکی است ،مانند : "فَرْسَخَ واِفْرِنْساخ" که هر دو بمعنی شکسته شدن سرما یاگرما یا تب یا امثال آنها است ، و در قرآن از این دو باب فعلی نیست .

(۳)

(باب اِفْعِلّال)

ماضی این باب بر وزن "اِفْعَلَلَّ" میباشد ، حروف زیاده‌اش همزه مکسوری است در اول صیغه ، و مُکَرَّر شدنِ لام الفعل دوم ،و ساکن شدن فاء الفعل ، و مفتوح شدن عین الفعل ، و ساکن شدن لام الفعل اول است .

مضارعش بروزن "یَفْعَلِلُّ" است ، حرف مضارع بجای همزه آورده شده ، و لام الفعل اول ساکن و لام الفعل دوم مکسور گشته .

صیغه‌های امر مانند باب اِفْعِنْلال ساخته میشود .

مصدرش بر وزن "اِفْعِلْلال" و "فُعَلْلِيَلَة" است .

اَمْثِلَهِ ماضی : "اِشْمَأَزَّ ، اِشْمَأَزّا ، اِشْمَأَزّوا ، اِشْمَأَزَّتْ ، اِشْمَأَزَّتا ، اِشْمَأْزَزْنَ ، اِشْمَأْزَزْتَ ، اِشْمَأْزَزْتُما ، اِشْمَأْزَزْتُمْ ، اِشْمَأْزَزْتِ ، اِشْمَأْزَزْتُما ، اِشْمَأْزَزْتُنَّ ، اِشْمَأْزَزْتُ ، اِشْمَأْزَزْنا ، اِشْمِئْزازًا و شُمَأْزيزَةً : رمیدن "رباعی مجردش " شَمْأَزَ ، يُشَمْئِزُ ، شَمْأَزَةً " است ، ولی اِسْتِعمال نشده ، و " شَمَزَ ، يَشْمُزُ ، شَمْزًا ، ثلاثی مجرد به‌این معنی استعمال شده‌است ، در قرآن است :

" وَاِذا ذُكِرَ اللّٰهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَاِذا ذُكِرَ الَّذينَ مِنْ دُونِهِ اِذا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ : و چون خدا به تنهائی یاد شود دلهای کسانی که به آخرت ایمان ندارند برمد و چونکه از غیرخدا سخن باشد آنگاه شاد شوند ، زُمَر - ۳۹ - ۴۵ " "اِشْمَأَزَّتْ " صیغه مفرد مؤنث غائب است از فعل ماضی .

اَمْثِلَهِ مُضارِع : " يَقْشَعِرُّ ، يَقْشَعِرّانِ ، يَقْشَعِرّونَ ، تَقْشَعِرُّ ، تَقْشَعِرّانِ ، يَقْشَعْرِرْنَ ، تَقْشَعِرُّ ، تَقْشَعِرّانِ ، تَقْشَعِرّونَ ، تَقْشَعِرّينَ ، تَقْشَعِرّانِ ، تَقْشَعْرِرْنَ ، اَقْشَعِرُّ ، نَقْشَعِرُّ ، اِقْشِعْرارًا و قُشَعْرِيرَةً : لرزه گرفتن وموی بربدن راست شدن از بیم و هراس " گفته‌میشود : " اِقْشَعَرَّ شَعْرُهُ یعنی : موی بربدنش راست شد " و " اِقْشَعَرَّ جِلْدُهُ یعنی : لرزش گرفت " رباعی مجردش " قَشْعَرَ ، يُقَشْعِرُ ، قَشْعَرَةً " است‌ولی استعمال نشده ، در قرآن‌است :

" تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ : لرزه گیرد از این‌کتاب پوستهای‌کسانی که‌از پروردگارشان‌هراسان هستند زُمَر - ۳۹ - ۲۳ "

" تَقْشَعِرُّ " صیغه مفرد مؤنث غائب است از فعل مضارع ، لرزه‌پوست کنایه از شدت خَشْیَة و هراس است .

اَمْثِلَه اَمْر : " لِیَطْمَأْنِنْ ، لِیَطْمَئِنَّا ، لِیَطْمَئِنُّوا ، لِتَطْمَأْنِنْ ، لِتَطْمَئِنَّا ، لِیَطْمَأْنِنَّ ، اِطْمَأْنِنْ ، اِطْمَئِنَّا ، اِطْمَئِنُّوا ، اِطْمَئِنِّي ، اِطْمَئِنَّا ، اِطْمَأْنِنَّ ، لِاَطْمَأْنِنْ ، لِنَطْمَأْنِنْ ، اِطْمِئْنانًا و طُمَأْنِینَةً : آرامش یافتن " رباعي مجردش " طَمْأَنَ ، یُطَمْئِنُ ، طَمْأَنَةً : آرامش دادن " است ، در قرآن از این ماده بسیار آمده‌است .

و چون در آخر صیغه های این باب سه لام‌الفعل جمع شده در بعضی صیغه‌ها واجب است لام‌الفعل دوم در سوم اِدغام گردد ، زیرا دو حرف متماثل هستند ، و در این صورت لام‌الفعل دوم برای اِدغام کردن ساکن میشود و حرکتش به لام‌الفعل اول مُنْتَقِل میگردد ، و این عمل در پنج صیغه اول ماضی و در صیغه‌های مضارع غیراز دو صیغه جمع مؤنث و هفت صیغه امر که ضمیر ساکن به‌آنها مُتَّصِل‌است میباشد ، و در صیغه‌هائی که‌لام‌الفعل سوم برای اِتِّصالِ ضَمیرِمُتَحَرِّک ساکن شده این اِدغام ممکن‌نیست ، و این در نه صیغه دیگر ماضی و دو صیغه‌جمع مؤنث مضارع و امر است ، و در پنج‌صیغه اَمْر که ضَمیرِ مُتَّصِل نیست وآخِرِش ساکن شده قاعِدَه آن است که‌اِدغام نشود چنانچه در اَمْثِلَه مَذْکور شد ، ولی جائِز است لام‌الفعلِ سوم را به فَتْحَه یا کَسْرَة حَرَکت داد وآن اِدغام رانمود ، و گفت : "لِیَطْمَئِنَّ ، لِتَطْمَئِنَّ ، اِطْمَئِنَّ ، لِاَطْمَئِنَّ ، لِنَطْمَئِنَّ" و در میزانِ مَصْدَرش لام‌الفعل اول در دوم اِدغام میگردد و گفته میشود : اِفْعِلّال و فُعَلّیلَة ، زیرا

میان لام الفعل دوم و سوم اَلِف و یاء فاصِلَة است .

(قاعِـدَةٌ)

هرگاه لام الفعل اول در این باب همزه باشد جائز است قلب به الف شود ، ودر صورت به شکل صیغه‌های باب افعیلال میگرد دولی الف در آن باب زائد و در این باب اصلی است ، مانند :

"اِقْبَأَنَّ ، یَقْبَئِنُّ ، اِقْبِئْنانًا : در هم کشیده شدن " جائزاست گفته شود "اِقْبانَّ ، یَقْبانُّ ، اِقْبِیْنانًا "که بصورت مانند "اِحْمارَّ، یَحْمارُّ ،اِحْمِیْرارًا " میگردد .

"اِطْمَأَنَّ ، یَطْمَئِنُّ ،اِطْمِئْنانًا " جائز است گفته شود "اِطْمانَّ ، یَطْمانُّ ، اِطْمِیْنانًا "ولی در قرآن چون قِراءَت نشده جائز نیست ،زیرا در قِراءَتِ قُرآن بایستی از قُرّاءِ صَدْرِ اِسْلام تَبَعِیَّت شود ، چنانچه اَئِمَّة، عَلَیْهِمُ السَّلامُ " فرموده اند

(مَعانِي بابِ اِفْعِلْلال)

(۱ ــ مُطاوَعَةٌ)

و مَعنیِ مُطاوَعَة در بابِ اِنْفِعال و اِفْتِعال گذشت ، مانند :

" طَمْأَنَ فَاطْمَأَنَّ : آرامش داد پس آرامش گرفت "

(۲ ــ مُبالَغَةٌ)

و معنایش در بابِ اِفْعِلال گفته شد ، مانند :

" شَمْعَلَ : مُتَفَرِّق شد " و "اِشْمَعَلَّ : بسیار مُتَفَرِّق شد "

صاحِبِ شَرْحِ نَظّام گفته : اَبْوابِ رباعی مزید همه غَیْرِ مُتَعَدّی است و مفعول نمیگیرد ، ولی چنین نیست ، زیرا گاهی مُتَعَدّی دیده

شده ، مانند :

" تَعَرْقَبَ زَيْدٌ الْفَرَسَ : زید اسب را از طرف عُرْقُوبَش سوارشد "
عُرْقُوب : رگ کلفت بالای پاشنه پای حیوان است .

(تَقْسیم سوم)

فِعل یا اَصْلیّ است یا مُلْحَق ، آنچه تا حال مَذکور شد فعل ۱ اصْلیّ بود ، اکنون فِعل مُلْحَق بَیان میشود .

فِعْلِ مُلْحَق آن است که از جَنْبَهِ مادّه ثُلاثی مَزید است ، و از جَنْبَهِ وَزن و صیغه رُباعی مجرد است ؛ یعنی ثلاثی مجرد را بهزیاده حرفی بر وزن رباعی مجرد کردهاند ، و از این جَهَت آن را ملحق گویند ، یعنی فعل ثلاثی مزید از جَنْبَهِ وَزن به رباعی مُلْحَق شده .

و از خَصوصیّات فِعل مُلْحَق آن است که اِعْلال و اِدغام که در تَقسیم چهارم گفته میشود در آن نیست ، برای آنکه صُورَتِ اِلْحاق بر هم نخورد .

و فعل مُلْحَق گر چه مادهاش از ثلاثی است ، ولی خَصوصِیَّتِ مَعنی چنانچه برای هر بابی از اَبواب ثلاثی مزید میباشد در آن نیست ، بلکه مَنظور تَوْسِعَهِ لُغَت است ، وفِعْل مُلْحَق با ثلاثی اش در معنی یا مُوافِق است ، یا مُناسَبَتی دارد .

و حُروفِ اِلْحاق : واو ، یاء ، نون ، میم ، هَمْزَة ، اَلِف ، تَکرارِ لام الفعل است ، و فعلِ مُلْحَق از نَظَرِ زیاد شدن این حروف پانزده صورت دارد : بزیاده واو دو صورت ، بزیاده یاء دو صورت ، بزیاده نون سه صورت ، بزیاده میم سه صورت ، بزیاده همزه سه صورت ،

بزیاده الف یک صورت ، بتکرار لام الفعل یک صورت ، و این پانزده صورت سه گونه است : یا رباعی مجرد است مزیدش استعمال نشده ، یا رباعی مزید است مجردش استعمال نشده ، یا هر دو موجــــود و استعمال شده ، و در گونه دوم تعبیر میشود : مُلْحَق به رباعی مزید است ، اینک پانزده صورت به ترتیب مذکور میشود .

(۱ ــ فَوْعَلَ)

این صورت میان فاءالفعل و عین الفعل واو زیاد شده مانند :

" رَوْدَنَ ، يُرَوْدِنُ ، رَوْدَنَةً : خسته و مانده شدن " ثلاثی مجردش " رَدِنَ ، يَرْدَنُ ، رَدَناً : در هم کشیده شدن " است .

" هَوْجَلَ ، يُهَوْجِلُ ، هَوْجَلَةً : خفتن سبک " ثلاثی مجردش " هَجَلَ ، يَهْجُلُ ، هَجْلاً : با چشم اشاره کردن " است .

" حَوْقَلَ ، يُحَوْقِلُ ، حَوْقَلَةً و حِيقالاً : ناتوان شدن " ثلاثی مجردش " حَقِلَ ، يَحْقَلُ ، حَقَلاً : دل دردگرفتن حیوان در اثرِخوردن عَلَف با گل و خاک " .

" صَوْمَعَ ، يُصَوْمِعُ ، صَوْمَعَةً : جمع کردن " ثلاثی مجردش " صَمَعَ ، يَصْمَعُ ، صَمْعاً : گذشتن بر افرادی و آنان را با سخن گرد آوردن و نگه داشتن "

(۲ ــ فَعْوَلَ)

این صورت میان عین الفعل و لام الفعل واو زیاد شده ، مانند :

" جَهْوَرَ يُجَهْوِرُ ، جَهْوَرَةً : بلند کردن آواز " ثلاثی مجردش " جَهَرَ ، يَجْهَرُ ، جَهْراً " به همان معنی است .

" سَرْوَکَ ، يُسَرْوِکُ ، سَرْوَکَةً " : کندراه رفتن از ضَعف وخستگی " تَسَرْوَکَ ، يَتَسَرْوَکُ ، تَسَرْوُکاً " از باب تَفَعْلُل نیز به همین معنی آمده است ، ثلاثي مجردش " سَرِکَ ، يَسْرَکُ ، سَرَکاً " : ناتوان شدن بدن پس از توانا بودن " .

(۳ ـ فَيْعَلَ)

این صورت میان فاءالفعل وعین‌الفعل یاء زیاد شده ، مانند :
" سَيْطَرَ ، يُسَيْطِرُ ، سَيْطَرَةً : تَسَلُّط داشتن " و " تَسَيْطَرَ ، يَتَسَيْطَرُ ، تَسَيْطُراً " به همان معنی استعمال شده ، ثلاثي مجردش " سَطَرَ ، يَسْطُرُ ، سَطْراً : زمین زدن و بریدن " است .

" هَيْمَنَ ، يُهَيْمِنُ ، هَيْمَنَةً " اصلش " آيْمَنَ ، يُأيْمِنُ ، أيْمَنَةً " بوده ، برای سُهولَتِ اَداء " هَمْزَة " به " هاء " بَدَل شده ، ثلاثی مجردش " أمِنَ ، يَأْمَنُ ، أمْناً : آرامش خاطر داشتن " است .
" هَيْمَنَة " نگهبانی کردن و مُراقِب بودن با تَسَلُّط و قُدْرَت بگونه ای که آرامش آورد و مَحفوظ بماند ، گفته میشود : " هَيْمَنَ الطائِرُ عَلىٰ فِراخِهِ : مرغ بر جوجه‌هایش هَيْمَنَة نمود " و اسم فاعل از این صیغه " مُهَيْمِن " است ، و آن یکی از نامهای خداست ، و درحَدیث است :
" إذا وَقَعَ العَبْدُ في اُلْهانِيَّةِ الرَّبِّ وَ مُهَيْمِنِيَّةِ الصِّدّيقينَ لَمْ يَجِدْ اَحَداً يَأخُذُ بِقَلْبِهِ : چون بنده در اُلْها نِیَّتِ پروردگار و مُهَيْمِنِیَّتِ راستان واقِع شود کسی را نیابد که دلش را بگیرد "
" اُلْهانِيَّت بِمَعْنىٰ اُلُوهِيَّت است و آن مالِکِيَّتِ هستیها است که مُخْتَصِّ ذاتِ اَحَدِيَّت است ، و مُهَيْمِنِيَّت بِمَعنىٰ هَيْمَنَة است ، يَعنى :

بنده هرگاه در سُلُوکِ راه حَقّ به مَرْحَلهای رسید که مالِکیَّتِ پروردگار نِسْبَت به‌هستی مُمْکِنات از مَنْظَرِ مُشاهَدَه‌اش دور نشد و از این‌حَقیقَت غفْلَت نکرد ، و هَیْمَنهِ حَقّ را بر مَوْجودات آنچنان که راستان مُتَوَجِّه اند تَوَجُّه داشت ، بردلش جزحَقّ چیزی حکومت نکند و جانش برسَریرِ اِسْتِغْناءِ از همگان تَکْیَة نماید .

(۴ ــ فَعْیَلَ)

این صورت میان عین‌الفعل ولام الفعل یاء زیاد شده ،مانند :
" رَهْیَاَ السَّحابُ ، یُرَهْیِاُ ، رَهْیَاَةً " و " تَرَهْیَا ، یَتَرَهْیَاُ ، تَرَهْیُؤاً " هر دو بمعنی آماده شدن ابر برای باریدن ، و بمعنی ضَعْف و ناتوانی و نا میزان بودن هم آمده ، و این ماده ثلاثی مجردندارد .
" شَرْیَفَ ، یُشَرْیِفُ ، شَرْیَفَةً " : بریدن شِرْیافِ زَرْع " شِرْیاف مانند شِرْناف : برگ کشت که دراز و انبوه شود .

(۵ ــ فَنْعَلَ)

این صورت میان فاء الفعل و عین الفعل نون زیاد شده ، مانند :
" شَنْتَرَ ، یُشَنْتِرُ ، شَنْتَرَةً ، ثلاثی مجردش " شَتَرَ ، یَشْتِرُ ، شَتْراً " هردو بمعنی بریدن و پاره کردن است .
" شَنْبَثَ الْعِشْقُ قَلْبَهُ " : عشق به دلش درآویخت ، ثلاثی مجردش " شَبِثَ ، یَشْبَثُ ، شَبَثاً " به همین معنی است .

(۶ فَعْنَلَ)

این صورت نون میان عین الفعل و لام الفعل زیاده است ، مانند :
" قَلْنَسَ ، یُقَلْنِسُ ، قَلْنَسَةً " : پوشانیدن " ثلاثی مجردش " قَلَسَ

"يَقْلِسُ ، قَلْساً و قَلَسانا" : بيرون ريختن مايع از ظرف در اثرپری "
" قَرْنَسَ ، يُقَرْنِسُ ، قَرْنَسَةً : نيكوتد بيركردن كارهای خانه "
ثلاثي مجردش " فَرَسَ ، يَفْرِسُ ، فِراسَةً : باطن بيني " است .

(۷ ــ فَعْلَنَ)

اين صورت در آخر كلمه نون زياد شده ، مانند :
" بَرْهَنَ ، يُبَرْهِنُ ، بَرْهَنَةً : بُرْهان آوردن " فعل از ثلاثي مجردش نيامده ، بلكه از باب افعال استعمال شده "أَبْرَهَ ، يُبْرِهُ ، اِبْراهاً " به همان معني ، و بُرْهان بر وزن فُعْلان مصدر ثلاثي مجرداست .
" قَحْزَنَ ، يُقَحْزِنُ ، قَحْزَنَةً "گفته ميشود مَثَلاً : " قَحْزَنَ زَيْدٌ عَمْراً حَتَّى تَقَحْزَنَ : زيد عمرو را زد تا افتاد ، ثلاثي مجردش "قَحَزَ يَقْحَزُ ، قَحْزاً : زدن و انداختن " است .

(۸ ــ فَمْعَلَ)

اين صورت ميم پس از فاء الفعل زياده‌است ، مانند :
" هَمْرَجَ ، يُهَمْرِجُ ، هَمْرَجَةً : آشوب و در هم كردن كار و خَلْط كردن اخبار " ثلاثي مجردش "هَرَجَ ، يَهْرِجُ ، هَرْجاً : واقع شدن در آشوب و فتنه " و " مَرَجَ ، يَمْرِجُ ، مَرْجاً " به همين معني است .

(۹ ــ فَعْمَلَ)

اين صورت ميم پس از عين الفعل زياده‌است ، مانند :
قَصْمَلَ ، يُقَصْمِلُ ، قَصْمَلَةً : جدا كردن " ثلاثي مجردش " قَصَلَ ، يَقْصِلُ ، قَصْلاً " به همين معني است .

(۱۰ ـ فَعْلَمَ)

این صورت میم پس از لام الفعل زیاده است، مانند:
"اِطْلَخَمَّ، يَطْلَخِمُّ، اِطْلِخْماماً": سیاه شدن "از باب اِفْعِلّال، رباعی مجردش "طَلْخَمَ" استعمال نشده، ثلاثی مجردش "طَلَخَ، يَطْلُخُ، طَلْخاً": سیاه کردن است، در حاشِيَه شرحِ نَظّام گفته: زیاده میم در بابِ اِلحاق نادراست، ولی نه چنین است بلکه بسیار است، به کتب لغت مُراجَعَة شود.

(۱۱ ـ فَأْعَلَ)

این صورت همزه میان فاء الفعل و عین الفعل زیاده است، مانند
"تَأْمَلَ، يُتَأْمِلُ، تَأْمَلَةً": راه رفتن مانند کسی که به پایش زنجیر است "ثلاثی مجردش "نَمِلَ، يَنْمَلُ، نَمَلاً": تَخْدیر شدن عُضو مانند دست یا پا" که در فارسی به خواب رفتن تعبیر میکنند.

(۱۲ ـ فَعْأَلَ)

این صورت همزه میان عین الفعل و لام الفعل زیاده است، ولی رباعی مجردش استعمال نشده، بلکه از باب اِفْعِلّال آمده است. مانند:
"اِغْطَأَلَّ السَّحابُ: ابر برروی هم انبوه شد" ثلاثی مجردش "غَطَلَ السَّماءُ: آسمان گرفته شد در اثر آنکه همه جارا ابر گرفت"

(۱۳ ـ فَعْلَأَ)

این صورت همزه در آخر فعل زیاده است، مانند:
"اِحْرَنْبَأَ، يَحْرَنْبِئُ، اِحْرِنْباءً: آماده شدن برای پیکار" رباعی مجردش استعمال نشده، ثلاثی مجردش "حَرِبَ، يَحْرَبُ حَرَباً: سخت

خشمگین شدن "است، ودر این صورت جائزاست همزه قلب به الف شود ، و اِحْرَنْبیٰ قرائت شود .

(۱۴ ـ فَعْلیٰ)

این صورت اَلِفی آخِرِ فعل زیاده است، مانند :

" جَعْبیٰ ، یُجَعْبِی ، جِعْباءً "گفته میشود " جَعْباهُ ، فَتَجَعْبیٰ : افکندش پس افکنده شد " ثلاثی مجردش "جَعَبَهُ فَانْجَعَبَ " به همان معنی است .

(۱۵ ـ فَعْلَلَ)

این صورت لام الفعل مُکَرَّر است ، مانند :

" شَمْلَلَ ، یُشَمْلِلُ شَمْلَلَةً و شِمْلالاً " ثلاثی مجردش "شَمَلَ ، یَشْمُلُ ، شَمْلاً " است ، هر دو بمعنی برگرفتن از درخت ، و بِمَعانیِ دیگری نیز آمده .

" اِقْعَنْسَسَ ، یَقْعَنْسِسُ ، اِقْعِنْساساً "رباعی مجردش درلغت نیامده ثلاثی مجردش "قَعِسَ ، یَقْعَسُ ، قَعَساً " است ، و هر دو به معنی کوژ سینه بودن است ، بر خلاف کوژپشت بودن .

(تَذَکُّر)

در بعضی کتابها "اِسْتَلْقیٰ ، یَسْتَلْقِي ، اِسْتِلْقاءً : بر پست افتادن" را بر وزن "اِفْتَعْلیٰ ، یَفْتَعْلِي ، اِفْتِعْلاءً " گرفته‌اند ، بِناء بر آنکه از صورت چهاردهم باشد ، و رباعی مجردش " سَلْقیٰ ، یُسَلْقِي ، سَلْقاةً : بر پشت افکندن است ، لکن این گفتار خَطاء است ، زیرا در کلام عَرَب باب "اِفْتِعْلال " نداریم ، بلکه این فِعْل از

باب اِسْتِفْعال است ، بَلی :

" سَلْقیٰ ، یُسَلْقِي ، سَلْقاةً : بر پشت افکندن " مُلْحق به رُباعي مجرد است ، و ثلاثي مجردش " سَلَقَ ، یَسْلُقُ ، سَلْقاً " بـه همان معنی میباشد ، و مَنْشَاِ این خَطاء آن است که در بعضی از کتب لُغَت مانند قاموس " اِسْتَلْقیٰ " را مُطاوِعِ " سَلْقیٰ " گرفته ، پس بیننده گمان کرده که آن مَزیدٌفیه " سَلْقیٰ " است ، و تَحْقیق آن است که " اِسْتَلْقیٰ " از جَنْبَه‌معنی ، مُطاوِعِ " اَلْقیٰ و سَلَقَ و سَلْقیٰ " هر سه میباشد ، و از جَهَتِ ماده مُطاوِعِ "اَلْقیٰ" است ، چنانچه در باب اِسْتِفْعال گفته شد .

(صیغه مَنْحوت)

مَنْحوت یعنی : تراشیده شده .

در اول کتاب دانستی که اسم یا مصدر است یا غیر مصدر ، ومصدر آن است که بر حَدَث (فِعْل یا صِفَت) دِلالت کند ، و غیر مصدر آن است که بر ذات دِلالت مینماید ، و نیز دانستي که کلام مرکب از چند کلمه است ، و کلام را جُمْلَه نیز میگویند ، و مصدر اصل و ریشه صیغه‌های فعل است ، و حروف اصلي مصدر در همه مُشْتَقّاتِ آن موجود است ، ولی درکلام عرب بعضی از صیغه ها اصل و ریشه آنها غیر از مصـدر است ، یعنی یا جمله‌ای است یا اسم مفردی است که دلالت برذات میکند ، یا چنـد فعل است که یک فعل از آنـها گرفته شده ، صیغـه های این گونه اَفعال رامَنْحوت میگویند ، یعنی صیغه فعلی اسـت که از آن جمله یا اسم یا چندفعل تراشیده شده ، و تراشیدنش این

گونه‌است که بعضي حروف آن جمله‌یااسم یا چند فعل را میگیرنـــد و ترکیب میکنند و صیغه فعل میسازند ، و لازم‌نیست مانند مصدر همه حروف آن اصل در صیغه فعل بیاید و اینگونه اَفعال درثلاثی مجرد و مزیدٌفیه کمتر و در رباعی مجرد و مزیدٌفیه بیشتر است ،و بعضی‌از مثالها ی آن در معنی هشتم باب تَفَعّل گذشت ، و صیغه منحـــوت مُلْحَق نیست بلکه‌اصلی است گر چه در بعضی کتابها مثالهای‌ملحق ومَنْحوتِ از مُفْرد را خَلْط کرده‌اند ، اینک مثالهائی از منحوتِ جمله سپس از منحوتِ مفرد و منحوتِ از چند فعل ذِکْر میشود :

" بَسْمَلَ ، يُبَسْمِلُ ، بَسْمَلَةً : بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمانِ الرَّحيمِ گفتن "این صیغه از آن جمله گرفته شده ، و همچنین مثالهای دیگر .

" حَوْقَلَ ، يُحَوْقِلُ ، حَوْقَلَةً : لاحَوْلَ وَ لاقُوَّةَ اِلّا بِاللّٰهِ گفتن" و این " حَوْقَلَ " غیراز آن‌است که‌در صیغه‌مُلْحَق گفته شد ، آن بروزن " فَوْعَلَ " و از " حَقَل " گرفته شده ، و این بر وزن " فَعْلَلَ " و ازاین جُمْلَه گرفته شده .

" حَمْدَلَ ، يُحَمْدِلُ ، حَمْدَلَةً : اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ گفتن " .

" حَسْبَلَ ، يُحَسْبِلُ ، حَسْبَلَةً : حَسْبِيَ اللّٰهُ گفتن " .

" سَبْحَلَ ، يُسَبْحِلُ ، سَبْحَلَةً : سُبْحانَ اللّٰهِ گفتن "

" جَعْفَلَ ، يُجَعْفِلُ ، جُعِلْتُ فِداكَ گفتن " .

" سَمْعَلَ ، يُسَمْعِلُ ، سَمْعَلَةً : سَلامٌ عَلَيْكُمْ گفتن " .

" هَيْلَلَ ، يُهَيْلِلُ ، هَيْلَلَةً : لااِلٰهَ اِلّا اللّٰهُ گفتن " .

و از باب تَفْعيل هم این مِثال گفته میشود :

" هَلَّلَ ، یُهَلِّلُ ، تَهْلیلاً : لااِلَهَ اِلاّاللّهُ گفتن "

اما مِثالهایِ مَنْحوتِ از مُفْرَد ، مانند :

" عَقْرَبْتُ الصُّدْغَ : زلف را چون کژدم کردم ، از عَقْرَب گرفته شده .

" فَلْفَلْتُ الطَّعامَ : طَعام را فِلفِل زدم "

" عَصْفَرْتُ الثَّوْبَ فَتَعَصْفَرَ:جامه را با عُصْفُر رنگ کردم ،پس رنگ گرفت،عُصْفُر : گیاهی است بفارسی بَهْرامَن و گُلِ کافِشِه و گُلِ کاجیرِه گویند ، رنگ نارنجی به پارچه و غیر آن میدهد .

" تَمَنْطَقَ زَیْدٌ : زید مِنْطَقَة بست " ، مِنْطَقَة : کمر بنداست ،

" تَنَطَّقَ " از باب تَفَعُّل به همین معنی نیز گفته میشود ، و در باب تَفْعیل مُتَعَدّی شود ، گویند " نَطَّقَ زَیْدٌ عَمْرًا : زید کمر عَمْرو را بست " .

" تَمَسْکَنَ جابِر : جابِرمِسْکین شد " مِسْکین درویش و تهی‌دست را گویند،و از باب فَعَلَ یَفْعُلُ و بابِ اِفْعال و تَفَعُّل نیزبه این معنی اِسْتعمال شده‌است .

" تَمَدْرَعَ : مِدْرَعَة پوشید " مِدْرَعَة : جامه پشمین است ، اَدْرَعَ و دَرَّعَ و تَدَرَّعَ به همین مَعنیٰ نیز آمده‌است .

" تَمَذْهَبَ : دارای مَذْهَبی شد "

" تَمَنْدَلَ : مَنْدَل به پا کرد ، یا مِنْدیل بست ، مَنْدَل: موزه است ، مِنْدیل : دستار است .

" تَمَشْیَخَ : خودرا مانند مَشْیَخَة کرد " مَشْیَخَة یعنی :پیرمردان ،

و به این معنی تَشایَخَ وَ تَشَیَّخَ نیز اِستعمال شده، قالَ شاعِرٌ :

شَیئانِ عَجیبانِ هُما اَبْرَدُ مِنْ یَخْ   شَیْخٌ یَتَصَبّیٰ وَ صَبِیٌّ یَتَشَیَّخُ

تَرْجَمَة : دو چیز شگفت آور که از یخ خنک‌تر است ــ پیرمردی که مانند بچه شود و بچه‌ای که مانند پیر مرد گردد .

" فَرْجَنَ زَیْدٌ الْحِمارَ : زید الاغ را فِرْجَوْن کشید " فِرْجَوْن : پشت خار چهار پایان است که آن را قَشو گویند .

" فَرْعَنَ و تَفَرْعَنَ : سرکشی و تبهکاری کرد " از فِرْعَوْن گرفته شده .

" بَرْعَمَ الشَّجَرُ وَ قَمْعَلَ : درخت بُرْ عوم و قُمْعُول آورد " هردو بمعنی شکوفه است .

" ضَرْغَمَ الرَّجُلُ وَ تَضَرْغَمَ : آن مرد مانند ضِرْغام بود ، ضِرْغام : شیر است .

" هَنْدَسَ ، یُهَنْدِسُ ، هَنْدَسَةً : اندازه گرفتن " از هَنْداسَة گرفته شده ، و هَنْداسَة مُعَرَّبِ اندازه است .

" سَرْوَلَهُ فَتَسَرْوَلَ : سِروال پوشانیدش پس پوشید " سِروال : مُعَرَّبِ شَروال است که اکنون شَلوار گویند .

" یُبَعْثِرُ اللّٰهُ الْاَمْواتَ : خدا مردگان را زنده کند و برانگیزاند " گفته‌اند : این فعل از " بَعَثَ : زنده کرد و آثارَ : بر انگیخت " گرفته شده .

(تَقْسیم چهارم)

فِعْل یا سالِم است یا غَیْر سالِم ، آنچه تا حال مَذکور شد فِعْل

سالم بود ، گرچه مثالهائی از غیر سالم در ضمن آورده شد ، اکنون غیر سالم بیان میشود .

فعل سالم آن‌است که حروف اصلی آن از تَضْعیف و هَمْزَه‌وحَرْف عِلَّه‌خالی باشد ، و غیر سالِم آن‌است که در حروف اصلیش یکی از آنها باشد ، و فعل را در این صورت غَیْر سالِم‌گویند ، زیرا با بودن یکی ازاینها حروف‌اَصْلی سالِم نمیماند ، بلکه مورد بعضی از عَوارِض میگردد ، و از این جَهَت غَیْر سالِم گفته میشود ، و جداگانه از آن بَحْث مینمایند ، و این‌تَقْسیم از نظر حروفِ اَصْلی کَلِمَة است ، و به فِعل اِخْتِصاص ندارد ، بلکه در اسم نیزمیآید ، و کلمه‌ای که درآن ــ تَضْعیف باشد مُضاعَف ، و کلمه‌ای که درآن هَمْزَة باشد مَهْموز ،وکَلِمَه ای که درآن حرف عِلَّة باشد مُعْتَلّ میگویند .

اکنون بی مُناسَبَت نیست که قَبْلاً بیانی کلی ازآن عَوارِض‌و غَیْر آنها که دانستنش‌درتَمامی مَباحِثِ عِلْمِ صَرْف مُفیداست‌ایرادنمائیم ، سپس فعل‌غیر سالِم را در سه‌فَصْل بیاوریم ، و آنها عبارت است‌از : اَصْل‌و فَرْع ، نَقْل ، حَذْف ، اِبْدال ، اِدْغام ، اِلْتِقاءِ ساکِنَیْنِ ،اِبْتِداء وَقْف ، دَرْج ، اِفْراد ، و مُمْکن است در یک کَلِمَه چندی از آنها واقِـع گردد ، و این عَوارِض در اِسْم و فِعْل و حَرْف هر سه واقع میشود .

(اَصْل و فَرْع)

درمَباحِثِ عِلْم صَرْف گاهی‌اَصْل وفَرْع گفته میشود نَظَربه‌حُروف اَصْلی و حُرُوف زیادَة در اِسْمي یا فِعْلي ، مَثَلاً گفته میشود : "یَضْرِبُ " حُروفِ اَصْلِیَش " ض ، ر ، ب " و حَرفِ زیاده‌اش " ی " میباشد ،و

"اِسْتَخْرَجَ" حُروفِ اَصْلیش " خ ، ر ، ج " و حروف زیاده‌اش " ء ، س ، ت " است ، و "رِجال" حروف اصلیش "ر ، ج ، ل " و حرف زائدش " اَلِف " است و " تَدَحْرَجَ " حروف اصلیش " د ، ح ، ر ، ج " و حرف زیاده‌اش " ت " میباشد ، و دانستی که حروف اصلی فعل یا سه حرف یا چهار حرف است ، سپس حروفی بر آنها افزوده شود ، و صیغه‌های ماضی و مضارع و امر وثلاثی مزیدٌفیه و رباعی مزیدٌفیه‌ساخته میشود ، و همچنان است اِسْم ، بِاِضافه خُماسی مجرد و خُماسی‌مزیدٌفیه چنانچه در مَبْحَثِ اَسْماء بَیان خواهد شد .

و حروف زیاده این ده حرف است : " س ، ء ، ل ، ت ، م ، و ، ن ، ی ، ه ، ا " یعنی غیر از اینها هر چه هست در هر کلمه‌ای حروف اصلی است و زیاده‌نیست ، نه اینکه اینها حروف اصلی کلمه نمیشوند ، بلکه‌اینها هم اصلی میشوند هم زیاده جز " اَلِف " که‌اگر اصلی شود اصلش " یاء " یا " واو " بوده است ، و با این ده حرف جُمْلَهِ " سَاَلْتُمُونیها " و "اَلْیَوْمَ تَنْساهُ " و هَوَیْتُ السِّمانَ " و جُمَلاتِ دیگری تَشْکیل داده‌اند تا برای حِفْظ کردن آسان باشد .

حِکایَت کرده‌اند که شاگردی از اُستادش پرسید : حروف زیاده کدام‌است ؟ ، استادگفت : "سَاَلْتُمُونیها " شاگردبه مَعْنیِ جُمْلَه‌مُتَوَجِّه شد و گفت : من تا حال نپرسیدم ، استاد گفت : اَلْیَوْمَ تَنْساهُ " باز شاگرد مُتَوَجِّه مَعْنی شد و گفت : بخدا سوگند فراموش نکرده‌ام ، استاد گفت : ای اَحْمَق دو بار جواب سُوءالت‌راداده‌ام ، ونیزحِکایَت‌کرده‌اند که اَبُوالْعَبّاسِ مُحَمَّدُبْنُ یَزید مُبَرِّدْ نَحْوی از استادش ابوعُثْمان بَکْربن

محمد مازِنيّ نَحْويّ پرسید : حروف زیاده کدام است ؟ مازِني این شِعْر اِنْشاد کرد :

" هَوَيْتُ السِّمانَ فَشَيَّبْنَني وَ قَدْكُنْتُ قِدْماً هَوَيْتُ السِّمانَ "

تَرْجَمَة : هوای چاقان را داشتم پس مرا پیر کردند و سابقاً من هوای چاقان راداشتم ، مُبَرَّد گفت : من از حروف زیاده میپرسم تو برایم شعر اِنْشاد میکنی ، مازِني گفت : دو بار جوابت را دادم ، مُبَرَّد و مازِني در شَهْرِ بَصْرَة در روزگار خَلیفَه عَبّاسيّ " اَلْواثِق " زیست میکردند ، و گفته‌اند هر دو شیعهِ اِماميّ هستند .

وگاهی حرفی برای تَکرارِ اِلْحاقي یا تَکرار غَیْرِ اِلْحاقي زیاد میشود ، و آن از جِنس حرف مُکَرَّر خواهد بود ، و مانند حروف اَصْلي مُمْکن است از اینها باشد یا از غیر اینها ، و تَکرار غَیْرِ اِلحاقي ، مانند " عَلَّمَ و بَصَّرَ " که لام از این حروف است و صاد از این حروف نیست ، وتَکرار اِلحاقي مانند صورت پانزدهم فعلِ مُلْحَق که در تقسیم سوم گفته‌شد ، و بَیان تَکرار اِلحاقي و غَیْرِ اِلحاقي در فَصْلِ مُضاعَف خواهد آمد .

و در بَحْثِ مُوازَنَة گفته شد : میزان در شناساندنِ حروف اصلی از حروف زیاده " ف ، ع ، ل " است ، یعنی اگر مُعَلِّم بخواهد به مُتَعَلِّم بشناساند بایستی این میزان را بکار بزند ، مَثَلاً به مُتَعَلِّم بگوید : یَضْرِبَ بر وَزنِ یَفْعِلُ ، رِجال بر وزن فِعال ، اِضْطَرَبَ بر وزن اِفْتَعَلَ ، عِدَة بر وَزْنِ عِلَة ، جاه بر وَزنِ عَفْل ، دَحْرَجَ بر وَزْنِ فَعْلَلَ ، اِحْرَنْجَمَ بر وَزنِ اِفْعَنْلَلَ است ، تا بداند هر حرفی مقابل " ف ، ع ، ل " واقِع شده اصلی ، و هر حرفی که عَیْناً در میزان آورده شده زائِد است .

لِکِن مُقَدِّمَهِ شناساندن شناختن است، یعنی انسان بایستی اول حروف اصلی را از زیاده تَشْخیص بدهد، سپس بِوَسیلَهِ آن میزان بدیگری بشناساند، ولی در بسیاری از اَسْماء و اَفْعال تَشخیص حروف اصلی از زیاده مُشْکِل است، وعُلَماءِ صَرْف در بعضی از آنها اِخْتِلاف کرده‌اند، و آنها را به عُنْوانِ صِیَغِ مُشْکِلَة در کتابهای صَرْف ذِکرنموده‌اند، و اِنْشاءَاللّهُ بعضی از آنها را در خاتِمَهِ کِتاب مُتَذَکِّر میشویم.

و دراَکْثَرِ مَوارِدِ اِمْتِیازِ حروفِ اَصْلی از زیاده واضِح است، وقاعِدَة آن است که حَتَّیَ الْاِمْکان بایستی حروف کلمه را اَصلی گرفت، وازاین قاعِدَة در مَوارِدِ مُشْتَبِه نباید عُدُول کرد مگر در مَوْرِدی که زیاده‌بودن حرفی بِدَلیل ثابِت شود.

و برای تَشْخیص حروف زیاده از اصلی در مَوارِدِ مُشْتَبِهَة شش نشانه‌است که به هر یک در بَعْضی مَوارِد مُشْکِلَة اِمْکانِ تَشْخیص میباشد، نه آنکه هر یک از آنها در هر مَوْرِدی نشانه وعَلامَت باشد، و آنها عِبارَت است از:

۱ ـ دانستن عَدَدِ حُروفِ اصلی در کَلِمَه ـ دانستی که حروف اُصُول در فعل یا سه یا چهار است، و در اسم یا سه یا چهاریاپنج است، پس اگر فعلی بیش از چهار حرف، یا اسمی بیش از پنج حرف بود، بایدیَقین کرد که حرف‌زائِد در آن است، ولی تَشخیص آن حرف اگر مُشْتَبِه باشد به یکی از نشانه‌های دیگر مُمْکن است.

۲ ـ مَعْرِفَتِ حروفِ زیادة ـ اگر حرفی غیر از آن ده حرف در کَلِمَه‌ای مَوْرِدِ شُبْهَة شد که اصلی است یا زائِد، میگوئیم اَصْلی است

اگرزائِدِ مُکَرَّرنباشد ، واگر یکی ازآن ده حرف مَوْرِدِ شُبْهَة شد ،ازاین راه تَشخیص مُمْکِن نیست ، زیرااینها هم اصلی وهم زیاده واقع میشوند ، و باید به نشانه دیگر مُراجَعَة کرد .

۳ ــ اِشْتِقاق ــ وآن اِشْتِراکِ صِیَغِ مُخْتَلِفَة است در اَصْلِ واحِداز جَهَتِ لَفْظ ومَعْنی ، وآن اَصْلِ واحِد را " مُشْتَقٌّ مِنْه " و هر یک ازآن صیغه‌ها را " مُشْتَقّ " گویند ، و اگر اِشْتِراک از جَهَتِ مَعْنیٰ فَقَط بود تَرادُف است ، مانند : " عِلْم و یَقین واِدْراک وقَطْع ، وآن اَلْفاظ را مُتَرادِف گویند ، و اگر از جَهَتِ لَفْظ فَقَط بود تَشابُه است . مانند : " ذَهَب و ذَهاب و مَذْهَب " وآن اَلْفاظ را مُتَشابِه گویند ، و درهیچ کدام اِشْتِقاق نیست .

واِشْتِقاق سه نَوْع است :

یک ــ اِشْتِقاقِ صَغیر : وآن چنان است که اصل واحد به یک تَرتیب در همهِ مُشْتَقّات یکی باشد ، مانند :

" نَصْر ، نَصَرَ ، یَنْصُرُ ، اُنْصُرْ ، ناصِر ، مَنْصُور ، نَصیر ،اِنْتَصَرَ ، اِسْتَنْصَرَ ، تَناصَرَ ، و مانند :

" جِنَّة :پری ، جُنَّة : سپر ، جَنَّة : باغ ، جُنُون :دیوانگی ، جَنین : بچه در شکم ، جَنان : دل ، جَنَن : گور ، اَجَنَّ الْمَیِّتَ : مرده را در کفن کرد ، اِجْتَنَّ : پوشانید " .

و فَرْقِ این دو مِثال آن است که در مثال دوم اَصْلِ واحِد که " ج ، ن ، ن " باشد مَعْنایش در هر صیغه‌ای خَصُوصِیَّتی دارد غیراز خَصُوصِیَّتی که از هَیْئَتِ کَلِمَه فهمیده میشود ، ولی در مِثال اول اَصْل

واحد که " ن ، ص ، ر " باشد در همه یکی است ، و معنی مُشْتَرَک در مثال اول " یاری کردن " و در مثال دوم " نهان بودن " است. و معلوم است که نهان بودن در هر یک از آن مُشْتَقّات یک‌گونه‌است.

دو ـ اِشْتِقاقِ کَبیر : و آن چنان است که اصل واحد در همه مُشْتَقّات یکی باشد ، گرچه ترتیب حروفش مُخْتَلِف باشد ، مانند :

" سَفْر و فَسْر " که هر دو بمعنی آشکاری است ، و اَصْلِ واحِد در هر دو " س ، ف ، ر " است ، ولی به یک ترتیب نیست ، در یکی سین برفاء مُقَدَّم ، و در دیگری بر عَکْس است ، لکن آنها و سائر صیغه‌های اَسْمائی و اَفْعالی آنها در آن حروف که اَصل است مُشْتَرِکند.

سه ـ اِشْتِقاقِ اَکْبَر : و آن چنان است که صیغه‌های مُشْتَقّات در بیشتر حروفِ اَصْلِ واحِد مُشْتَرِک باشند ، مانند :

" قَصْم و فَصْم " که دو حرف از حروف اصلی در آنها یکی است ، و هر دو به معنی شکستن است ، ولی قَصْم : شکستن با جدائی ، وفَصْم : شکستن بی جدائی .

و تَعْریفِ کَبیر بر صَغیر شامِل ، و اَکْبَر بر هر دو شامِل است ، و اِشْتِقاق مَشهور که در همه اَسْماء و اَفْعال جاری است اشتقاق صَغیر است ، و آن دو دیگر نادِر است .

و اصلِ واحِد که آن را مَبْدَءِ اِشْتِقاق و حُروفِ اَصْلی می‌نامند ، خودِ جَوْهَرِ حُروف است بی آنکه هَیْئَتی و صیغه‌ای به آن بدهند ، چنانچه گفتیم : " ن ، ص ، ر " و " ج ، ن ، ن " و " س ، ف ، ر " اصل واحد است ، و در اِشْتِقاق اَکْبَر همان اَکْثَرِ حروف است

مانند "ص ، م" که در آن مثال گفتیم ، و هر کلمه‌ای که آن اصل واحد درش باشد و هیئت و صورتی از هیئتهای مُتَداوِلَة در کَلام عَرَب داشته باشد ، از آن اصل مُشْتَقّ است گر چه صیغهِ مَصْدَر باشد که دارای هَیْئَتی است ، چون مَصْدَر مَبْدَءِ اِشْتِقاق نیست ، زیرا مَبْدَءِ اِشْتِقاق باید در همه صیغه‌های مُشْتَقّة باشد ، و مَصْدَر مُمْکن نیست با هَیْئَتش در صیغه‌های دیگر واقع شود ، زیرا دو هیئت در یک کلمه ممکن‌نیست .

گر چه از روی مُسامَحَة گفته‌اند : مَصْدَر اَصْلِ کَلام است و مصدر را به صیغه‌های مُخْتَلِفی مُعَرِّفی کرده‌اند ، و برای اِشْتِقاق تَرْتیبی به دینگونه ذِکر نموده‌اند .

فعل ماضی از مصدر ، و مضارع از ماضی ، و امر از مضارع ، و تثنیه‌ها و جمعها از مفرد خودش ، و مُؤَنَّث از مُذَکَّر ، و فعلِ مَنْفی از مُثْبَت ، و فعل مَجهول از مَعلوم ، و اسمِ فاعِل و هر چه به آن مَعْنی است واِسْمِ زَمان و مَکان واِسْمِ آلَت و مَصْدَرِ میمیّ از فعلِ مُضارِعِ مَعْلوم و اِسْمِ مَفعول و آنچه به آن معنی است از فِعْلِ مضارِعِ مَجْهول ، ومَزیدُفیه از مُجَرَّد ، مُشْتَقّ میباشد ، و در ثلاثی مزید و رباعی مجرد و مزید ، مصدر از فعل ماضی مشتق است ، و باقی مانند ثلاثی مجرد است ، واِشْتِقاق را نَوْعِ چهارمی است بنام تَمرین که در خاتِمَهِ کِتاب مُتَذَکِّر میشویم .

چون اشتقاق را دانستی پس اگر درکلمه‌ای حرف اصلی بازیاده مُشْتَبِه شد ، با صیغه‌های دیگری که با آن کلمه از جهت اشتقاق مُشْتَرِک هستند و حروف اصلی و زیاده آنها واضِح است تَطبیق مینمائیم ، و

حروف اصلی و زیاده کلمهٔ مُشتَبِه را تشخیص میدهیم ، مثلاً :

" شَمْأل : بادی که از جانبِ قُطبِ شَمال میوزد " و " شَمال " نیز گفته میشود ، مُشتَبِه است که رباعی مجرد است بر وزن فَعلَل . و در شَمال همزه به الف تبدیل شده ، یا ثلاثی مزید است بر وزن فَعْأل و فَعال و همزه زائد است ، مُشتَقّاتِ دیگر را که مُراجَعَة میکنیم معلوم میشود ثلاثی مزید است ، مانند " شَمْل و شَمِیل " بهمان معنی و " اَشْمَلَ الْقَوْمُ : در بادِ شَمال واقع شدند " .

" رَعْشَن : لرزان " مُشتَبِه است که نون اصلی است و بر وزن فَعلَل رباعی مجرد است یا زائد و بر وزن فَعْلَن ثلاثی مزید است ، مُشتقات دیگر نشان میدهد که فَعْلَن است ، مانند " رَعِش و رَعِیش " بهمان معنی ، و اِرْتَعَشَ : لرزید " و غیر اینها .

" دُلامِص : زره نرم براق " مُشتَبِه است که اسم رباعی مزید است بر وزن فُعالِل ، یا ثلاثی مزید است بر وزن فُعامِل و میم زائد است ، و اَلِف اَلْبَتَّة در هر صورت زائد است ، مُشتَقّات دیگر نشان میدهد ثلاثی مزید است ، مانند : " دَلَّصْتُ الدِّرْعَ " زره را نرم و براق نمودم .

۴ ــ عَدَمُ النَّظِیر : بی مانند بودن ــ یعنی اگر اصلی گرفتنِ حرفی مُوجِب شود که آن کَلِمَه از جَهَت وزن بی مانند شود ، حُکم میکنیم که آن حرف زیاده است ، مانند :

" تَتْفُل : بچه روباه " و " تُرْتُب : چیز پایدار " تائی که بر سرهردو کلمه است مُشتَبِه شده که اصلی است و اسم بر وزن فَعلُل است یا زائد و اسم بر وزن تَفْعُل است ، باید گفت صورت دوم است ، زیرا

چنانچه در مَبْحَثِ اَسْماء گفته خواهد شد اسم رباعی مجرد در کلام عرب پنج وزن دارد، و این وزن از آنها نیست، و چنین وزنی در اسمهای رباعی مجرد مانند ندارد، پس ثلاثي مزید است.

۵ ـ اَکْثَرِیَّت ـ یعنی اگر به آن نشانه هم نتوانستیم زیاده را از اصلی تَشْخیص دهیم، طِبْقِ اَکْثَرِیَّت میگیریم، مانند:

" اَفْکَل: لرزش " همزه در اولش مُشْتَبِه است، پس حکم میکنیم که زائد است، و این اسم ثلاثي مزید است، زیرا وزن اَفْعَل مانند اَحْمَر و اَفْضَل در کلام عَرَب بیشتر از وزن فَعْلَل است مانند جَعْفَر و ثَعْلَب.

۶ ـ تَرْجیح ـ یعنی اگر کلمه‌ای مزیدٌفیه بودنش قَطْعیّ بود، ولی دوحرف یا بیشتر در آن کلمه مَوْرِدِ شُبْهَة شد که کدامش زائد است، مُلاحَظَة میشود تَرْجیح با کدام است، مانند:

" مَدْیَن: شَهْرِ شُعَیْب " مُشتبِه است که یاء زائد است یا میم، ترجیح با میم است، زیرا وزن مَفْعَل در کلام عرب بسیار است و وزن فَعْیَل کم است، تا اینجا گونه‌ای از اِصْطِلاح " اَصْل و فَرْع " بیان شد.

و گاهی در مَباحِثِ عِلْمِ صَرْف " اَصْل و فَرْع " گفته میشود نَظَر به اِشْتِقاق، که مُشْتَقٌّ مِنْه را اصل، و مُشْتَقّ را فرع گویند چنانچه در بَحْثِ اشتقاق مُتَذَکِّر شدیم.

و گاهی " اَصل و فَرع " میگویند نَظَر به تَغْییراتی که در کلمه واقع شده، مثلا میگویند: " قالَ " در اَصْل " قَوَلَ " بوده، واوش به الِف تَبْدیل شده " قالَ " گردیده، پس " قَوَلَ " اصل است و " قالَ "

فرع است ، و این تغییرات همان عَوارِضِ‌نه گانه‌دیگر است که اکنون یک یک بیان میشود .

(نَقْل)

وآن را قَلْبِ مَکانی نیز میگویند ، وآن چنان است که حرفی از حروف کلمه یا حَرَکتی را از جای خودش بجای دیگر در همان کلمه بگذارند ، مانند :

" جاه " که در اَصل " وَجْه " بوده ، فاء الفعل بجای عین‌الفعل و عین‌الفعل بجای فاءالفعل نقل شده ، وواو قلب به الف گشته "جاه" گردیده ، بر وزن عَفْل .

" آبار " جمع " بِئْر : چاه " است ، در اصل " اَبْآر " بوده بر وزن اَفْعال ، فاء الفعل و عین الفعل بجای یکدیگر نقل شده " أَأْبار " شد ، همزه دوم را به الف تبدیل کردند " آبار " شد ، بر وزن اَعْفال .

" آرام " جمع " رِئْم : آهوی سفید " همچنان است .

" ناءَ ، یَناءُ " در اصل " نَأَیَ ، یَنْأَیُ ، نَأْیاً : دور شدن " بوده ، عین الفعل با لام‌الفعل قلب مَکانی شده ، وزنش فَلَعَ ، یَفْلَعُ است .

" حادي : یک " در اَصل " واحِد " بوده بر وزن فاعِل ، فاءالفعل بجای لام‌الفعل رفته وبه یاء تبدیل‌گشته ، ولام الفعل بجای عین الفعل وعین الفعل بجای فاءالفعل نقل‌شده ، و اَلِفِ‌اِسْمِ فاعِل‌بجای خود است ، و زنش عالِف است ، و نَقْلِ حَرَکَت ، مانند :

"یَمُدُّ" مُضارِعِ مَدَّ ، در اصل "یَمْدُدُ" بوده ، ضمّه عین الفعل بر فاء الفعل نقل شده ، و عین الفعل در لام الفعل اِدْغام گشته .

"یَبیعُ" مضارع باعَ ، در اَصْل "یَبْیِعُ" بوده ، کسره عین الفعل برفاء الفعل نقل شده است .

و در مُوازَنَة حروف را چنانچه قَلْب شده میآورند ، تا نَقْل مَعلُوم شود در کجاست ، ولی حَرَکات را مُطابِقِ اَصْلِ صیغه میآورند تا وزن اصلی صیغه اِشْتِباه نشود ، اگر نَقْل فَقَط در حَرَکات باشد ، پس گفته میشود : یَمُدُّ بروزن یَفْعُلُ و یَبیعُ بر وزن یَفْعِلُ است ، و اما با نَقْل حروف تابِعِ حروف خواهد بود .

و دَلیل بر نَقْل حروف در این کَلِمات و غیر اینها مُلاحَظِه سائِرِ مُشْتَقّاتِ هر کلمه ایست ، چنانچه در تَشخیص حروف اصلی از حروف زیاده بیان شد ، و دَلیل بر نَقْل حَرَکات مُلاحَظِهِ اِقْتِضاءِ صیغه است ، مثلا "یَبیعُ" صیغه مضارع است از باب "فَعَلَ یَفْعِلُ" این صیغه در این باب اِقْتِضاء میکند که "یَبْیِعُ" گفته شود ، پس در آن نَقْل حَرَکت واقِع شده که "یَبیعُ" میگوئیم .

(حَذْف)

حَذْف در لُغَت اِسْقاط است ، و در اصطلاح اِسْقاطِ حرف یا حرکت است از کلمه در قرائَت یا کِتابَت یا هردو مانند "اَقامُواالصَّلاةَ" که واو برای اِلْتِقاءِ ساکِنَیْن و لام برای اِدغام ، در قرائَت اِسْقاط میگردد نه در کِتابَت ، و هر چه در کتابت اِسقاط شود در قرائت اِسْقاط میشود مگر بعضی مَوارِد ، مانند داوُد ، ولی نه چنان است که هر چه در

قرائت اِسْقاط شود در کتابت اِسْقاط گردد .

و حَذْف چند گونه است : حَذْف تَرْخیمیّ ، و آن در بحث مُصَغَّر در مَبْحَث اَسْماء ، و بَحث مُنادیٰ در عِلْم نَحْوِیان شده ، و حَذْفِ تَضْعیفیّ ، و حَذْفِ هَمْزهٔ اَصْلیّ ، و حَذْف اِعْلالیّ ، و این سه درفصل مُضاعَف و مَهْمُوز و مُعْتَلّ گفته میشود .

و حَذْف غَیر اینها دو گونه است : قِیاسیّ و سَماعیّ : قیاسی مانند حَذْفِ تاء از هشت صیغه مضارع در باب تفعل و تفاعل وتفعلل، و حَذف همزه باب اِفعال از صیغه مضارع ، و حذف همزه باب اِفْتِعال از صیغه‌ماضی و امر در صورتی که تاء افتعال در عین الفعل ادغام شود ، چنانچه در آن بابها گفته شد ، و حذف قیاسی غیر از اینها ، و حذفهای سَماعی بسیار است ، در ضمن مَباحِثِ صَرْف و نَحْو به‌تَدْریج معلوم خواهد شد .

و در مُوازَنَهٔ هر حذفی که در مَوْزُون باشد در وَزن نیز حذف میشود ، پس میگوئیم : یَعِدُ بر وَزْنِ یَعِلُ ، و قاضٍ بر وزن فاعٍ ، وتَنَزَّلُ بر وزن تَفَعَّلُ میباشد .

(اِبْدال)

ابدال در لغت چیزی را بجای چیز دیگر گذاشتن است ، و در اصطلاح حرفی را بجای حرفی یا حرکتی را بجای حرکتی آوردن است وإبدال را قَلْبِ جَوْهَریّ نیز میگویند ، خُصوصاً در حُرُوفِ عِلَّة ، وإبدالِ حَرَکَت را بسُکون اِسْکان ، و إبْدالِ سُکون را بحَرَکَت تَحْریک ، وإبدال حَرَکَت را به حَرف اِشْباع ، مینامند .

و اِشباع سه گونه است : یا ضَمَّه را واو مینمایند ، مانند : "یَرهَتمُوهُ" در اَصل "کَرِهتُمهُ" بوده ، میم به ضَمَّه تَحریک شده ، سپس ضَمَّه به واو اِشباع گردیده ، یا فَتحَه را به اَلِف تَبدیل نمایند ، مانند "قَوارِیرَ" که "قَوارِیرَا" خوانده شده ، یا کَسرَة را یاء کنند ، مانند "مِنْ دُونِهِ" که "دُونِهِی" خوانده میشود ، ولی یاء را در کِتابَت نمیآورند ، و اِشباعِ ضَمَّة و کَسرَة بر ضَمیرِ مُفرَدی که آخِرِ کلمه میباشد و ماقَبلَش مُتَحَرِّک است واجِب و قِیاسی است ، مانند "لَهُ" و "بِهِ" که "لَهو" و "بِهی" باید خواند .

و اِشباع را از اَقسامِ اِبدال مَحسُوب داشتیم ، با آنکه حَرَکَت در کَلام باقی است ، زیرا حَرَکَت و حَرفِ بَعدَش هر دو به یک صدا از فَضاءِ دهان شنیده میشود ، نه حَرَکت به صَدایِ خودش میباشد ، ونه حرف از مَخرَجِ خودش اَداء میگردد ، زیرا مَخرَجِ واو لَب ، و مَخرَجِ یاء وَسَطِ زبان ، و مَخرَجِ اَلِفِ مُتَحَرِّک که هَمزه اش گویند حَلق است ، و از این جِهَت گفته اند : مَخرَجِ واوِ ساکِنِ ما قَبلِ مَضموم و یاءِ ساکِنِ ما قَبلِ مَکسُور و اَلِفِ ساکِنِ ماقَبلِ مَفتُوح فَضاءِ دهان است ، و اِشباع در لغت سیر کردن است ، و این گونه اِبدال را اِشباع میگویند زیرا صَدایِ حَرَکت به سیری و کَمال میرسد .

و حُروفِ اِبدال ، یَعنی حروفی که بَدَل واقِع میشوند ، عِبارَت است از : " ء ، ن ، ج ، د ، ت ، ه ، ی ، و ، م ، ص ، ا ، ل ، ز ، ط " که مَجموعَش این جُملَة میشود : "اَنجَدتُهُ یَومَ صالَ زَطّ" و هر یک اینها از چه حروفی بدل میشود در شَرحِ نَظّام و غیرآن مَذکور

است ، و حرف اَصلی را " مُبْدَلٌ مِنْهُ " و حرفی که بجایش آمدد "بدل یا مُبْدَل " گویند ، و " مَقلوبٌ مِنْهُ " و " مَقلوب " نیز گفته میشود .

و اِبْدال قیاسی وسَماعی است : قیاسی مانند اِبْدالِ تاء درباب افتعال چنانچه گفته شد ، و بسیاری از آنها در بحثهای آینده گفته میشود ، و سَماعی مانند " تُراث و تَقْوٰی و صِراط و ماء " که در اَصْل " وُراث و وَقْوٰی و سِراط و ماه " بوده ، و شناخت اِبْدال مانند نَقل و حَذْف به دیگر مُشْتَقّات است .

(اِدْغام)

اِدْغام مَصدرِ بابِ اِفعال است ، و اِدِّغام مَصْدَرِ بابِ اِفْتِعال نیز گفته میشود ، و مَعْنِیِ آن در لُغَت : چیزی را با فشار در چیزی کردن ، و در اصطلاح تَلَفُّظ کردنِ دو حرف است بصُورتِ یک حرفِ مُشَدَّد ، و حرف اول را مُدْغَم و حرف دوم را مُدْغَمٌ فیه مینامند ، و تَرْکِ اِدْغام را در اِصْطِلاح فَکِّ اِدْغام گویند ، و در اِدغام حرف اول باید ساکِن شود اگر نباشد ، و حرف دوم مُتَحَرِّک شود اگر نباشد ، و در نَتیجَة حَرْفِ مُشَدَّد مُتَحَرِّک میباشد ، گرچه از جَهَتِ وَقْف ساکِن شود ، زیرا سُکُونِ وَقْف در حُکْمِ حرکت است ، پس در صورتی که حرف اول مُتَحَرِّک باشد حَرَکتش حَذْف میشود ، یا به حرف پیش از آن نقل میگردد اگر آن ساکِن باشد ، و باید دو حرفی که در هم اِدغام میشوند از یک جنس باشند تا اِدْغام مُمْکِن شود ، پس اگر از یک جنس نباشند و بخواهند اِدغام کنند باید حرف اول را از جِنْس دوم کنند ، و در بعضی مَوارِد حرف دوم را از جِنْسِ اول مینمایند چنانچه بعضی مثالهایش

در باب افتعال گذشت ، وادْغام در بعضی مَوارِد واجِب و در بعضی جائِز و در بعضی مُمْتَنِع است ، و مثالهایش در فَصْلِ مُضاعَف خواهد آمد .

(اِلْتِقاءِ ساکِنَیْنِ)

یعنی دو حرف ساکن در یک کلمه یا دو کلمه از جهت قِرائَت پهلوی هم واقع شوند ، و آن جائز نیست مگر در چند مَوْرِد که مذکور خواهیم داشت .

پس اگر ساکن اول از حُرُوفِ مَدّ باشد حَذْف میشود در قِرائَت نه در کِتابَت اگر در دو کلمه باشند ، و حَذْف میشود در قِرائَت و کِتابَت اگر در یک کلمه باشند ، و حُرُوف مَدّ عبارت است از اَلِفِ ما قَبْلِ مَفْتُوح و واوِ ماقَبْلِ مَضْمُوم و یاءِ ما قَبْلِ مَکْسُور .

و اگر ساکِنِ اول از حُرُوفِ مَدّ نباشد مُتَحَرِّکش مینمایند ، چه در یک کلمه باشند یا در دو کلمه ، و در بَعْضی مَوارِد ساکن دوم را مُتَحَرِّک میکنند ، و در هر صُورت قاعِدَهٔ آن است که به کَسْرَهٔ مُتَحَرِّک شود ، ولی در بعضی مَوارِد به مُناسَبَتی به فَتْحَة یا ضَمَّة مُتَحَرِّک میشود .

اَکْنون به مثالهای این اَقْسام تَوَجُّه شود .

اَقامُواالصَّلاةَ : واو که ساکِنِ اول و حرف مَدّ است در قِرائَت حَذْف میشود ، و ساکِنِ دوم لام است که در صاد اِدغام شده ، و مانند آن است : آتُوا الزَّکاةَ .

رَبَّنَا اغْفِرْلَنا : اَلِفِ رَبَّنا که ساکِنِ اول است حَذْف میشود ، و ساکن دوم غَیْن است .

فِي الْقُرْآنِ : باء ساکِنِ اول است حَذف میشود ، و لام ساکِنِ دوم است .

عَلَى الْخاشِعِينَ : ساکِنِ اول اَلِفِ عَلى ، ساکِنِ دوم لام است ، در این چهار مِثال دو حرفِ ساکِن در دو کلمه است ، و گفتیم : از جَهَتِ قِرائَت پهلوی هم واقع شوند ، زیرا هَمْزَهٔ وَصْل در این مِثالها از جَهَتِ کِتابَت میانِ دو ساکِن فاصِلَة است ، ولی از جَهَتِ قِرائَت دو ساکن پهلوی هم هستند ، چون هَمْزَهٔ وَصْل در دَرْجِ کَلام قِرائَت نمیشود ، و اَلْبَتَّة همیشه دو ساکن در دو کلمه یکی آخِرِ کَلِمَهٔ اول و دیگری اَوَّلِ کَلِمَهٔ دوم است ، و میانشان هَمْزَهٔ وَصْلی در اولِ کلمهٔ دوم فاصِلَة میباشد ، زیرا اِبْتِداءِ به ساکِن دشوار است ، و هَمْزَهٔ وَصْل حَرْفِ مُسْتَقِلّی نیست ، بلکه در اول هر کلمه‌ای که حرف اولش ساکن است میآورند تا اِبْتِداءِ به ساکِن نشود .

قُلْ ، بِعْ ، خَفْ : هر یک صیغه اَمْرِ حاضِر است ، در اَصْل : قُول ، بیع ، خاف بوده ، عین الفعل ولام الفعل هر دو ساکن هستند ، عین الفعل که حرف مَدّ است در قِرائَت و کِتابَت هر دو حَذْف گردیده ، و تَفْصیلِ این سه مِثال و مانند آنها در فَصْلِ حُروفِ عِلَّة خواهد آمد .

آتَوُا الزَّكاةَ : واو که ساکِنِ اول است به ضَمَّة مُتَحَرِّک شده ، زیرا حرف مَدّ نیست ، چون ماقَبْلَش مَفْتوح است ، و ساکن دوم لام است که در زاء اِدغام شده ، بر خِلافِ آتُوا الزَّكاةَ که واوش حرف مَدّ است ، و آتَوْا صیغه ماضی و آتُوا صیغه اَمْر است ، چنانچه در فَصْلِ مُعْتَلّ بَیا ن خواهد شد ، و تَحْریک به ضَمَّة بِمُناسَبَتِ واو است .

عَلَيْهِمُ السَّلامُ : ساکن اول میم است که به ضَمَّهٔ مُتَحَرِّک شده ، و تَحْريكِ به ضمّه به مُناسَبَتِ آن است که میم مانند واو مَخْرَجَش لب است .

مِنَ الْمُؤْمِنِينَ : ساکن اول نون است که به فَتْحَهٔ متحرک شده ، برای آنکه دو کسرهٔ در پی هم واقع نشود .

قالَتِ اخْرُجْ : ساکن اول تاءِ تأنیث است ، و ساکن دوم خاء .

عَنِ الصَّلاةِ : ساکن اول نون است ، و ساکن دوم لامِ مُدْغَم .

اِنِ الْحُكْمُ اِلَّا لِلّٰهِ : ساکن اول نون است ، در این مثالها و بسیاری مانند اینها ساکن اول به کسرهٔ تَحْریک شده .

و اما مواردی که اِلْتِقاءِ ساکِنَيْنِ جائز است ، و آن را اِلْتِقاءِ ساكِنَيْنِ عَلٰی حَدِّه گویند (چنانچه غیر جائز را اِلْتِقاءِ ساکِنَیْنِ عَلٰی غَیْرِ حَدِّه مینامند) چهار مَوْرِد است .

۱ ـ در هر جا که دو ساکن در یک کلمه ، و ساکن اول الف یا واو یا یاء باشد گر چه حرف مَدّ نباشد ، و ساکن دوم مُدْغَم باشد ، زیرا حرفِ مُدْغَم گرچه درواقع ساکن است ، ولی با مُدْغَمٌ فیه حُکْمِ یک حَرفِ مُتَحَرِّک را دارند ، مانند : دابَّة ، تَأْمُرُونّي ، وَ لَاالضّالِّينَ ، تُمُودَّ که مجهول تَمادَّ است ، دُوَيْبَّة که مُصَغَّرِ دابَّة است .

۲ ـ در هر جا که ساکن دوم آخر کلمه باشد و وَقْف شود ، زیرا سُکونِ وَقْف در حُکْمِ حَرَکَت است ، مانند : يَوْمِ الدِّينِ ، رَبِّ الْعالَمِينَ ، وَ الْعَصْرِ ، و اَواخِرِ بسیاری از آیات که وَقْف کنند ، و این را دراِصْطِلاح سُکُونِ عارِض گویند ، یعنی در اَثَرِ وَقْف عارِض میشود .

۳ ــ در حُرُوفِ مُقَطَّعَة که اولِ بَعضی سورَه‌ها است ، در حالَتِ وَصْل هم جائز است آخِرِ آنها ساکِن خوانده شود ، و با حرف قَبلش اِلْتِقاءِ ساکِنَیْنِ شود ، مانند : حم عسق ، که حاءْ میمْ عینْ سینْ قافْ مُتَّصِلاً خوانده میشود ، بی آنکه آخِرِ هر یک وَقْف شود ، پس اگر وقف شود ، یَعنی نَفَس در آخِرِ هر یک قَطْع گردد از قِسْمِ دوم خواهد بود ، و سُکون با وَصْل مُنافات ندارد .

۴ ــ در هر جا که بر سر کلمه‌ای هَمْزَهِ وَصْلِ مَفْتُوح باشد ، و ما قَبلَش هَمْزَهِ مُفْرَدَه‌ای برای اِسْتِفْهام یا غیرِ اِسْتِفْهام در آید ، قاعِدَهِ هَمْزَهِ وَصْل در غیر این مَوْرِد آن است که در دَرْجِ کَلام حَذْف شود ، وَلی در این مَوْرِد حذف نمیکنند ، بلکه همزه وَصل را قلب به الف مینمایند ، پس اِلْتِقاءِ دو ساکن میشود ، یکی همزه وصل که قلب به الف شده ، و دیگری حرف بعد از الف که از اصل ساکن بوده ، مانند :

آللّٰهُ خَیْرٌ اَمّا یُشْرِکُونَ ؟ : اصل آن "ااَللّٰهُ" بوده ، همزه وصل که قلب به الف شده ساکن اول ، و لام مُدْغَم ساکن دوم است .

آلذَّکَرَیْنِ حَرَّمَ اَمِ الْاُنْثَیَیْنِ ؟ : اصلش ااَلذَّکَرَیْنِ بوده . ساکن اول همزه وصل مَقلوبَة ، ساکن دوم لام که در ذال ادغام شده .

آلْفُلُوسُ عِنْدَکَ ؟ : اصلش ااَلْفُلُوسُ بوده ، و حَذف نکردن هَمْزَهِ وَصْل در این صورت بر خِلافِ قاعِدَه برای آن است که صورتِ اِسْتِفهام مَحفوظ بماند ، زیرا اگر حذف شود هَمْزَهِ اِسْتِفهام بجای همزه وصل واقع میشود و معلوم نمیشود که همزهِ اِسْتفهام است ، بر خِلافِ آنکه همزه وَصْل مَفْتوح نباشد . مانند :

أَسْتَغْفَرْتَ رَبَّکَ ؟ : اصل آن اَاِسْتَغْفَرْتَ بوده ، پس اگر طِبْقِ قاعِدَۀ هَمْزِهِ وَصْلِ مَکسور حَذْف شود اِشْتِباه نمیشود ، و دراین صورت بِخُصُوص همزه وصل را در قِرائَت و کِتابَت هر دو حذف مینمایند .

(اِبْتِداء ، دَرْج ، اِفْراد ، وَقْف)

هر حرفي از جَهَتِ تَلَفُّظ مُمْکن است یا از حرف قَبْلَش قَطْع وبه حَرْفِ بَعْدَش وَصْل باشد ، یا از حرفِ بَعْدَش قَطْع و به حرف قَبْلَش وَصْل باشد ، یا وَصْلِ به هر دو طَرَف ، یا قَطْعِ از هر دو طَرَف باشد ، و در اِصطلاح صورت اول اِبْتِداء و صورت دوم وَقْف و صورت سوم دَرْج و صورت چهارم اِفراد گفته میشود ، و همچنین است از جهت کتابت ، و این بَحْث و بَیانِ اَحْکامِ هر یک از چهار صورت از جهت تَلَفُّظ از مَباحِثِ عِلْمِ قِراءت ، و از جَهتِ کِتابَت از مَباحِثِ عِلْم خَطّ و کِتابَت است ، لکن بعضي از مَطالِبِ آن را بِمُناسَبَت در عِلْمِ صَرْف مَذْکور میدارند .

(اِبْتِداء)

مَشْهور آن است که اِبْتِداءِ بِساکِن مُمْکن نیست ، و بعضی گفته‌اند امکان دارد ولی دشوار است ، و در هر حال در کلام عرب ابتداء به ساکن نیست ، پس بِناء براین حَرْفِ مُدْغَم ، و اَلِف که همیشه ساکن است در اِبْتِداء و به اِفراد واقع نمیشود ، بلکه در دَرْج و وَقْف واقع میشود ، ولی همزه به هر چهار صورت واقع میشود .

و نیز بعضي از کَلِمات مانند ضَمائِرِ مُتَّصِلَة و نونِ تَأْکید و تاءِ تَأنیث و عَلامَتِ تَثْنِیَة و جَمْع در اِبْتِداء واقع نمیشود ، چنانچه به

اِفراد واقع نمی‌گردد .

و اِبْتِداء بِوَسَطِ کَلِمَهٔ غَلَطْ است ، چنانچه اِفْراد و وَقْف غَلَط است ، بلکه وَسَطِ کَلِمَه همیشه بِصورت دَرْج است .

(اِفْـراد)

از جَهَتِ قِرائَت حَرْفِ مُفْرَد نداریم ، بلکه هر حرفی از جهت قرائت باید یا به بعدش یا قبلش یا بهر دو طرف مُتَّصِل باشد ، ولی از جَهَتِ کِتابت بعضی حروف مُفْرَد است ، مانند : واوِ عَطْف ، واوِ قَسَم ، هَمْزَهِ اِسْتِفْهام ، هَمْزَهِ نِداء ، هَمْزَهِ تَسْوِیَة ، ضَمیرِ مُفْرَدِ مُتَّصِل که بَعْد از اَلِف و واو در آخر کلمه واقع شود ، و مثال اینها را اُسْتاد هنگام تَعْلیم بایدارائَة دهد ، و " ق " و " ص " در اول سوره قرآن حرف مُفْرَد است در کِتابت نه در قِرائت ، زیرا در قِرائت اِسْمِ آنها اَداء میشود ، نه خودآنها ، و مَقْصود در اینجا اَداءِ خودحرف است .

(دَرْج)

دَرْج در لغت : داخِل شدن است ، و حرفی که به قَبْل و بَعْدش مُتَّصِل است میگویند در دَرْجِ کَلام واقِع است چون میان دو حرف داخِل شده است ، و مَقْصود در اینجا بیان آن است که بعضی از حروف اگر در اِبْتِداء واقِع شوند ثابت هستند ، و در دَرْج از جَهَتِ قِرائت ساقِط میشوند ، و بعضی از حروف در اِبْتِداء مُتَحَرِّک و در دَرْج ساکِن خوانده میشوند .

۱ ــ هَمْزَه ، و آن در چند مَوْرِد در دَرْجِ کلام ساقِط میشود و جائِز نیست خوانده شود :

در ده اسم که آنها از این قرار است :

"اِبْن : پسر ، اِبْنَة : دختر ، اِسْم : نام ، اِثْنانِ : دو مُذَكَّر ، اِثْنَتانِ : دو مُؤَنَّث ، اِمْرَء : مرد ، اِمْرَأَة : زن ، اِبْنُم : پسر ، اِسْت سرين ، اَيْمُن : سوگند " وجائز است نونش حذف شود و " اَيْمُ " گفته شود .

و اِثْباتِ هَمْزَهِ اِثْنَيْنِ در این شِعْر ضَرُورَت است برای حِفْظِ وَزْنِ شِعْر .

كُلُّ سِرٍّ جاوَزَ الاِثْنَيْنِ شاعَ ـ كُلُّ عِلْمٍ لَيْسَ فِي الْقِرْطاسِ ضاعَ .

و همزه‌های زائِدی که در اول مصدر و فعل ماضی و فعل امر حاضر ثلاثی مزید و رباعی مزید واقع میشوند جز همزه باب اِفعال و همزه‌های زائِدی که در اول صیغه‌های امر حاضر ثلاثی مجرد واقع میشوند .

و همزه‌ای که با لام بر سر اسم میآورند و در اصطلاح آن را " اَلِف لام " میگویند .

این همزه‌ها را همزه وصل مینامند زیرا در درج کلام ساقط میشوند ، و از جِهت قِرائت ، حرف پیش از آنها به حرف پس از آنها وصل میگردد ، و غیر از اینها را همزه قَطْع گویند .

و در بَحْث اِلْتِقاءِ ساكِنَيْنِ دانستی که همزه وصل مَفتوح اگر پس از همزه مُفْرَدِ مَفْتوحی واقع شود ساقِط نمیشود ، بلكه قَلْب به اَلِف میگردد ، و این اِسْتِثْنائی است از قاعِدَهِ دَرْج .

و نیز اگر پس از هَمزه مُفردِ مَفْتوح همزه وصل مفتوح نباشد از قرائت و کتابت هر دو حذف میشود ، و این اِسْتِثْنائی است از قاعِدَهِ

کِتابَتِ هَمْزَهِ وَصْل ، پس بِطَوْرِ کُلّیّ حکم هَمْزَهِ وَصل دراِبْتِداء ودرج چهار صورت است .

(اَلِف لامِ شَمْسیّ و اَلِف‌لامِ قَمَریّ)

لامِ " اَلِف‌لام " اگر در حرف بعدش اِدغام شود آن را اَلِف لامِ شمسي گويند ، مانند " اَلشَّمْس " که لام در شين اِدغام شده ، و اگر اِدغام نشود اَلِف لامِ قَمَریّ‌گويند ، مانند " اَلْقَمَر " که لام در قاف اِدغام نشده ، و بِمُناسَبَتِ همين مثال آنها را شَمسي و آنها را قَمری گويند .

و حروفي که لامِ " اَلِف لام " در آنها اِدغام نميشود چهارده حرف است : " ء ، ب ، ج ، ح ، خ ، ع ، غ ، ف ، ق ، ک ، م ، و ، ه ، ی " و حروفي که در آنها ادغام ميشود نيز چهارده حرف است : " ت ، ث ، د ، ذ ، ر ، ز ، س ، ش ، ص ، ض ، ط ، ظ ، ل ، ن " و گفته شد که اَلِف هيچگاه در اول کلمه واقع نميشود .

۲ ــ هاء در هُووَهِيَ ، اگر در اِبْتِداء واقِع شود مُتَحَرِّک است ، و اگر در دَرْج پس از واو يا فاء يا لام يا هَمْزَهِ مُفْرَدَة واقِع شود جائِز است ساکن قِرائَت شود ، مانند : وَهْوَ، وَهْيَ ، فَهْوَ ، فَهْيَ ، لَهْوَ ، لَهْيَ ، اَهْوَ ، اَهْيَ .

۳ ــ لامِ اَمْر ، که بر سر شش صيغه غائب و دو صيغه متکلم است ، در اِبْتِداء مَکسور ، و در دَرْجِ کَلام ساکن قِرائت ميشود ، مانند : " وَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ ما قَدَّمَتْ لِغَدٍ : و هر کس بنگرد که براي فردا چه پيش فرستاده ، سُورَةُ الْحَشْر ، ۵۹ ، آيه ۱۸ " .

(وَقْف)

وقف همیشه در آخر کلمه وبسکون باید بشود ، و وَقْفِ بِحَرَکَت غَلَط است ، و وقف به چند صورت انجام میشود .

(وَقْفِ به اِبْدال)

و آن در چند مَوْرِد است :

۱ ــ " تاءِ تَأْنیث " که در آخِرِ اِسْمِ مُفْرَد باشد به هاء وقف میگردد ، مانند : "رَحْمَة ، شَجَرَة ، آخِرَة ، فاطِمَة" و مانند اینها ، در حالت وصل تاء ، و درحالت وقف هاء خوانده میشود ، و تاءِ تَأْنیث غیر از اینها که به فعل مُلْحَق میشود ، مانند : ضَرَبَتْ ، یا به اِسْم جَمْع مُلْحَق میشود ، مانند سَماوات و مُؤْمِنات ، درحالت وصل و وقف تاء قِرائت میگردد ، وهر تائی که در حالت وقف به هاء تَبْدیل گردد ، در کِتابت مانندِ هاء مُدَوَّر نوشته میشود و کِتابَتِ غَیْرِ آنها کشیده میباشد .

۲ ــ " تَنْوین " (که نونِ ساکِنی است و در آخِرِ بَعضی اَسْماء مُلْحَق میشود ، وعَلامتش در کِتابت آن است که حرکت آخر کلمه را دوبار مینویسند) اگر حرکت ماقبلش که بر حرف آخر کلمه واقع است فَتْحَة باشد بصورت الف نوشته میشود ، و در حالتِ وَقْف اَلِف میخوانند ، ولی درحالت وصل همان نون خوانده میشود ، مانند : عَلیماً حَکیماً ، و اگر حرکت ماقبلش کسرة یا ضمة باشد حَرَکَت و تَنْوین هر دو درحالتِ وَقْف ساقِط میگردد ، مانند : قُرْآنٌ مَجیدٌ ، فی لَوْحٍ مَحْفُوظٍ .

۳ ــ " نُونِ تَأکیدِ ساکِن " که در مَباحِثِ آینده بَیانش خواهد

آمد در این جَهَت مانند تَنْوین است ، در حالَتِ وَقْفی به اَلِف تَبْدیل میشود ، ولی از جَهَتِ کِتابت چه در حالَتِ وقف و چه در حالَتِ وَصل جائز است هم به نون و هم به اَلِف نوشته شود ، مانند : "لَنَسْفَعاً بِالنّاصِیَةِ " بگیریم موی پیش سر را و بکشانیم ــ سُورَةُ الْعَلَق ، ۹۶ ، آیه ۱۵ "لَنَسْفَعَنْ : لامِ قَسَم است ، و صیغه مُتَکَلِّمِ مَعَ الْغَیْر ، و نونِ تَأکیدِ ساکِن .

۴ ــ " ما " که برای استفهام باشد در حالت وقف اَلِفش قلب به هاء میشود ، چنانچه در این حَدیث آمده :

" جاءَ رَجُلٌ اِلَی النَّبِیِّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ فَقالَ : یا رَسُولَ اللّٰهِ ماحَقُّ الْعِلْمِ ؟ قالَ : اَلْاِنْصاتُ لَهُ ، قالَ : ثُمَّ مَهْ ؟ قالَ : اَلْاِسْتِماعُ لَهُ ، قالَ : ثُمَّ مَهْ ؟ قالَ : اَلْحِفْظُ لَهُ ، قالَ : ثُمَّ مَهْ ؟ قالَ : ثُمَّ الْعَمَلُ بِهِ ، قالَ : ثُمَّ مَهْ ؟ قالَ : ثُمَّ نَشْرُهُ ، بِحار ، ج ۲ ، ص ۲۸ ، نَقْل از خِصالِ صَدُوق و اَمالِی طُوسیّ " .

تَرْجَمَة : مردی آمد سوی پیغمبر " صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ پس گفت : ای رسول خدا حَقِّ عِلْم چیست ؟ گفت : ساکت و آماده شدن برای آن ، گفت : سپس چیست ؟ گفت : گوش فرا دادن برای آن ، گفت : سپس چیست ؟ گفت : نگهداری کردن آن ، گفت : سپس چیست ؟ گفت : سپس عمل کردن به آن ، گفت : سپس چیست ؟ گفت ، سپس نَشْرِ آن ، در چهار مَوْرِدِ سُؤال که برما وَقْف شده اَلِفَش به هاء تَبْدیل گشته ، و در مَوْرِد اول بحالِ خود است چون وَقْف بر آن نشده ، و این هاء غیر هاء سَکْت است که بَیان خواهد شد .

(وَقْف به هاءِ سَکْت)

هاءِ سَکْت : هاءِ ساکِنی است که آخِر بعضی کلمات هنگام وقف مُلْحَق میکنند ، و سَکْت مانند سُکُوت مَصْدَر است ، و مَقْصود از سَکْت : وَقْف است ، زیرا به وَقْف سُکوت حاصِل میشود ، پس هاءِ سَکْت ، یعنی : هاءِ وَقْف ، و آوردنِ هاءِ سَکْت بِمَنْظورِ آن است که حَرَکَت آخِرِ کَلِمَه خوانده شود ، و وَقْف بر حَرَکَت هم نشود ، و آن در چند مَوْرِد اگر بخواهند وقف کنند آورده میشود :

۱ ــ پس از ضمیری که آخرش مُتَحَرِّک باشد و هاء نباشد ، مانند : " وَماأَدْراکَ ماهِیَهْ ، نارٌحامِیَةٌ : چه میدانی چیست آن ، آتشی است بسیار سوزنده ــ سُورَةُ القارِعَة ، ۱۰۱ ــ آیه ۱۱ " هِیَهْ : ضَمیرِ مُفْرَدِ مُؤنث غائب است ، هاءِ سَکْت به آن مُلْحَق شده ، و مانند : " حِسابِیَهْ ، کِتابِیَهْ ، مالِیَهْ ، سُلْطانِیَهْ ، در سُورَةُ الْحاقَّة ، ۶۹ ــ " در آخِرِ هریک ضَمیرِ مُتَکَلِّمِ وَحْدَه و هاءِ سَکْت میباشد .

۲ ــ پس از صیغه اَمْرِ مُفْرَدِ مُذَکَّر که یک حرفی باشد ، مانند : " قِ " از وَقیٰ ، یَقِي ، وِقایَةً ، و " فِ " از وَفیٰ ، یَفِي ، وَفاءً ، و " رَ " از رَأیٰ ، یَریٰ ، رُؤْیَةً ، که در حالتِ وَقْف " قِهْ و فِهْ و رَهْ " گفته میشود و هاءِ سکت در این صورت واجِب است ، زیرا کلمه یک حرف است ، و اگر نیاورند قَهْراً وَقْفِ به حَرَکَت لازِم میآید .

۳ ــ پس از فعل مُضارِعِ ناقِصِ مَجْزوم ، مانند : " لَمْ یَخْشَ ، لَمْ یَدْعُ ، لَمْ یَرْمِ " جائِز است در حالت وَقْف " لَمْ یَخْشَهْ ، لَمْ یَدْعُهْ ، لَمْ یَرْمِهْ " گفته شود ، و جائِز است هاء سکت نیاورند ، و بر حرفِ آخِر

بِقَفْ نمایند ، گرچه اِلتِقاءِ ساکِنَیْنِ میشود ، زیرا گفته شد که اِلتِقاءِ ساکِنَیْنِ در وقف جائز است .

۴ ــ در آخِرِ مُنادیٰ مَنْدُوب ، مانند : یا مُحَمَّداهْ ، و بَحثِ مُنادیٰ در کِتاب نَحْومَذکوراست .

۵ ــ هر اسمی که آخرش اَلِف و مَبْنِیّ باشد ، مانند " هٰهُنا "که در حالتِ وقف جائز است " هٰهُناهْ " گفته شود ، و اَقسامِ اِسْمِ مَبْنِیّ در کتاب نَحْومَذکور است .

۶ ــ هر اِسْمِ مَبْنِیّ که آخِرش مُتَحَرِّک باشد ، مانند : اَیْنَ ، کَیْفَ ، حَیْثُ " در حالتِ وقف جائز است " اَیْنَهْ ، کَیْفَهْ ، حَیْثُهْ " گفته شود .

۷ ــ هر حرفی که آخرش متحرک باشد ، مانند : " لَعَلَّ ، لٰکِنَّ ، مُنْذُ " در حالت وقف جائز است گفته شود " لَعَلَّهْ ، لٰکِنَّهْ ، مُنْذُهْ " و در قرآن بعضی از قُرّاء خوانده‌اند : " اِنَّهُ لَمِنَ الظّالِمینَهْ " زیرا نونِ جَمع حرفِ متحرک است .

۸ ــ کَلِمهِ " ما " که برای اِسْتِفهام است اگر مَجْرُور واقِع گردد واجِب است اَلِفش حذف شود در کِتابَت و قِرائَت چه در حالِ وَصْل و چه وَقف ، مانند : " عَمَّ یَتَساءَلُونَ : یکدیگر را از چه پرسش‌میکنند ؟ سُورَةُ النَّبأ ــ ۷۸ ــ آیه ۱ " اصل آن " عَنْ ما " بوده ، اَلِفِ ما حَذف ، و نون در میم اِدغام شده " عَمَّ " گردیده ، و در حالتِ وقف جائز است هاءِ سَکت به آن مُلحَق شود و " عَمَّهْ " قِرائت گردد .

۹ ــ کَلِمهِ " اَنَا " که ضَمیرِ مُتَکلم وَحْدَه است ، در حالت وصل جائز است بلکه اَوْلیٰ است به حَذفِ اَلِف قِرائَت شود ، چنانچه اَکْثَرِ

قُرّاء درهمه آیات اینگونه قرائت کرده‌اند، و جائز است به اِثْباتِ اَلِف خوانده شود، چنانچه نافِع که یکی از قُرّاءِ سَبْعَة است در "اَنا اُحْیی وَ اُمیتُ" خوانده‌است، و در حالت وقف باید به اِثْباتِ اَلِف بخوانند، و جائز است اَلِف به هاء تَبْدیل گردد و "اَنَهْ" خوانده شود.

(وَقْفِ بِه حَذْف)

و آن نیز در چند مَوْرِد است:

۱ ــ حَذْفِ یاءِ مُتَکَلِّم و اِسْکانِ حَرفِ ماقَبْلَش، و آن بسیارشائع است، مانند: "لَکُمْ دینُکُمْ وَلِیَ دینِ: شما را دینتان و مرا دینم ــ سُورَةُ الْکافِرُونَ ــ ۱۰۹ ــ آیه ۶" اصلش "دینِي" بوده، و مانند: "فَیَقُولُ رَبّي اَکْرَمَنِ: پس میگوید: پروردگارم گرامی داشت مرا ــ سُورَةُ الْفَجْر ــ ۸۹ ــ آیه ۱۵" اصلش "اَکْرَمَنِي" بوده، و نیزجائز است در حالت وقف یاء آورده شود ولی ساکن، اما در حالتِ وَصْل بهتر است یاء را بیاورند یا ساکِن یا مَفتوح، و جائز است به کَسْرَهِ ماقَبْلِ یاء اِکْتِفاء نمود.

۲ ــ حذف لام الفعل از مضارع اگر یاء یا واو باشد، مانند: "وَاللَّیْلِ اِذا یَسْر: سوگند به شب چون سیرکند ــ سُورَةُ الْفَجْر ــ ۸۹ آیه ۴"، اصلش "یَسْرِي" بوده، و اگر یاء را بیاورند در حالت وصل و وقف باید ساکن قرائت شود و همچنان "یَدْعُو".

۳ ــ حذف لام الفعل از اسم فاعل چه الف و لام داشته‌باشد یانه در صورتی که یاء باشد و مفتوح نباشد، مانند: عالِمُ الْغَیْبِ وَ الشَّهادَةِ الْکَبیرُ الْمُتَعالِ: دانای نهان و آشکار است بزرگ است، برتر است

سُورَةُ الرَّعْد ـ ۱۳ ـ آیه ۹ " اصلش " اَلْمُتَعالِي " بوده، و مانند: " وَلِكُلِّ قَوْمٍ هادٍ : و برای هر گروهی راهنمائی است ـ سُورَةُ الرَّعْد ۱۳ ـ آیه ۷ " اصلش " هادِي " بوده ، و بعضی از قُرّاء در هردوآیة و غیرآن به اصلش خوانده‌اند ، ولی در حالت وصل اگر بی اَلِف و لام است باید به حَذْفِ یاء خوانده شود و بر حرفِ ماقَبْلَش تَنْوین داخِل گردد ، و اگر با اَلِف و لام است میتوان با یاءِ ساکن خواندو میتوان به کَسْرَهِ ماقَبْلَش اِکْتِفاء کرد .

(وَقْفِ بِه‌نَقْل)

آن است که‌حَرَکَتِ‌حَرْفِ‌آخِررا هنگام وَقْف به‌حَرفِ‌قَبْلَش نَقْل نمایند‌اگر ساکِن باشد ، مانند " لَمْ يَدْعُ ـ لَمْ يَدُع " و " وَالْعَصْرِ ـ وَالْعَصِر " و " وَالْفَتْحِ ـ وَالْفَتِح " گفته میشود .

(وَقْفِ بِه تَضْعيف)

آن است کـه حرف آخر را هنگام وقف مُشَدَّد اَداء نمایند ، و شرطش‌آن است‌که هَمْزَه‌و حرفِ عِلَّة و ماقَبْلَش ساکِن نباشد ، مانند: " اِقْطَعِ الشَّجَرَ ـ اِقْطَعِ الشَّجَرّ " گفته میشود .

(وَقْفِ بِه رَوْم)

رَوْم در لُغَت : قَصْد است ، و وَقْفِ به رَوْم آن است که‌مُتَكَلِّم هنگام وقف حرکت آخر کلمه را خَفیف اَداء نماید که شَخْصِ نزدیکش اگر گوشش تیز باشد بشنود ، و این را " رَوْم " گویند ، زیرا مُتَكَلِّم میخواهد وقف کند ، ولی مَعَ ذٰلِکَ قَصْد دارد بفهماند حرکت آخِرِ كَلِمَة چیست .

(وَقْفِ بِه اِشْمام)

اِشْمام در لُغَت : بُودادن است ، و وقف به اِشمام آن است که متکلم هنگام وقف دو لب را جمع کند چنانچه میخواهد حرفِ مَضْمُومی را اَداء نماید بطوری که بیننده بفهمد حرکت آخر کلمه ضَمَّة است ، ولی صَدایِ حَرَکَت شنیده نشود ، و این وَقْف به حَرْفِ مَضْمُوم اِخْتِصاص دارد ، و آن را " اِشْمام " میگویند ، زیرا که گویا مُتَکَلِّم حرفِ آخِر را بویِ ضَمَّة میدهد .

(تَتْمِیمٌ و تَنْبِیهٌ)

وَقْف از جَنْبَهِ حُکْم یا واجِب یا مُمْتَنِع یا جائِز یا راجِح یا مَرْجُوح است ، و برای هر یک در قُرآنها عَلامتی گذاشته شده ، و بَحْثِ مُفَصَّلِ آن در عِلْمِ قِرائَت مَذْکور میباشد و این اَحْکام و قَواعِدی که گفته شد باید در بکار بردن آنها در قرائت قُرآن از قُرّاءِ مَشْهُور تَبَعِیَّت شود ، و قاری نمیتواند آنها را در هر کجا از قُرآن بکار برد .

فَصْل

(در مُضاعَف است)

مُضاعَف اسم مَفْعُول است از بابِ مُفاعَلَة ، و مُضاعَفَة در لغت : چیزی را دو برابر یا چند برابر کردن است ، و در اصطلاح ، مُضاعَف کلمه‌ای را گویند که دو حرف اصلیِ آن از یک جِنس باشد ، و مُضَعَّف که مَصْدَرَش تَضْعِیف است نیز گفته میشود ، و آن در ثلاثی چنان است که عین الفعل و لام الفعل از یک جنس باشد ، مانند " مَدَدَ ، اِمْتَدَدَ ، اَعْدَدَ " و در رُباعی چنان است که فاء الفعل با لام الفعل اول ،

و عین الفعل با لام الفعل دوم ازیک جنس باشد ، مانند " زَلزَل و تَمَلْمَلَ " و مُضاعفِ ثُلاثی را " اَصَمّ " نیز میگویند ، زیرا در صورتِ اِدغام سفت اَداء میگردد ، و درلغت چیز سخت و سفت را اَصَمّ گویند ، و مُضاعَفِ رباعی را " مُطابِق " نیزمیگویند ، زیراهرد و حرفی از آن با هم تَطابُق دارد .

و بِطَوْرِ کُلّیّ تَکرار و از یک جِنس بودن دو حرف در یک کلمه چند صورت دارد :

۱ ــ این دو صورت که گفته شد ، و غیر آن را در اصطلاح مُضاعَف نمیگویند ، گرچه مَعْنیٰ لُغَوی مُضاعَفَه و تَضْعیف درآن نیز صادِق است .

۲ ــ کلمه ثلاثی که فاء الفعل و عین الفعل آن از یک جنس باشد ، مانند : " دَدَن : بازی و دَدان : شمشیر کُنْد "

۳ ــ کلمه ثلاثی که فاء الفعل و لام الفعل آن از یک جنس باشد ، مانند " دَرِدَ ، یَدْرَدُ ، دَرَداً : ریختن دندان ، اَدْرَد : مرد دندان ریخته ، دَرْداء : زن دندان ریخته " و این دو گونه در کلام عرب بسیار اندک ، و بَحثی از آن درکتاب صرف نیست ، زیرا عَوارِضِ غیر سالِم را ندارد ، و از قِسْمِ سالِم مَحْسُوب است .

۴ ــ تَکْرار حرف در کلمه به حرف زیادة باشد ، مانند : " عَلَّمَ و تَصَرَّفَ " که عین الفعل تَکْرار شده ، و " اِحْمَرَّ و اِحْمارَّ و اِقْشَعَرَّ " که لام الفعل تَکْرار شده ، و این تَکْرار ، مُجَرَّد را مَزیدٌفیه گردانیده ، و اینها و اَمْثالِ اینها گرچه از قِسْمِ سالِم مَحْسُوب میشوند ، ولی در سه بابِ اَخیر مانندِ مُضاعَف حُکْمِ اِدغام جاری است ، چنانچه بَیانش

خواهد آمد .

۵ ــ فعل و اسم رباعی یا اسم خُماسی که دو حرف اصلی یا غیر اصلی در آنها از یک جنس و پهلوی هم باشد ، در کلام عرب بسیار است ولی همه آنها از قِسْمِ سالِم مَحْسوب میباشند ، و در اینها تکْرارِ حَرف تَکْرارِ غَیْرِ اِلْحاقیّ است .

۶ ــ تَکْرارِ اِلْحاقیّ ، و آن چنان است که فعل یا اسم ثلاثی را یک حرف از جنس لام الفعل در آخرش زیاد میکنند تا بر وزن رباعی شود ، چنانچه در تَقْسیم سوم در قِسم پانزدهمِ فعلِ مُلْحَق بیان شد ، و در این قِسْم هم اَحْکام مُضاعَف از اِدغام و غیر اِدغام نیست ، و مانند رباعی سالِم صَرْف میشود ، و کلمه ای که هر سه حرفش از یک جنس باشد ، مانند " دَدَد : نام مَحَلّی ، و نَنّ : موی سست " نادِر است .

اکنون مثالهای مُضاعَف را از هر بابی میآوریم ، و اَحْکام و عَوارِضِ آنها را در ضِمْن بَیان مینمائیم ، و مُضاعَف در ثلاثی مُجَرَّد فَقَط از سه باب آمده است .

(بابِ فَعَلَ يَفْعُلُ)

مانند : " مَدَّ ، يَمُدُّ ، مَدّاً " : کشش دادن " ماضی " مَدَدَ " بوده ، عین الفعل را ساکن ، و در لام الفعل ادغام نموده " مَدَّ " شد ، چهارده صیغه ماضی : " مَدَّ ، مَدّا ، مَدّوا ، مَدَّتْ ، مَدَّتا ، مَدَدْنَ ، مَدَدْتَ ، مَدَدْتُما ، مَدَدْتُمْ ، مَدَدْتِ ، مَدَدْتُما ، مَدَدْتُنَّ ، مَدَدْتُ ، مَدَدْنا " در پنج صیغه اِدْغام واجِب ، و در نه صیغه مُمْتَنِع است ، زیرا در آن نه صیغه از جَهَتِ اِتِّصالِ ضَمیرِ متحرک به فِعل لام

الفعل ساکن میشود، و با سکون حرف دوم ادغام ممتنع است، و همچنین است چهارده صیغه ماضی در ابواب ثلاثی مجرد و ثلاثی مزیدٌفیه.

مضارع "یَمْدُدُ" بوده، ضَمّهِ عین الفعل را بر فاء الفعل نَقْل کردند، و عین الفعل را در لام الفعل ادغام نموده "یَمُدُّ" شد، چهارده صیغه مضارع: "یَمُدُّ، یَمُدّانِ، یَمُدّونَ، تَمُدُّ، تَمُدّانِ، یَمْدُدْنَ، تَمُدُّ، تَمُدّانِ، تَمُدّونَ، تَمُدّینَ، تَمُدّانِ، تَمْدُدْنَ، اَمُدُّ، نَمُدُّ" در دو صیغه جمع مؤنث اِدغام مُمْتَنِع است به همان جهت که گفته شد، و همچنین سائِرِ اَبْوابِ مُجَرَّد و مَزید.

مصدرش "مَدْدًا" بوده، اِدغام واجِب از جهت سکون حرف اول انجام شده "مَدًّا" گردیده، و نیز از این ماده "مَدَد" مَصْدَر است، ولی به مَعنیٰ کمک کردن آمده، و ادغام در آن واجب نیست، زیرا حرف اول متحرک است، و واجب نیست که آن را ساکن کنند و در حرف دوم ادغام نمایند، گرچه در صیغه‌های فعل واجب دانسته‌اند.

صیغه‌های اَمْر، در پنج صیغه که ضَمیر مُتَّصِل نشده، فَکِّ اِدغام است، زیرا لام الفعل ساکن میگردد، و با سکون آن اِدغام مُمْتَنِع است، و در نه صیغه دیگر مانند مُضارع است، در هفت صیغه ادغام واجِب، و در دو صیغه مُمْتَنِع است، چهارده صیغه امر: "لِیَمْدُدْ، لِیَمُدّا، لِیَمُدّوا، لِتَمْدُدْ، لِتَمُدّا، لِیَمْدُدْنَ، اُمْدُدْ، مُدّا، مُدّوا، مُدّي، مُدّا، اُمْدُدْنَ، لِاَمْدُدْ، لِنَمْدُدْ" و همچنین سائِرِ اَبْوابِ مجرد و مزید، و طائِفَه‌ای از عَرَب به نام بَنی تَمیم در آن پنج صیغه هم

ادغام میکنند ، و درقرآن هم به هر دو گونه قرائت شده ، یعنی لام الفعل‌را پس‌از آنکه بر قاعِدَهٔ صیغه سازیِ اَمْر ساکن شد حرکت میدهند سپس اِدغام مینمایند ، نه‌آنکه حرکت‌اصلی را باقی گذارند ،واین حرکتِ عارضي که‌بِمَنْظورِ اِدغام کردن میآورند ، جائز است ضَمّهٔ‌باشد ، به‌مُناسَبَتِ آنکه عین الفعل در این باب مَضْموم است ، یا فَتْحَهٔ‌باشد چون فَتْحَهْ خَفیف است ، یا کَسْرَهْ باشد چنانچه قاعِدَهِ اِلْتِقاءِ ساکِنَیْنِ است ، و در اَبوابِ دیگر فقط کَسْرَهٔ و فَتْحَهٔ جائز است چون‌عین‌الفعل مَضموم نیست ، پس‌در آن پنج صیغه‌چنین میگویند : "لِیَمُدِّ ، لِتَمُدِّ ، مُدِّ ، لِاَمُدِّ ، لِنَمُدِّ" ، و نیز از این باب است "رَدَّ ، یَرُدُّ ، رَدّاً : برگرداندن "و "تَبَّ ، یَتُبُّ ، تَبّاً و تَبَباً و تَبیباً : تَباه شدن " و "بَتَّ ، یَبُتُّ ، بَتّاً : بریدن " و " دَعَّ ، یَدُعُّ ، دَعّاً : بدرشتي کسی را از خود راندن " و " حَضَّ ، یَحُضُّ ، حَضّاً : وادار کردن بر کاری " و "عَدَّ ، یَعُدُّ ، عَدّاً : شمارش‌کردن " و " بَثَّ ، یَبُثُّ ، بَثّاً : پراکندن " و شَدَّ ، یَشُدُّ ، شَدّاً و شِدَّةً و شُدُوداً : سخت شدن " و " فَکَّ ، یَفُکُّ ، فَکّاً : باز کردن " و " مَرَّ ، یَمُرُّ ، مَرّاً و مُروراً ، و مَمَرّاً : گذرکردن " و مُضاعَفِ ثلاثي مُجَرَّد بیشتر از این باب است ، و بعضي از اینها مانند مثال دوم و هشتم از باب فَعَلَ یَفْعِلُ نیز آمده است .

(بابِ فَعَلَ یَفْعِلُ)

مانند : " فَرَّ ، یَفِرُّ ، فَرّاً و فِراراً و مَفَرّاً : گریختن " ، ماضی " فَرَرَ " بوده ، پس از حَذْفِ فَتْحَهِ عین‌الفعل و ادغامش در لام‌الفعل " فَرَّ " گردیده ، چهارده صیغه ماضي : " فَرَّ ، فَرّا ، فَرّوا ، فَرَّتْ ،

فَرَّتا ، فَرَرْنَ ، فَرَرْتَ ، فَرَرْتُما ، فَرَرْتُمْ ، فَرَرْتِ ، فَرَرْتُما ، فَرَرْتُنَّ ، فَرَرْتُ ، فَرَرْنا " .

مضارع : " يَفْرِرُ " بوده ، پس از نُقلِ حَرَكَتِ عين الفعل به فاء الفعل و ادغامش در لام الفعل " يَفِرُّ " شده ، چهارده صيغه مضارع : " يَفِرُّ ، يَفِرّانِ ، يَفِرُّونَ ، تَفِرُّ ، تَفِرّانِ ، يَفْرِرْنَ ، تَفِرُّ ، تَفِرّانِ ، تَفِرُّونَ ، تَفِرِّينَ ، تَفِرّانِ ، تَفْرِرْنَ ، أَفِرُّ ، نَفِرُّ " .

صيغه‌هاى امر : " لِيَفْرِرْ ، لِيَفِرّا ، لِيَفِرُّوا ، لِتَفْرِرْ ، لِتَفِرّا ، لِيَفْرِرْنَ ، اِفْرِرْ ، فِرّا ، فِرُّوا ، فِرِّي ، فِرّا ، اِفْرِرْنَ ، لِأَفْرِرْ ، لِنَفْرِرْ " و در آن پنج صيغه كه ضَميرِ ظاهِر ندارد چنانچه گفته شد بَنوتَميم ادغام ميكنند ، و نيز از اين باب است : " حَقَّ ، يَحِقُّ ، حَقّاً و حَقَّةً : حقيقت يافتن " و اين ماده به همين مَعنى و مَعانى ديگر از باب فَعَلَ يَفْعُلُ نيز آمده است ، و " خَفَّ ، يَخِفُّ ، خَفّاً و خِفَّةً : سبک بودن " و " رَقَّ ، يَرِقُّ ، رِقَّةً : شل بودن مائع و نازک بودن جامِد " و " حَلَّ ، يَحِلُّ ، حِلّاً و حَلالاً : روا بودن " .

(باب فَعِلَ يَفْعَلُ)

مانند : " بَرَّ ، يَبَرُّ ، بِرّاً : سوگند براستى ياد كردن " و بمعنى نكوئى كردن از دو باب ديگر نيز آمده ، ماضى " بَرِرَ " بوده ، پس از حذف كسرة و ادغام عين الفعل در لام الفعل " بَرَّ " گرديده ، چهارده صيغه ماضى : " بَرَّ ، بَرّا ، بَرُّوا ، بَرَّتْ ، بَرَّتا ، بَرِرْنَ ، بَرِرْتَ ، بَرِرْتُما ، بَرِرْتُمْ ، بَرِرْتِ ، بَرِرْتُما ، بَرِرْتُنَّ ، بَرِرْتُ ، بَرِرْنا " .

مضارع : " يَبْرَرُ " بوده ، فَتْحه عين الفعل بر فاء الفعل نَقل

شده، و در لام الفعل ادغامش کردند "یَبَرُّ" گردید، چهارده صیغه مضارع "یَبَرُّ، یَبَرّانِ، یَبَرُّونَ، تَبَرُّ، تَبَرّانِ، یَبْرَرْنَ، تَبَرُّ، تَبَرّانِ، تَبَرُّونَ، تَبَرّینَ، تَبَرّانِ، تَبْرَرْنَ، اَبَرُّ، نَبَرُّ".

صیغه‌های امر: "لِیَبْرَرْ، لِیَبَرّا، لِیَبَرُّوا، لِتَبْرَرْ، لِتَبَرّا، لِیَبْرَرْنَ، اِبْرَرْ، بَرّا، بَرُّوا، بَرّي، بَرّا، اِبْرَرْنَ، لِاَبْرَرْ، لِنَبْرَرْ" و چنانچه گفته شد بَنوتَمیم در پنج صیغه ادغام میکنند، و نیز از این باب است "شَحَّ، یَشَحُّ، شحّاً: بُخل ورزیدن" و این ماده از دو باب دیگر هم به همین مَعنی آمده است، و "لَجَّ، یَلَجُّ، لَجاجاً و لَجاجَةً: ستیهیدن" یعنی: سرسختی و پافشاری کردن در کاری، و مُضاعَف از این باب اندک است، و هر ماده‌ای در مُضاعَف که از این باب آمده از یکی از آن دو باب نیز آمده است.

(بابِ اِفْعال)

مانند: "اَصَرَّ، یُصِرُّ، اِصْراراً: اِدامَة دادنِ کاری" ثلاثی مجردش: "صَرَّ، یَصِرُّ، صَرّاً: فریاد کردن" است، ماضی: "اَصْرَرَ" بوده فَتْحه عین الفعل به فاء الفعل نقل شد، و عین الفعل در لام الفعل ادغام شد، "اَصَرَّ" گردید.

چهارده صیغه ماضی: "اَصَرَّ، اَصَرّا، اَصَرُّوا، اَصَرَّتْ، اَصَرَّتا، اَصْرَرْنَ، اَصْرَرْتَ، اَصْرَرْتُما، اَصْرَرْتُمْ، اَصْرَرْتِ، اَصْرَرْتُما، اَصْرَرْتُنَّ، اَصْرَرْتُ، اَصْرَرْنا".

مضارع: "یُصْرِرُ" بوده، کسرهٔ عین الفعل به ماقَبْل نقل شد، و ادغام صورت گرفت "یُصِرُّ" گردید، چهارده صیغه مضارع: "یُصِرُّ،

يُصِرّانِ ، يُصِرُّونَ ، تُصِرُّ ، تُصِرّانِ ، يُصْرِرْنَ ، تُصِرُّ ، تُصِرّانِ ، تُصِرُّونَ ، تُصِرّينَ ، تُصِرّانِ ، تُصْرِرْنَ ، اُصِرُّ ، نُصِرُّ "

صيغه‌های آمر : " لِيُصْرِرْ ، لِيُصِرّا ، لِيُصِرُّوا ، لِتُصْرِرْ ، لِتُصِرّا ، لِيُصْرِرْنَ ، اَصْرِرْ ، اَصِرّا ، اَصِرُّوا ، اَصِرّي ، اَصِرّا ، اَصْرِرْنَ ، لِاُصْرِرْ ، لِنُصْرِرْ " ، و اِدغامِ بَنی‌تَمیم در آن پنج صیغه برقرار است .

و نیز از این باب است : " اَسَرَّ ، يُسِرُّ ، اِسْراراً : پنهان کردن " و " اَضَلَّ ، يُضِلُّ ، اِضْلالاً : گمراه کردن " و " اَقَرَّ ، يُقِرُّ ، اِقْراراً : اِعْتِراف کردن " و " اَعَدَّ ، يُعِدُّ ، اِعْداداً : آماده کردن " و " اَحَلَّ ، يُحِلُّ ، اِحْلالاً : روا گردانیدن " .

(بابِ تَفْعيل)

مُضاعَف که به این باب آورده شود اِدغام نمیشود ، و صَرْفِ صیغه‌ها مانند فِعْلِ سالِم است ، زیرا عین الفعل در این باب تَضْعيف دارد ، و نمیشود در لام الفعل ادغام گردد ، زیرا ادغام سه حرف در هم مُمْکن نیست ، مثالش مانند : " عَدَّدَ ، يُعَدِّدُ ، لِيُعَدِّدْ ، عَدِّدْ ، تَعْديداً : شمارش کردن " صیغه ماضی و مضارع و امر غائب و حاضر را تا آخِر مانند فعل سالِم صَرْف نمائید ، ثلاثی مجردش : " عَدَّ ، يَعُدُّ ، عَدّاً " بهمان مَعْنی است .

(بابِ مُفاعَلَة)

مُضاعف در این باب مانند ثلاثی مجرد مَوْرِدِ اِدغام است ، و میانِ اَلِفِ مُفاعَلَة و حرفِ مُدْغَم اِلْتِقاءِ ساکِنَیْنِ میشود ، ولی در بَحْثِ اِلْتِقاءِ ساکِنَیْنِ گفته شد که این از اَقسامِ جائِز است که در اِصْطِلاحِ اِلْتِقاءِ

ساکِنَیْنِ عَلیٰ حَدِّه میگویند ، مانند : "حاجَّ ،یُحاجُّ ،مُحاجَّةً وحِجاجاً : مُجادَلَه کردن و حُجَّت آوردن " ماضي : " حاجَجَ " بوده ، عین الفعل ساکن و در لام الفعل ادغام گشته " حاجَّ " گردیده ، ثلاثي مجردش : " حَجَّ ،یَحُجُّ ، حَجّاً ، چیره شدن در مُجادَلَة " چهارده صیغه ماضي : " حاجَّ ، حاجّا ، حاجُّوا ، حاجَّت ، حاجَّتا ، حاجَجْنَ ، حاجَجْتَ ، حاجَجْتُما ، حاجَجْتُمْ ، حاجَجْتِ ،حاجَجْتُما ، حاجَجْتُنَّ ، حاجَجْتُ ، حاجَجْنا " .

مضارع : " یُحاجِجُ " بوده ، عین الفعل ساکن ، و در لام الفعل ادغام گشته " یُحاجُّ " گردیده چهارده صیغه : " یُحاجُّ ، یُحاجّانِ ، یُحاجُّونَ ، تُحاجُّ ، تُحاجّانِ ، یُحاجِجْنَ ، تُحاجُّ ، تُحاجّانِ ، تُحاجُّونَ ، تُحاجِّینَ ، تُحاجّانِ ، تُحاجِجْنَ ، اُحاجُّ ، نُحاجُّ " .

چهارده صیغه اَمر : " لِیُحاجِجْ ، لِیُحاجّا ، لِیُحاجُّوا ، لِتُحاجِجْ ، لِتُحاجّا ، لِیُحاجِجْنَ ، حاجِجْ ، حاجّا ، حاجُّوا ، حاجِّي ، حاجّا ، حاجِجْنَ ، لِاُحاجِجْ ، لِنُحاجِجْ " مَرامِ بَني تَمیم در آن پنج صیغه نیز اِدغام است ، و در بابهای آینده نیز بر همین مِنْوال هستند . و مانند آن نیز : " ضارَّ ، یُضارُّ ، مُضارَّةً و ضِراراً : به همدیگر گزند رسانیدن " صیغه هایش را صَرْف نمائید .

(بابِ اِفْتِعال)

مَوْرِدِ اِدغام است ، مانند : اِرْتَدَّ ، یَرْتَدُّ ، اِرْتِداداً : برگشتن " ثلاثي مجردش : " رَدَّ ، یَرُدُّ ، رَدّاً : برگرداندن " است ، ماضي : " اِرْتَدَدَ " بوده ، عین الفعل ساکِن ، و در لام الفعل اِدْغام ، "اِرْتَدَّ"

گردیده ، چهارده صیغه ماضی : "اِرْتَدَّ ، اِرْتَدّا ، اِرْتَدُّوا ، اِرْتَدَّتْ ، اِرْتَدَّتا ، اِرْتَدَدْنَ ، اِرْتَدَدْتَ ، اِرْتَدَدْتُما ، اِرْتَدَدْتُمْ ، اِرْتَدَدْتِ ، اِرْتَدَدْتُما ، اِرْتَدَدْتُنَّ ، اِرْتَدَدْتُ ، اِرْتَدَدْنا " .

مضارع : "یَرْتَدِدُ " بوده ، کسره عین الفعل حذف ، و درلام الفعل ادغام شده ، "یَرْتَدُّ " گردیده ، چهارده صیغه : "یَرْتَدُّ ، یَرْتَدّانِ ، یَرْتَدُّونَ ، تَرْتَدُّ ، تَرْتَدّانِ ، یَرْتَدِدْنَ ، تَرْتَدُّ ، تَرْتَدّانِ ، تَرْتَدُّونَ ، تَرْتَدِّینَ ، تَرْتَدّانِ ، تَرْتَدِدْنَ ، اَرْتَدُّ ، نَرْتَدُّ " .

صیغه های امر : "لِیَرْتَدِدْ ، لِیَرْتَدّا ، لِیَرْتَدُّوا ، لِتَرْتَدِدْ لِتَرْتَدّا ، لِیَرْتَدِدْنَ ، اِرْتَدِدْ ، اِرْتَدّا ، اِرْتَدُّوا ، اِرْتَدِّي ، اِرْتَدّا ، اِرْتَدِدْنَ ، لِاَرْتَدِدْ ، لِنَرْتَدِدْ " و نیز از این باب است : "اِضْطَرَّ ، یَضْطَرُّ ، اِضْطِرارًا : بیچاره شدن " و "اِمْتَدَّ ، یَمْتَدُّ ، اِمْتِداداً : کشش یافتن " و "اِعْتَدَّ ، یَعْتَدُّ ، اِعْتِداداً : بشمارآوردن " و "اِحْتَجَّ ، یَحْتَجُّ ، اِحْتِجاجًا : مُجادَلَة نمودن و حُجَّت آوردن " .

(باب اِنْفِعال)

همچون باب افتعال ادغام میشود ، مانند : "اِنْصَبَّ ، یَنْصَبُّ ، اِنْصِبابًا : ریخته شدن " ثلاثی مجردش : "صَبَّ ، یَصُبُّ ، صَبًّا : ریختن است ، ماضي : "اِنْصَبَبَ " بوده ، فتحه عین الفعل حذف و در لام الفعل اِدغام شده ، "اِنْصَبَّ " گردیده ، چهارده صیغه ماضي : "اِنْصَبَّ ، اِنْصَبّا ، اِنْصَبُّوا ، اِنْصَبَّتْ ، اِنْصَبَّتا ، اِنْصَبَبْنَ ، اِنْصَبَبْتَ ، اِنْصَبَبْتُما ، اِنْصَبَبْتُمْ ، اِنْصَبَبْتِ ، اِنْصَبَبْتُما ، اِنْصَبَبْتُنَّ ، اِنْصَبَبْتُ ، اِنْصَبَبْنا " .

مضارع : "یَنْصَبِبُ" بوده ، کسره عین الفعل حذف ، و در لام الفعل ادغام گشته ، "یَنْصَبُّ" گردیده ، چهارده صیغه مضارع : "یَنْصَبُّ ، یَنْصَبّانِ ، یَنْصَبّونَ ، تَنْصَبُّ ، تَنْصَبّانِ ، یَنْصَبِبْنَ ، تَنْصَبُّ ، تَنْصَبّانِ ، تَنْصَبّونَ ، تَنْصَبّینَ ، تَنْصَبّانِ ، تَنْصَبِبْنَ ، أَنْصَبُّ ، نَنْصَبُّ" .

صیغه‌های امر : "لِیَنْصَبِبْ ، لِیَنْصَبّا ، لِیَنْصَبّوا ، لِتَنْصَبِبْ ، لِتَنْصَبّا ، لِیَنْصَبِبْنَ ، اِنْصَبِبْ ، اِنْصَبّا ، اِنْصَبّوا ، اِنْصَبّي ، اِنْصَبّا ، اِنْصَبِبْنَ ، لِأَنْصَبِبْ ، لِنَنْصَبِبْ" .

(بابِ تَفَعُّل)

برای تَضْعیف عین الفعل مَوْرِدِ اِدْغام واقع نمیشود چنانچه در باب تفعیل گفته شد ، و مُضاعَف در این باب همچون فعل سالم صرف میشود ، مانند : "تَعَدَّدَ ، یَتَعَدَّدُ ، لِیَتَعَدَّدْ ، تَعَدَّدْ ، تَعَدُّداً : شمارش داشتن " .

(بابِ تَفاعُل)

این باب مانند باب مُفاعَلَه مَوْرِدِ اِدْغام است ، و میان اَلِفِ تَفاعُل و حرف مُدْغَم اِلْتِقاءِ ساکِنَیْنِ عَلیٰ حَدِّه میباشد ، مانند : "تَماسَّ ، یَتَماسُّ ، تَماسّاً : به همدیگر سودن " ماضی : "تَماسَسَ" بوده ، فتحه عین الفعل حذف ، و در لام الفعل ادغام شده ، "تَماسَّ" گردیده ، چهارده صیغه ماضی : "تَماسَّ ، تَماسّا ، تَماسّوا ، تَماسَّتْ ، تَماسَّتا ، تَماسَسْنَ ، تَماسَسْتَ ، تَماسَسْتُما ، تَماسَسْتُمْ ، تَماسَسْتِ ، تَماسَسْتُما ، تَماسَسْتُنَّ ، تَماسَسْتُ ، تَماسَسْنا " .

مضارع : "یَتَماسَسُ" بوده ، فتحه عین الفعل حذف ، و در

لام الفعل ادغام ، "یَتَماسُّ" گردیده ، چهارده صیغه : "یَتَماسُّ ، یَتَماسّانِ ، یَتَماسُّونَ ، تَتَماسُّ ، تَتَماسّانِ ، یَتَماسَسْنَ ، تَتَماسُّ ، تَتَماسّانِ ، تَتَماسُّونَ ، تَتَماسِّینَ ، تَتَماسّانِ ، تَتَماسَسْنَ ، اَتَماسُّ ، نَتَماسُّ ".

صیغه‌های اَمْر : "لِیَتَماسَسْ ، لِیَتَماسّا ، لِیَتَماسُّوا ، لِتَتَماسَسْ ، لِتَتَماسّا ، لِیَتَماسَسْنَ ، تَماسَسْ ، تَماسّا ، تَماسُّوا ، تَماسِّی ، تَماسّا ، تَماسَسْنَ ، لِاَتَماسَسْ ، لِنَتَماسَسْ" ، و نیز از این باب است :

" تَصافَّ ، یَتَصافُّ ، لِیَتَصافَفْ ، تَصافَفْ ، تَصافّاً ، گروهان به‌صَفّ ایستادن " و "تَسارَّ ، یَتَسارُّ ، لِیَتَسارَرْ تَسارَرْ تَسارّاً : باهم رازگفتن " و "تَحاقَّ ، یَتَحاقُّ ، لِیَتَحاقَقْ تَحاقَقْ ، تَحاقّاً ، از یکدیگر حَقّ خواستن و از حَقّ گذشتن درباره یکدیگر

(بابِ اِفْعِلال)

چون لام الفعلِ در این باب در اثر حرف زیاده مکرر شده از جَنْبَه صرف کردن حُکْمِ مُضاعَف را دارد ، و ادغام و فَکِّ اِدغام برصیغه هایش جاری میشود ، گرچه ثلاثی آن سالم باشد ، بلکه دیده نشده مُضاعف ثلاثی به‌این باب آمده باشد ، و این باب و هر بابی که این چنین است گرچه حکم مضاعف را دارد ، ولی آن را در اصطلاح مضاعف نمیگویند ، زیرا مضاعف در اصطلاح آن است که دو حرف اصلی آن از یک جنس باشد ، مثالش : "اِغْبَرَّ ، یَغْبَرُّ ، اِغْبِراراً : غُبارآلوده شدن " ثلاثی مجردش : " غَبَرَ ، یَغْبُرُ ، غُبوراً : تیره گون بودن "

ماضی "اِغْبَرَرَ" بوده ، فتحه لام الفعل حذف ، و در راء دوم که حرف زیاده است ادغام گردیده ، "اِغْبَرَّ" شد ، چهارده صیغه ماضی : "اِغْبَرَّ ،اِغْبَرّا ،اِغْبَرُّوا ،اِغْبَرَّتْ ،اِغْبَرَّتا ،اِغْبَرَرْنَ ،اِغْبَرَرْتَ ، اِغْبَرَرْتُما ، اِغْبَرَرْتُمْ ، اِغْبَرَرْتِ ، اِغْبَرَرْتُما ، اِغْبَرَرْتُنَّ ، اِغْبَرَرْتُ ، اِغْبَرَرْنا " .

مضارع : "یَغْبَرِرُ" بوده ، کسره لام الفعل حذف ، و در راء دوم ادغام شده ، "یَغْبَرُّ" گردیده ، چهارده صیغه : "یَغْبَرُّ ، یَغْبَرّانِ ، یَغْبَرّونَ ، تَغْبَرُّ ، تَغْبَرّانِ ، یَغْبَرِرْنَ ، تَغْبَرُّ ، تَغْبَرّانِ ، تَغْبَرّونَ ، تَغْبَرّینَ ، تَغْبَرّانِ ، تَغْبَرِرْنَ ، اَغْبَرُّ ، نَغْبَرُّ " .

صیغه‌های امر : "لِیَغْبَرِرْ ، لِیَغْبَرّا ، لِیَغْبَرّوا ، لِتَغْبَرِرْ ، لِتَغْبَرّا ، لِیَغْبَرِرْنَ ، اِغْبَرِرْ ، اِغْبَرّا ، اِغْبَرّوا ، اِغْبَرّي ، اِغْبَرّا ، اِغْبَرِرْنَ ، لِاَغْبَرِرْ ، لِنَغْبَرِرْ "

(بابِ اِفعیلال)

آنچه در باب افعلال گفته شد در این باب نیز واقع است بعلاوه لتقاء ساکنین که میان اَلِف و حرف مُدْغَم در این باب میباشد ، مانند : "اِحْمارَّ ، یَحْمارُّ ، اِحْمیرارًا : قرمز شدن " ثلاثی مجردش ، "حَمُرَ ، یَحْمُرُ ، حُمْرَةً " بهمان معنی است ، اصلش "اِحْمارَرَ ، یَحْمارِرُ " بوده ، بر قیاس باب اِفْعِلال ادغام و صرف نمائید .

(باب استفعال)

مانند : "اِسْتَحَبَّ ، یَسْتَحِبُّ ، اِسْتِحْبابًا : دوست داشتن " ماضی : "اِسْتَحْبَبَ " بوده ، فتحه عین الفعل بر فاء الفعل نَقل شده ،

و در لام الفعل ادغام گشته ، "اِسْتَحَبَّ" گردیده ، صیغه‌های ماضی : "اِسْتَحَبَّ ، اِسْتَحَبّا ، اِسْتَحَبُّوا ، اِسْتَحَبَّتْ ، اِسْتَحَبَّتا ، اِسْتَحْبَبْنَ ، اِسْتَحْبَبْتَ ، اِسْتَحْبَبْتُما ، اِسْتَحْبَبْتُمْ ، اِسْتَحْبَبْتِ ، اِسْتَحْبَبْتُما ، اِسْتَحْبَبْتُنَّ ، اِسْتَحْبَبْتُ ، اِسْتَحْبَبْنا " .

مضارع : "يَسْتَحْبِبُ" بوده ، کسره عین الفعل به فاء الفعل نقل شده ، و در لام الفعل ادغام گردیده ، "يَسْتَحِبُّ" گشت ، چهارده صیغه : "يَسْتَحِبُّ ، يَسْتَحِبّانِ ، يَسْتَحِبُّونَ ، تَسْتَحِبُّ ، تَسْتَحِبّانِ ، يَسْتَحْبِبْنَ ، تَسْتَحِبُّ ، تَسْتَحِبّانِ ، تَسْتَحِبُّونَ ، تَسْتَحِبِّينَ ، تَسْتَحِبّانِ ، تَسْتَحْبِبْنَ ، اَسْتَحِبُّ ، نَسْتَحِبُّ " .

صیغه‌های امر : "لِيَسْتَحْبِبْ ، لِيَسْتَحِبّا ، لِيَسْتَحِبُّوا ، لِتَسْتَحْبِبْ ، لِتَسْتَحِبّا ، لِيَسْتَحْبِبْنَ ، اِسْتَحْبِبْ ، اِسْتَحِبّا ، اِسْتَحِبُّوا ، اِسْتَحِبِّي ، اِسْتَحِبّا ، اِسْتَحْبِبْنَ ، لِاَسْتَحْبِبْ ، لِنَسْتَحْبِبْ " .

و نیز از این باب است : "اِسْتَعَفَّ ، يَسْتَعِفُّ ، اِسْتِعْفافاً : از ناروا خودداری کردن " و "اِسْتَخَفَّ ، يَسْتَخِفُّ ، اِسْتِخْفافاً : سبک شمردن " و "اِسْتَقَرَّ ، يَسْتَقِرُّ ، اِسْتِقْراراً : جای گیر شدن " .

و از دو باب دیگر ثلاثی مزیدفیه مُضاعَف دیده نشده .

(باب فَعْلَلَة)

مانند : "زَلْزَلَ ، يُزَلْزِلُ ، زَلْزَلَةً و زِلْزالاً : جنبانیدن " و " حَصْحَصَ ، يُحَصْحِصُ ، حَصْحَصَةً و حَصْحاصاً : آشکار شدن " و " عَسْعَسَ ، يُعَسْعِسُ ، عَسْعَسَةً و عِسْعاساً : سپری شدن " و در این باب ادغام نیست ، چون میان دو حرف هم جنس فاصِلَة است ، و

ادغام در دو حرفی است که پهلوی هم باشند ، پس صرف صیغه‌های رباعی مجرد در سالم و مضاعف یکی است ، ونیز اگر در رباعی مجرد دوحرف پهلوی‌هم ازیک جنس واقع شود ادغام نیست ، و تَــرْکِ ادغام بمنظورآن است که وزن رباعی مَحْفوظ بماند ، مانند : شَمْلَلَ ، یُشَمْلِلُ ، شَمْلَلَة و شِمْلالاً : سرعت نمودن " ، و مانند رباعی مجرد است باب تَفَعْلُل و اِفْعِنْلال ، ادغام در آنها نیست ، گر چه دوحرف یک جنس پهلوی‌هم واقع شود ، مانند : " تَمَعْدَدَ ، یَتَمَعْدَدُ ، تَمَعْدُداً : از هم دور شدن "و به مَعانی دیگر نیز آمده ، و "اِقْعَنْدَدَ ، یَقْعَنْدِدُ ، اِقْعِنْداداً : اِقامَت گزیدن " .

(بابِ اِفْعِلْلال)

در این باب ادغام واقع میشود مانند باب اِفْعِلال ، و شرح آن در آخِر تقسیم دوم گفته شده .

(سه مَطلَب)

۱ ــ بعضی مَوادّ به فَکّ اِدغام اِسْتِعْمال شده ، و آن اِسْتِثْنائی است از قاعِدَه کُلّیّ اِدْغام وآنها مانند : " اَلِلَ ، اَلَلاً : گنده و فاسد شدن " ، و " ضَبِبَتِ الْاَرْضُ ضَبابَةً : این زمین دارای ضَبّ شده " ضَبّ : سوسمار است ، و " قَطِطَ شَعْرُ رَأْسِهِ قَطَطاً : موی سرش فِری و پیچان شده " و " لَحِحَتْ عَیْنُهُ لَحَحاً : چشمش از چرک بهم چسبیده " و " لَخِخَتْ عَیْنُهُ لَخَخاً : چشمش اشکبار وکلفت پلک شد " و "عَزُزَتِ النّاقَةُ عَزازَةً : شترماده مجرای شیرش تنگ شده " و این مَوادّ بِغَیْرِ این مَعانی بااِدْغام اِسْتِعْمال میشود ، و به این مَعانی نیز اِدغام جائِز

است ، و غیر از اینها مثالهای دیگری هست .

۲ ــ در بعضی مَوادّ مُضاعَف ، عین الفعل حذف گردیده . واین حَذْف سَماعیّ است ، مانند : " قَرْنَ في بُيُوتِكُنَّ " : در خانه هایتان قرار گیرید ــ سُورَةَ الاَحْزاب ــ ۳۳ ــ آیه ۳۳ " فعل امر است خِطاب به زنان پیغمبر " صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ " اَصْلِ آن " اِقْرِرْنَ یا اِقْرَرْنَ " بوده ، زیرا این ماده به این معنی هم از باب " فَعَلَ يَفْعِلُ " و هم از باب " فَعِلَ يَفْعَلُ " آمده ، حرکت عین الفعل را به فاء الفعل نَقْل وعَيْنُ الفِعْل را حذف نمودند ، و چون فاء الفعل مُتَحَرِّک شد ، نیازی به هَمْزه وَصْل نبود ، حذفش کردند ، نافِع و عاصِم از قُرّاء سَبْعَة از باب " فَعِلَ يَفْعَلُ " گرفته و " قَرْنَ " خوانده‌اند ، و دیگران از باب " فَعَلَ يَفْعِلُ " گرفته و " قِرْنَ " خوانده‌اند ، و " اُنْظُرْ اِلىٰ اِلٰهِكَ الَّذي ظَلْتَ عَلَيْهِ عاكِفًا " : بنگر بسوی خدایت که پیوسته بر پیرامونش میگردی طه ــ ۲۰ ــ آیه ۹۷ " خطاب موسی است به سامری هنگامی که گوساله ساخته‌اش را آتش زد و خرد کرد و به دریا افکند ، اصل آن " ظَلِلْتَ " بوده ، عین الفعل را حذف کردند " ظَلْتَ " شد ، و بعضی از قُرّاء " ظِلْتَ خوانده‌اند ، بِناء بر آنکه حرکت عین الفعل را به فاء الفعل نقل کرده باشند و مانند آن در آنچه گفته شد " لَوْنَشاءُ لَجَعَلْناهُ حُطامًا فَظَلْتُمْ تَفَكَّهُونَ " : اگر بخواهیم هر آینه آن زراعتتان را تباه نمائیم پس بشگفت آئید و پشیمان شوید ــ سُورَةَ الْواقِعَة ــ ۵۶ ــ ۶۵ " اَصْلش " ظَلِلْتُمْ " بوده ، و در غیر قُرآن " مِسْتُ " استعمال شده که اَصْلش " مَسِسْتُ " بوده ، و " اَحَسْتُ " که اصلش " اَحْسَسْتُ " بوده است .

و بعضی این حذف را در ماضی و مضارع و اَمْرِ مَکْسور الْعَیْن که ضَمیرِ مُتَحَرِّک فاعِلی به آن مُلحَق باشد مانند این مِثالها قیاسیّ دانسته‌اند .

۳ ــ در بَعضی مَوادّ مُضاعَف ، لام الفعل اِبْدال شده است ، و این اِبدال نیز سَماعیّ است ، مانند "وَقَدْخابَ مَنْ دَسّیٰها : و به تَحقیق که زیانکار شد کسی که جان را رها کرد ــ سُورَةِ الشَّمْس ــ ۹۱ ــ ۱۰ " اصلش " دَسَّسَها " بوده ، لام الفعل قَلْب به یاء سپس قلب به اَلِف ، " دَسَّیٰها " شد ، و " فَهِیَ تُمْلیٰ عَلَیْهِ : پس آن آیات خوانده میشود براو ــ سُورَةِ الْفُرْقان ــ ۲۵ ــ ۵ " اصلش " تُمْلَلُ " بوده ، لام الفعل قَلْب به یاء سپس قلب به الف شده ، و در اَواخِرِ سُوره بَقَرَة در آیه تَدایُن در سه جا به صورت اصلش آمده ، و مصدرش "اِمْلال " ومَصْدَرِ مَقْلُوبَش "اِمْلاء " میباشد ، و "اِمْلاء"درصیغه‌های مُتَعَدّی درآیاتِ بسیاری به مَعْنیٰ " مُهْلَت دادن " آمده ، ولی در آنها قَلْب نیست ، و " فَاَنْتَ لَهُ تَصَدّیٰ : پس تُوبه او رو آوری ــ سوره عَبَسَ ــ ۸۰ ــ آیه ۶ " اصلش " تَصَدَّدُ " بوده ، و در غیر قرآن است : " تَظَنّیٰ تَظَنِّیاً : گمان بردن " اصلش " تَظَنَّنَ تَظَنُّناً " بوده ، و تَقَضّیٰ تَقَضِّیاً : فرود آمدن " اصلش : تَقَضَّضَ تَقَضُّضاً " بوده ، و " حَسَیْتُ بِالْخَبَرِ : به خَبَرَ یَقین کردم " اصلش " حَسِسْتُ بِالْخَبَرِ " بوده ، و جوازِ قَلْب در صُورتی است که این مادّه از باب فَعِلَ یَفْعَلُ بااین مَعْنیٰ اِسْتِعْمال شود ، و " تَلَعّیٰ تَلَعِّیاً : لُعاع چیدن " اصلش " تَلَعَّعَ تَلَعُّعاً " بوده ، لُعاع : گیاه نازکی است که از زمین روئیده ، و از رباعی است " دَهْدَیْتُ : غلطانیدم " اصلش " دَهْدَهْتُ " بوده .

(فَصْــل)

(در مَهْمُــوز اســت)

مَهْمُوز کلمه‌ایست که یکی از حروف اصولش همزه باشد، پس اگر فاءالفعل بود مَهموزُ الْفاء، و اگر عین الفعل بود مَهموزُالْعَیْن، واگر لام الفعل بود مَهموزُ اللّام میگویند، و ممکن است دو یا سه حرف همزه باشد، ولی از آنها جز مهموز الفاء و اللام نیامده، و دررباعی نیز مهموزبسیار است، اینک مثالهای هر یک از آنها مُلاحَظَة شود.

(مَهْمُوزُ الْفاء)

ازهر شش باب ثلاثی مجرد آمده است، مانند:

"اَمَرَ، یَاْمُرُ، لِیَاْمُرْ، اُومُرْ، اَمْراً و اِماراً و آمِرَةً: فرمان‌دادن

"اَجَرَ، یَاْجِرُ، لِیَاْجِرْ، ایجِرْ، اَجْراً: پاداش دادن".

"اَذِنَ، یَاْذَنُ، لِیَاْذَنْ، ایذَنْ، اِذْناً وَاَذِیناً: اِجازَه‌دادن" و مَهْمُوزُ الْفاء بیشتر از این سه باب است.

"اَبَهَ، یَاْبَهُ، لِیَاْبَهْ، ایبَهْ، اَبْهاً و اَبَهاً: یاد آوردن".

"اَدُبَ، یَاْدُبُ، لِیَاْدُبْ، اُودُبْ، اَدَباً و اَدابَةً: با اَدب شدن" و اَدَب: مُراعات و نگهداشتنِ حَدِّ هر چیزی است از روی فَهم و زیرکی.

"اَیِسَ، یَایِسُ، لِیَایِسْ، ایِیسْ، اِیاساً: نا امید شدن" و مَهموزُ الْفاء از این باب جز همین مادّة نیامده، و این را هم بعضی گفته‌اند اصلی نیست بلکه مَقلوبِ "یَإِسَ، یَیْاِسُ" میباشد، و وزنش "عَفِلَ یَعْفِلُ" است پس بِناء بر این مهموز الفاء از این باب نداریم.

و مُضاعف با مَهموزُ الفاء جمع میشود ، نه با اَقسامِ دیگر ، مانند : " اَدَّتِ النّاقَةُ ، تَؤُدُّ ، اَدّاً : ماده شتر از جدائی بچه‌اش نالید " و " اَجَّتِ النّارُ ، تَؤُجُّ ، اَجیجاً : آتش زبانه کشید " و " اَجَّ الْماءُ ، یَؤُجُّ اُجوجاً : آب شور و تلخ شد " ، چهارده صیغه این مثالها را صرف نمائید .

و مَهموز الْفاء واللّام ، مانند : اَزَاَ الْغَنَمُ یَاْزَاُ ، اَزْءاً " : سیر چرانید گوسفندان را " و " اَجَاَ ، یَاْجَاُ ، اَجْئاً : گریختن " .

(قاعِدَةٌ)

هرگاه دو همزه در یک کلمه پهلوی هم واقع شود و اول متحرک و ثانی ساکن باشد ، ثانی به‌حرفی که از جنس حرکت ما قبل است اِبدال میشود ، یعنی اگر حرکت ما قبل ضَمّة است همزه ثانی قلب به واو ، و اگر فَتْحَة است قلب به الف ، و اگر کَسْرَة است قلب به یاء میگردد ، پس بِناء بر این قاعِدَة فعلِ اَمرِ حاضِر از مَهموزُ الْفاء که دو همزه در اولش واقع است همزه فاء الفعل قلب به یاء یا واو میگردد ، زیرا همزه وَصل در فِعلِ اَمْر یا مَضْموم است اگر عین الفعل مَضْموم باشد ، یا مَکسور است اگر عین الفعل مَضْموم نباشد .

مانند : "اُءْمُرْ ، اُءْمُرا ، اُءْمُرُوا ، اُءْمُري ، اُءْمُرا ، اُءْمُرْنَ "همزه در این شش صیغه قلب به واو ، و " اُومُرْ ، اُومُرا ، اُومُرُوا ، اُومُري ، اُومُرا ، اُومُرْنَ " گفته میشود .

و مانند : " اِءْجِرْ ، اِءْجِرا ، اِءْجِرُوا ، اِءْجِري ، اِءْجِرا ، اِءْجِرْنَ " همزة قلب به یاء ، و " ایجِرْ ، ایجِرا ، ایجِرُوا ، ایجِري ،

اِپْجِرا ، اِپْجِرْنَ " میگویند .

و مانند : "اِءْذَنْ ، اِءْذَنا ، اِءْذَنُوا ، اِءْذَنِي ، اِءْذَنا ، اِءْذَنَّ" همزه در اینها نیز قلب به یاء ، و " اِپْذَنْ ، اِپْذَنا ، اِپْذَنُوا ، اِپْذَنِي ، اِپْذَنا ، اِپْذَنَّ " میشود .

و این قلب در صورتی است که صیغه در ابتداء واقع شود ، ولی در درجْ هَمْزَه بصورت خود بر میگردد ، زیرا همزه وصل ساقط میشود و دو همزه جمع نشده است ، مانند : " وَمِنْهُمْ مَنْ یَقُولُ ائْذَنْ لِي : و از منافقان است کسی که میگوید اِجازَت فرما مرا ـ سُورَةُ التَّوْبَة ـ ۹ ـ آیه ۴۹ " و " وَاْءمُرْ اَهْلَکَ بِالصَّلاةِ : و خاندانت را به نماز فرمان ده ـ سُوره طه ـ ۲۰ ـ آیه ۱۳۲ " و همچنین صیغه‌ها و مثالهای دیگر .

(اِسْتِثْناء)

در شش صیغه اَمرِ حاضِر از مادّه " اَکَلَ وَاَخَذَ " فاء الفعل را حذف نموده میگویند : " خُذْ ، خُذا ، خُذُوا ، خُذِي ، خُذا ، خُذْنَ " و " کُلْ ، کُلا ، کُلُوا ، کُلِي ، کُلا ، کُلْنَ " و نیز همزه وَصْل حذف میشود زیرا آوردن آن برای سکون فاء الفعل است ، و این صیغه‌ها در قرآن و غیر قرآن چنین مشاهده میشود ، و بصورت اصلش استعمال نشده ، و در غیر این دو مادّه در غیر قرآن از مادّه " اَمَرَ " " مُرْ ، مُرا ، مُرُوا ، مُرِي ، مُرا ، مُرْنَ " دیده شده است .

(مَهْمُوزُ الفاء از بابِ اِفعال)

مانند : " آمَنَ ، یُؤْمِنُ ، آمِنْ ، اِیماناً : گرویدن " ثلاثی مجردش " اَمِنَ ، یَاْمَنُ ، اَمْناً : سلامت و آرامش یافتن " و ایمان از

این ماده است زیرا برای انسان مُوجِب سَلامَتِ در آخِرَت و آرامش در دنیا است ، "آمَنَ" "أأْمَنَ" بوده ، طِبْقِ قاعِدَه مَذْکورة فاء الفعل قلب به اَلِف شد "آمَنَ" گردید ، و چهارده صیغه همچنان صرف میشود ، "یُؤْمِنُ" چون دو همزة جَمْع نشده فاء الفعل بصورت هَمزة باقی است ، مگر صیغه مُتَکَلِّم وَحْدَه که قلب به واو میشود و "اُومِنُ" میگویند ، "آمِنْ" اصلش "أأْمِنْ" بوده ، طِبْقِ آن قاعِدَة فاء الفعل قلب به الف شد "آمِنْ" گردید ، پنج صیغه دیگر بر همین مِنْوال است ، هشت صیغه غائِب و مُتکلم بِصورت مُضارع لامِ مکسور برسرش میآید ، و ایمان "إأْمان" اصلش بوده ، طِبْق آن قاعِدَة عمل شد "ایمان" گردید ، و از این مثال است : "آثَرَ ، یُؤْثِرُ ، آثِرْ ، ایثارا : برگزیدن" ثلاثی مجردش "أَثِرَ ، یَأْثَرُ ، أَثَراً" بهمان معنی است .

و مَهْمُوزُ الْفاء از باب تَفْعیل و مُفاعَلَة و اِنْفِعال و تَفَعُّل و تَفاعُل و اِسْتِفْعال در همه صیغه ها مانند سالم صرف میشود ، و تغییر و عارِضَه‌ای بر آنها نیست ، جز مصدر بابِ اِسْتِفْعال که جائِز است فاء الفعل قلب به یاء گردد ، و "اِسْتِئْجار و اِسْتِئْذان" مثلا "اِسْتیجار و اِسْتیذان" گفته شود ، بلکه این جواز یعنی اِبدال هَمْزَة به واو یا یاء یا اَلِف در بسیاری از کَلِمات جاری است ، و شرح آن در کُتُبِ مُفَصَّلَة مانند شَرْحِ نَظّام مَذْکور است مانند "رَأس : سر" که "راس" و "بِئْر : چاه" که "بیر" و "بَرِیئَة : آفریدگان" که "بَرِیَّة" و "نَبیء : پیغمبر" که "نَبِیّ" و "مَقْرُوء : خوانده شده" که "مَقْرُوّ"

و "خَطِیئَة: ناروا" که "خَطِیَّة" و "سُوْءَت: بدکردی" که "سُوت" و "کُفُوء: همتا" که "کُفُو" گفته میشود.

(مَهْمُوزُالْفاء از باب اِفْتِعال)

مانند: اِئْتَمَرَ، یَأْتَمِرُ، اِئْتَمِرْ، اِئْتِمارًا: یکدیگررا فرمان دادن به چیزی و اظهارِ رَأی در باره آن نمودن "طِبْق قاعِدَه‌ای که گفته شد همزه فاء الفعل در صیغه‌های ماضی و اَمْر حاضر و مَصْدر قلب به یاء میگردد، اگر در ابتداء باشد، ولی در درجْ حَتْمًا بصورت هَمْزَه است زیرا همزه وَصْل ساقِط میشود.

و فاءالفعل از مادّه "اَخَذَ: گرفتن" هرگاه به این باب آورده شود قلب به تاء، و در تاءِ اِفْتعال ادغام میشود، مانند: "اِئْتَخَذَ" که "اِتَّخَذَ" گردد، و این اِبدال در تمامی صیغه‌های ماضی ومضارع و اَمْر و مَصْدَر و اِسْمِ فاعِل و اَسْمِ مَفْعول جاری است، چنانچه درآیاتِ قرآنی مُشاهَدَة میشود، و نیز در غیر قرآن "اِسْتَخَذَ" دیده شده، بعضی گفته اند اصلش "اِئْتَخَذَ" بوده، همزه به سین قلب گردیده، و بعضی گفته اند "اِسْتَأْخَذَ" از باب اِسْتِفْعال بوده، همزه حذف گردیده.

و باب اِفْعِلال و اِفْعِیلال و اِفْعِیعال و اِفْعِوّال اگر مَهْمُوز الْفاء به این بابها بیاید که نیست یا بسیار اندک است مانند باب اِفْتِعال فاء الفعل قلب به یاء میشود.

(مَهْمُوزُالْعَیْن)

ثلاثی مجرد از هر شش باب آمده است، مانند:

" جَارَ ، يَجْارُ ، اِجْاَرْ ، جَاْراً وجُؤُوراً : فریاد و زاری کردن در دُعاء " .

" فَئِدَ ، يَفْادُ ، اِفْاَدْ ، فَاْداً : رنجور دل‌شدن " و مهموزالعین بیشتر از این دو باب آمده است

" نَاْطَ ، يَنْئِطُ ، اِنْئِطْ ، نَئِيطاً : بانگ برآوردن "

" بَاْقَ الْقَوْمَ الدَّاهِيَةُ ، تَبُؤُقُ ، بُؤُوقاً : بلاء و سختی به‌آنان رسید " .

" ضَؤُلَ ، يَضْؤُلُ ، اُضْؤُلْ ، ضَآلَةً : رنجور و لاغر شدن "

" بَئِسَ ، يَبْئِسُ ، اِبْئِسْ ، بُؤْساً و بَئِيساً : سخت نیازمند شدن" و مهموزالعین از این باب فقط از همین یک ماده است .

و صرف مهموزالعین در تمامی ابواب مجرد و مزید مانند سالم است جز در دو ماده :

ل — مادهٔ " سُؤال : پرسیدن و خواستار شدن " ثلاثی مجردش " سَأَلَ ، يَسْأَلُ ، اِسْأَلْ ، سُؤالاً ، وسَآلَةً ومَسْأَلَةً و تَسْآلاً و سَآلَةً " میباشد ولی جائز است همزه قلب به الف ، و " سالَ ، يَسالُ ، سَل " گفته شود ، چنانچه قُرّاءِ مَدینَة و شام " سالَ سائِلٌ بِعَذابٍ واقِعٍ : خواستاری عَذابِ واقِعِ خواست — سُورَةُ الْمَعارِج — ۷۰ — آیه ۱ " خوانده‌اند ، و صیغهٔ اَمرِ مُفرَد در بعضی آیات " سَل " خوانده شده ، و بعضی گفته‌اند " اِسَلْ " با همزهٔ وصل دیده شده ، مانند " اِجْرَوارَفْ " که اصل آنها " اِجْاَرْ واِرْاَفْ " بوده ، لکن اِبْقاءِ هَمزهٔ وَصل در اینها خِلافِ قاعِدَة است ، زیرا با حرکت فاء الفعل نیازی به همزهٔ وصل نیست .

و در باب مُفاعَلَة جائز است همزة را قلب به یاء نمود و گفت: " سایَلَ ، یُسایِلُ ، سایِلْ ، مُسایَلَةً " .

و در باب تفاعل قلب به یاء یا واو کرده و بگویند: "تَسایَلَ ، یَتَسایَلُ ، تَسایَلْ ، تَسایُلاً " یا " تَساوَلَ ، یَتَساوَلُ ، تَساوَلْ ، تَساوُلاً " گفته شود .

و در بابِ تَفَعُّل قلب به واو ، و " تَسَوَّلَ ، یَتَسَوَّلُ ، تَسَوَّلْ ، تَسَوُّلاً " بگویند .

۲ــ مادّهِ " رُؤْیَة : دیدن " ثلاثی مجردش طبق قاعِدَهِ صیغه سازی " رَأیٰ ، یَرْأیٰ ، اِرْءَ " میباشد ، لکن همزه عین الفعل را از صیغه مضارع وامر حذف ، وحرکتش را به فاء الفعل نقل داده ، میگویند: " یَریٰ ، رَ " ، و این حذف در مضارع و امر واجِب ، ولی درماضی به نُدرَت در بعضی اَشعار دیده شده ، چنانچه اِسْتِعْمالِ مضارع و امر بصورت اصلش بسیار نادِر است .

چهارده صیغه ماضی چنین است ،

" رَایٰ ، رَاَیا ، رَاَوْا ، رَاَتْ ، رَاَتا ، رَاَیْنَ ، رَاَیْتَ ، رَاَیْتُما ، رَاَیْتُمْ ، رَاَیْتِ ، رَاَیْتُما ، رَاَیْتُنَّ ، رَاَیْتُ ، رَاَیْنا "

چهارده صیغه مضارع چنین است :

" یَریٰ ، یَرَیانِ ، یَرَوْنَ ، تَریٰ ، تَرَیانِ ، یَرَیْنَ ، تَریٰ ، تَرَیانِ ، تَرَوْنَ ، تَرَیْنَ ، تَرَیانِ ، تَرَیْنَ ، اَریٰ ، نَریٰ " .

چهارده صیغه امر چنین است :

" لِیَرَ ، لِیَرَیا ، لِیَرَوْا ، لِتَرَ ، لِتَرَیا ، لِیَرَیْنَ ، رَ ، رَیا ، رَوْا ،

رَیٰ ، رَیا ، رَینَ ، لِاَرَ ، لِنَرَ " ، پس چنانچه مُشاهَدَة میشود همزه عین الفعل در تمامی صیغه‌های مضارع و امر حذف گردیده ، وحرکتش که فَتحه است به‌فاء الفعل مُنْتَقِل گشته ، و نیز لام الفعل که یاء باشد از صیغه سوم وچهارم وپنجم ماضی و صیغه سوم و نهم و دهم مضارع وصیغه‌اول‌وسوم و چهارم و هفتم ونهم ودهم و سیزدهم وچهاردهم امر حذف گردیده ، و این بِناء بر قاعِدَهِ اِعْلال لام الفعل است اگر حَرْفِ عِلَّة باشد چنانچه در فَصْلِ مُعْتَل بیان خواهد شد .

وحذفِ همزه عین الفعل‌ازاین ماده درصیغه‌های ماضی‌ومضارع و امر و مصدر از باب اِفْعال نیز واجِب است ، و طِبْقِ قاعِدَه صیغه سازی اصلش " اَرْأیٰ ، یُرْئِي ، اَرْءِ ، اِرْءاءً " میشود ، ولی بر خِلاف قاعِدَه هَمزَه عین الفعل را حذف ، و حرکتش را به فاء الفعل داده میگویند : " اَریٰ ، یُري ، اَرِ ، اِراءً " و مصدرش نیز بزیاده تائی " اِراءَةً " گفته میشود ، و قلب لام الفعل به همزه در صیغه مَصْدَر بِناء بر قاعِدَه‌ایست که در اَبْحاثِ آتِیَة بَیان خواهد شد .

صیغه‌های ماضی از این قرار است :

" اَریٰ ، اَرَیا ، اَرَوْا ، اَرَتْ ، اَرَتا ، اَرَیْنَ ، اَرَیْتَ ، اَرَیْتُما ، اَرَیْتُمْ ، اَرَیْتِ ، اَرَیْتُما ، اَرَیْتُنَّ ، اَرَیْتُ ، اَرَیْنا " .

صیغه‌های مضارع بدین گونه است :

" یُري ، یُرِیانِ ، یُرُونَ ، تُري ، تُرِیانِ ، یُرِینَ ، تُري ، تُرِیانِ ، تُرُونَ ، تُرِینَ ، تُرِیانِ ، تُرِینَ ، اُري ، نُري "

چهارده صیغه امر :

"لِیُرِ ، لِیُرِیا ، لِیُرُوا ، لِتُرِ ، لِتُرِیا ، لِیُرِینَ ، اَرِ ، اَرِیا اَرُوا ، اَرِي ، اَرِیا ، اَرِینَ ، لاُرِ ، لِنُرِ " ، و حذف لام الفعل از سه صیغه ماضی و سه صیغه مضارع و هشت صیغه امر بِناء بر قاعِدَهِ اِعْلال که وَعْدَهٔ دادیم در این باب نیز میباشد .

واین ماده‌ازباب‌اِفعال به مَعانیِ بسیارِ دیگری غیر از نمایاندن آمده‌است ، و به‌آن مَعانی بصورتِ اصلیش اِستعمال میشود ، چنانچه در کُتُبِ لُغَت مَذکور است .

و گفتیم حذف همزه از این ماده در ثلاثی مجرد و بابِ‌اِفعال واجِب ، گرچه برخِلافِ قاعِدَهٔ‌است ، ولی در باب اِسْتِفْعال "اِسْتَرْأی یَسْتَرْئِي ، اِسْتَرْءِ ، اِسْتِرْءاءً : طالب دیدار شدن " و "اِسْتَرَیٰ ، یَسْتَرِي اِسْتَرِ ، اِسْتِراءً و اِسْتِراءَةً " به حذف همزه ، هردو جائز است ، و در دیگرِ اَبْواب هَمْزَهٔ ثابِت است .

(مَهْموزُ اللّام)

از پنج باب آمده :

" دَرَاَ ، یَدْرَءُ ، اِدْرَءْ ، دَرْءاً : آفریدن "

" بَرِیءَ ، یَبْرَأُ ، بَراءَةً : بیزار بودن " و مهموز اللام بیشتراز این دو باب آمده است .

" نَشُوءَ ، یَنْشُوءُ ، اُنْشُوءْ ، نَشْأً و نَشْأَةً و نَشاءَةً : زیستن و رشد کردن " .

" ساءَ ، یَسُوءُ ، سُوءْ ، سَوْءاً وسَواءً وسَواءَةً و مَساءً و مَساءَةً : اندوهگین‌کردن " ، و مَهموزُ اللّام هر چه‌از این‌باب آمده عین‌الفعل

آن واو است ، جز سه ماده که بعضي از عُلَماءِ اَدَبِيّات نَقل كرده‌اند :
" قَرَأَ ، يَقرُؤُ ، قَرْءاً وقِراءَةً و قُرآناً : خواندن " و این فصیح‌نیست ،
و فَصیحش ازباب " فَعَلَ يَفعَلُ " است چنانچه درقرآن خوانده‌شده ،
و " مَرَأَ ، يَمْرُؤُ ، مَرْءاً : خوردن و جماع کردن " و این لغت‌نادِری
است ، و " دَرَأَ ، يَدْرُؤُ ، دُرُوءاً : درخشیدن و این نیز نادِر است ،
و فَصیحَش " دَرَّ ، يَدُرُّ ، دُرُوراً " از فعل مُضاعَف است .

" جاءَ ، يَجيءُ ، جِيءْ ، مَجيئاً وجَيْئَةً : آمدن " و مَهْمُوزُ
اللّام هر چه از این باب آمده عین الفعل آن یاء میباشد ، جز دو
مادّه‌که‌نیز‌نادِراست : " خَطَأَ ، يَخطِئُ ، خَطْأً : پلیدی‌انداختن "
و " وَكَأَ ، يَكِئُ ، وَكْأً : تکیه‌کردن " ، و مادّه " هَناء : گواراشدن "
از همه این پنج باب آمده است .

و صَرفِ مَهْموزاللّام مانند سالم است ، جزآنکه در بعضي مَوارِد
جائِز است هَمزَة اِبْدال به یاء یا واو شود . مانند " تَبَرَّأَ ، يَتَبَرَّأُ ،
تَبَرُّءاً : بیزاری جستن " که " تَبَرّيٰ ، يَتَبَرّيٰ ، تَبَرِّياً " ، و "قارِئ"
که " قاري " و "مَقرُوءٌ" که "مَقرُوٌّ" و "مَساءَةٌ" که "مَسايَةٌ" گفته
میشود ، و قلب همزه به‌حرف عِلَّة وبرعکس درکلامِ عَرَب بسیاراست .

(مَهْمُوزِ رُباعيّ)

بسیار است ، و صرف تمامی آنها مانند سالم میباشد ، و مَهْموزِ
مُضاعَف ، مانند " بَأْبَأَ ، تَأْتَأَ ، ثَأْثَأَ ، جَأْجَأَ " تا آخِرِ حروفِ بیست
و هشتگانه غیر از خاء و عین و همزه بهمین صورت آمده ، در کُتُبِ
لُغت مُشاهَدَه شود .

فَصْــل
(در مُعْتَلّ است)

مُعْتَلّ کلمه ایست که یکی از حروف اصولش حرف عِلَّة باشد ، و حروف عِلَّة عبارت است از " واو ، یاء ، اَلِفِ مُنْقَلِبَة " یعنی اَلِفی که اصلش یاء بوده یا واو ، زیرا اَلِف حرف اصلی کلمه نمیشود مگر در حرف و اسمِ مبنی ، شعر :

حرفِ عِلَّة سه بود ای طَلَبَة   واوُ یاءُ اَلِفِ مُنْقَلِبَة

و عِلَّة در لُغَت هر چیزی را گویند که در چیزی واقِع شود و مُوجِبِ تَغْییرَش گردد ، و از این جَهَت مَرَض و سَبَب و هرحادِثَه‌ای که شَخْص را از کارش باز دارد یا عُذْرِ کسی شود عِلَّت گویند ، و آن چیزی که عِلَّة در آن واقِع شده " عَلیل و مُعْتَلّ " گفته میشود ، و اینها را حروف عِلَّة گویند زیرا در اَغْلَبِ مَوارِدْ مُوجِبِ تَغْییرِ کلمه میشوند ، و آن کلمه را مُعْتَلّ مینامند ، و تَغییری که در کلمه به حَذْف یا اِبْدال یا نَقْل یا اِسْکان میشود اِعْلال میگویند ، و غَیْرِ مُعْتَلّ را صَحیح نامند گرچه مَهْموز یا مُضاعَف باشد ، و حروفِ عِلَّة را حروفِ لین نیز میگویند در صورتی که ساکِن باشد ، و لین در لُغَت : نرمی است ، و اینها را در حالِ سکون حروفِ لین گویند ، زیرا به نرمی تَلَفُّظ میشوند و نیز حروفِ مَدّ نامند در صورتی که ساکِن و حَرَکَتِ ماقَبْلشان از جِنْس آنها باشد ، یعنی : واوِ ماقَبْلِ مَضْموم ، یاءِ ماقَبْلِ مَکْسور ، اَلِفِ ما قَبْلِ مَفْتوح ، و باید دانست که اَلِف همیشه ساکِن و ماقَبْلَش مَفْتوح است ، و اَلِفی که مُتَحَرِّک میشود هَمْزَة است ، و اینها را در این حالَت حروفِ مَدّ گویند ،

زیرا در تَلَفُّظ آنها نَفَس مِقداری کِشش پیدا میکند ، و مَدّ در لغت کشش دادن است ، و مُعْتَلّ یا ثُلاثی است یا رُباعی ، لکن در مُعْتَلّ رباعي چندان اِعلالي واقع نمیشود ، و اِعْلالش فَقَط آن است که اگر لام الفعل دوم یاء یا واو باشد قلب به اَلِف میگردد ، فَلِذا مَطْرَحِ بَحْث را ثُلاثي قَرار میدهیم ، و میگوئیم :

و مُعْتَلّ یا واوی است یا یائی ، زیرا اَلِف در حروفِ اُصُول یکی از آن دو بوده و به اِبدال اَلِف شده است ، و حروفِ عِلّه یا فاء الفعل است یا عین الفعل یا لام الفعل یا دو تا از آنها یا هر سه آنها است ، بِناء بر این تَقسیم اَقْسامِ مُعْتَلّ هفت قِسْم میشود ، و اینک مِثالها و اِعْلالِ هریک را بَیان مینمائیم ، و نیز مُعْتَلّ با مَهْمُوز و مُضاعَف جَمْع میشود ، و مِثال آن را پس از هفت قِسْم ذِکْر مینمائیم ، و در این شِعْر اِشارَه‌ای به آن اقسام شده‌است .

" صَحیح است مِثال استُ مُضاعَف

لَفیفُ ناقِصُ مَهْمُوزُ اَجْوَف "

(مُعْتَلُّ الْفاء)

و آن را مِثال نیز مینامند ، زیرا صَرْف کردنِ صیغه هایش در مُعْتَلِّ یائي و بیشترِ صیغه‌های واوی مثلِ صَحیح است ، و اِعْلال در آن کمتر از اَقْسامِ دیگر است ، و مُعْتَلُّ الْفاء واوی از هر شش باب آمده است :

۱ ـ " وَعَدَ ، یَعِدُ ، عِدْ ، عِدَةً و وَعْداً و وَعْدَةً و مَوْعِداً و وَعیداً : نوید دادن " و از خَصُوصیّات این مادّة آن است که وَعید در نوید شَرّ ،

وَوَعْد در نوید خَیْر اِسْتِعْمال میشود ، اگر گفته شود " وَعَدَ وَعْداً " یعنی نوید خیری داد ، و " وَعَدَ وَعِیداً " یعنی نوید شَرّی داد ، و نیز گفته اند ثلاثی مجـرد استعمال میشود برای نوید خَیْر ، وباب اِفْعال استعمال میشود برای نوید شَرّ .

۲ ــ " وَجِلَ ، یَوْجَلُ ، اِیجَلْ ، وَجَلاً وَمَوْجَلاً " : ترسیدن " و از خَصوصیّاتِ این ماده آنکه جائِز است فاء الفعل در مضارع قلب به یاء یا اَلِف گردد ، و " یَیْجَلُ و یاجَلُ " گفته شود ، و در این باب مانند باب " فَعَلَ یَفْعِلُ " گاهی فاء الفعل از مضارع حذف میگردد ، اگر حَرْفِ حَلْق در آن باشد ، مانند : " وَسِعَ ، یَسَعُ ، سِعَةً : فراخ بودن و گنجایش داشتن و فراگرفتن "

۳ ــ وَهَبَ ، یَهَبُ ، هَبْ ، وَهْباًووَهَباًو هِبَةً : بخشش‌کردن " و ازاین باب‌است "وَدَعَ ، یَدَعُ ، دَعْ،وَدْعاً " و از باب فَعِلَ یَفْعَلُ است " وَذِرَ ، یَذَرُ، ذَرْ ، وَذْراً " هر دو به معنی : رها کردن ، و گفته‌اند که صیغهِ ماضی واِسْمِ فاعِل و مَفعول و مَصْدَر از این‌دومادّة اِسْتِعمال‌نشده ، و در قرآن‌وغیرآن فَقَطصیغهِ‌مضارع و اَمْر آمده‌است ، لٰکِن در صِحاحُ اللُّغَة و تاجُ العَرُوس مثالـهائی در ضِمْنِ اَشْعاری آورده و در قرآن بعضی قُرّاءِ غَیْرِ سَبْعَة " ماوَدَعَکَ رَبُّکَ وَ ماقَلیٰ : و نه رها کرده ترا پروردگارت و نه دوری کرده ــ سُورَة الضُّحیٰ ــ ۹۳ ــ آیه ۳ " خوانده‌اند ، و قِراءَتِ مَشْهور از بابِ تَفْعیل است ، پس میتوان گفت نادِر است ، نه مَتْرُوک بِالْکُلِّیَّة ، و از این باب است " وَضَعَ ، یَضَعُ

صَعَ ، وَضْعاً و مَوْضِعاً و مَوْضَعاً و مَوْضُوعاً و ضِعَةً : نهادن " و "وَقَعَ ، يَقَعُ ، قَعْ ، وُقُوعاً : افتادن و پدید آمدن " و در این باب گاهی فاء الفعل حذف نمیشود ، مانند : "وَبَهَ، يَوْبَهُ، اِيبَهْ، وَ بَهاً : تَكَبُّر کردن "و عِلَّتی که در بعضی کتابهای صرف برای حذف واواز مضارع این قسم ذکر کرده‌اند سخنی مَوْهُوم است ، بلکه بِطَوْرِ كُلّی عِلَلِ لُغَت و قَواعِدِ آن ، وَضْع و اِسْتِعْمالِ اَهْلِ آن لغت است .

۴ ـ "وَرِثَ ، يَرِثُ ، رِثْ ، وِراثَةً و وِرْثاً ورِثَةً وإِرْثاً و تُراثاً : مالِک شدن ما تَرَکَ مَيِّت " همزه و تاء در دو مَصْدر آخِر اصلش واو بوده قلب گردیده ،و "وَثِقَ ، يَثِقُ ، ثِقْ ، وُثُوقاً و ثِقَةً و مَوْثِقاً : اِعْتِماد کردن " .

۵ ـ "وَجُهَ ، يَوْجُهُ ، اُوجُهْ ، وَجاهَةً : آبرو داشتن و مَوْرِدِ تَوَجُّه بودن " .

۶ ـ مَشهور آن است که مُعْتَلُّ الفاء واوی از باب "فَعَلَ يَفْعَلُ" در لُغَتِ فَصيحَة نیامده ، لکن در بعضی از کتابهای لغت این چند مثال ذکر شده : "وَتَخَ ،يَوْتَخُ، وَتْخاً : با مِيتَخَة زدن " مِيتَخَة: چوب دستی است ، و در بعضی دیگر این مثال از باب "فَعَلَ يَفْعِلُ" ثَبْت گردیده ، "وَجَلَ ، يَوْجُلُ ، وَجْلاً :بیشتر ترسیدن "و "وَسَمَ ، يَوْسُمُ ، وَسْماً : بیشتر زیبا بودن " و این دو مثال برای بَیان مُغالَبَة است که در باب "مُفاعَلَة "تَوْضیح داده شده ، و در آنجا گفتیم اگر فِعْل مُعْتَلُّ الفاء باشد بَیانِ مُغالَبَة اش باید از باب "فَعَلَ يَفْعِلُ" بشود پس بهر حال آمدن مُعْتَلُّ الْفاء واوی از این باب مَشْکوک است .

(إِعْلالِ صیغه‌های مُعْتَلّ الفاء واوی)

فاء الفعل در بعضی از صیغه‌های مَصْدَرش حذف ، و در بعضی اِبدال گردیده ، چنانچه در مثالها مُشاهَدَة شد ، و گفته‌اند در آنجا که فاء الفعل حذف شده اصلش " فِعْلَة " بوده ، حرکت فاء الفعل‌را به عین الفعل دادند و آن را حذف نموده بر وزن " عِلَة " شد .

صیغه‌های ماضی بر هر وزنی باشد مانند صحیح صرف میشود و هیچ‌گونه اعلالی درش نیست ، چنانچه میگوئی : " وَعَدَ ، وَعَدا ، وَعَدُوا ، وَعَدَتْ ، وَعَدَتا ، وَعَدْنَ ، وَعَدْتَ ، اِلَخ " و همچنان اَوْزانِ دیگر .

صیغه‌های مضارع اگر بر وزن " یَفْعِلُ " باشد فاء الفعل حذف میشود ، و اگر بر وزن " یَفْعُلُ " باشد حذف نمیشود ، و اگر بروزن " یَفْعَلُ " باشد ، پس اگر حَرْفِ حَلْق درآن باشد غالِباً حذف میشود و در بعضی مادّه‌ها ، مانند : " وَبَهَ ، یَوْبَهُ " حذف نشده ، و اگر حرف حلق درش نباشد حذف نمیشود ، و در بعضی مادّه‌ها مانند : " وَذِرَ ، یَذَرُ " حذف شده‌است .

صیغه‌های امر تابع مضارع است ، پس در هشت صیغه لام مکسور بر سرش آورده میشود ، و در صیغه‌های امر حاضر اگر فاء الفعل حذف شده ، حرف مضارعه حذف میشود و نیازی به همزه وصل نیست ، چنانچه میگوئی : " عِدْ ، عِدا ، عِدُوا ، عِدي ، عِدا ، عِدْنَ " و " سَعْ ، سَعا ، سَعُوا ، سَعي ، سَعا ، سَعْنَ " و " رِثْ ، رِثا ، رِثُوا ، رِثي ، رِثا ، رِثْنَ " و " هَبْ ، هَبا ، هَبُوا ، هَبي ، هَبا ، هَبْنَ "

و " دَعِ ، دَعا ، دَعُوا ، دَعِي ، دَعا ، دَعْنَ " و " ذَر ، ذَرا ، ذَرُوا ، ذَرِي ، ذَرا ، ذَرْنَ " ، و اگر فاء الفعل حذف نشده همزه وصل میآوری ، و اگر همزه وصل مکسور است ، باید فاء الفعل قلب به یاء شود ، زیرا :

(قاعِدَة)

آن است که واوِ ساکن اگر ماقبلش مُکسور باشد باید قلب به‌یاء گردد ، چنانچه یاءِ ساکن اگر ماقبلش مَضموم باشد باید قلب به‌واو شود ، پس در صیغه‌های امر حاضر از " وَجَلَ ، یَوْجَلُ " میگوئی : " اِیجَلْ ، اِیجَلا ، اِیجَلوُا ، اِیجَلِي ، اِیجَلا ، اِیجَلْنَ " اصلش " اِوْجَلْ " بوده ، و از " وَبَهَ یَوْبَهُ " میگوئی : " اِیبَهْ ، اِیبَها ، اِیبَهُوا ، اِیبَهِي ، اِیبَها ، اِیبَهْنَ " اصلش " اِوْبَهْ " بوده ، و اگرهمزه وَصل مَضموم است قلب نمیشود ، از " وَجِهَ ، یَوْجُهُ " میگوئی : "اُوجُهْ ، اُوجُها ، اُوجُهُوا ، اُوجُهِي ، اُوجُها ، اُوجُهْنَ "

(مُعتَلّ الفاءِ واویّ مُضاعَف)

از سه باب آمده :

" فَعِلَ ، یَفْعَلُ " مانند : " وَدَّ ، یَوَدُّ ، وُدّاً و وِداداً و وَدادَةً و مَوَدَّةً " : دوستی کردن " صَرْفِ صیغه‌هایش همچون مُضاعَفِ صَحیح است ، جز فعل امر حاضر که اگر با همزه وصل آورده شود " اِیدَدْ " گفته میشود ، و در اصل " اِوْدَدْ " بوده ، و همچنان پنج صیغه‌دیگر

" فَعَلَ یَفْعِلُ " مانند : " وَبَّ ، یَوِبُّ ، وَبّاً : آماده شدن " طِبْقِ آنچه گفته شد باید واو از مضارع حذف شود ، ولی حذف نمیکنند

زیرا حذفش با ادغام ، کلمه را از صورت مضارع خارج میکند ، و در اینجا نیز فعل امر حاضر با همزه وصل "اِیبَبْ" میشود ، و اصلش "اِوْبِب" بوده .

" فَعَلَ ، یَفْعُلُ " مانند : "وَصَّ ، یَوُصُّ ، وَصّاً : استوار کردن کار "

(مُعْتَلُّ الْفاءِ واوِیِّ مَهموزُالْعَیْن)

فقط از باب " فَعَلَ یَفْعِلُ " آمده ، مانند : "وَأَدَ ، یَئِدُ ، وَأْداً : زنده بگور کردن " و "وَأَلَ ، یَئِلُ ، وَأْلاً و وَئیلاً و وُءُولاً : رستگاری جستن " و صرف اینها مانند غیر مهموز است .

(مُعْتَلُّ الْفاءِ واوِیِّ مهموزاللّام)

از سه باب آمده است .

" وَضُؤَ ، یَوْضُؤُ ، اُوْضُؤْ ، وَضُوءاً و وَضاءَةً : پاکیزه و نکوروی شدن "

" وَطَأَ ، یَطَأُ ، طَأْ ، وَطْئاً : آماده و آسان کردن "

" وَثِیءَ ، یَوْثَأُ ، اِیثَأْ ، وَثْئاً و وَثَأً وُ وُثُوءاً : کوفتگی و عیبناک شدن جائی از بدن "

و در مُنْتَهَی الْاِرَب "وَکَأَ ، یَکِیءُ ، کِیءْ ، وَکْئاً : تکیه کردن " از باب " ضَرَبَ ، یَضرب " نقل کرده ، لکن مشکوک است .

(مُعْتَلُّ الْفاءِ یائیّ)

از هر شش باب آمده است :

" یَسَرَ ، یَیْسِرُ ، اِیسِرْ ، یَسْراً و یَسَراً : نرم و آسان شدن "

" يَقِنَ ، يَيْقَنُ ، اِيقَنْ ، يَقْناً وَيَقَناً : به حقيقت دانستن "

" يَقُظَ ، يَيْقُظُ ، اوُقُظْ ، يَقَظاً و يَقاظَةً : بيدار بودن "

" يَمَنَ يَيْمُنُ ، اوُمُنْ ، يُمْناً وَيَمْناً : بركت دادن "

" يَنَعَ ، يَيْنَعُ ، اِيْنَعْ ، يَنْعاً وَيُنْعاً و يُنُوعاً : رسيده شدن ميوه و حاصل "

" يَبِسَ ، يَيْبِسُ ، ايبِسْ ، يَبْساً ، و يُبْساً : خشك شدن "

این مثالها و غیر اینها از معتل الفاء یائی در همه صیغه‌ها مانند صحیح صرف میشود ، و اِعلالی در آنها نیست ، جز در دو باب که همزه وصل مضموم بر سر فعل امر حاضر آورده میشود طبق قاعده‌ای که مذکور شد یاء قلب به واو میگردد ، و مثال معتل الفاء یائی با مضاعف ومهموز بدین قرار است :

" يَقَّ ، يَيَقُّ ، اِيقَقْ ، يُقُوقَةً : نيكو سپيد شدن " و این از باب " فَعِلَ ، يَفْعَلُ " است .

" يَئِسَ ، يَيْأَسُ ، اِيئَسْ ، يَأْساً و يَآسَةً : نا اميد شدن " و مَهْمُوزُ اللّام مثال ندارد .

(مُعْتَلّ الفاء از بابِ اِفْعال)

اِعْلالش آن است که طِبْقِ قاعِدَه مذکوره فاء الفعل اگر واو باشد در مصدر قلب به یاء میشود ، و اگر یاء باشد در مضارع قلب به واو میگردد ، مِثالِ واوی : " اَوْصَلَ ، يُوصِلُ ، اَوْصِلْ ، ايصالاً : رسانيدن " در اَصْل اِوْصال بوده ، واو قلب به یاء ایصال شده ، و مانند آن :

" اَوْعَدَ ، يُوعِدُ ، اَوْعِدْ ، اِيعاداً : نويدِ بيمناك دادن " و " اَوْقَدَ ،

یُوقِدُ ، اَوْقِدْ ، اِیقادًا : آتش افروختن " مِثال یائیّ : " اَیْقَنَ ، یُوقِنُ ، اَیْقِنْ ایقاناً : به یَقین رسیدن " اَصْل یُوقِنُ ، یُیْقِنُ بوده ، چنانچه گفته شد فاء الفعل قلب به واو ، یُوقِنُ گردید ، و صیغه امر گر چه تابعِ مُضارِع است ، ولی چون از " یُأَیْقِنُ " که اَصْل مُضارع است گرفته شده ، یاء بصورت خود باقی است ، و مانند آن : " اَیْسَرَ ، یُوسِرُ ، اَیْسِرْ ، اِیسارًا : توانگر شدن " و " اَیْقَظَ ، یُوقِظُ ، اَیْقِظْ ، اِیقاظاً : بیدار کردن " .

(مُعتَلُّ الْفاء از باب اِفْتِعال)

اِعْلالش آن است که فاء الفعل چه واو باشد چه یاء در لغت فَصیح قلب به تاء میشود و در تاء افتعال ادغام میگردد ، مثال واوی : " اِتَّعَظَ ، یَتَّعِظُ ، اِتَّعِظْ ، اِتِّعاظاً : مَوْعِظَة پذیرفتن " اَصْلِ اِتَّعَظَ " اِوْتَعَظَ " بوده ، پس از قَلْب و اِدْغام " اِتَّعَظَ " شد ، همچنان در مضارع و اَمْر و مَصْدَر ، ثلاثی مجردش " وَعَظَ ، یَعِظُ ، وَعْظًا و مَوْعِظَةً : اندرز دادن " است ، و مانند آن : " اِتَّصَلَ ، یَتَّصِلُ ، اِتَّصِلْ ، اِتِّصالاً : بهم پیوستن " اَصْلَش : اِوْتَصَلَ بوده ، و " اِتَّهَبَ ، یَتَّهِبُ ، اِتَّهِبْ ، اِتِّهاباً : بخشش پذیرفتن " اصلش : اِوْتَهَبَ بوده ، مِثالِ یائیّ : " اِتَّسَرَ ، یَتَّسِرُ ، اِتَّسِرْ ، اِتِّسارا : بخش کردن چیزی که در قِمار بردهاند " اصلش اِیْتَسَرَ بوده ، و مانند آن : " اِتَّبَسَ ، یَتَّبِسُ ، اِتَّبِسْ ، اِتِّباساً : خشکیدن " و در لُغَتِ غَیْرِ فَصیح واو را قلب به یاء مینمایند ، و در مضارع ، فاء الفعل قلب به اَلِف میشود ، و اِدْغامی در کار نیست پس مَثَلًا از " وَعَدَ یَعِدُ " گفته میشود : " اِیتَعَدَ ، یاتَعِدُ ،

اِیتَعِدْ ، اِیتِعاداً : وَعْدَة پذیرفتن " و از " یَسَرَ ، یَیْسِرُ " گفته میشود : " اِیتَسَرَ ، یاتَسِرُ ، اِیتَسِرْ ، اِیتِساراً " .

و در غیر این دو باب معتل الفاء در مَصْدرِ بابِ اِستفعال اگر واو باشد قلب به یاء میشود ، مانند : "اِسْتَوْقَدَ ، یَسْتَوْقِدُ ، اِسْتِیقاداً : آتش افروختن " و در بابِ تَفْعِیل و مُفاعَلَة و اِنْفِعال و تَفَعُّل و تَفاعُل و فَعْلَلَة و تَفَعْلُل هیچ اِعلالی ندارد و مانند صحیح صرف میگردد ، و در بابِ اِفْعِلال و اِفْعِیلال و اِفْعِیعال و اِفْعِوّال و اِفْعِلّال و اِفْعِنْلال اگر مثالی از معتل الفاء برای اینها یافت شود ، واو قلب به یاء میگردد برای همزه وصل که مکسور است .

(مُعْتَلُّ الْعَیْن)

و آن را اَجْوَف مینامند ، و اَجْوَف در لُغَت چیز میان تهی را گویند ، و معتل العین را اَجْوَف گفته‌اند ، زیرا میانش از حَرْفِ صَحیح تهی میباشد .

(قاعِــدَة)

اگر واو و یاء درکلمه‌ای متحرک باشد ، و ماقَبْلَش در همان کلمه حرف مفتوحی باشد ، واو و یاء باید قلب به الف گردد ، و این قاعِدَة کُلّی است جز در مَوارِدِ نادِری که عَمَل نشده ، و اِعْلال در مُعْتَلّ الْعَیْن قَلْب و حَذْف و نَقْل است که هر کدام در مَوْرِدِ خودش بَیان میشود ، و معتل العین نیز واوی و یائی است .

(مُعْتَلُ الْعَیْنِ واوِیّ)

و آن از دو باب آمده :

۱ ـ باب " فَعَلَ ، يَفعُلُ " مانند : " قالَ ، يَقولُ ، قُل ، قَولاً و قالاً و قيلاً و قَولَةً و مَقالاً و مَقالَةً : گفتن " .

چهارده صيغه ماضی آن از اين قرار است : " قالَ ، قالا ، قالُوا ، قالَتْ ، قالَتا ، قُلْنَ ، قُلْتَ ، قُلْتُما ، قُلْتُمْ ، قُلْتِ ، قُلْتُما ، قُلْتُنَّ ، قُلْتُ ، قُلْنا " قالَ در اصل "قَوَلَ" بوده ، بِناء بر آن قاعِدَه واو قلب به اَلِف شد ، قالَ گرديد ، تا پنج صيغه برهمين مِنْوال صَرْف ميشود ، و قُلْنَ "در اصل " قَوَلْنَ " بوده ، پس از قلبِ واو به اَلِف " قالْنَ "شد ، ميان عين الفعل ولام الفعل اِلْتِقاء ساكِنَيْنِ واقِع شد ، اَلِف را كه عين الفعل بود براى التقاء ساكنين حذف نمودند "قَلْنَ" شد ، فَتْحَه فـاء الفعل را به ضَمَّة بدل كردند تا دِلالت كند كه عين الفعلِ مَحذوف واو بوده است "قُلْنَ" شد ، وبرهمين مِنْوال است تا صيغه چهاردهم .

و چهارده صيغه مضارع بر اينگونه است : " يَقولُ ، يَقولانِ ، يَقولُونَ ، تَقولُ ، تَقولانِ ، يَقُلْنَ ، تَقولُ ، تَقولانِ ، تَقولُونَ ، تَقولِينَ ، تَقولانِ ، تَقُلْنَ ، اَقولُ ، نَقولُ " يَقُولُ در اصل "يَقْوُلُ" بوده بروزن " يَنصُرُ " براى تَخفيف ، ضَمّهِ عين الفعل را به فاء الفعل نقل كرده ، "يَقولُ" گرديد ، واِعْلالِ چهارده صيغه برهمين مِنْوال است جز دو صيغه جَمعِ مُؤَنَّث " يَقُلنَ وتَقُلنَ "كه اِضافَة بر نَقلِ ضَمَّة ، عين الفعل حَذْف ميشود ، زيرا "يَقُلْنَ" در اصل "يَقْوُلْنَ" بوده ، پس از نَقلِ ضَمَّة ، ميان عين الفعل و لام الفعل التقاء ساكنين شد ، عين الفعل را حذف نمودند "يَقُلْنَ" گرديد ، و همچنين است " تَقُلْنَ " .

و چهارده صيغه اَمْر بر اين قَرار است : "لِيَقُلْ ، لِيَقُولا ،

لِیَقُولُوا ،لِتَقُلْ ، لِتَقُولا ، لِیَقُلْنَ ، قُلْ ، قُولا ، قُولُوا ، قُولِي ،قُولا ، قُلْنَ ،لِاَقُلْ ،لِنَقُلْ" و دانستی که صیغه های امر تابِعِ مضارع است ، ولی غیراز دو صیغه جمع مُؤَنَّث در پنج صیغه دیگر که ضمیرِ ظاهِرندارد

برای التقاء ساکنین عین الفعل نیز حذف میگردد ، زیرا لام الفعل در آن پنج صیغه ساکن میشود ، و صورت جمعِ مُؤَنثِ حاضِر چنانچه مُشاهَدَة شد در ماضی و اَمْر پس از اِعلال یکسان است ، لکن اصلِ قُلْنَ ماضی "قَوَلْنَ" و اَصْلِ قُلْنَ اَمْر "اُقْوُلْنَ" بوده است ، و از این باب است : "قامَ ،یَقُومُ ، قُمْ ، قِیاماً و قَوْماً و قَوْمَةً و قامَةً :ایستادن " و "کانَ ، یَکُونُ ، کُنْ ، کَوْناً و کِیاناً و کَیْنُونَةً :بودن " و "صانَ ، یَصُونُ، صُنْ ، صَوْناً و صِیاناً و صِیانَةً :نگهداری کردن " و "صامَ ، یَصُومُ ،صُمْ، صَوْماً و صِیاماً : روزه گرفتن " و " دامَ ، یَدُومُ ، دُمْ ، دَوْماً و دَواماً و دَیْمُومَةً :پایدار بودن " و " زارَ ، یَزُورُ ، زُرْ ، زِیارَةً و زَوْراً و زُواراً و زُوارَةً و مَزاراً : آهنگ دیدارکردن "

و دَلیلِ آنکه ماضیِ این مثالها و غیر اینها بروزن "فَعَلَ"است نه "فَعُلَ" و ازباب "نَصَرَ، یَنْصُرُ " میباشد ، با آنکه عینالفعل قلب به اَلِف شده و در ظاهِر معلوم نیست از کدام است ، و اگر "فَعُلَ"بود نیز همین گونه اِعلال میشد آن است که بسیاری از این مادّهها مُتَعَدّی است وفعل متعدیاز باب "فَعُلَ، یَفْعُلُ" نیامده ، و آنها هم که متعدّی نیست مانند "قامَ ، یَقُومُ " میگوئیم از این باب است ، تایکجاگفته شود :معتل العین واوی که مضارعش بر وزن "یَفْعُلُ"است ، ماضی آن بر وزن "فَعَلَ" وازباب "نَصَرَ، یَنْصُرُ" میباشد ،لٰکِن بعضیاز عُلَماءِصَرْف

مانند صاحبِ تَصْرِیف و بسیاری دیگر گفته‌اند: معتل العین واوی که مضارعش "یَفْعُلُ" است از باب "فَعُلَ یَفْعُلُ" آمده، مانند "طالَ، یَطُولُ" که اصلش "طَوُلَ، یَطْوُلُ" بوده، بلکه سائِرِ مَوادّ چه متعدی باشد یا نباشد از باب "فَعَلَ یَفْعُلُ" به این باب نَقل میشود بدَلیلِ ضَمّه فاء الفعلِ که در آن نه صیغه است، پس میگویند: "قُلْنَ" مَثلاً در اصل "قَوَلْنَ" بوده، به "قَوُلْنَ" نقل شده، سپس ضَمّه عین الفعل را به فاء الفعل دادیم و فتحه فاء الفعل ساقِط گشت، میان واو که عین الفعل است و لام که لام الفعل است التقاء ساکنین شد، واو برای التقاء ساکنین حذف گردید "قُلْنَ" گشت، و اَلْبَتَّة قَولِ اول بهتراست، زیرا فعل را در یک باب، و اِعلال را در همه صیغه‌ها بر یک قاعِدَه که قَلْب عین الفعل به اَلِف باشد جاری ساخته، گذشته از آنکه نَقلِ فِعْل از بابی به بابِ دیگر که هر دو ثلاثی مجرد باشد بَعید و بی جهت است، وبرای مِثال "طالَ، یَطُولُ، دَلیلی نیست که اصلش "طَوُلَ، یَطْوُلُ، بوده، جز آنکه میگویند اِسمِ مُشْتَقّش "طَویل" است، مانند "شَرُفَ، یَشْرُفُ" که اِسمِ مُشتَقّش "شَریف" است، و این اِستِدْلال غَلَط است، زیرا اِسْمِ مُشْتَقّ بر وزن "فَعِیل" از غیر این باب نیز آمده، مانند "عَلیم" از "عَلِمَ، یَعْلَمُ" و "دَبیر" از "دَبَرَ، یَدْبُرُ" پس گفته میشود: مُعْتَلُّ الْعَیْنِ واویّ که مضارعش بر وزن "یَفْعُلُ" میباشد بِطَوْر کُلّیّ از باب "نَصَرَ، یَنْصُرُ" است، واز اَبْوابِ دیگر نیامده.

۲ ــ باب "فَعِلَ، یَفْعَلُ" مانند: "خافَ، یَخافُ، خَفْ، خَوْفاً و مَخافَةً و خیفَةً: ترسیدن".

چهارده صیغه ماضی آن از این قرار است: "خافَ، خافا، خافُوا، خافَتْ، خافَتا، خِفْنَ، خِفْتَ، خِفْتُما، خِفْتُمْ، خِفْتِ، خِفْتُما، خِفْتُنَّ، خِفْتُ، خِفْنا" خافَ در اصل "خَوِفَ" بوده، طِبْق قاعِدَه مَذکورَة واو قلب به الف شد "خافَ" گردید، تا پنج صیغه برهمین مِنْوال است، و "خِفْنَ" در اصل "خَوِفْنَ" بوده، پس از قلب والتقاء ساکنین و حذف چنانچه در "قُلْنَ" گفتیم "خِفْنَ" گردید، فَتْحَه فاء الفعل را بَدَل به کَسْرَة کردند یا بگو: کَسْرَه عین الفعل را به فاء الفعل نَقْل نمودند، تا دِلالت کند که عین الفعل مَکْسور بوده، و دِلالت بر هَیْئَت را مُقَدَّم داشتند بر دِلالَت بر مادَّة، فَلِذا فاء الفعل را مانند قُلْنَ مَضْموم ننمودند در صورتی که هر دو واوی است، و تا صیغه چهاردهم برهمین مِنْوال است.

و چهارده صیغه مضارع بر این قرار است. "یَخافُ، یَخافانِ، یَخافُونَ، تَخافُ، تَخافانِ، یَخَفْنَ، تَخافُ، تَخافانِ، تَخافُونَ، تَخافِینَ، تَخافانِ، تَخَفْنَ، اَخافُ، نَخافُ" یَخافُ در اصل "یَخْوَفُ" بوده، فتحه عین الفعل را به فاء الفعل نقل نمودند "یَخَوْفُ" شد، واو را قلب به الف کردند "یَخافُ" شد، و واو گرچه اینک ساکن است، ولی چون در اصل متحرک بوده آن قاعِدَة در باره اش اِعْمال گردیده، و در این باب نیز عین الفعل از دو صیغه جَمْع مُؤَنَّث حذف شد به جَهَت التقاء ساکنین که در آن باب گفتیم.

و چهارده صیغه امر بر این قرار است: "لِیَخَفْ، لِیَخافا، لِیَخافُوا، لِتَخَف، لِتَخافا، لِیَخَفْنَ، خَفْ، خافا، خافُوا، خافِي،

خافا ، خَفْنَ ، لِاَخَفْ ، لِنَخَفْ " در این باب نیز مانند آن باب از پنج صیغه که ضمیر متصل ندارد عین الفعل حذف میگردد برای التقاء ساکنین ولی صورت جمع مُؤنث در ماضی و اَمْر یکسان نیست ، زیرا در ماضی "خِفْنَ" و در اَمر "خَفْنَ" است ، واز این باب است : "نامَ ، یَنامُ ، نَمْ ، نَوْماً و نِیاماً : خوابیدن و آرمیدن " و "کادَ ، یَکادُ ، کَدْ ، کَوْداً و مَکاداً و مَکادَةً : نزدیک شدن حادِثه‌ای و واقِع نشد نش" و "مالَ ، یَمالُ ، مَلْ ، مَوْلاً و مُؤولاً : مالدار شدن" و "جانَ ، یَجانُ ، جَوْناً : سیاه شدن " و "دادَ ، یَدادُ ، دَوْداً : دُود گذاشتن گوشت وغیر آن " و دُود : کرم است .

و دَلیل بر واوی بودن این مثالها و مانند آنها با آنکه عین الفعل در ماضی و مضارع یا مَحذوف است یا مَقْلوب ، مَصْدَر و بعضی از مُشْتَقّاتِ اِسْمی است که واو در آنها ظاهِر است ، و دَلیل آنکه از باب "فَعِلَ ، یَفْعَلُ" است نه "فَعَلَ ، یَفْعَلُ" کسره فاء الفعل است در آن نه صیغه ماضی که دِلالت میکند برکسره عین الفعلِ مَحْذوف ، زیرا اگر ماضی آنها بر وزن " فَعَلَ" باشد کسره فاء الفعل بی جَهَت میشود ، زیرا نه دِلالَت دارد که عین الفعل واو است و نه دلالت دارد که مَفْتوح است ، وهیچ فِعْلِ اَجْوَفی چه واوی چه یائی نداریم که در آن نه صیغه ماضی ، فاء الفِعْلَش مَفْتوح باشد ، بلکه هرچه هست مَکسوراست جز واویِّ غیرِ مَکْسور الْعَیْن که مَضْموم است ، پس بعضی از اَهْلِ لُغَت مانند صاحِبِ مُنْتَهَی الاَرَب که "طاعَ ، یَطاعُ ، طَوْعاً و طاعَةً : فرمان بردن ، و مانند صاحِبِ اَقْرَبُ الْمَوارِد که "باهَ ، یَباهُ ، بَوْهاً : آگاه شدن " را از باب " فَعَلَ ،

یَفْعَلُ" ضَبْط کرده‌اند خَطاء است ، وشاید حرف حلق بودن لام الفعل آنان را به این خطاء انداخته ، در صورتی که گفته شد : هرچه ازباب " فَعَلَ ، یَفْعَلُ " باشد عین‌الفعل یالام الفعل آن حرف حلق‌است ، نه آنکه هرچه عین‌الفعل یالام الفعلش حرف حلق باشد از باب "فَعَلَ ، یَفْعَلُ " میباشد ، پس میگوئیم : معتل‌العین‌واوی یاازباب " فَعَلَ ،یَفْعُلُ " وواو در مضارعش بِمُناسَبَتِ ضَمَّة بِحالِ خود باقی‌است ، یا ازباب "فَعِلَ یَفْعَلُ " وواو در مضارعش بمناسبت فَتْحَة قَلْبِ به اَلِف شده است .

جز " راحَ ، یَریحُ ، ریحا : درک کردن بوی " که از باب "ضَرَبَ ، یَضْرِبُ " آمده ، باآنکه‌واوی‌است . بلکه اِجماعِ اَهْلِ لُغَت است که‌این مادّة همه جا واوی است ، حَتّیٰ " ریح : باد که اصلش "رِوْح" بوده ، و " رَیْحان : گیاه خوراکی معروف " اصلش "رَوْحان" بوده است ، ودر اینجا " راحَ ، رَوَحَ" بوده ، و "یَریحُ ، یَرْوِحُ " بوده ، واو رابمناسبت کسره قلب به یاء ، و کسره‌اش رانقل به فاء الفعل نمودند "یَریحُ " گردید ، و "رَیْحاً ، رَوْحاً " بوده ، مانند رَیْحان که مُناسَبَتِ قَلْب‌شدنش به یاء مَعْلوم نیست ، و صاحِبِ مُنْتَهَی‌الاِرَب چند فِعْلِ اَجْوَفِ واویّ دیگری را از بابِ "ضَرَبَ ، یَضْرِبُ "ضَبْط کرده ، ولی ثابت نشده‌وگویا او اِشْتِباه کرده است .

(مُعْتَلّ الْعَیْنِ یائیّ)

وآن نیز از دوباب آمده :

۱ ــ باب " فَعَلَ ، یَفْعِلُ " مانند . باعَ ، یَبیعُ ، بِعْ ، بَیْعاً و مَبیعاً : فروختن " .

چهارده صیغه ماضی : " باعَ ، باعا ، باعُوا ، باعَتْ ، باعَتا ، بِعْنَ ، بِعْتَ ، بِعْتُما ، بِعْتُمْ ، بِعْتِ ، بِعْتُما ، بِعْتُنَّ ، بِعْتُ ، بِعْنا " باعَ در اصل " بَيَعَ " بوده ، طِبْقِ آن قاعِدَة یاء قلب به اَلِف شد " باعَ " گردید ، تا پنج صیغه ، " بِعْنَ " در اصل "بَيَعْنَ" بوده ، یاء قلب به اَلِف ، و به التقاء ساکنین حذف گردید "بَعْنَ" شد ، فتحه فاءالفعل بَدَل به کَسْرَة گشت تا دِلالَت کند که عین الفعلِ مَحْذوف یاء بوده "بِعْنَ" گردید .

چهارده صیغه مضارع : "يَبِيعُ ، يَبِيعانِ ، يَبِيعُونَ ، تَبِيعُ ، تَبِيعانِ ، يَبِعْنَ ، تَبِيعُ ، تَبِيعانِ ، تَبِيعُونَ ، تَبِيعِينَ ، تَبِيعانِ ، تَبِعْنَ ، اَبِيعُ ، نَبِيعُ " يَبِيعُ در اصل " يَبْيِعُ " بوده ، کَسْرَه عین الفعل را به فاء الفعل نقل نمودند " يَبِيعُ "شد ، همچنان در باقی صیغه‌ها ، و در دو صیغه جمع مُؤنث پس از نقل کَسْرَة میان عین الفعل ولام الفعل التقاء ساکنین شد ، عین الفعل ساقِط گردید .

چهارده صیغه اَمْر : " لِيَبِعْ ، لِيَبِيعا ، لِيَبِيعُوا ، لِتَبِعْ ، لِتَبِيعا ، لِيَبِعْنَ ، بِعْ ، بِيعا ، بِيعُوا ، بِيعِي ، بِيعا ، بِعْنَ ، لِاَبِعْ ، لِنَبِعْ "آنچه در مادَّه قالَ گفته شد در اینجا گفته میشود ، با این فَرْق که عین الفعل در آنجا در صیغه مضارع مَضموم و در اینجا مَکسور است ، و آن واویّ و این یائیّ است ، و از این باب است : " بانَ ، يَبِينُ ، بِنْ ، بَياناً و تَبْياناً وتِبْياناً : آشکار شدن " و "بانَ ، يَبِينُ ، بِنْ ، بَيْناً وبَيْنُونَةً : جدا شدن و "حادَ ، يَحِيدُ ، حِدْ ، حَيْداً وحُيُوداً وحَيَداناً وحَيْدَةً وحَيْدُودَةً و مَحِيداً : روی گرداندن "و "خابَ يَخِيبُ ، خِبْ ، خَيْبَةً : ناامید شدن "

و "دانَ، یَدینُ، دِنْ، دَیْناً و دیناً: پاداش دادن ووام دادن و به دِیانَتی گرویدن " و " زادَ یَزیدُ، زِدْ، زَیْداً و زِیادَةً و زِیاداً و زیداً و زَیْداناً و مَزیداً: افزودن" و "زاغَ، یَزیغُ، زِغْ، زَیْغاً و زَیَغاناً و زَیْغُوغَةً: مُنْحَرِف شدن " و "سالَ، یَسیلُ، سِلْ، سَیَلاناً و سَیْلاً: روان شدن " و "صارَ، یَصیرُ، صِرْ، صَیْراً و صَیْرُورَةً و مَصیراً: گردیدن بسوی چیزی " وأجْوَفِ یائیّ بیشتر از این باب آمده است و دلیل آنکه این مِثالها و غیر آنها از باب " فَعَلَ یَفْعِلُ "است آنکه هریک از سه صیغه مضارع ثلاثی مجرد دو صیغه ماضی دارد، "یَفْعِلُ" ماضیش "فَعَلَ یا فَعِلَ" است "یَفْعُلُ" ماضیش " فَعَلَ یا فَعُلَ" است "یَفْعَلُ" ماضیش نیز "فَعَلَ یا فَعِلَ" است، ودرمباحِثِ گذشته گفته شد: مضارع "یَفْعِلُ" ماضیش "فَعِلَ" نیست جز" حَسِبَ، یَحْسِبُ و نَعِمَ، یَنْعِمُ" و چند ماده از معتل الفاء یائی وواوی، یعنی باب "فَعِلَ، یَفْعِلُ" در چند مادَّه مَعْدُودِ مَعْلُومی بیش نیست، پس این ماده ها از باب "فَعَلَ، یَفْعِلُ " میباشد.

۲ ــ باب " فَعِلَ، یَفْعَلُ" مانند: "هابَ، یَهابُ، هَبْ، هَیْبَةً وَهَیْباً و مَهابَةً: ترسناک شدن "

چهارده صیغه ماضی: "هابَ، هابا، هابُوا، هابَتْ، هابَتا، هِبْنَ، هِبْتَ، هِبْتُما، هِبْتُمْ، هِبْتِ، هِبْتُما، هِبْتُنَّ، هِبْتُ، هِبْنا"

چهارده صیغه مضارع: "یَهابُ، یَهابانِ، یَهابُونَ، تَهابُ، تَهابانِ، یَهَبْنَ، تَهابُ، تَهابانِ تَهابُونَ تَهابِینَ، تَهابانِ، تَهَبْنَ، آهابُ، نَهابُ ".

چهارده صیغه امر: "لِیَهَبْ، لِیَهابا، لِیَهابُوا، لِتَهَبْ، لِتَهابا،

لِیَهَبْنَ ، هَبْ ، هابا ، هابُوا ،هابِي ، هابا ، هَبْنَ ، لِاَهَبْ ، لِنَهَبْ " .

و از این باب است : "حارَ، یَحارُ، حَرْ ،حَیْراً و حَیْرَةً و حَیَراً و حَیَراناً " و "نالَ ، یَنالُ ، نَل ،نَیْلاً ونالاً ونالَةً : به چیزی رسیدن و "عافَ ،یَعافُ ، عَفْ ، عَیْفاً و عِیافاً و عَیَفاناً :ناخوش داشتن " و "عامَ یَعامُ ،عَمْ ، عَیْماً و عَیْمَةً :تشنه بودن" و این سه ماده ازباب "ضَرَبَ ،یَضْرِبُ "نیز اِسْتِعْمال شده ، و "غارَ، یغارُ، غَرْ، غَیْرَةً و غَیْراً و غاراً :رشک بردن" .

و چگونگی اِعْلال و دَلیلِ مادّه و باب در اینها چنان است که در واویّ گفته شد .

و اجوف یائی هرچه هست از این دو باب آمده ، جز "هَیُؤَ،یَهْیُؤُ، اُهْیُؤْ ، هَیْأَةً و هَیاءَةً :زیبا پیکربودن " که از باب " شَرُفَ ، یَشْرُفُ ،آمده و بدون اِعْلال تَلَفُّظ شده گر چه از آن بابهای دیگر نیز اِستعمال شده است و در بعضی از کتابهای لغت از بابِ "مَنَعَ ، یَمْنَعُ" نیز ضَبْط شده ، لٰکِن ثابِت نشده ، و در بعضی دیگر از بابِ " نَصَرَ ، یَنْصُرُ " ضبط کرده اند ، ولی اِشْتِباه است .

(اِعْلالِ مُعْتَلِّ الْعَیْن)

خُلاصَه اِعْلالِ معتل العین آن است :که عین الفعل در پنج صیغه اول ، ماضی هرچه باشد قلب به الف میشود ، و در نه صیغه دیگر حذف میگردد ، و فاء الفعل مَکسور میشود جز آنکه واوِ غَیْرِ مَکسور باشد ، پس فاء الفعل در این صورت مَضموم میگردد ، و در مضارع حرکت عین الفعل به فاء الفعل نقل میشود ،واگر فتحه باشد عین الفعل قلب به الف میگردد ، و درد وصیغه جمع مُؤَنَّث هرچه باشد عین الفعل حذف میشود ، و صیغه‌های امر تابع مضار

است به اضافه آنکه عین‌الفعل در پنج صیغه دیگر حذف میگردد .

(مُعْتَلُّ الْعَیْنِ مَهْمُوز)

مانند : "آدَ ، یَؤُودُ ، اُدْ ، اَوْدًا و اُوُودًا : خسته کردن کار " اصلش "اَوَدَ ، یَأْوُدُ" بوده ، درهمه چیز مانند " قالَ ، یَقُولُ ، صرف میشود ، و "آدَ ، یَئِیدُ ، ئِدْ ، اَیْدًا : توانا شدن " و "آضَ ، یَئِیضُ ، ئِضْ ، اَیْضًا : دوباره کاری را انجام دادن " و "اَیْضًا " که به نیز تَرْجَمَة میشود همین مصدراست ، و "جاءَ ، یَجیءُ ، جِئْ ، جَیْئَةً و مَجیئًا : آمدن " و این سه مثال یائی است . مانند "باعَ یَبیعُ " صرف میگردد ، و ساءَ ، یَسُوءُ ، سُؤْ ، سَوْءًا و سَواءً و سَواءَةً و مَساءً و مَساءَةً و مَسائِیَةً : اندوهگین کردن " واوی است ، مانند "قالَ یَقُولُ " صرف میشود ، وآنچه درفعل مهموز گفته شد غیر از اِعلالِ معتل‌العین درباره اینها و مانند اینها اِعمال میگردد ، و معتل‌العین وهمچنین معتل‌اللّامِ مُضاعَف بنام لَفیفِ مَقْرُون است که بَیانش خواهد آمد .

(مُعْتَلُّ الْعَیْن از بابِ اِفْعال)

اِعْلالِ اَجْوَف در بابِ اِفعال آن است که عین الفعل در پنج صیغه ماضی قلب به الف میشود ، و درنه صیغه دیگر حذف میگردد ، و در مضارع عین‌الفعل اگریاء نباشد قلب به یاء میشود ، ودر دو صیغه‌جمع مُؤنث حذف میگردد ، و صیغه‌های امر تابع مضارع است ، وعین‌الفعل درهفت صیغه‌اش حذف میشود ، ونیزعین‌الفعل ازمصدر حذف میگردد ، و در عِوَض‌تائی در آخِرش‌میآورند .

مثال ماضی ازاَجْوَفِ‌واوِیّ : "اَقامَ ، اَقاما ، اَقامُوا ، اَقامَتْ ، اَقامَتا ،

اَقَمْنَ ، اَقَمْتَ ، اَقَمْتُما ، اَقَمْتُمْ ، اَقَمْتِ ، اَقَمْتُما ، اَقَمْتُنَّ ، اَقَمْتُ ، اَقَمْنا " ثلاثی مجردش "قامَ ، یَقُومُ" است ، "اَقامَ "دراصل "اَقْوَمَ "بوده مانند اَکْرَمَ ، فَتْحَه عین‌الفعل را به‌فاء الفعل نقل کردند ، وعین‌الفعل راقلب به الف نمودند "اَقامَ" شدتا پنج صیغه ، " اَقَمْنَ " در اصل " اَقْوَمْنَ " بوده مانند اَکْرَمْنَ ، پس‌ازنقل‌فتحه میان عین‌الفعل و لام الفعل التقاء ساکنین شد ، عین‌الفعل‌راحذف کردند " اَقَمْنَ" شدتا آخِرِ صیغه‌ها بر همین گونه عَمَل گردید .

مثال مضارع : " یُقیمُ ، یُقیمانِ ، یُقیمُونَ ، تُقیمُ ، تُقیمانِ ، یُقِمْنَ ، تُقیمُ " تُقیمانِ ، تُقیمُونَ ، تُقیمینَ ، تُقیمانِ ، تُقِمْنَ ، اُقیمُ ، نُقیمُ " . "یُقیمُ ، در اصل "یُقْوِمُ" بوده مانند "یُکْرِمُ" کَسْرَه عین الفعل به‌فاء الفعل نقل شد "یُقِوْمُ" گردید ، چون تَلَفُّظِ واوِ ساکِن بعداز کَسْرَة ثَقیل‌است ، واو را قلب به یاء کردند "یُقیمُ" شد ،این اِعْلال‌در دوازده صیغه‌عَمَل‌شد ، "یُقِمْنَ" دراصل "یُقْوِمْنَ "بوده‌مانند "یُکْرِمْنَ " پس‌ازنَقْلِ کَسْرَة‌،میان عین‌الفعل ولام الفعل التقاء ساکنین شد ، عین‌الفعل حذف گشت ، "یُقِمْنَ" گردید و همچنان "تُقِمْنَ" .

مِثال‌اَمْر :لِیُقِمْ ، لِیُقیما ، لِیُقیمُوا ، لِتُقِمْ ، لِتُقیما ، لِیُقِمْنَ ، اَقِمْ ، اَقیما ، اَقیمُوا ، اَقیمی ، اَقیما ، اَقِمْنَ ، لِاُقِمْ ، لِنُقِمْ ، "لِیُقِمْ دراصل "لِیُقیمُ" بوده ، لام الفعل برایِ‌لامِ اَمْر ساکِن شد ، میان‌عین‌الفعل‌و لام الفعل‌التقاء ساکنین گردید عین‌الفعل‌حذف‌گشت "لِیُقِمْ"شد ، و همچنین‌سه صیغه دیگر :لِتُقِمْ ، لِاُقِمْ ، لِنُقِمْ ، "اَقِمْ "از اصل مضارع که " تُاَقْوِمُ " بوده‌گرفته‌شد ، چنانچه "اَکْرِمْ" از "تُاَکْرِمُ "گرفته شده،

تاء مضارع راحذف، ولام الفعل راساکن کردیم "اَقْوِمْ" شد، کَسْرَهٔبر واو ثَقیل بود به فاء الفعل نَقْل نمودیم، میان عین الفعل ولام الفعل التقاء ساکنین شد، عین الفعل حذف گشت "اَقِمْ" گردید، و همچنان در پنج صیغه دیگر، لکن عین الفعل حذف نشده، زیرا در اَقِمْنَ حَذْف شده بود، و در چهار صیغه دیگر التقاء ساکنین نمیشود.

"اِقامَة" در اصل "اِقْوام" بوده مانند اِکْرام، فَتْحَه عین الفعل را به فاء الفعل نقل نمودند، میان آن والِفِ زائِد التقاء ساکنین شد، عین الفعل حذف گشت "اِقام" شد، تاء مَصْدَرِیّ عِوَضَش در آخِر آوردند "اِقامَة" گردید، وگاهی تاء را نمیآورند، مانند "رِجالٌ لاتُلْهیهِمْ تِجارَةٌ وَلا بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِ اللّٰهِ وَاِقامِ الصَّلاةِ وَ ایتاءِ الزَّکاةِ: مردانی هستند که نه تجارتی و نه بَیْعی آنان را از یاد خدا و بپاداشتن نماز ودادن زکاة باز نمیدارد ــ سُورَة النُّور ــ ۲۴ ــ آیه ۳۷".

و از این باب است: "اَدامَ، یُدیمُ، اَدِمْ، اِدامَةً: پیوسته داشتن" و "اَجابَ، یُجیبُ، اَجِبْ، اِجابَةً: پاسخ دادن و دعوت پذیرفتن و "اَجارَ یُجیرُ، اَجِرْ، اِجارَةً: پناه دادن".

مِثال از اَجْوَفِ یائیّ: "اَطارَ، یُطیرُ، اَطِرْ، اِطارَةً: پرانیدن" ثلاثی مجردش: "طارَ، یَطیرُ، طِرْ، طَیَراناً: پریدن" و "اَجاءَ، یُجیءُ، اَجِئْ، اِجاءَةً: آوردن" ثلاثی مجردش مذکورشده، صَرْف واِعْلالِ صیغه‌ها چنان است که در واویّ گفته شد، وعین الفعل چون خودش یاء است دیگر در مُضارِع قَلْب نمیشود.

(مُعتلّ العَین از باب اِفتِعال)

معتل العین که به باب اِفتعال برده شود، عین الفعل در ماضی و مضارع قلب به اَلِف میشود، بِناء برآن قاعِدَة که گفته شد، و در نه صیغه ماضی و دو صیغه جمع مُؤنث مضارع برای اِلْتِقاءِ ساکِنَیْنِ حَذف میگردد و در صیغه مَصْدَر اگر واو باشد بِمُناسَبَتِ کَسْرَه ما قَبْل قَلْب به یاء میشود. و در اَمْر غیر از دو صیغه جَمع مُؤنث در پنج صیغه دیگر حذف میگردد، چنانچه در ثلاثی مجرد وباب اِفعال دانسته شد.

مثال ماضی از واوی: "اِخْتاضَ، اِخْتاضا، اِخْتاضُوا، اِخْتاضَتْ، اِخْتاضَتا، اِخْتَضْنَ، اِخْتَضْتَ، اِخْتَضْتُما، اِخْتَضْتُمْ، اِخْتَضْتِ، اِخْتَضْتُما، اِخْتَضْتُنَّ، اِخْتَضْتُ، اِخْتَضْنا، اِخْتِیاضاً: فروشدن در آب وغیر آن" ثلاثی مجردش: خاضَ، یَخُوضُ، خَوْضاً و خِیاضاً" به همان معنی، "اِخْتاضَ" در اصل "اِخْتَوَضَ" بوده، و اوِ مُتَحَرِّک ما قَبْل مَفتوح را قَلْب به الف کردند "اِخْتاضَ" شد، تا پنج صیغه، "اِخْتَضْنَ" در اصل "اِخْتَوَضْنَ" بوده، پس از قَلْبِ واو اِلْتِقاءِ ساکِنَیْنِ شد اَلِف حَذف گشت "اِخْتَضْنَ" گردید تا آخر صیغه‌ها همچنان اِعلال گردید.

مثال مضارع: "یَخْتاضُ، یَخْتاضانِ، یَخْتاضُونَ، تَخْتاضُ، تَخْتاضانِ، یَخْتَضْنَ، تَخْتاضُ، تَخْتاضانِ، تَخْتاضُونَ، تَخْتاضِینَ، تَخْتاضانِ، تَخْتَضْنَ، اَخْتاضُ، نَخْتاضُ" یَخْتاضُ در اصل "یَخْتَوِضُ" بوده، واو را قلب به الف کردند "یَخْتاضُ" گردید، "یَخْتَضْنَ" در اصل "یَخْتَوِضْنَ" بوده، واو قلب به الف گشت، میان الف و ضاد که لام الفعل است التقاء ساکنین شده الف حذف گردید "یَخْتَضْنَ" شد.

مثال امر : " لِیَخْتَضْ، لِیَخْتاضا، لِیَخْتاضُوا، لِتَخْتَضْ، لِتَخْتاضا، لِیَخْتَضْنَ، اِخْتَضْ، اِخْتاضا، اِخْتاضُوا، اِخْتاضِي، اِخْتاضا، اِخْتَضْنَ، لِاَخْتَضْ، لِنَخْتَضْ " از آنچه گفته شد اِعلال اینها معلوم میشود .

" اِخْتِیاض " در اصل " اِخْتِواض " بوده، واو بمناسبت کسره ما قبل قلب به یاء شد " اِخْتِیاض " گردید .

و از این باب است : " اِجْتابَ، یَجْتابُ، اِجْتَبْ، اِجْتِیاباً : بریدن و پاره کردن " ثلاثی مجردش " جابَ، یَجُوبُ، جَوْباً " به همان معنی، و " اِحْتاجَ، یَحْتاجُ، اِحْتَجْ، اِحْتِیاجاً : نیازمند بودن . ثلاثی مجردش " حاجَ، یَحُوجُ، حُجْ، حَوْجاً " به همان معنی، و " اِجْتازَ، یَجْتازُ، اِجْتَزْ، اِجْتِیازاً : گذشتن " ثلاثی مجردش " جازَ، یَجُوزُ، جُزْ، جَوْزاً و جَوازاً و مَجازاً " به همان معنی، و " اِبْتارَ، یَبْتارُ، اِبْتَرْ، اِبْتِیاراً : آزمودن " ثلاثی مجردش " بارَ، یَبُورُ، بُرْ، بَوْراً " به همان معنی، در حدیث از اَصْحابِ رَسُولِ خُدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ روایت شده : " کُنّا نَبُورُ اَوْلادَنا بِحُبِّ عَلِيٍّ عَلَیْهِ السَّلامُ : ما فرزندانمان را بدوستی عَلیّ عَلَیْهِ السَّلامُ میآزمودیم " و اَجْوَفِ واوی از باب اِفْتِعال در قرآن نیست .

مثال ماضی از یائی : " اِخْتارَ، اِخْتارا، اِخْتارُوا، اِخْتارَتْ، اِخْتارَتا، اِخْتَرْنَ، اِخْتَرْتَ، اِخْتَرْتُما، اِخْتَرْتُمْ، اِخْتَرْتِ، اِخْتَرْتُما اِخْتَرْتُنَّ، اِخْتَرْتُ، اِخْتَرْنا، اِخْتِیاراً : پسندیدن " ثلاثی مجردش " خارَ، یَخِیرُ، خِرْ، خِیرَةً و خِیَراً و خِیَرَةً " بهمان معنی .

مثال مضارع : " یَخْتارُ، یَخْتارانِ، یَخْتارُونَ، تَخْتارُ، تَخْتارانِ، یَخْتَرْنَ، تَخْتارُ، تَخْتارانِ، تَخْتارُونَ، تَخْتارِینَ، تَخْتارانِ، تَخْتَرْنَ ،

اَخْتارُ، نَخْتارُ " .

مِثال اَمر : " لِيَخْتَرْ، لِيَخْتارا ، لِيَخْتارُوا ، لِتَخْتَرْ، لِتَخْتارا ، لِيَخْتَرْنَ ، اِخْتَرْ ، اِخْتارا ، اِخْتارُوا ، اِخْتاري ، اِخْتارا ، اِخْتَرْنَ ، لِاَخْتَرْ ، لِنَخْتَرْ" و صَرْف كردن و اِعلال اينها نيز مانند واوى است ، جزآنكه در مَصْدَر قَلْبى نيست چون عين‌الفعل خودش ياء است ، و غَفْلَت نشود كه جَمْع مُذَكَّرِ غائِب ماضى و جمع مذكر حاضر اَمْر بصورت يكسان است ، ولى در واقع جمع ماضى بروزن "اِفْتَعَلُوا " وجمع امر بروزن "اِفْتَعِلُوا" ميباشد .

واز اين باب است : "اِبْتاعَ ، يَبْتاعُ ، اِبْتَعْ ، اِبْتِياعاً : قبول بيع كردن ، يعنى :خريدن " و " اِرْتابَ ، يَرْتابُ ، اِرْتَبْ ، اِرْتِياباً : گرفتار رَيْب شدن " ورَيْب :شَكّ است ، و هر عَمَلى كه سَبَبِ شَكّ گردد ، و " اِزْدادَ ، يَزْدادُ ، اِزْدَدْ ، اِزْدِياداً :افزون شدن " و "اِصْطادَ ، يَصْطادُ ، اِصْطَدْ ، اِصْطِياداً :شكار كردن " و " اِمْتازَ ، يَمْتازُ ، اِمْتَزْ ، اِمْتِيازاً :جدا شدن بگونه‌اى كه هريك به حَدّ خود شناخته شود " ثلاثى مجردش " مازَ ، يَميزُ ، مَيْزاً " بهمان معنى است

(مُعْتَلُّ الْعَيْن ازباب اِنْفِعال)

اِعْلالش ازهرجَهَت مانند باب اِفْتِعال است .

مِثال واوىّ : "اِنْقادَ ، يَنْقادُ ، اِنْقَدْ ، اِنْقِياداً :رام شدن ودر پى قائِد رفتن " ثلاثى مجردش " قادَ ، يَقُودُ ، قُدْ ، قِياداً و مَقادَةً و قَيْدُودَةً و تَقْواداً :حيوان يا غيرحيوان را از پى خودبردن "اِنْقادَ در اصل "اِنْقَوَدَ" و "يَنْقادُ" "يَنْقَوِدُ" و "اِنْقِياد ، اِنْقِواد" بوده .

مثال یائی : "اِنْماعَ ، یَنْماعُ ، اِنْمَعْ ، اِنْمِیاعاً :آب شدن نمک و روغن و غیر آن " ثلاثی مجردش "ماعَ ، یَمیعُ ، مِعْ ، مَیْعاً و مَیْعَةً: مائع وروان بودن " "اِنْماعَ ، اِنْمَیَعَ و یَنْماعُ ، یَنْمَیِعُ " بوده ، صیغه ها را خودتان صرف کنید .

(مُعْتَلُّ الْعَیْن از باب اِسْتِفْعال)

اِعْلالش از هرجَهَت مانند باب اِفْعال است .

مِثال واویّ : "اِسْتَعاذَ ، یَسْتَعیذُ ، اِسْتَعِذْ ، اِسْتِعاذَةً : پناه خواستن " ثلاثی مجردش "عاذَ ، یَعُوذُ ، عُذْ ، عَوْذاً و مَعاذاً ومَعاذَةً و عِیاذاً :پناه‌بردن " "اِسْتَعاذَ ، اِسْتَعْوَذَ و یَسْتَعیذُ ، یَسْتَعْوِذُ و اِسْتِعاذَة ، اِسْتِعْواذ " بوده ، و از این باب است " اِسْتَعانَ ، یَسْتَعینُ ، اِسْتَعِنْ ، اِسْتِعانَةً :کمک خواستن " و "اِسْتَقامَ ، یَسْتَقیمُ ، اِسْتَقِمْ ، اِسْتِقامَةً :راست بودن " .

مِثال یائیّ : "اِسْتَطابَ ، یَسْتَطیبُ ، اِسْتَطِبْ ، اِسْتِطابَةً : پاکیزگی‌خواستن " ثلاثی مجردش " طابَ ، یَطیبُ ، طِیباً و طِیبَةً و تَطْیاباً :خوش و نیکو و پاکیزه بودن " .

(قاعِدَة)

چنانچه درمثالها مُشاهَدَة شد قاعِدَه کُلّیّ آن است که دراَجْوَف از هر بابی و درهر صیغه‌ای "هرکجا فاء الفعل ساکن باشد حرکت عین‌الفعل به آن نقل میشود ، پس اگر حرف بعد ازعین‌الفعل‌ساکن باشد به‌التقاء ساکنین حذف میگردد ، وگرنه یابِمُناسَبَت حرکت‌ماقَبْل قَلْب میشود یا بحالِ خود باقی است .

و غیر از چهار بابی که گفته شد اَجْوَف در سائِرِ اَبْوابِ ثلاثی مزید ورباعی مجرد و مزید اِعلالی ندارد ومانند صَحیح صَرف میشود ، چنانچه مثلا :

از باب تَفْعیل میگوئی : " خَوَّفَ ، یُخَوِّفُ ، خَوِّفْ ، تَخْویفًا : ترسانیدن " و " غَیَّرَ ، یُغَیِّرُ ، غَیِّرْ ، تَغْییرًا : دگرگون کردن " .

و از باب مُفاعَلَة میگوئی : " فاوَضَ ، یُفاوِضُ ، فاوِضْ ، مُفاوَضَةً : باهم برابربودن درکاریاشِرْکَت یا سخن یا غیرآن " ثلاثی مجردش استعمال نشده ، و " سایَرَ ، یُسایِرُ ، سایِرْ ، مُسایَرَةً : باهم راه رفتن " ثلاثی مجردش : " سارَ ، یَسیرُ ، سِرْ ، سَیْرًا و مَسیرًا و تَسْیارًا و سَیْرُورَةً : راه رفتن " .

و از بابِ تَفَعُّل میگوئی : " تَزَوَّدَ ، یَتَزَوَّدُ ، تَزَوَّدْ ، تَزَوُّدًا : زاد وتوشه گرفتن " ثلاثی مجردش : " زادَ ، یَزُودُ ، زُدْ ، زَوْدًا " بهمان معنی ، و " تَزَیَّلَ ، یَتَزَیَّلُ ، تَزَیَّلْ ، تَزَیُّلاً : ازهم جدا شدن " ثلاثی مجردش : " زالَ ، یَزیلُ ، زِلْ ، زَیْلاً : دورکردن و جداکردن " .

و ازباب تَفاعُل میگوئی : " تَعاوَنَ ، یَتَعاوَنُ ، تَعاوَنْ ، تَعاوُنًا : کمک یکدیگر کردن " ثلاثی مجردش استعمال نشده ، و از باب اِفعال آمده ، و " تَدایَنَ ، یَتَدایَنُ ، تَدایَنْ ، تَدایُنًا : به نَسیئَة مُعامَلَة کردن " ثلاثی مجردش " دانَ ، یَدینُ ، دِنْ ، دَیْنًا نَسیئَةً دادن و وام دادن " .

و از باب اِفْعِلال میگوئی : " اِزْوَرَّ ، یَزْوَرُّ ، اِزْوَرِرْ ، اِزْوِرارًا : برگشتن و کج شدن " ثلاثی مجردش زَوِرَ ، یَزْوَرُ ، اِزْوَرْ ، زَوَرًا " بهمان معنی ، و " اِبْیَضَّ ، یَبْیَضُّ ، اِبْیَضِضْ ، اِبْیِضاضًا : سفید شدن " ثلاثی

مجردش " باضَ، يَبيضُ ، بِضْ ، بَيْضاً :چيره شدن بر ديگرى در سفيدى " .

و از بابِ اِفْعيلال ميگوئي : " اِسْوادّ ، يَسْوادّ ، اِسْوادِدْ ، اِسْوِيداداً :بسيار سياه شدن " ثلاثي مجردش " سَوِدَ ، يَسْوَدُ ، اِسْوَدْ ، سَوَداً :سياه شدن " ، و " اِزْيانَّ ،يَزْيانُّ ،اِزْ يانِنْ ،اِزْ ييناناً :آرايش گرفتن " ثلاثي مجردش :زانَ ، يَزينُ ،زِنْ ، زَيْناً :آرايش‌دادن ، و اَجْوَف از بابِ اِفْعِوّال و اِفْعيعال نيامده .

و از باب فَعْلَلَة ميگوئي : " حَوْقَلَ ، يُحَوْقِلُ ، حَوْقِلْ ، حَوْقَلَةً و حيقالاً :ناتوان شدن " حيقال در اصل " حِوْقال " بوده ، و " سَيْطَرَ ، يُسَيْطِرُ ، سَيْطِرْ ، سَيْطَرَةً :مُراقِبِ اَعْمالِ ديگرى بودن و آنها را ثَبْت كردن " و تَبْديل سين به صاد صحيح است ، و همين مِثال از باب تَفَعْلُل به همين مَعْنى آمده ، و اَجْوَف از دو باب ديگر رُباعيّ مُجَرَّد يا مِثال ندارد يا بسيار اندک است .

(خاتِمَة)

و در آن چند مَطْلَب است .

۱ ــ بعضي مَوادّ در ثلاثي مُجرد و مَزيد بر حَسَبِ قاعِدَة بايد اِعْلال شود ، ولى بِطَوْر اِسْتِثْناء بدون اِعْلال اِسْتِعْمال شده ، مانند : " دَوِشَ ، يَدْوَشُ ، دَوَشاً :تباه شدن چشم " ، و اَجْوَف واوى از اين باب در مادّه‌اى كه مَعْنى عَيْب يا لَوْن داشته باشد بسيار بِدونِ اِعلال آمده ، و " غَيِدَ ، يَغْيَدُ ، غَيَداً :گردن كج بودن " و " اَعْوَزَ ، يُعْوِزُ ، اِعْوازاً :تنگدست شدن " و " اِسْتَحْوَذَ ، يَسْتَحْوِذُ ، اِسْتِحْواذاً :چيره

شدن " و غیر اینها مثالهائی هست .

۲ ــ بعضی مَوادّ از دوباب آمده ، و ماضی آن از بابی و مضارعش را از باب دیگر استعمال کرده‌اند ، مانند " مَوْت " که فعلش از باب ، " فَعَلَ یَفْعُلُ ــ مات یموت " و هم " فَعِلَ یَفْعَلُ ــ ماتَ یَماتُ " آمده ، و در قرآن " مِتُّ ، مِتُّمْ ، مِتْنا " قرائت شده ، و مضارعش را از " یَفْعُلُ " قِرائَت کرده‌اند ، ومانند " دَوام " که فعلش نیز از هردوباب آمده ، و گفته شده : " دِمْتُ ، تَدُومُ " و چنین مُلْتَزِم شده اند تالازِم نیاید بر شش باب ثلاثی مجرد باب " فَعِلَ ، یَفْعُلُ " اِضافَة شود ، و این راتَداخُلِ لُغَتَیْنِ میگویند ، و تَداخُلِ لُغَتَیْنِ در غیرِ اَجْوَف نیز واقِع شده ، مانند " رَکَنَ ، یَرْکَنُ ، رُکُوناً : مَیل و رَغْبَت کردن بسوی چیزی در قرآن است : " وَلا تَرْکَنُوا اِلَی الَّذینَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّکُمُ النّارُ : و میل و رغبت نکنید سوی کسانی که ستم کرده‌اند پس شما را آتش مالش نماید سُورَة هُود ــ ۱۱ ــ آیه ۱۱۳ " اِبْنُ قُتَیبَه در کتابِ اَدَبُ الکاتِب گفته : این ماده از باب " فَعَلَ یفعلُ و فَعِلَ یفعَلُ " آمده ، واز باب " فَعَلَ یَفْعَلُ " نیامده ، زیرا شَرْطِ این باب حَرفِ حَلْق است ، پس در این استعمال ماضی از یک باب و مضارع از یک باب گرفته شده .

۳ ــ بعضی مادّه‌ها هم اجوف واوی استعمال شده از باب " فَعَلَ یَفْعُلُ " وهم یائی استعمال شده از باب " فَعَلَ ، یَفْعِلُ " به یک معنی ، مانند : " صارَ ، یَصُورُ ، صُرْ ، صَوْراً و صارَ ، یَصیرُ ، صِرْ ، صَیْراً : آوردن به یک سوئی " در قرآن است در قِصَّهِ اِبْراهیم عَلَیْهِ السَّلامُ " قالَ فَخُذْ اَرْبَعَةً مِنَ الطَّیْرِ فَصُرْهُنَّ اِلَیْکَ : خدا گفت پس بگیر چهارتا از پرندگان را

پس آنها را بسوی خود آور ـ سُورَةُ الْبَقَرَة ـ ۲ـ آیه ۲۶۰" این کلمه در قرآن " صُرْ و صِرْ " هر دو قِرائت شده ، و این ماده بمعنی خرد و پاره کردن نیز آمده است ، و بعضی مفسران به این معنی تفسیر کرده‌اند ، ولی میتوان گفت بِاِصْطِلاح در این کلمه تَضْمین است ، یعنی هر دو معنی در ضِمْنِ کلمه اِرادَة شده ، و " لاطَ ، یَلُوطُ ، لَوْطًا و لاطَ یَلیطُ ، لَیْطًا : چسبانیدن " و "ساغَ ، یَسُوغُ ، سَوْغًا و ساغَ ، یَسیغُ ، سَیْغًا :گوارا شدن طَعام و شَراب " ، و در غیر اَجْوَف نیز از این قَبیل بسیار است .

۴ ـ همان گونه از دو باب استعمال شده به دو معنی ، مانند : " قالَ ، یَقُولُ ، قَوْلاً گفتن " و " قالَ ، یَقیلُ ، قَیْلُولَةً و قَیْلاً و مَقیلاً : خوابیدن یا آشامیدن در میان روز " و " کانَ یَکُونُ کَوْناً :بودن " و "کانَ یَکینُ ، کَیْناً :فروتنی کردن " و " مارَ ، یَمُورُ ، مَوْرًا :پراکنده شدن و " مارَ یَمیرُ ، مَیْرًا :خوار و بار آوردن " و امثال اینها در لغت بسیار است .

(مُعْتَلّ اللّام)

و آن را ناقِص گویند ،زیرا در بعضی صیغه‌ها لام الفعل و یا حرکت لام الفعل حذف میشود ، و از این جَهَت کلمه نُقصانی پیدا میکند .

(مُعْتَلّ اللّامِ واویّ)

و آن از سه باب آمده :

۱ ـ " فَعَلَ ، یَفْعُلُ "مانند : " دَعا ، یَدْعُو ، اُدْعُ ، دُعاءً و دَعْوَةً و دَعْوی :خواندن " .

چهارده صیغه ماضی . " دَعا ، دَعَوا ، دَعَوْا ، دَعَتْ ، دَعَتا ،

دَعَوْنَ، دَعَوْتَ، دَعَوْتُما، دَعَوْتُمْ، دَعَوْتِ، دَعَوْتُما، دَعَوْتُنَّ، دَعَوْتُ، دَعَوْنا «دَعا» در اصل «دَعَوَ» بوده، واو حرفِ عِلّه مُتَحَرِّک ماقبل مَفتوح را قَلْبِ به اَلِف کردند «دَعا» شد، «دَعَوا» بر اصل خود است، زیرا اگر واو قلب به الف شود، به التقاء ساکنین ساقط میشود، و با مُفْرَدش مُشْتَبِه میگردد، دیگر آنکه مُثَنّیٰ در اِثْبات و اِسْقاط تابِع مُفْرَد است، «دَعَوْا» در اصل «دَعَوُوا» بود، واو را قلب به اَلِف کردند، پس به اِلْتِقاء ساکِنَیْنِ بیفتاد «دَعَوْا» شد بر وَزْنِ «فَعَوْا» «دَعَتْ» در اصل «دَعَوَتْ» بود، و او قلب به الف شد، و به التقاء ساکنین ساقِط گشت «دَعَتْ» گردید بر وزن «فَعَتْ» «دَعَتا» در اصل «دَعَوَتا» بود، و او قلب به الف شد و ساقِط گشت، گرچه اِلتِقاء ساکِنَیْن نمیشود، زیرا گفتیم مُثَنّیٰ تابِع مُفْرَد است، «دَعَوْنَ» تا آخر چهارده صیغه بر اصل خود باقی است و اِعلالی ندارد، و اِعلال فقط در چهار صیغه است.

چهارده صیغه مضارع: «یَدْعُو، یَدْعُوانِ، یَدْعُونَ، تَدْعُو، تَدْعُوانِ، یَدْعُونَ، تَدْعُو، تَدْعُوانِ، تَدْعُونَ، تَدْعِینَ، تَدْعُوانِ، تَدْعُونَ، اَدْعُو، نَدْعُو» «یَدْعُو» در اصل «یَدْعُوُ» بود، ضَمَّة بر واو ثَقیل بود حذف کردند، و همچنان است «تَدْعُو و تَدْعُو و اَدْعُو و نَدْعُو» «یَدْعُونَ» جَمْعِ مُذَکَّرِ غائِب در اصل «یَدْعُوُونَ» بود مانند «یَنْصُرُونَ» ضَمَّة بر واو ثَقیل بود حذف کردند، میان واوِ لام الفعل و واوِ جَمْع اِلْتِقاءِ ساکِنَیْنِ شد، واوِ لام الفعل ساقِط گشت، «یَدْعُونَ» شد بر وَزْنِ «یَفْعُونَ» و «یَدْعُونَ» جَمْعِ مُؤَنَّثِ غائِب در صُورت با این یکسان است، لٰکِن

در واقِع إِعْلالی ندارد، وواوش لام الفعل است، و بر وزن "يَفْعُلْنَ" میباشد، وهمچنان است "تَدْعُونَ" جمع مُذَكَّرِحاضِرو "تَدْعُونَ" جمع مونث حاضر، آن بر وزن "تَفْعُونَ" واین بر وزن "تَفْعُلْنَ" میباشد، اما "تَدْعِينَ" مُفْرَد مُؤَنَّثِ حاضِر در اصل "تَدْعُوِينَ" بوده، کَسْرَه بر واوثقیل بود، به عین الفعل نَقْل کردند پس از سَلْبِ حَرَکَتِ عَيْنِ الفعل میانِ واوِلام الفعل و یاءکه ضَمیرِمُفْرَد مُؤَنَّثِ حاضِر است إِلتقاء ساکنینِ شد، لام الفعل ساقِط گشت "تَدْعِينَ" گردید بر وزن "تَفْعِينَ" پس إِعْلال در هشت صیغه واقع شده است.

چهارده صیغه اَمر: "لِيَدْعُ، لِيَدْعُوا، لِيَدْعُوا، لِتَدْعُ، لِتَدْعُوا، لِيَدْعُونَ، اُدْعُ، اُدْعُوا، اُدْعُوا، اُدْعِي، اُدْعُوا، اُدْعُونَ، لِاَدْعُ، لِنَدْعُ" لِيَدْعُ دراصل "يَدْعُو" بوده، لامِ اَمْربرسرش آمد، لام الفعل حذف گردید، چنانچه در غیرناقِص ضَمّه لام الفعل حذف میگردید، لکن در فِعلِ ناقِص ضَمَّه حذف شده بود، وهمچنان است "لِتَدْعُ واُدْعُ ولِاَدْعُ ولِنَدْعُ" ونُه صیغهِ دیگرتابع مُضارِع است، واز این باب است: "غَزا، يَغْزُو، اُغْزُ، غَزْوًا و غَزاوَةً و غَزَوانًا: به جنگ رفتن" و بمعنی خواستن وآهنگ کردن نیز آمده است، و "بَدا، يَبْدُو، اُبْدُ، بُدُوًّا: آشکارشدن" و بِمَعْنیٰ بادِيَة نشین شدن نیز آمده، و "رَجا، يَرْجُو، اُرْجُ، رَجاءً و رَجْوًا و رَجاةً و رَجاءَةً ورَجاوَةً و مَرْجاةً: امیدواربودن" "رَبا، يَرْبُو، اُرْبُ، رِباءً و رُبُوًّا: افزون شدن" و بمعنی پرورش یافتن نیز استعمال شده، و "عَفا، يَعْفُو، اُعْفُ، عَفْوًا: از گنهکارگذشتن" و "نَجا، يَنْجُو، اُنْجُ، نَجاةً و نَجْوًا و نَجاءً و نَجايَةً: رستگارشدن"

و بمعانی دیگر نیز آمده، و "عَلا، یَعلُو، اُعلُ، عُلُوّاً: بلندی داشتن" و "زَکا، یَزکُو، اُزکُ، زَکواً، و زَکاءً: افزایش یافتن" و بمعنی پاک و بی‌آلایش شدن نیز آمده.

۲ـ باب "فَعُلَ، یَفعُلُ" مانند: "سَرُوَ، یَسرُو، اُسرُ، سَرْواً و سَراوَةً و سَرْواً و سَراءً: با مردانگی و گذشت بودن".

چهارده صیغه ماضی: "سَرُوَ، سَرُوا، سَرُوا، سَرُوَت، سَرُوَتا، سَرُوْنَ، سَرُوتَ، سَرُوتُما، سَرُوتُم، سَرُوتِ، سَرُوتُما، سَرُوتُنَّ، سَرُوتُ، سَرُونا"، "سَرُوا" جَمعِ مُذَکَّرِ غائِب در اصل "سَرُوُوا" بود، ضَمّهِ لام الفعل را برای ثِقْلِ کلمه حذف کردند، پس لام الفعل به التقاء ساکنین ساقِط شد "سَرُوا" گردید، و سیزده صیغه دیگر بی اِعلال، و مانندِ صَحیح صَرْف میشود، زیرا عین الفعل مَفتوح نیست تا لام الفعل در آن صیغه‌هائی که مُتَحَرِّک است قَلْب به اَلِف شود و اگر التقاء ساکنین شد حذف گردد، بر خِلافِ بابِ سابِق، و صیغه‌های مضارع وامر از این باب عَیناً مانند باب سابِق اِعْلال و صَرف میگردد، زیرا مانند آن باب مضارعش بر وزن "یَفْعُلُ" است، و از این باب است: "رَخُوَ، یَرخُو، اُرخُ، رِخْوَةً و رَخاوَةً: سست بودن" و "بَذُوَ، یَبْذُو، بَذاءً: بدزبان بودن" و فعل ناقِص از این باب اندک است، و بیشتر مادّه‌ها که از این باب آمده از باب سوم نیز آمده.

۳ـ باب "فَعِلَ، یَفعَلُ" مانند: "رَضِیَ، یَرْضیٰ، اِرْضَ، رِضاً و رِضْواناً و مَرْضاةً: پسندیدن و خوشنود شدن".

چهارده صیغه ماضی: "رَضِیَ، رَضِیا، رَضُوا، رَضِیَتْ، رَضِیَتا،

رَضِینَ ، رَضِیتَ رَضِیتُما ، رَضِیتُم ، رَضِیتِ ، رَضِیتُما ، رَضِیتُنَّ ، رَضِیتُ رَضِینا "رَضِیَ در اصل "رَضِوَ" بود ، واو بِمُناسَبَتِ کَسْرَهِ عین‌الفعل قلب به یاء شد "رَضِیَ"گردید ،وهمچنان درهمه صیغه‌ها ، "رَضُوا" در اصل "رَضِوُوا " بود ، ضمه‌لام‌الفعل‌را به عین‌الفعل نَقْل‌کردند ، میان دو واو اِلتقاء‌ساکِنَینِ‌شد ، واوِلام الفعل راحذف کردند "رَضُوا" گردید ، در سائِرِ صیغه‌هالام‌الفعل‌بصورت یاء بحال خود باقی‌است به‌همان‌جَهَت که در باب دوم گفته شد .

چهارده صیغه مضارع : "یَرْضَیٰ ، یَرْضَیانِ یَرْضَوْنَ تَرْضَیٰ تَرْضَیانِ ، یَرْضَیْنَ ، تَرْضَیٰ ، تَرْضَیانِ ، تَرْضَوْنَ ،تَرْضَیْنَ ، تَرْضَیانِ ، تَرْضَیْنَ ، اَرْضَیٰ ، نَرْضَیٰ " در صیغه‌های مضارع لام‌الفعل قلب به یاء شد باآنکه ما قبلش مکسور نیست چنانچه در ماضی بود، اینجا رِعایَتِ مُطابَقَتِ باماضی راکرده‌اند ، و در پنج‌صیغه قلب به‌الف شد چون متحرک وماقبلش مفتوح‌است ، و در چهار صیغهِ مُثَنّیٰ قلب به الف نشد باآنکه مُتَحَرِّک‌وماقَبْلَش‌مَفْتوح‌است ، زیرا اگر قلب میشد با اَلِفِ تَثْنِیَهِ اِلتقاء ساکنینِ‌میشدوساقِط میگشت ، در صورتی که مُثَنّیٰ در اِثْبات واِسْقاط باید تابِع مُفْرَد باشد ، و"یَرْضَوْنَ" جمع مُذَکَّرِ غائِب ، و "تَرْضَوْنَ "جمع مُذَکَّرِحاضِر ،و "تَرْضَیْنَ "مُفْرَد مُؤَنَّثِ‌حاضِر در اصل "یَرْضَیُونَ‌و تَرْضَیُونَ‌و تَرْضَیِنَ "بوده ، لام‌الفعل‌یاءِ‌مُتَحَرِّکِ ماقَبْلِ مَفْتوح قَلْب به اَلِف شد و به التقاء ساکنین ساقِط‌گردید ، و "تَرْضَیْنَ " مُفْرَدمُؤَنث حاضِربا "تَرْضَیْنَ" جمع مُؤَنث حاضِر درظاهر به یک صورت‌است ،ولی در واقِع صیغه‌مفرد بر وزن "تَفْعَیْنَ" و صیغه

جمع بر وزن "تَفْعَلْنَ" میباشد.

چهارده صیغه اَمْر: "لِيَرْضَ، لِيَرْضَيا، لِيَرْضَوْا، لِتَرْضَ، لِتَرْضَيا، لِيَرْضَيْنَ، اِرْضَ، اِرْضَيا، اِرْضَوْا، اِرْضَيْ، اِرْضَيا، اِرْضَيْنَ، لِأَرْضَ، لِنَرْضَ" آنچه در صیغه‌های امر از "دَعا، يَدْعُو" گفته شد اینجا نیز در نَظَر گرفته شود، با فرق آنکه عین‌الفعل در اینجا مَفْتوح، ولام‌الفعل قَلْب به یاء شده، وهمزه‌هایِ اَمْرِ حاضر مَکسور است.

و از این‌باب است: "شَقِيَ، يَشْقىٰ، شِقْوَةً و شِقاوَةً و شَقاءً: بدبخت شدن" و "شَقا، يَشْقُو، شَقْواً: بدبخت‌کردن" از باب "نَصَرَ، يَنْصُرُ" نیزآمده‌است، و "ضَحِيَ، يَضْحىٰ، اِضْحَ، ضَحاً: آفتاب زده شدن" و بهمین‌معنی از باب "نَصَرَ، يَنْصُرُ" استعمال شده.

(مُعْتَلُّ اللّام يائيّ)

و آن از سه باب آمده:

۱ ــ باب "فَعَلَ، يَفْعِلُ" مانند: "هَدىٰ، يَهْدِي، اِهْدِ، هُدًى و هِدايَةً و هَدْياً و هِدْيَةً: راهنمائی کردن".

چهارده صیغه ماضی: "هَدىٰ، هَدَيا، هَدَوْا، هَدَتْ، هَدَتا، هَدَيْنَ، هَدَيْتَ، هَدَيْتُما، هَدَيْتُمْ، هَدَيْتِ، هَدَيْتُما، هَدَيْتُنَّ، هَدَيْتُ، هَدَيْنا" درهمه چیز مانند "دَعا" است جزآنکه آن واوی واین‌یائی است.

(قاعِدَة)

قاعِدَه کِتابَت‌آن‌است که اگر الف درآخر کلمه‌واقع شود، در مرتبه سوم، و اصلش واو باشد مانند "دَعا" بِصورت اَلِف نوشته

میشود جز در مَوارِدی والِف خوانده میشود ، ودر غیر این صُورت هر چه باشد یاء نوشته میشود جز در مَوارِدی والف میخوانند .

چهارده صیغه مضارع :یَهْدِي ، یَهْدِیانِ ، یَهْدُونَ ، تَهْدِي ، تَهْدِیانِ ، یَهْدِینَ ، تَهْدِي ، تَهْدِیانِ ، تَهْدُونَ ، تَهْدِینَ ، تَهْدِیانِ ، تَهْدِینَ ، اَهْدِي ، نَهْدِي ، "یَهْدِي "چنانچه‌در "یَدْعُو" گفته‌شدضَمَّةِ لام الفعلش از جَهَتِ ثَقیل‌بودن حذف گردید ، و همچنان درچهار صیغه دیگر ،در "یَهْدُونَ‌و تَهْدُونَ " دوصیغه‌جمع مُذَکَّر ، و "تَهْدِینَ" صیغهِ مُفْرَدِ مُؤَنَّثِ حاضِر ، لام الفعل حذف شده‌بهمان جَهَت که در واوی گفته شد ، ونیز "تَهْدِینَ "مُفْرَد با " تَهْدِینَ" جمع در صُورت یکی است ، لکن درواقع صیغه‌مفرد "تَفْعِینَ" و صیغه جمع "تَفْعِلْنَ" میباشد .

چهارده صیغه امر : "لِیَهْدِ ، لِیَهْدِیا ، لِیَهْدُوا ، لِتَهْدِ ، لِتَهْدِیا ، لِیَهْدِینَ ، اِهْدِ ، اِهْدِیا ، اِهْدُوا ، اِهْدِي ، اِهْدِیا ، اِهْدِینَ ، لِاَهْدِ ، لِنَهْدِ ، سخن در اینجا چنان‌است‌که‌درواوی‌گفته شد .

و از این‌باب است : " رَمَیٰ ، یَرْمِي ، اِرْمِ ، رَمْیاً‌ورِمایَةً : انداختن و پرتاب کردن " و "بَکَیٰ ، یَبْکِي ، اِبْکِ ، بُکاءً وبُکیً : گریه کردن " و " جَرَیٰ ، یَجْرِي ، اِجْرِ ، جَرْیاً وجَرَیاناً وجَرْیَةً :روان شدن " و "جَزَیٰ ، یَجْزِي ، اِجْزِ ، جَزاءً :پاداش‌دادن " و " شَرَیٰ ، یَشْرِي ، اِشْرِ ، شِراءً و شِرًی :خریدوفروش کردن " و "عَصَیٰ ، یَعْصِي ، اِعْصِ ، عَصْیاًو عِصْیاناً و مَعْصِیَةً :نافرمانی‌کردن " و " قَضَیٰ ، یَقْضِي ، اِقْضِ ، قَضاءً وقَضِیَّةً و قَضْیاً :داوری کردن " و " کَفَیٰ ، یَکْفِي ، اِکْفِ ، کِفایَةً :بس

بودن" و "مَشَىٰ، يَمْشِي، اِمْشِ، مَشْياً و تَمْشاءً: راه رفتن".

۲ ـ باب "فَعِلَ، يَفْعَلُ" مانند: "رَقِيَ، يَرْقَىٰ، رَقْياً و رُقِيّاً: بالا رفتن".

چهارده صیغه ماضی: "رَقِيَ، رَقِيا، رَقُوا، رَقِيَتْ، رَقِيَتا، رَقِينَ، رَقِيتَ، رَقِيتُما، رَقِيتُمْ، رَقِيتِ، رَقِيتُما، رَقِيتُنَّ، رَقِيتُ، رَقِينا".

چهارده صیغه مضارع: "يَرْقَىٰ، يَرْقَيانِ، يَرْقَوْنَ، تَرْقَىٰ، تَرْقَيانِ، يَرْقَيْنَ، تَرْقَىٰ، تَرْقَيانِ، تَرْقَوْنَ، تَرْقَيْنَ، تَرْقَيانِ، تَرْقَيْنَ، أَرْقَىٰ، نَرْقَىٰ".

چهارده صیغه امر: "لِيَرْقَ، لِيَرْقَيا، لِيَرْقَوْا، لِتَرْقَ، لِتَرْقَيا لِيَرْقَيْنَ، اِرْقَ، اِرْقَيا، اِرْقَوْا، اِرْقَيْ، اِرْقَيا، اِرْقَيْنَ، لِأَرْقَ، لِنَرْقَ".

این باب درهمه چیز مانند "رَضِيَ، يَرْضَىٰ" است جز آنکه آن واوی، و این یائی است بدلیل مَصْدَرش.

و از این باب است: "عَمِيَ، يَعْمَىٰ، عَمًى: کورشدن" و "لَقِيَ، يَلْقَىٰ، اِلْقَ، لِقاءً ولِقاءً ولُقِياناً: دیدارکردن" و "خَشِيَ، يَخْشَىٰ، اِخْشَ، خَشْياً و خَشْيَةً و مَخْشاةً: بیمناک بودن" و "نَسِيَ، يَنْسَىٰ، اِنْسَ، نَسْياً و نِسْياناً، و نِسايَةً: فراموش‌کردن".

۳ ـ باب "فَعَلَ، يَفْعَلُ" مانند: "رَعَىٰ، يَرْعَىٰ، اِرْعَ، رَعْياً، و رِعايَةً و مَرْعًى: چریدن و چرانیدن" و بمعنی نگهبانی و مُراقِب بودن نیز اِستعمال شده.

چهارده صیغه ماضی: "رَعَىٰ، رَعَيا، رَعَوْا، رَعَتْ، رَعَتا، رَعَيْنَ، رَعَيْتَ، رَعَيْتُما، رَعَيْتُمْ، رَعَيْتِ، رَعَيْتُما، رَعَيْتُنَّ، رَعَيْتُ،

رَعَیْنا " درهمه چیزمانند "هُدَیٰ" است .

چهارده صیغه مضارع : "یَرْعَیٰ ، یَرْعَیانِ ، یَرْعَوْنَ ، تَرْعَیٰ ، تَرْعَیانِ ، یَرْعَیْنَ ، تَرْعَیٰ ، تَرْعَیانِ ، تَرْعَوْنَ ، تَرْعَیْنَ ، تَرْعَیانِ ، تَرْعَیْنَ ، اَرْعَیٰ ، نَرْعَیٰ ، درهمه چیز مانند "یَرْضَیٰ" است ، جز آنکه آن واوی واین یائی است .

واز این باب است : " طَغَیٰ ، یَطْغَیٰ ، طَغْیاً و طُغْیاناً : از اندازه برون شدن " و به این معنی واوی ازباب "نَصَرَ ، یَنْصُرُ" نیز آمده ، و " نَهَیٰ ، یَنْهَیٰ ، اِنْهَ ، نَهْیاً : بازداشتن " .

(مُعْتَلُّ اللّامِ مَهْمُوز)

مانند : " اَتَیٰ ، یَأْتِي ، اِیتِ ، اِتْیاناً و اَتْیاً و اِتْیانَةً و اُتِیّاً و مَأْتاةً : آمدن وکاری را انجام دادن " و " نَأَیٰ ، یَنْأَیٰ ، اِنْأَ ، نَأْیاً : دورشدن " این دو مثال یائی است ، واول مانند "رَمَیٰ ، یَرْمِي" و دوم مانند "رَعَیٰ ، یَرْعَیٰ ، صَرْف و اِعْلال میشود ، بِاِضافه آنچه در مَهْمُوز گفته شد ، و "اَبا ، یَأْبُو ، اُوبُ ، اُبُوّاً و اُبُوَّةً و اَباوَةً : پدرشدن" و " بَأَیٰ یَبْأَیٰ ، اِبْأَ ، بَأْواً ، وبَأْواءً : بالیدن به جاه و مال و عَشیرَة " این دو مثال واوی است ، ومضاعف دراین قِسْم از مُعْتَلّ لَفیفِ مَقْرُون است که بَیانش میآید .

(خُلاصَهِ اِعْلالِ مُعْتَلّ اللّام)

در ماضی اگر مَفْتُوحُ الْعَیْن باشد لام الفعل از صیغه جمع مذکر غائب ، و مفرد وتَثْنِیَه مُؤنث غائِب حذف میشود ، واگر مَضْمُومُ الْعَیْن یا مَکْسُورُ الْعَیْن باشد فَقَط از جمع مذکر غائِب حذف میگردد ، ودر

مضارع از پنج صیغه که ضَمیرِ ظاهِر ندارد ضَمّهِ لام الفعل حذف میشود ، و اگر عین الفعل در آنها مفتوح باشد لام الفعل قلب به الف میگردد ، و در دو صیغه جمع مذکر و صیغه مفرد مُؤنث حاضِر لام الفعل را حذف مینمایند ، و در صیغه مفرد مُؤنَّثِ حاضِر اگر عین الفعل مضموم باشد ضَمّه اش بِمُناسبت یاءِ ضمیر ، بدل به کَسْرَة میشود ، و درجائی که مضارع مَضْمُومُ الْعَیْن است جمع مذکرِ غائِب با جمع مُؤنث غائِب وجمع مذکر حاضر با جمع مُؤنَّث حاضِر به یک صورت میباشند ، مانند "یَدْعُونَ با یَدْعُونَ وتَدْعُونَ با تَدْعُونَ" ودرجائی که مَکْسُورُ الْعَیْن یا مَفْتُوحُ الْعَیْن است مفرد مُؤنث حاضِر با جمع مُؤنث حاضر در صورت یکسان است ، مانند "تَرْضَیْنَ با تَرْضَیْنَ" و "تَرْمِینَ با تَرْمِینَ" و در اَمْر با اِضافه آنچه در مضارع گفته شد لام الفعل از آن پنج صیغه حذف میگردد ، وتَفاصیل در مثالها مُشاهَدَة شود .

(اِعْلالِ مُعْتَلّ اللاّم از ثلاثی مزیدٌ فیه ورُباعیّ)

در ماضی هربابی باشد ، لام الفعل اگر واو است قلب به یاء میشود ، سپس واوِ مُنْقَلِبَة ویاءِ اَصْلی هر دو در صیغه اول وسوم وچهارم وپنجم قلب به اَلِف میگردد ، سپس در صیغه سوم وچهارم و پنجم به اِلْتِقاءِ ساکِنَیْنِ حذف میشود ، ودر مضارع اگر ماقَبْلِ لامُ الْفِعْل مَکْسُور باشد واو قلب به یاء میگردد ، و یاء بحال خود است ، واگر مفتوح باشد ، پس واو قلب به یاء میشود ، لٰکِن آن و یاءِ اَصْلی هردو قلب به اَلِف میگردد ، در آن پنج صیغه ای که ضَمیرِ ظاهِر ندارد ، وحذف لام الفعل در سه صیغهِ مُضارِع ، و تَشابُهِ صیغهِ مفرد و جمعِ مُؤنث حاضِر مانند ثلاثی مجرد

است ، وامر تابِع مضارعاست ، ودر بعضی بابها بعضی از صیغه‌های غائِبِ ماضی با بعضیِ‌ازصیغه‌هایِ حاضِر اَمْر مُشابِه است ، چنانچه‌در مِثالها مُشاهَدَة مینمائید و این اَعمال در اَبْوابی که لامِ‌الفعل مُکَرَّر است‌چه‌حرفِ زائِدباشد مانند بابِ اِفْعِلال یاحرف اَصْلی باشدمانند رُباعیّ در لام‌الفعل‌دوم انجام‌میگردد نه‌اول ، اینک مثالهای‌واوی ویائی از هربابی ملاحظه شود :

" بابِ اِفْعال : " اَعْطَیٰ ، اَعْطَیا ، اَعْطَوْا ، اَعْطَتْ ، اَعْطَتا ، اَعْطَیْنَ ، اَعْطَیْتَ ، اَعْطَیْتُما ، اَعْطَیْتُمْ ، اَعْطَیْتِ ، اَعْطَیْتُما ، اَعْطَیْتُنَّ ، اَعْطَیْتُ ، اَعْطَیْنا ، اِعْطاءً : چیزدادن ــ یُعْطِي ، یُعْطِیانِ ، یُعْطُونَ ، تُعْطِي ، تُعْطِیانِ ، یُعْطِینَ ، تُعْطِي ، تُعْطِیانِ ، تُعْطُونَ ، تُعْطِینَ ، تُعْطِیانِ ، تُعْطِینَ ، اُعْطِي ، نُعْطِي ــ لِیُعْطِ ، لِیُعْطِیا ، لِیُعْطُوا ، لِتُعْطِ ، لِتُعْطِیا ، لِیُعْطِینَ ، اَعْطِ ، اَعْطِیا ، اَعْطُوا ، اَعْطِي ، اَعْطِیا ، اَعْطِینَ ، لِاُعْطِ ، لِنُعْطِ " این مثال واوی است ، ثلاثی مجردش " عَطا ، یَعْطُو ، اُعْطُ ، عَطْوًا : گرفتن " .

" اَخْفَیٰ ، اَخْفَیا ، اَخْفَوْا ، اَخْفَتْ ، اَخْفَتا ، اَخْفَیْنَ ، اَخْفَیْتَ ، اَخْفَیْتُما ، اَخْفَیْتُمْ ، اَخْفَیْتِ ، اَخْفَیْتُما ، اَخْفَیْتُنَّ ، اَخْفَیْتُ ، اَخْفَیْنا ، اِخْفاءً : پنهان‌کردن ــ یُخْفِي ، یُخْفِیانِ ، یُخْفُونَ ، تُخْفِي ، تُخْفِیانِ ، یُخْفِینَ ، تُخْفِي ، تُخْفِیانِ ، تُخْفُونَ ، تُخْفِینَ ، تُخْفِیانِ ، تُخْفِینَ ، اُخْفِي ، نُخْفِي ــ لِیُخْفِ ، لِیُخْفِیا ، لِیُخْفُوا ، لِتُخْفِ ، لِتُخْفِیا ، لِیُخْفِینَ ، اَخْفِ ، اَخْفِیا ، اَخْفُوا ، اَخْفِي ، اَخْفِیا ، اَخْفِینَ ، لِاُخْفِ ، لِنُخْفِ " یائی‌است ، ثلاثی مجردش " خَفِیَ ، یَخْفَیٰ ، اِخْفَ ، خَفاءً

و خُفْيَةً: پنهان شدن ."

" بابِ تَفْعیل " : " زَكّیٰ ، زَكَّیا ، زَكَّوْا ، زَكَّتْ ، زَكَّتا ، زَكَّیْنَ ، زَكَّیْتَ ، زَكَّیْتُما ، زَكَّیْتُمْ ، زَكَّیْتِ ، زَكَّیْتُما ، زَكَّیْتُنَّ ، زَكَّیْتُ ، زَكَّیْنا ، تَزْكِیَةً : افزوني دادن وزكاة دادن و گرفتن وپاكیزه گردانیدن و سُتودن ـ یُزَكِّي ، یُزَكِّیانِ ، یُزَكُّونَ ، تُزَكِّي ، تُزَكِّیانِ ، یُزَكِّینَ ، تُزَكِّي ، تُزَكِّیانِ ، تُزَكُّونَ ، تُزَكِّینَ ، تُزَكِّیانِ ، تُزَكِّینَ ، اُزَكِّي ، نُزَكِّي ـ لِیُزَكِّ ، لِیُزَكِّیا ، لِیُزَكُّوا ، لِتُزَكِّ ، لِتُزَكِّیا ، لِیُزَكِّینَ ، زَكِّ ، زَكِّیا ، زَكُّوا ، زَكِّي ، زَكِّیا ، زَكِّینَ ، لِاُزَكِّ ، لِنُزَكِّ " واوی است ، ثلاثي مجردش " زَكا ، یَزْكُو ، زَكاءً و زَكْواً پاكیزه شدن و افزوني یافتن ولائِق شدن .

" غَشَّیٰ ، غَشَّیا ، غَشَّوْا ، غَشَّتْ ، غَشَّتا ، غَشَّیْنَ ، غَشَّیْتَ ، غَشَّیْتُما ، غَشَّیْتُمْ ، غَشَّیْتِ ، غَشَّیْتُما ، غَشَّیْتُنَّ ، غَشَّیْتُ ، غَشَّیْنا ، تَغْشِیَةً : پوشانیدن ـ یُغَشِّي ، یُغَشِّیانِ ، یُغَشُّونَ ، تُغَشِّي ، تُغَشِّیانِ ، یُغَشِّینَ ، تُغَشِّي ، تُغَشِّیانِ ، تُغَشُّونَ ، تُغَشِّینَ ، تُغَشِّیانِ ، تُغَشِّینَ ، اُغَشِّي ، نُغَشِّي ـ لِیُغَشِّ ، لِیُغَشِّیا ، لِیُغَشُّوا ، لِتُغَشِّ ، لِتُغَشِّیا ، لِیُغَشِّینَ ، غَشِّ ، غَشِّیا ، غَشُّوا ، غَشِّي ، غَشِّیا ، غَشِّینَ ، لِاُغَشِّ ، لِنُغَشِّ " یائي است ، ثلاثي مجردش " غَشِيَ ، یَغْشَیٰ ، اِغْشَ ، غَشاً و غِشایَةً " بهمان معني ، و به این مَعْنی و مَعانِي دیگر واوی آمده است .

" بابِ مُفاعَلَة " : " عادَیٰ ، عادَیا ، عادَوْا ، عادَتْ ، عادَتا ، عادَیْنَ ، عادَیْتَ ، عادَیْتُما ، عادَیْتُمْ ، عادَیْتِ ، عادَیْتُما ، عادَیْتُنَّ ، عادَیْتُ ، عادَیْنا : مُعاداةً و عِداءً : باهم دشمني كردن ـ یُعادِي ،

يُعادِيانِ ، يُعادُونَ ، تُعادِي ، تُعادِيانِ ، يُعادِينَ ، تُعادِي ، تُعادِيانِ ، تُعادُونَ ، تُعادِينَ ، تُعادِيانِ ، تُعادِينَ ، أُعادِي ، نُعادِي ـ لِيُعادِ ، لِيُعادِيا ، لِيُعادُوا ، لِتُعادِ ، لِتُعادِيا ، لِيُعادِينَ ، عادِ ، عادِيا ، عادُوا ، عادِي ، عادِيا ، عادِينَ ، لِأُعادِ ، لِنُعادِ " واوی است .

ثلاثي مجردش " عَدِيَ ، يَعْدَىٰ ، اِعْدَ ، عَدًا : دشمن داشتن " .

"لاقَىٰ ، لاقَيا ، لاقَوْا ، لاقَتْ ، لاقَتا ، لاقَيْنَ ، لاقَيْتَ ، لاقَيْتُما ، لاقَيْتُمْ ، لاقَيْتِ ، لاقَيْتُما ، لاقَيْتُنَّ ، لاقَيْتُ ، لاقَيْنا ، مُلاقاةً و لِقاءً : یکدگر رادیدارکردن ـ يُلاقِي ، يُلاقِيانِ ، يُلاقُونَ ، تُلاقِي ، تُلاقِيانِ ، يُلاقِينَ ، تُلاقِي ، تُلاقِيانِ ، تُلاقُونَ ، تُلاقِينَ ، تُلاقِيانِ ، تُلاقِينَ ، أُلاقِي ، نُلاقِي ـ لِيُلاقِ ، لِيُلاقِيا ، لِيُلاقُوا ، لِتُلاقِ ، لِتُلاقِيا ، لِيُلاقِينَ ، لاقِ ، لاقِيا ، لاقُوا ، لاقِي ، لاقِيا ، لاقِينَ ، لِأُلاقِ ، لِنُلاقِ ، یائی است ، و لامُ الْفِعْلِ مَصْدَر در این باب قَلْب به اَلِف میشود ، چون مُتَحَرِّک و ماقبلش مَفتوح است ، مانند مُلاقاة که اصلش مُلاقَيَة بوده ، ثلاثي مجردش " لَقِيَ ، يَلْقَىٰ ، اِلْقَ ، لِقاءً و لِقاءَةً و لُقِيًّا : دیدار کردن " .

" باب اِفْتِعال " : " اِبْتَلَىٰ ، اِبْتَلَيا ، اِبْتَلَوْا ، اِبْتَلَتْ ، اِبْتَلَتا ، اِبْتَلَيْنَ ، اِبْتَلَيْتَ ، اِبْتَلَيْتُما ، اِبْتَلَيْتُمْ ، اِبْتَلَيْتِ ، اِبْتَلَيْتُما ، اِبْتَلَيْتُنَّ ، اِبْتَلَيْتُ ، اِبْتَلَيْنا ، اِبْتِلاءً : آزمودن ـ يَبْتَلِي ، يَبْتَلِيانِ ، يَبْتَلُونَ ، تَبْتَلِي ، تَبْتَلِيانِ ، يَبْتَلِينَ ، تَبْتَلِي ، تَبْتَلِيانِ ، تَبْتَلُونَ ، تَبْتَلِينَ ، تَبْتَلِيانِ ، تَبْتَلِينَ ، أَبْتَلِي ، نَبْتَلِي ـ لِيَبْتَلِ ، لِيَبْتَلِيا ، لِيَبْتَلُوا ، لِتَبْتَلِ ، لِتَبْتَلِيا ، لِيَبْتَلِينَ ، اِبْتَلِ ، اِبْتَلِيا ، اِبْتَلُوا ، اِبْتَلِي ،

اِبْتَلِيا ، اِبْتَلِينَ ، لِاَبْتَلِ ، لِنَبْتَلِ " واوی است ، ثلاثی مجردش "بَلَا ، يَبْلُوُ ، اُبْلُ ، بَلْواً و بَلاءً " بهمان معنی :

" اِنْتَهَىٰ ، اِنْتَهَيا ، اِنْتَهَوْا ، اِنْتَهَتْ ، اِنْتَهَتا ، اِنْتَهَيْنَ اِنْتَهَيْتَ ، اِنْتَهَيْتُما ، اِنْتَهَيْتُمْ ، اِنْتَهَيْتِ ، اِنْتَهَيْتُما ، اِنْتَهَيْتُنَّ ، اِنْتَهَيْتُ ، اِنْتَهَيْنا ، اِنْتِهاءً :بپایان رسیدن واز کاری بازایستادن ـ يَنْتَهِي ، يَنْتَهِيانِ ، يَنْتَهُونَ ، تَنْتَهِي ، تَنْتَهِيانِ ، يَنْتَهِينَ ، تَنْتَهِي ، تَنْتَهِيانِ ، تَنْتَهُونَ ، تَنْتَهِينَ ، تَنْتَهِيانِ ، تَنْتَهِينَ ، اَنْتَهِي ، نَنْتَهِي ـ لِيَنْتَهِ ، لِيَنْتَهِيا ، لِيَنْتَهُوا ، لِتَنْتَهِ ، لِتَنْتَهِيا ، لِيَنْتَهِينَ ، اِنْتَهِ ، اِنْتَهِيا ، اِنْتَهُوا ، اِنْتَهِي ، اِنْتَهِيا ، اِنْتَهِينَ ، لَاَنْتَهِ ، لِنَنْتَهِ ، یائی است ثلاثی مجردش "نَهَىٰ ، يَنْهَىٰ ، اِنْهَ ، نَهْياً :بازداشتن " .

" بابِ اِنْفِعال " : " اِنْمَحَىٰ ، اِنْمَحَيا ، اِنْمَحَوْا ، اِنْمَحَتْ ، اِنْمَحَتا ، اِنْمَحَيْنَ ، اِنْمَحَيْتَ ، اِنْمَحَيْتُما ، اِنْمَحَيْتُمْ ، اِنْمَحَيْتِ ، اِنْمَحَيْتُما ، اِنْمَحَيْتُنَّ ، اِنْمَحَيْتُ ، اِنْمَحَيْنا ، اِنْمِحاءً :زائل شدن ـ يَنْمَحِي ، يَنْمَحِيانِ ، يَنْمَحُونَ ، تَنْمَحِي ، تَنْمَحِيانِ ، يَنْمَحِينَ ، تَنْمَحِي ، تَنْمَحِيانِ ، تَنْمَحُونَ ، تَنْمَحِينَ ، تَنْمَحِيانِ ، تَنْمَحِينَ ، اَنْمَحِي ، نَنْمَحِي ـ لِيَنْمَحِ ، لِيَنْمَحِيا ، لِيَنْمَحُوا ، لِتَنْمَحِ ، لِتَنْمَحِيا ، لِيَنْمَحِينَ ، اِنْمَحِ ، اِنْمَحِيا ، اِنْمَحُوا ، اِنْمَحِي ، اِنْمَحِيا ، اِنْمَحِينَ ، لَاَنْمَحِ ، لِنَنْمَحِ " و جائزاست نون درمیم اِدْغام گردد ، و " اِمَّحَىٰ ، يَمَّحِي ، اِمَّحِ ، اِمِّحاءً " گفته شود ، واوی است ، ثلاثی مجردش " مَحَا ، يَمْحُو ، اُمْحُ ، مَحْواً : زائل کردن "

" اِنْبَرَىٰ ، اِنْبَرَيا ، اِنْبَرَوْا ، اِنْبَرَتْ ، اِنْبَرَتا ، اِنْبَرَيْنَ ، اِنْبَرَيْتَ ،

اِنْبَرَيْتُما ،اِنْبَرَيْتُمْ ،اِنْبَرَيْتِ ،اِنْبَرَيْتُما ،اِنْبَرَيْتُنَّ ، اِنْبَرَيْتُ ،اِنْبَرَيْنا ، اِنْبِراءً :تراشیده‌شدن- يَنْبَرِي،يَنْبَرِيانِ ،يَنْبَرُونَ ، تَنْبَرِي ،تَنْبَرِيانِ ، يَنْبَرِينَ ، تَنْبَرِي ،تَنْبَرِيانِ ،تَنْبَرُونَ ، تَنْبَرِينَ ،تَنْبَرِيانِ ، تَنْبَرِينَ ، اَنْبَرِي ، نَنْبَرِي -لِيَنْبَرِ ، لِيَنْبَرِيا ، لِيَنْبَرُوا ، لِتَنْبَرِ ، لِتَنْبَرِيا ، لِيَنْبَرِينَ ،اِنْبَرِ ، اِنْبَرِيا ، اِنْبَرُوا ، اِنْبَرِي ، اِنْبَرِيا ،اِنْبَرِينَ ، لِاَنْبَرِ ،لِنَنْبَرِ " يائی‌است ، ثلاثی مجردش "بَرىٰ ، يَبْرِي ، اِبْرِ ، بَرْيًا :تراشیدن "

" بابِ تَفَعُّل " : " تَدَلّىٰ ،تَدَلَّيا ، تَدَلَّوْا ، تَدَلَّتْ ، تَدَلَّتا ، تَدَلَّيْنَ ، تَدَلَّيْتَ ، تَدَلَّيْتُما ،تَدَلَّيْتُمْ ، تَدَلَّيْتِ ، تَدَلَّيْتُما ، تَدَلَّيْتُنَّ ، تَدَلَّيْتُ ، تَدَلَّيْنا ، تَدَلِّياً :آویختن و فرودآمدن ، و بمعنی خرامیدن و ناز کردن نیز آمده ، وبه‌این معنی اصلش تَدَلُّل بوده ، لام‌الفعل چنانچه در فَصْلِ مُضاعَف گفته شد قلب به یاء گردیده -يَتَدَلّىٰ ، يَتَدَلَّيانِ ، يَتَدَلَّوْنَ ، تَتَدَلّىٰ ، تَتَدَلَّيانِ ، يَتَدَلَّيْنَ ، تَتَدَلّىٰ ، تَتَدَلَّيانِ ، تَتَدَلَّوْنَ ،تَتَدَلَّيْنَ ،تَتَدَلَّيانِ ،تَتَدَلَّيْنَ ،اَتَدَلّىٰ ،نَتَدَلّىٰ- لِيَتَدَلَّ ، لِيَتَدَلَّيا ، لِيَتَدَلَّوْا ،لِتَتَدَلَّ ، لِتَتَدَلَّيا ، لِيَتَدَلَّيْنَ ، تَدَلَّ ، تَدَلَّيا ، تَدَلَّوْا ، تَدَلَّيْ ،تَدَلَّيا ، تَدَلَّيْنَ ،لِاَتَدَلَّ ، لِنَتَدَلَّ " واوی است ، ثلاثی مجردش " دَلا،يَدْلُو ، اُدْلُ ، دَلْواً :دَلْو فروبردن و آب کشیدن " .

" تَمَنّىٰ ، تَمَنَّيا ، تَمَنَّوْا ، تَمَنَّتْ ، تَمَنَّتا ، تَمَنَّيْنَ ، تَمَنَّيْتَ ، تَمَنَّيْتُما ، تَمَنَّيْتُمْ ، تَمَنَّيْتِ ، تَمَنَّيْتُما ، تَمَنَّيْتُنَّ ، تَمَنَّيْتُ ، تَمَنَّيْنا ، تَمَنِّياً :آرزو کردن - يَتَمَنّىٰ ،يَتَمَنَّيانِ ،يَتَمَنَّوْنَ ، تَتَمَنّىٰ ، تَتَمَنَّيانِ ،

يَتَمَنَّيْنَ ، تَتَمَنَّى ، تَتَمَنَّيَا ، تَتَمَنَّيَانِ ، تَتَمَنَّوْنَ ، تَتَمَنَّيْنَ ، تَتَمَنَّيَانِ ، تَتَمَنَّيْنَ ، أَتَمَنَّى ، نَتَمَنَّى ، ـ لِيَتَمَنَّ ، لِيَتَمَنَّيَا ، لِيَتَمَنَّوْا ، لِتَتَمَنَّ ، لِتَتَمَنَّيَا ، لِيَتَمَنَّيْنَ ، تَمَنَّ ، تَمَنَّيَا ، تَمَنَّوْا ، تَمَنَّيْ ، تَمَنَّيَا ، تَمَنَّيْنَ ، لِاَتَمَنَّ ، لِنَتَمَنَّ " يائی است ، ثلاثی مجرد جز مصدرش "مُنْيَة : آرزو " به این معنی استعمال نشده ، و در این باب ضَمّهِ عَيْنِ‌الفعل درمَصْدَر بمناسبت لام‌الفعل که یاء میباشد قلب به کسرهٔ میگردد ، مانند "تَدَلِّي و تَمَنِّي " که " تَدَلُّي ، و تَمَنُّي " بوده ، و همچنین است مَصْدَرِ بابِ تَفاعُل و تَفَعْلُل چنانچه خواهد آمد .

" بابِ تَفاعُل " : " تَعالَىٰ ، تَعالَيَا ، تَعالَوْا ، تَعالَتْ ، تَعالَتا ، تَعالَيْنَ ، تَعالَيْتَ ، تَعالَيْتُما ، تَعالَيْتُمْ ، تَعالَيْتِ ، تَعالَيْتُما ، تَعالَيْتُنَّ ، تَعالَيْتُ ، تَعالَيْنا ، تَعالِياً : برتری داشتن ـ يَتَعالَىٰ ، يَتَعالَيانِ ، يَتَعالَوْنَ ، تَتَعالَىٰ ، تَتَعالَيانِ ، يَتَعالَيْنَ ، تَتَعالَىٰ ، تَتَعالَيانِ ، تَتَعالَوْنَ ، تَتَعالَيْنَ ، تَتَعالَيانِ ، تَتَعالَيْنَ ، أَتَعالَىٰ ، نَتَعالَىٰ ـ لِيَتَعالَ ، لِيَتَعالَيا ، لِيَتَعالَوْا ، لِتَتَعالَ ، لِتَتَعالَيا ، لِيَتَعالَيْنَ ، تَعالَ ، تَعالَيا ، تَعالَوْا ، تَعالَيْ ، تَعالَيا ، تَعالَيْنَ ، لِاَتَعالَ ، لِنَتَعالَ " واوی است ، ثلاثی مجردش "عَلا ، يَعْلُو ، اُعْلُ ، عُلُوّاً ، و عَلِيَ ، يَعْلَىٰ ، اِعْلَ ، عَلاءً " بهمان معنی است ، واز بابِ تَفاعُل بمعنی آمدن نیز اِسْتِعمال شده مانند "تَعالَ " یعنی بیا ، و بَعْضی عُلَماءِ لُغَت گفته‌اند به این معنی جز شش صیغهِ أَمْرِ حاضِر نیامده است .

" تَمارَیٰ ، تَمارَیا ، تَمارَوْا ، تَمارَتْ ، تَمارَتا ، تَمارَيْنَ ، تَمارَيْتَ ، تَمارَيْتُما ، تَمارَيْتُمْ ، تَمارَيْتِ ، تَمارَيْتُما ، تَمارَيْتُنَّ ، تَمارَيْتُ ، تَمارَيْنا ،

تَمارِیاً : به شکّ افتادن و باهم جِدال و خُصُومَت کردن ـ یَتَمارَیٰ ، یَتَمارَیانِ ، یَتَمارَوْنَ ، تَتَمارَیٰ ، تَتَمارَیانِ ، یَتَمارَیْنَ ، تَتَمارَیٰ ، تَتَمارَیانِ ، تَتَمارَوْنَ ، تَتَمارَیْنَ ، تَتَمارَیانِ ، تَتَمارَیْنَ ، اَتَمارَیٰ ، نَتَمارَیٰ ـ لِیَتَمارَ ، لِیَتَمارَیا ، لِیَتَمارَوْا ، لِتَتَمارَ ، لِتَتَمارَیا ، لِیَتَمارَیْنَ ، تَمارَ ، تَمارَیا ، تَمارَوْا ، تَمارَیْ ، تَمارَیا ، تَمارَیْنَ ، لِاَتَمارَ ، لِنَتَمارَ "یائی است ، مَصْدَر ثلاثی مجردش "مِرْیَة" است بمعنی شکّ و جَدَل ، و فعلش استعمال نشده ، لٰکِن به لازِم مَعْنَیٰ اِستعمال شده که اِنْکارِ حَقّ باشد ، چنانچه گوئی : " مَرَیٰ ، یَمْرِی حَقَّهُ ، مَرْیاً : اِنْکارکرد حقش را "

" بابِ اِسْتِفْعال " : " اِسْتَغْشَیٰ ، اِسْتَغْشَیا ، اِسْتَغْشَوْا ، اِسْتَغْشَتْ ، اِسْتَغْشَتا ، اِسْتَغْشَیْنَ ، اِسْتَغْشَیْتَ ، اِسْتَغْشَیْتُما ، اِسْتَغْشَیْتُمْ ، اِسْتَغْشَیْتِ ، اِسْتَغْشَیْتُما ، اِسْتَغْشَیْتُنَّ ، اِسْتَغْشَیْتُ ، اِسْتَغْشَیْنا ، اِسْتِغْشاءً : غِشاوَه بر سرکشیدن بطوری که چیزی نبیند و نشنود ، غِشاوَه : پوشش است مانندِ عَباء و لِحاف و غیر آن ـ یَسْتَغْشِي ، یَسْتَغْشِیانِ ، یَسْتَغْشُونَ ، تَسْتَغْشِي ، تَسْتَغْشِیانِ ، یَسْتَغْشِینَ ، تَسْتَغْشِي ، تَسْتَغْشِیانِ ، تَسْتَغْشُونَ ، تَسْتَغْشِینَ ، تَسْتَغْشِیانِ ، تَسْتَغْشِینَ ، اَسْتَغْشِي ، نَسْتَغْشِي ـ لِیَسْتَغْشِ ، لِیَسْتَغْشِیا ، لِیَسْتَغْشُوا ، لِتَسْتَغْشِ ، لِتَسْتَغْشِیا ، لِیَسْتَغْشِینَ ، اِسْتَغْشِ ، اِسْتَغْشِیا ، اِسْتَغْشُوا ، اِسْتَغْشِي ، اِسْتَغْشِیا ، اِسْتَغْشِینَ ، لِاَسْتَغْشِ ، لِنَسْتَغْشِ " واوی است ، و یائی نیز استعمال شده ، ثلاثی مجردش " غَشِيَ ، یَغْشَیٰ ، اِغْشَ ، غَشاوَةً و غِشایَةً : پوشانیدن " .

" اِسْتَغْنَیٰ ، اِسْتَغْنَیا ، اِسْتَغْنَوْا ، اِسْتَغْنَتْ ، اِسْتَغْنَتا ، اِسْتَغْنَیْنَ ،

اِسْتَغْنَيْتَ ، اِسْتَغْنَيْتُما ، اِسْتَغْنَيْتُمْ ، اِسْتَغْنَيْتِ ، اِسْتَغْنَيْتُما ، اِسْتَغْنَيْتُنَّ ، اِسْتَغْنَيْتُ ، اِسْتَغْنَيْنا : بی نیاز شدن ـ يَسْتَغْنِي ، يَسْتَغْنِيانِ ، يَسْتَغْنُونَ ، تَسْتَغْنِي ، تَسْتَغْنِيانِ ، يَسْتَغْنِينَ ، تَسْتَغْنِي ، تَسْتَغْنِيانِ ، تَسْتَغْنُونَ ، تَسْتَغْنِينَ ، تَسْتَغْنِيانِ ، تَسْتَغْنِينَ ، أَسْتَغْنِي ، نَسْتَغْنِي ـ لِيَسْتَغْنِ ، لِيَسْتَغْنِيا ، لِيَسْتَغْنُوا ، لِتَسْتَغْنِ ، لِتَسْتَغْنِيا ، لِيَسْتَغْنِينَ ، اِسْتَغْنِ ، اِسْتَغْنِيا ، اِسْتَغْنُوا ، اِسْتَغْنِي ، اِسْتَغْنِيا ، اِسْتَغْنِينَ ، لِاَسْتَغْنِ ، لِنَسْتَغْنِ ، يائی است ، ثلاثی مجردش " غَنِيَ ، يَغْنَىٰ ، اِغْنَ ، غِنًى و غَناءً : بی نیاز بودن "

" بابِ اِفْعِلال " : " اِرْعَوىٰ ، اِرْعَوَيا ، اِرْعَوَوْا ، اِرْعَوَتْ ، اِرْعَوَتا ، اِرْعَوَيْنَ ، اِرْعَوَيْتَ ، اِرْعَوَيْتُما ، اِرْعَوَيْتُمْ ، اِرْعَوَيْتِ ، اِرْعَوَيْتُما ، اِرْعَوَيْتُنَّ ، اِرْعَوَيْتُ ، اِرْعَوَيْنا ، اِرْعِواءً : باز ایستادن از بدی ونادانی وپشیمان شدن بر ترکِ کاری ـ يَرْعَوِي ، يَرْعَوِيانِ ، يَرْعَوُونَ ، تَرْعَوِي ، تَرْعَوِيانِ ، يَرْعَوِينَ ، تَرْعَوِي ، تَرْعَوِيانِ ، تَرْعَوُونَ ، تَرْعَوِينَ ، تَرْعَوِيانِ ، تَرْعَوِينَ ، أَرْعَوِي ، نَرْعَوِي ـ لِيَرْعَوِ ، لِيَرْعَوِيا ، لِيَرْعَوُوا ، لِتَرْعَوِ ، لِتَرْعَوِيا ، لِيَرْعَوِينَ ، اِرْعَوِ ، اِرْعَوِيا ، اِرْعَوُوا ، اِرْعَوِي ، اِرْعَوِيا ، اِرْعَوِينَ ، لِاَرْعَوِ ، لِنَرْعَوِ ، واوی است ، و ناقص یائی از این باب نیافته ، ثلاثی مجردش " رَعا ، يَرْعُو ، اُرْعُ ، رَعْواً و رَعْوَةً " بهمان معنی اصل " اِرْعَوىٰ ، يَرْعَوِي ـ اِرْعَوَّ ، يَرْعَوُّ " بوده مانند " اِحْمَرَّ ، يَحْمَرُّ " ، واوِ دوم را که حرف زیادة است قلب به یاء کردند ، پس فکِّ اِدْغام گردید ، واِعْلالِ مُعْتَلُّ اللّام برآن واقع شد ، وواوِ اول که لام الفعل است مانند حَرْفِ صَحیح بحالِ خود بماند ، زیرا در دو حرف پهلوی

هم در یک کَلِمَة اِعْلال واقع نمیشود چنانچه نظیرش در لَفیفِ مَقْرُون خواهد آمد ، وازاین باب یک ماده دیگر بیش نیافتم ، وآن "اِقْتَوَیٰ ، یَقْتَوِي ، اِقْتَوِ ، اِقْتِواءً : اِسْتِخْدام کردن است " که اصلش " اِقْتَوَّ ، یَقْتَوُّ " بوده ، و بعضی مانند زَمَخْشري چنانچه درتاجُ الْعَرُوس نَقل کرده آن رااز بابِ اِفْتِعال گرفته‌اند ، لٰکِن خَطاء است ، زیرا ثلاثی مجردش " قَتا ، یَقْتُو ، اُقْتُ ، قَتْواً و قَتاً و مَقْتَیً "است بمعنی خِدْمَت کردن ، وتاء در اینجا عین‌الفعل است و درباب افتعال زائد است .

و از باب اِفْعِلال مُعْتَلّ اللّام نیافتم ،جزآنکه صاحِب تاجُ العَرُوس بِمُناسَبَتي در ماده "قَتْو "گفته : "رَجُلٌ مُغْزَوٍ ومُغْزاوٍ واَصْلُهُما مُغْزَوٌّ ومُغْزاوٌ وَالْفِعْلُ اِغْزَوّ واِغْزا وَّکاِحْمَرَّ واِحْمارّ" و مَعنایش رانگفته ،ولی ، معنایش از جَهَتِ مادّهِ کَلِمَة گویا جنگ و غارَت کردن باشد .

" بابِ اِفْعِیعال " : " اِعْلَوْلَیٰ ، اِعْلَوْلَیا ، اِعْلَوْلَوْا ، اِعْلَوْلَتْ ، اِعْلَوْلَتا ، اِعْلَوْلَیْنَ ، اِعْلَوْلَیْتَ ، اِعْلَوْلَیْتُما ، اِعْلَوْلَیْتُمْ ، اِعْلَوْلَیْتِ ، اِعْلَوْلَیْتُما ، اِعْلَوْلَیْتُنَّ ، اِعْلَوْلَیْتُ ،اِعْلَوْلَیْنا ، اِعْلِیلاءً : بالابردن ــ یَعْلَوْلِي ، یَعْلَوْلِیانِ ،یَعْلَوْلُونَ ،تَعْلَوْلِي ،تَعْلَوْلِیانِ ،یَعْلَوْلِینَ ،تَعْلَوْلِي ، تَعْلَوْلِیانِ ،تَعْلَوْلُونَ ،تَعْلَوْلِینَ ،تَعْلَوْلِیانِ ،تَعْلَوْلِینَ ،اَعْلَوْلِي ،نَعْلَوْلِي ــ لِیَعْلَوْلِ ،لِیَعْلَوْلِیا ، لِیَعْلَوْلُوا ،لِتَعْلَوْلِ ، لِتَعْلَوْلِیا ، لِیَعْلَوْلِینَ ، اِعْلَوْلِ ،اِعْلَوْلِیا ، اِعْلَوْلُوا ،اِعْلَوْلِي ،اِعْلَوْلِیا ، اِعْلَوْلِینَ ، لِاَعْلَوْلِ ، لِنَعْلَوْلِ " واوی است ، ثلاثی مجردش " عَلا ، یَعْلُو ، اُعْلُ ، عُلُوّاً : بالا بودن "است .ومانندآن "اِغْلَوْلَیٰ ، یَغْلَوْلِي ، اِغْلَوْلِ ، اِغْلِیلاءً : بلند و درهم پیچیده شدن درخت و گیاه وغیر آن " .

" اِعْرَوْرَىٰ ، اِعْرَوْرَيا ، اِعْرَوْرَوْا ، اِعْرَوْرَتْ ، اِعْرَوْرَتا ، اِعْرَوْرَيْنَ ، اِعْرَوْرَيْتَ ، اِعْرَوْرَيْتُما ، اِعْرَوْرَيْتُمْ ، اِعْرَوْرَيْتِ ، اِعْرَوْرَيْتُما ، اِعْرَوْرَيْتُنَّ ، اِعْرَوْرَيْتُ ، اِعْرَوْرَيْنا ، اِعْرِوْراءً : مرتکب کار زشت شدن ، و تنها راه پیمودن ، وسوار اسب برهنه شدن ـ يَعْرَوْرِي ، يَعْرَوْرِيانِ ، يَعْرَوْرُونَ ، تَعْرَوْرِي ، تَعْرَوْرِيانِ ، يَعْرَوْرِيْنَ ، تَعْرَوْرِي ، تَعْرَوْرِيانِ ، تَعْرَوْرُونَ ، تَعْرَوْرِيْنَ ، تَعْرَوْرِيانِ ، تَعْرَوْرِيْنَ ، أعْرَوْرِي ، نَعْرَوْرِي ـ لِيَعْرَوْرِ ، لِيَعْرَوْرِيا لِيَعْرَوْرُوا ، لِتَعْرَوْرِ ، لِتَعْرَوْرِيا ، لِيَعْرَوْرِيْنَ ، اِعْرَوْرِ ، اِعْرَوْرِيا ، اِعْرَوْرُوا ، اِعْرَوْرِي ، اِعْرَوْرِيا ، اِعْرَوْرِيْنَ ، لِأعْرَوْرِ ، لِنَعْرَوْرِ " يائى است ، ثلاثى مجردش " عَرِيَ ، يَعْرَىٰ ، اِعْرَ ، عُرْياً وعُرْيَةً : برهنه شدن " سَعْدِ تَفْتازانىّ درشَرْحِ تَصْرِيف واوى گرفته ، لكن گفته اند خَطاء است بدليل مصدرثلاثى مجردش ، و مُعْتَلّ اللّام از باب اِفْعِوّال نيافتم .

" باب فَعْلَلَة " : " سَلْقَىٰ ، سَلْقَيا ، سَلْقَوْا ، سَلْقَتْ ، سَلْقَتا ، سَلْقَيْنَ ، سَلْقَيْتَ ، سَلْقَيْتُما ، سَلْقَيْتُمْ ، سَلْقَيْتِ ، سَلْقَيْتُما ، سَلْقَيْتُنَّ ، سَلْقَيْتُ ، سَلْقَيْنا ، سِلْقاءً : برپشت زمين زدن ، مُضارعش : يُسَلْقِي ، و آمرش لِيُسَلْقِ ، وسَلْقِ اِلَخ "

" بابِ تَفَعْلُل " : " تَجَعْبَىٰ ، تَجَعْبَيا ، تَجَعْبَوْا ، تَجَعْبَتْ ، تَجَعْبَتا ، تَجَعْبَيْنَ ، تَجَعْبَيْتَ ، اِلَخ تَجَعْبِياً : اِزْدِحام و هنگامه بر پا شدن ، مضارعش : يَتَجَعْبَىٰ ، آمرش : لِيَتَجَعْبَ ، تَجَعْبَ " .

بابِ اِفْعِنْلال : اِعْلَنْدَىٰ ، اِعْلَنْدَيا ، اِعْلَنْدَوْا ، اِعْلَنْدَتْ ، اِعْلَنْدَتا ، اِعْلَنْدَيْنَ ، اِعْلَنْدَيْتَ اِلَخ اِعْلِنْداءً : چاق ودرشت شدن ،

مضارعش :یَعْلَنْدِي ، اَمْرَش :لِیَعْلَنْدِ ، اِعْلَنْدِ " واز باب اِفْعِلْلال مثالی نیافتم ، و مُحَصِّل شاید بیابد .

تا اینجا پایان کلام درکلماتی که حرف عِلَّة در آنها یکی است ، اما کلمه‌ای که دوحرف ازحروف اُصُولش عِلَّة باشد آن را لَفیف گویند ، پس اگر پَهْلُوِي هم باشد لَفیفِ مَقْرُون نامند ، و اگرعین الفعل میان آنها فاصِلَة گردد لَفیفِ مَفْرُوق خوانند ، بِناءبراین لَفیف سه گونه میشود : مُعْتَلّ الْفاءِ وَالْعَیْنِ ، مُعْتَلّ الْفاءِ واللّام ، مُعْتَلّ الْعَیْنِ واللّام ، وهرکدام از جهت واوی و یائی چهار صورت میباشد : یا هردو واو یاهر دویاء ، یا اول واو و دوم یاء ، یا برعَکْس، وکلمه‌ای که هرسه حرفش عِلَّةباشد اِصْطِلاحًالَفیف نمیگویند ،ولَفیف دررُباعیّ هم تَصَوُّر دارد ، لٰكِن بَحْث را در ثلاثی قرارداده‌اند ، زیرا در رُباعیّ اندک است ، وَمَوْرِدِ اِعْلال هم واقع نمیشود ، و لَفیف از لَفّ است ، و لَفّ بِمَعْنیٰ جَمْع و خَلْط آمده ،گویند :طَعامٌ لَفیفٌ ، یعنی طَعامی که ازچند چیز مَخْلُوط است ، در قرآن آمده " وَاِذاجاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ جِئْنابِكُمْ لَفیفاً :چون وَعْدَه آخِرَت رسد آوریم شما را درحالی که مُجْتَمِع و بهم آمیخته هستید ـ سُورَةُ الْاِسْراء ـ ۱۷ ـ آیه ۱۰۴ " و این گونه کلمه را لَفیف گویند زیرا ازحَرْفِ صَحیح وغَیْر صَحیح مَخْلُوط است ،وغالِباً ازواو و یاء وحرف دیگری مُجْتَمِع و مَخْلُوط گردیده .

(مُعْتَلّ الْفاءِ والْعَیْنِ)

از این قِسْم لَفیف فِعْل نیامده جز یک یا دو مَوْرِد ، واسم هم چندان نیست مگر چند کلمه‌ای که برخی از آنها را مَذکورمیداریم .

" اَوَّل :نُخُست "بروزنِ اَفعَل است ، فاء الفعل و لام الفعلش هردووا و ، درهم اِدْغام گردیده .

" واه " کلمه‌ایست که درحال دل سوختگی‌واندوه و پریشانی میگویند ، ونیز در حال شگفت از چیزی گفته میشود ، اصلش "وَوَه" است ، عین‌الفعل قَلْب به اَلِف شده .

" یَیَن " اَهْلِ لُغَت‌اِخْتِلاف‌کرده‌اند :چشمه‌ایست ، وادی‌است میان ضاحِک و ضُوَیْحِک که دو کوه است در بِلادِ عَرَب ، ناحِیَه‌ایست در یک مَنْزِلی مَدینَة ،چاهی‌است ، مَحَلّی‌است‌درچندفرسخی‌حیرَة ، و حیرَة‌به‌مَواضِعِ چندی‌درایران و عَرَبستان گفته میشده ، مَشهورترین آنها مَوْضِعی است در چند فرسخی کُوفَة ، و مُمکِن است "یَیَن" نام همه اینها باشد ، و اِخْتِلافی در واقِع نباشد ، و گفته‌اند کلمه‌ای که اولش دویاء اصلی باشد جز این در کَلامِ عَرَب نیست .

"وَیْل" در فارسی به" وای "تَرْجَمَة میشود ، صیغهِ مَصْدَراست بمعنی هَلاکَت و عَذاب ، در قرآن این کلمه‌بسیارآمده مانند " وَیْلٌ لِلْمُطَفِّفِینَ :عَذاب و هَلاک برای کم‌فروشان باشد ـ سُورَة التَّطفیف ـ ۸۳ ـ آیه ۱ " و "وَیْلَة " نیز گفته میشود ، مانند" یَقُولُونَ یا وَیْلَتَنا :مُجرِمان روزقِیامَت میگویند : اَیْ وایْ برما :سُورَة الْکَهف ـ ۱۸ ـ آیه ۴۹ " و فعل ثلاثی مجرد از آن استعمال نشده ، لکِن "وَیَّلَ ، یُوَیِّلُ ، تَوْئیلاً :بسیاروَیْل گفتن‌برخود یابرکسی " و "تَوَیَّلَ ، یَتَوَیَّلُ ، تَوَیُّلاً :و اوَیْلاگفتن‌ازجَهَتِ مُصیبَتی که رسیده " و "تَوایَلَ ، یَتَوایَلُ ، تَوایُلاً :برهمدیگروَیْل گفتن " ومَباحِثِ دیگری دراین‌کَلِمَة

هست به کُتُبِ لُغَت مُراجَعَة شود .

" وَیْح "کلمه‌ایست که‌برای‌بازداشتن کسی از سخنی یاکاری یا عَقیدَه‌ای گفته میشود ، و بِقَرینَهِ حال و مَقال گاهی با رَأفَت وگاهی باخُشُونَت اَداء میگردد ،وبعضی‌از اَهْلِ لُغَت تَصَوُّرکرده‌اند این‌مَعْنیِ خود کَلِمَه‌است ، پس در مَعنایش اِخْتِلاف کرده‌اند ، و مانند "وَیْح" است "وَیْب ووَیْخ ووَیْس" .

" وَیْه " کلمه‌ایست‌که‌برای‌تَرغیب‌وواداركردن میگویند ، مُقابِلِ آن‌کَلِمات ، و " اَیْه "نیزگفته میشود ، و در قَدیم مَعْمول بوده که‌این کلمه را باکلمه دیگری‌ترکیب‌میکردند ،ونام‌گذاری‌مینمودند ،مانند : بابَوَیْه ، سیبَوَیْه ، نَفْطَوَیْه ، قُولَوَیْه ، عَمْرَوَیْه .

" یُوح ویُوحَی " از نامهای‌خورشید است .

" یَوْبَب " نام پدر شُعَیْب پیغمبراست عَلیٰ نَبِیِّنا وآلِهِ وَعَلَیْهِ السَّلامُ .

" یَوْم :روز " و مِقْداری از زَمان ، چه قَصیر باشد یا طَویل ، چه خورشیدباشدیا نباشد ، و از آن فعل ساخته‌اند "یاوَمَ ،یُیاوِمُ ، یاوِمْ ، مُیاوَمَةً ویِواما :روزمزدکردن‌کارگر " و صاحِبِ مُنْتَهَی الْاِرَب گفته : "یَوِمَ ، یَوْماً :روز گردید " .

(مُعْتَلُّ الْفاءِ واللّامِ)

و این قِسْم از لَفیف هرچه هست فاء الفعلش واوولام‌الفعلش یاء است ، ودر کلامِ عَرَب ازآن سه قِسْم دیگرنیامده ، جزیک مادّة که هر دو یاء است ،ومَذکور خواهیم داشت ،و این قِسْم از سه باب

آمده، واِعْلالش در فاء الفعل مانند مِثال، و در لام‌الفعل مانند ناقِص صُورت میگیرد.

۱ ـ باب "ضَرَبَ،یَضْرِبُ" مانند : "وَقَیٰ، یَقِي، قِ، وِقایَةً وَوُقْیاً وواقِیَةً :نگهداری کردن".

چهارده صیغه‌ماضی :وَقَیٰ، وَقَیا، وَقَوْا، وَقَتْ، وَقَتا، وَقَیْنَ، وَقَیْتَ، وَقَیْتُما، وَقَیْتُمْ، وَقَیْتِ، وَقَیْتُما، وَقَیْتُنَّ، وَقَیْتُ، وَقَیْنا، "وَقَیٰ" دراَصْل "وَقَيَ" بود، تا صیغه چهاردهم مانند "رَمَیٰ" صَرف واِعْلال میشود.

چهارده صیغه مضارع :یَقِي، یَقِیانِ، یَقُونَ، تَقِي، تَقِیانِ، یَقِینَ، تَقِي، تَقِیانِ، تَقُونَ، تَقِینَ، تَقِیانِ، تَقِینَ، اَقِي، نَقِي، "یَقِي" در اَصْل "یَوْقِيُ" بود، بر وزن یَضْرِبُ، فاء الفعل را حذف کردیم چنانچه در "یَعِدُ" مُضارِعِ "وَعَدَ" حَذْف شد، و نیز ضَمّهِ لام الفعل راحَذْف نمودیم چنانچه از لام‌الفعل در "یَرْمِي" حذف شد، "یَقِي" شد، وفاء الفعل‌درسیزده صیغه دیگر حذف گردید، واما لام‌الفعل دردوصیغه جَمْع مُذَکَّر و صیغه مُفْرَد مُؤنثِ حاضِر حذف گردید چنانچه در بَحْثِ‌ناقِص‌دانستی، وهمچنان است تَشابُهِ مُفْرَدِ مُؤَنَّثِ حاضِر با جَمْعِ مُؤنَّث حاضِر.

چهارده صیغه امر :لِیَقِ، لِیَقِیا، لِیَقُوا، لِتَقِ، لِتَقِیا، لِیَقِینَ، قِ، قِیا، قُوا، قِي، قِیا، قِینَ، لِاَقِ، لِنَقِ، "قِ" در اَصْل "تَقِي" بود، حرف مضارع از اولش‌حذف شد مانند سائِر صیغه‌های اَمْرِحاضِر ولام‌الفعل از آخِرَش حذف شد مانند فِعْلِ ناقِص "قِ" شد، هَمْزه

وَصْل نیاوردیم چون حرف پس از حرف مُضارِع مُتَحَرِّک بود ، چنانچه در " تَعِدُ " میگوئیم " عِدْ " ، لکن چون این یک حرف است درحالِ وَقْف هاءِ سَکْت به آن مُلْحَق کنند و " قِهْ " گویند ،واگر دِقَّت شودو آنچه در اِعْلالِ مِثال و ناقِص گفته شد در اینجا اِعْمال گردد ، بیش از این نیازی به شَرْح نیست .

واز این باب است : " وَفَیٰ ، یَفِي ،فِ ، وَفاءً :پیمان راانجام دادن " و " وَعَیٰ ،یَعِي ،عِ ،وَعْیاً :فرا گرفتن " و " وَحَیٰ ،یَحِي ، حِ ، وَحْیاً :اِشارَة کردن ونوشتن ، و سخن آهسته و پنهانی باکسي گفتن " و " وَصَیٰ ، یَصِي ،صِ ، وَصْیاً :مُتَّصِل کردن " ولَفیفاَغْلَب از این باب است .

۲ ــ باب " عَلِمَ ، یَعْلَمُ " مانند : "وَجِيَ ،یَوْجَیٰ ، اِیجَ ، وَجْیاً : سُوده شدن سُمِّ سُتور " .

" وَجِيَ " تا آخِر مانند " رَضِيَ " صَرْف میشود ،

" یَوْجَیٰ " تا آخِرچهاردهصیغه مانند " یَرْضَیٰ " صَرْف میشود .

" اِیجَ " در اَصْل " اِوْجَ "بود ،مانند "اِرْضَ " و او را بِمُناسَبَتِ کَسْرهِ ماقَبْل قَلْب به یاء کردند ، مانند " اِیجَلْ " ، واز این باب است : " وَنِيَ ، یَوْنَیٰ ، اِینَ ، وَنْیاً ووِناءً ووِنْیَةً ونِیَةً :ناتوان وسست شدن " .

۳ ــ باب " حَسِبَ ، یَحْسِبُ ، مانند "وَلِيَ ، یَلِي ، لِ ،وَلْیاً : نزدیک شدن " " وَلِيَ " مانند " رَضِيَ " و " یَلِي " مانند " یَقِي " صَرْف واِعْلال میگردد ، ومانندآن است " وَرِيَ ، یَرِي ، رِ ، وَرْیاوَرِیَةً :

آتش بیرون آمدن از سنگ و غیره " .

و مِثالِ مَهموز از این قِسْم لَفیف : " وَایٰ ، یَأْيِ ، إِ ، وَأْیاً : وَعْدَه کردن " ، وآن‌ماده‌ای که‌فاء الفعل‌و لام‌الفعل هردو یاء‌است : " یَدِيَ ، یَیْدَیٰ ، إِیدَ ، یَدْیاً : اِحْسان نمودن " از " یَد : دست " مُشْتَقّ کرده‌اند ، زیرا غالِباً اِحْسان به دست انجام میشود .

و براین قِسْم از لَفیف در ثلاثي مزید نیزاِعْلالِ مِثال وناقِص هر دو صورت میگیرد ، چنانچه میگوئی :

از بابِ اِفْعال : اَوْحَیٰ ، یُوحِي ، اَوْحِ ، اِیحاءً : وَحْي نمودن " :

وازبابِ تَفْعیل : " وَصَّیٰ ، یُوَصِّي ، وَصِّ ، تَوْصِیَةً : وَصِیَّت‌کردن "

وازباب مُفاعَلَة . وارَیٰ ، یُوارِي ، وارِ ، مُواراةً : پنهان‌کردن " .

وازبابِ اِفْتِعال " اِتَّقَیٰ ، یَتَّقِي ، اِتَّقِ ، اِتِّقاءً : خودداری کردن و پرهیزنمودن " اصل آن " اِوْتَقَیٰ ، یَوْتَقِي ، اِوْتَقِ ، اِوْتِقاءً " بوده ، چنانچه در مَباحِثِ گذشته دانسته شد ، واو درتاءِ اِفْتِعال اِدْغام ، گردید به این صورت‌شد ، ثلاثي مجردش " وَقَیٰ ، یَقِي ، قِ ، وِقایَةً " مَذکور شد ، و " تَقْوَیٰ " که صِفَتِ پرهیزکاری است در اَصْلْ " وَقْوَیٰ " بوده ، بروَزْنِ‌فَعْوَل "واو را قَلْبِ به‌تاء ، ویاء را قلب به اَلِف کردند " تَقْوَیٰ " شد ، وبراین قَول واوِتَقْوَیٰ زائد است ، و بعضی گفته‌اند : اصلش " وَقْیا " بوده ، بروزن " فَعْلَیٰ " و او را قَلْبِ به‌تاء ، و یاء را قلب به واو نمودند " تَقْوَیٰ " شد ، و براین قَول اَلِفِ آخِر زائِد است ، وهمچنان : " تُقاة و تُقَیٰ " بِمعنی تَقْوَیٰ ، و " تَقِیَّة " بمعنی پنهان داشتن رَوِشِ خود از دشمن ، در اَصْل " وُقاة ووُقَیٰ و وَقِیَّة "

بوده است ، واز باب اِنْفِعال مِثالی نیافتم .

و از باب تَفَعُّل : " تَوَفَّیٰ ، یَتَوَفَّیٰ ، تَوَفَّ ، تَوَفِّیاً : برگرفتن "

وازباب تَفاعُل : " تَوارَیٰ ، یَتَوارَیٰ ، تَوارَ ، تَوارِیًا : نهان شدن "

وازباب اِسْتِفْعال : " اِسْتَوْفَیٰ ، یَسْتَوْفِي ، اِسْتَوْفِ ، اِسْتِیفاءً : تمام گرفتن چیزی‌را " و ازچهارباب دیگرِ ثلاثی مَزید مِثالی نیافتم .

(مُعْتَلّ الْعَیْنِ واللّام)

وآن درهمه جا وهمه چیز مانندِ ناقِص صَرْف واِعْلال میگردد ، زیرا درعین‌الفعل هیچگونه اِعْلالی نمیکنند ، چون اِعْلالِ دوحرف پَهلُوِی هم در یک کِلِمَه اِخْلال به‌آن کلمه‌است ، واین قِسْم از لَفیف چهار صورت تَصَوُّر دارد ، ولی یک صورت که عین‌الفعل یاء ولام‌الفعل واو باشد ندارد ، ونیز هرچه هست از دوباب بیش‌نیست :

۱ ــ باب " عَلِمَ ، یَعْلَمُ " مانند : " قَوِیَ ، یَقْوَیٰ ، اِقْوَ ، قُوَّةً : نیروداشتن " این‌مثال عین‌الفعل‌ولام‌الفعل هردوواواست ، "قَوِیَ" دراصل "قَوِوَ" بوده ، لام‌الفعل بمناسبت کسره ماقبل قلب به یاء گردید ، "یَقْوَیٰ " دراصل "یَقْوَوُ" بوده ، لام الفعل قلب‌به یاءسپس قلب به اَلِف گردید .

" هَوِیَ ، یَهْوَیٰ ، اِهْوَ ، هَوًیً : دوست داشتن " این‌مِثال عین‌الفعل واوولام الفعل یاء است .

"حَیِیَ ، یَحْیَیٰ ، اِحْیَ ، حَیاةً : زنده‌بودن "این مِثال‌عین‌الفعل ولام الفعل هر دو یاء است ، وصَرْف‌واِعْلال اینها و مانند اینها عَیْناً مانند "رَضِیَ ، یَرْضَیٰ ، اِرْضَ" میباشد ، جزاینکه در قِسْم سِوّم جائِز

است در پنج صیغه اول ماضی اِدْغام نمود وگفت : "حَيَّ ، حَيّا ، حَيُّوا ، حَيَّتْ ، حَيَّتا " .

۲ ــ باب " ضَرَبَ ، يَضْرِبُ " مانند : "رَوَىٰ ، يَرْوِي ، اِرْوِ ، رِوايَةً :آب آوردن و نَقْلِ حَديث کردن " عين‌الفعل واو ، ولام‌الفعل ياء است ، واز اين مادّة "رَوِيَ ، يَرْوَىٰ ، اِرْوَ ، رَيّاورِوًى : سيراب شدن "آمده است ،و مثالي که هر دو واو ، ياهردو ياء باشد ازباب "ضَرَبَ ، يَضْرِبُ " نيافتم ، وازاين باب‌هرچه هست عين‌الفعل واوو لام‌الفعل ياء است ، جز آنکه صاحِب مُنْتَهَى الْاِرَب نَقْل کرده : " غَيَيْتُ غايَةً :برپاکردم غايَه‌را " ، غايَةٌ بِمَعنى عَلَم و پرچم است ، لکن در ثلاثي مزيد مِثالِ‌هردوياء بسيار است ، و مِثالِ مَهْموز ازلَفيفِ مَقْرُون "آوَىٰ ، يَأْوِي ، اِيوِ ، اُوِيّاً و اِواءً :جاى گرفتن "

و لَفيفِ مَقْرُون در ثلاثي مَزيد عَيْناً مانند ناقِص است ، وعين الفعل چه واو چه ياء مانند حرف صحيح به حال خود ميماند ، چنانچه ، ميگوئي :

از بابِ اِفْعال : "اَحْيَىٰ ، يُحْيِي ، اَحْيِ ، اِحْياءً :زنده‌کردن " .

وازبابِ تَفْعيل : " قَوَّىٰ ، يُقَوِّي ، قَوِّ ، تَقْوِيَةً :نيرودادن " .

واز باب مُفاعَلَة : " ساوَىٰ ، يُساوِي ، ساوِ ، مُساواةً :برابربودن وبرابر کردن " .

وازباب اِفْتِعال : "اِسْتَوَىٰ ، يَسْتَوِي ،اِسْتَوِ ، اِسْتِواءً :برچيزى قرارگرفتن " و بمعانى ديگر نيز استعمال شده ، و در اين دومثال عين‌الفعل ولام‌الفعل هردوواو است .

واز بابِ اِنْفِعال : "اِنْعَوىٰ ، يَنْعَوِي ، اِنْعَوِ ، اِنْعِواءً : خمیده و تا شدن و پیچیده گردیدن ".

واز بابِ تَفَعُّل : " تَطَوَّىٰ ، يَتَطَوَّىٰ ، تَطَوَّ ، تَطَوِّيًا : برهم پیچیده شدن " مانند پیچیده‌شدن پارچه وریسمان ومار و زنجیر و غیراینها ، ثلاثي مجردش " طَوَىٰ ، يَطْوِي ، اِطْوِ ، طَيًّا : برهم پیچیدن ".

واز باب تَفاعُل : " تَساوَىٰ ، يَتَساوَىٰ ، تَساوَ ، تَساوِيًا : برابر بودن ".

واز بابِ اِسْتِفْعال "اِسْتَحْيَىٰ ، يَسْتَحْيِي ، اِسْتَحْيِ ، اِسْتِحْياءً : شرم نمودن " و بَنُوتَميم عين‌الفعل را حذف میکنند و میگویند : " اِسْتَحَىٰ ، يَسْتَحِي ، اِسْتَحِ ، اِسْتِحاءً " وهمچنان در دیگر صیغه‌ها با انجام اِعْلالِ لام‌الفعل که در فِعْلِ ناقِص مَعْمُول است .

واز باب اِفْعِلال : "اِحْوَوىٰ ، يَحْوَوِي ، اِحْوَوِ ، اِحْوِياءً : سیاه بودن مایِل به سبزی یا سرخ بودن مایِل به سیاهی " ثلاثي مجردش "حَوِيَ ، يَحْوَىٰ ، اِحْوَ ، حَوًى " بهمان معنی ، ودر این‌مثال عین‌الفعل ولام‌الفعل هردو واو است ، و از باب اِفْعِيلال و اِفْعِوّال نیز آمده ، "اِحْواوَىٰ ، يَحْواوِي ، اِحْواوِ ، اِحْوِيواءً " و اِحْوَوَّىٰ ، يَحْوَوِّي ، اِحْوَوِّ ، اِحْوِوّاءً " واز باب اِفْعِيعال مثالی نیافتم .

(مُعْتَلُّ الْفاءِ والْعَيْنِ واللّام)

این قِسْم مُعْتَلّ چند کلمه‌ای بیش نیست :

" واو "اِسْم بیست و ششمین حُرُوفِ هِجاء ، بعضی گفته اند اَلِفَش که عین‌الفعل است واو بوده ، و بعضی گفته‌اند : یاء بوده ، و

از آن فعل مشتق کرده گویند : " وَوَّیْتُ واواً : نوشتم واوی " و "اَوَّیْتُ وَیَّیْتُ " نیز نقل شده ، واین عمل درتمام حُرُوفِ هِجاء انجام میشود ، چنانچه گوئی : " دَوَّلْتُ دالاً : نوشتم دالی " و " قَوَّفْتُ قافاً : نوشتم قافی " و جَیَّمْتُ جیماً : نوشتم جیمی " .

"یاء " سَعْدِ تَفْتازانیّ در شَرْحِ تَصْریف گفته : " تَرْکیبُ الْیاءِ مِنَ الْیاءاتِ بِالْاِتِّفاقِ وَیَجْعَلُونَ لامَهُ هَمْزَةً تَخْفیفاً " و میگویند : "یَیَّیْتُ ویائَیْتُ یاءً : نوشتم یائی " .

" یَیْ یَیْ " کلمه‌ایست که هنگام تَعَجُّب میگویند .

(قاعِدَة)

اگر یاء یاواو پس از اَلِفِ زائِدَة واقِع گردد قلب به هَمْزَة میشود . چنانچه در مَصادِری از ثلاثی مَزید مُشاهَدَه شد ، واین قاعِدَة کُلّیّ است جزدر بعضی مَوارِد ، مانند بعضی از مَصادِرِ ثلاثی مجرد چنانچه مذکور داشتیم ، ودر جَمْع چنانچه خواهد آمد .

* * *

(تَقْسیم پنجم)

فِعْل یا خَبَر است یا اِنْشاء، و اِنْشاء یا طَلَبیّ است، مانند "اِضْرِبْ" یا غَیْر طَلَبیّ است، مانند "اَنْکَحْتُ" و "نِعْمَ الْعَبْدُ"، و طَلَب: یا طَلَبِ انجام کاری است، وآن را اَمْر میگویند، یا طَلَبِ تَرْکِ کاری است، و آن را نَهْی میگویند، یا طَلَبِ فهمیدن چیزی است، وآن را اِسْتِفْهام میگویند.

و این تَقْسیم از جَنْبَهِ خواست و اِرادَه مُتکَلِّم است، زیرا مُتَکَلِّم: یا میخواهد خَبَر دهد، یا اِنْشاء نماید، وبرای هریک از اینها ازجَهَتِ مَعْنیٰ تَفاصیلی است که در عِلْمِ مَعانی مَذْکور است، اکنون سخن در صیغه‌های اَمْر و نَهْی و اِسْتِفْهام است که از مُضارع ساخته میشود، چنانچه درسه فَصْل آنها را شَرْح میدهیم.

فَصْل

(در صیغه سازی فِعْلِ اَمْر)

صیغه‌هایِ فِعْلِ اَمْر درهر بابی چه مجرد چه مزید از مضارع آن باب ساخته میشود به تَغْییر دادن آنها، وآن تَغْییرات در اَوَّل وآخِرِ صیغه مضارع واقع میشود، وآنها بِطورِ قاعِدَه کُلّی درهرفِعْلی و هربابی از این قَرار است:

۱ ــ بر سر شش صیغه غائِب و دو متکلم لامِ مَکْسوری که آن را لامِ اَمْر مینامند آورده میشود، ومَکْسور بودنش در اِبْتِداء است، ولی در دَرْجِ کَلام ساکِن قِرائَت میشود، چنانچه درقرآن است "وَ لْیَطَّوَّفُوا بِالْبَیْتِ الْعَتیقِ: وطواف کنند به خانه دیرینه ــ سُورَة الْحَجّ ــ ۲۲ ــ

آیه ۲۹ "لِيَطَّوَّفُوا" صیغه جمع مذکر غائِب است از باب تَفعُّل، در اصل "لِيَتَطَوَّفُوا" بوده، تاءِ تَفَعُّل در فاء الفعل اِدغام شده چنانچه بیانش گذشت، لامِ امر دراصل مَکْسور بوده، لکن چون واو پیش از آن است ودر دَرْجِ کَلام واقع شده ساکِن قِرائَت میشود، وَبَیْتِ عَتیق کَعْبَة است.

۲ ــ شش صیغهٔ اَمْرِ حاضِر (که آنها رااِصْطِلاحاً صیغهٔ اَمْر میگویند، زیرا گفتیم آن هشت صیغه گرچه ازجَهَتِ مَعْنی اَمْراست، ولی ازجَنْبهِ صیغه مُضارِع است، چون حُرُوفِ مُضارَعَة درآنها هست) حرف مضارع از اولش ساقِط میشود، پس اگر حَرْفِ بَعْد مُتَحَرِّک است، نیازی به هَمْزَه وَصْل نیست واگرساکِن است هَمْزَه وَصْل مَکْسور میآورند، مگردر جائی که عین الفعل مَضْمُوم باشد، پس آن هَمْزَة نیز مَضْموم است، این تَغْییرات در اولِ صیغه، اماآخِرِ صیغهها:

۳ ــ از چهار صیغه مُثَنّیٰ ودو صیغه جَمعِ مُذَکّر ویک صیغه مفرد مُؤَنثِ حاضِر نونها حذف میگردد (و دو صیغه جمع مُؤَنث نونش بحال خود باقي است، زیراضَمیرِفاعِل است، مانند واو درجَمْع مذکر، واَلِف در تَثْنِیَة ویاء درمفردمُؤَنثِ حاضِر) زیرا این نونها بجای ضَمَّهای است که در آن پنج صیغه دیگر است.

۴ ــ از پنج صیغه دیگر که ضَمیرِظاهِرندارداگرمعتل اللام نیست ضَمّه آخِر حذف میشود، واگرمعتل اللام است حرف آخِر حذف میگردد، زیرا ضَمَّه اش قبلا حذف شده، و اینها بِاِضافهِ تَغْییر واِعْلالی است که در هریک ازصیغههای مضارع واقع میشود، یعنی: هریک ازصیغههای

ساخته شده واعلال‌شده‌مضارع رامیگذاریم ، واین تغییرات رااِعمال مینمائیم ، صیغه امر میشود ،و مثالهای آنها همه در مَباحِثِ گذشته مُشاهَدَة شد ،اینک‌برای‌تَمرین مِثالهای امر حاضر را از هربابی‌ایراد مینمائیم .

۱ ــ باب " نَصَرَ ،یَنْصُرُ " :اُقْعُدْ ، اُقْعُدا ، اُقْعُدُوا ، اُقْعُدِي ، اُقْعُدا ، اُقْعُدْنَ " قَعَدَ ، یَقْعُدُ ، قُعُودًا و مَقْعَدًا :نشستن "

۲ ــ باب " ضَرَبَ ،یَضْرِبُ " :اِنْطِقْ ،اِنْطِقا ،اِنْطِقُوا ، اِنْطِقِي ، اِنْطِقا ، اِنْطِقْنَ ، "نَطَقَ ،یَنْطِقُ ،نُطْقاًونُطُوقاًومَنْطِقاً :سخن‌گفتن " .

۳ ــ باب " مَنَعَ یَمْنَعُ " :اِزْهَرْ ،اِزْهَرا ،اِزْهَرُوا ،اِزْهَرِي ،اِزْهَرا ، اِزْهَرْنَ " زَهَرَ ، یَزْهَرُ ، زُهُوراً :درخشیدن "

۴ ــ باب " عَلِمَ ،یَعْلَمُ " :اِفْهَمْ ،اِفْهَما ،اِفْهَمُوا ،اِفْهَمِي ، اِفْهَما ،اِفْهَمْنَ "فَهِمَ ،یَفْهَمُ ،فَهْماً و فَهامَةً :دریافتن مَطْلَبی به قُوَّه فِکْر " .

۵ ــ باب " حَسِبَ ،یَحْسِبُ " :اِنْعِمْ ،اِنْعِما ، اِنْعِمُوا ،اِنْعِمِي ، اِنْعِما ،اِنْعِمْنَ "نَعِمَ ،یَنْعِمُ ،نَعْمَةً و نَعِیماً و نُعْمیً و مَنْعَماً :درآسایش و خوشی‌بودن " و این ماده از بابهای دیگر نیز آمده .

۶ ــ باب " شَرُفَ ،یَشْرُفُ " :اُحْسُنْ ،اُحْسُنا ،اُحْسُنُوا ، اُحْسُنِي ، اُحْسُنا ، اُحْسُنَّ " حَسُنَ ، یَحْسُنُ ، حُسْناً :نکوبودن " .

و چنانچه مُشاهَدَة میشود در شش باب ثلاثي مجرد هَمْزَه وَصْل در اول صیغه‌های امر حاضر آورده میشود ،جزمُعْتَلّ‌الْفاء‌درآن‌مَوارِدی که فاء الفعل از مضارع حذف میگردد که نیازی به همزه‌وصل‌نیست ،

چون بَعد از حرف مضارع متحرک است ، مانند : "عِدْ ، عِدا ، عِدُوا ، عِدِي ، عِدا ، عِدْنَ " که از "تَعِدُ ، تَعِدانِ ، تَعِدُونَ ، تَعِدِينَ ، تَعِدانِ ، تَعِدْنَ " گرفته شده ، و "رِثْ ، رِثا ، رِثُوا ، رِثِي ، رِثا ، رِثْنَ " که از "تَرِثُ ، تَرِثانِ ، تَرِثُونَ ، تَرِثِينَ ، تَرِثانِ ، تَرِثْنَ " گرفته شده ، و "ضَعْ ، ضَعا ، ضَعُوا ، ضَعِي ، ضَعا ، ضَعْنَ "که از "تَضَعُ ، تَضَعانِ ، تَضَعُونَ ، تَضَعِينَ ، تَضَعانِ ، تَضَعْنَ " گرفته‌شده .

ونیز در معتل‌العین ازهربابی‌باشد نیازی به‌همزه وصل نیست مانند : "قُلْ ، قُولا ، قُولُوا ، قُولِي ، قُولا ، قُلْنَ " و " خَفْ ، خافا ، خافُوا ، خافِي ، خافا ، خِفْنَ " و "بِعْ ، بِيعا ، بِيعُوا ، بِيعِي ، بِيعا ، بِعْنَ " .

۷ ــ " بابِ اِفْعال " اَسْمِعْ ، اَسْمِعا ، اَسْمِعُوا ، اَسْمِعِي ، اَسْمِعا ، اَسْمِعْنَ ، اِسْماعاً : شنوانیدن .

۸ ــ " بابِ تَفْعِيل " بَدِّلْ ، بَدِّلا ، بَدِّلُوا ، بَدِّلِي ، بَدِّلا ، بَدِّلْنَ ، تَبْدِيلاً : چیزی را بجای چیزی قراردادن .

۹ ــ "بابِ مُفاعَلَة" ضارِبْ ، ضارِبا ، ضارِبُوا ، ضارِبِي ، ضارِبا ، ضارِبْنَ ، مُضارَبَةً : زدوخوردکردن .

۱۰ ــ "بابِ تَفَعُّل "تَصَعَّدْ ، تَصَعَّدا ، تَصَعَّدُوا ، تَصَعَّدِي ، تَصَعَّدا ، تَصَعَّدْنَ ، تَصَعُّداً : بالا رفتن .

۱۱ ــ " بابِ تَفاعُل " تَقارَبْ ، تَقارَبا ، تَقارَبُوا ، تَقارَبِي ، تَقارَبا ، تَقارَبْنَ ، تَقارُباً : بهم نزدیک شدن .

۱۲ ــ "باب فَعْلَلَة " هَرْوِلْ ، هَرْوِلا ، هَرْوِلُوا ، هَرْوِلِي ، هَرْوِلا ،

هَرْوِلْنَ ، هَرْوَلَةً : با شتاب رفتن .

١٣ ــ "باب تَفَعْلُل" تَهَرْشَفَ ، تَهَرْشَفا ، تَهَرْشَفُوا ، تَهَرْشَفِي ، تَهَرْشَفا ، تَهَرْشَفْنَ : تَهَرْشُفاً : اندک اندک آشامیدن .

اینها مِثالِ اَبْوابی است از غیر ثلاثی مجرد که پس از حذفِ حرفِ مضارع نیازی به همزه وصل نیست ، ودیگرِ اَبْواب باید هَمْزَه وصل بیاورند ، چون پس ازحرف مضارع ساکن است ، و مثالِ آن اَبْواب و اَمْرِ غائِب و متکلم درضِمْنِ مَباحِثِ گذشته مَذْکور شد مُحَصِّلین تَمْرِین نمایند .

فَصْل

(در صیغه سازی فِعْلِ نَهْی)

حرفِ نَهْی که عِبارت از "لا" وآن را لایِ نَهْی ولایِ ناهِیَة گویند بر سر فعل مضارع آورند ، و هفت نون ، و پنج ضَمَّة را از آخِرِ دوازده صیغه حذف کنند ، مانند صیغه‌های امر ، صیغه‌های نَهْی ساخته میشود ، چنانچه گوئی :

لایَضْرِبْ : نزند آن یک مرد غائب

لایَضْرِبا : نزنند آن دو مرد غائب

لایَضْرِبُوا : نزنند آن جَماعتِ مردان غائب

لاتَضْرِبْ : نزند آن یک زن غائب

لاتَضْرِبا : نزنند آن دوزن غائب

لایَضْرِبْنَ : نزنند آن جماعت زنان غائب

لاتَضْرِبْ : نزن تو یک مرد حاضر

لاَتَضْرِبا :نزنید شما دو مرد حاضر
لاَتَضْرِبُوا :نزنید شما جماعت مردان حاضر
لاتَضْرِبِي :نزن تو یک زن حاضر
لاتَضْرِبا :نزنید شما دوزن حاضر
لاتَضْرِبْنَ :نزنید شما جماعت زنان حاضر
لاَاَضْرِبْ :نزنم من
لانَضْرِبْ :نزنیم ما

وهمچنین است هرفعل سالمی درهربابی ،ولکن از معتل العین در ثلاثی مجرد وباب اِفْعال واِفْتِعال و اِنْفِعال و اِسْتِفْعال که اِعْلال برآنها واقع میشود بِاِضافَهٔ آنچه گفته شد عین الفعل در پنج صیغه (مفردمذکرو مُؤنث غائب و مفردمذکرحاضر و متکلم وَحْدَه ومَعَ الْغَیْر) مانند فعل امر برای التقاء ساکنین حذف میشود ، مانند :

" لایَقُلْ ، لایَقُولا ،لایَقُولُوا ،لاتَقُلْ ،لاتَقُولا ، لایَقُلْنَ ،لاتَقُلْ ، لاتَقُولا ، لاتَقُولُوا ، لاتَقُولِي ،لاتَقُولا ،لاتَقُلْنَ ،لااَقُلْ ، لانَقُلْ " .

و در مکسورالعین میگوئی : "لایَبِعْ ،لایَبِیعا ، لایَبِیعُوا ،لاتَبِعْ ، لاتَبِیعا ، لایَبِعْنَ ، لاتَبِعْ ،لاتَبِیعا ، لاتَبِیعُوا ، لاتَبِیعِي ، لاتَبِیعا ، لاتَبِعْنَ ، لااَبِعْ ، لانَبِعْ " ،

و در مفتوح العین میگوئی : " لایَخَفْ ، لایَخافا ، لایَخافُوا ، لاتَخَفْ ، لاتَخافا ، لایَخَفْنَ ،لاتَخَفْ ،لاتَخافا ،لاتَخافُوا ، لاتَخافِي ، لاتَخافا ، لاتَخَفْنَ ، لااَخَفْ ، لانَخَفْ " .

و درباب اِفْعال میگوئی : " لایُلِنْ ،لایُلِینا ، لایُلِینُوا ، لاتُلِنْ ،

لاتَلِينا ، لايَلِنَّ ، لاتَلِنْ ،لاتَلِينا ،لاتَلِينُوا ،لاتَلِيني ،لاتَلِينا ،لاتَلِنَّ ، لاأَلِنَّ ، لانَلِنْ " فعلش " آلانَ ، يُلِينُ ، أَلِنْ ، إِلانَةً :نرم کردن " واین ماده درباب إِفْعال بدون إِعلال نیز استعمال شده ، چنانچه‌گوئی : " أَلْيَنَ ، يُلْيِنُ ، أَلْيِنْ ، لاتُلْيِنْ ،إِلْياناً "ثلاثي مجردش "لانَ ،يَلِينُ ، لِينَةً و لَيْناً و لَياناً :نرم بودن " .

ودرباب إِفْتِعال میگوئی : " لايَغْتَبْ ، لايَغْتابا ، لايَغْتابُوا ، لاتَغْتَبْ ، لاتَغْتابا ، لايَغْتَبْنَ ،لاتَغْتَبْ ،لاتَغْتابا ،لاتَغْتابُوا ،لاتَغْتابِي ، لاتَغْتابا ، لاتَغْتَبْنَ ، لاأَغْتَبْ ، لانَغْتَبْ " فعلش " إِغْتابَ ، يَغْتابُ ، إِغْتِياباً :غِيبت کردن " .

و درباب إِنْفِعال میگوئی : " لايَنْقَدْ ، لايَنْقادا ، لايَنْقادُوا ، لاتَنْقَدْ ، لاتَنْقادا ، لايَنْقَدْنَ ، لاتَنْقَدْ ، لاتَنْقادا ، لاتَنْقادُوا ، لاتَنْقادِي ، لاتَنْقادا ، لاتَنْقَدْنَ ،لاأَنْقَدْ ،لانَنْقَدْ " فعلش " إِنْقادَ ، يَنْقادُ ، إِنْقَدْ ، إِنْقِياداً :رام شدن " .

واز باب إِسْتِفْعال میگوئی : "لايَسْتَطِلْ ،لايَسْتَطِيلا ،لايَسْتَطِيلُوا ، لاتَسْتَطِلْ ، لاتَسْتَطِيلا ،لايَسْتَطِلْنَ ،لاتَسْتَطِلْ ،لاتَسْتَطِيلا ،لاتَسْتَطِيلُوا لاتَسْتَطِيلِي ، لاتَسْتَطِيلا ، لاتَسْتَطِلْنَ ، لاأَسْتَطِلْ ، لانَسْتَطِلْ " فعلش "إِسْتَطالَ ، يَسْتَطِيلُ ، إِسْتِطالَةً :درازو کشیده شدن " ، و أَجْوَف در دیگر أَبْواب چون مانند صَحیح است و إِعْلال ندارد ، در أَمْرونَهْی نیز عین‌الفعل بحال خود باقی است .

ونیز از مُعْتَلّ‌اللّام درهمه‌أَبْواب‌مانند فعل أَمْرحرفِ‌آخِر حذف میشود از آن پنج صیغه‌ای‌که‌ضَمیرِ مُتَّصِل ندارد ، چنانچه درمضارع

ضمه‌هایش حذف میگردد ، مانند :

"لایَرْمِ ، لایَرْمِیا ، لایَرْمُوا ،لاتَرْمِ ،لاتَرْمِیا ، لایَرْمِینَ ،لاتَرْمِ ، لاتَرْمِیا ، لاتَرْمُوا ، لاتَرْمِي ،لاتَرْمِیا ، لاتَرْمِینَ ، لاأَرْمِ ، لانَرْمِ " .

وازمفتوح العین میگوئی : "لایَخْشَ ، لایَخْشَیا ، لایَخْشَوْا ، لاتَخْشَ، لاتَخْشَیا ، لایَخْشَیْنَ ، لاتَخْشَ، لاتَخْشَیا ، لاتَخْشَوْا ، لاتَخْشَيْ ، لاتَخْشَیا ، لاتَخْشَیْنَ، لاأَخْشَ ، لانَخْشَ " .

واز مضموم العین‌میگوئی : " لایَغْزُ، لایَغْزُوا ، لایَغْزُوا ،لاتَغْزُ، لاتَغْزُوا ، لایَغْزُونَ ، لاتَغْزُ ،لاتَغْزُوا ، لاتَغْزُوا ، لاتَغْزِي ، لاتَغْزُوا ، لاتَغْزُونَ ، لاأَغْزُ ،لانَغْزُ" از " غَزَا ، یَغْزُو ، اُغْزُ، غَزاءً ، وغَزواناً به جنگ رفتن " .

و در مُضاعَف میگوئی : "لایَرْدُدْ ،لایَرُدّا ، لایَرُدُّوا ،لاتَرْدُدْ ، لاتَرُدّا ، لایَرْدُدْنَ ،لاتَرْدُدْ، لاتَرُدّا ،لاتَرُدُّوا ، لاتَرُدِّي ، لاتَرُدّا ، لاتَرْدُدْنَ ،لاأَرْدُدْ ، لانَرْدُدْ " وهمچنین‌است فعل مُضاعَف دردیگر أبْواب ، وچنانچه درمَبْحَثِ مُضاعَف در صیغه‌های امرگفته شد ، در پنج صیغه که ضَمیرِظاهِرندارد جائِز است فَکِّ اِدْغام ، و جائِز است اِدغام ، چنانچه گوئی : " لایَرُدِّ، لاتَرُدِّ ، لاتَرُدِّ ، لاأَرُدِّ، لانَرُدِّ" و بِطَوْرِ کُلّیّ آخِرِصیغه‌های نَهْی از هر جَهَت مانند آخِرِ صیغه‌های امر است .

فَصْل

(در صیغه سازی فِعْلِ اِسْتِفْهام)

صیغه‌های فعل استفهام همان صیغه‌های ماضی و مضارع است

به اِضافَه کردن حرفِ اِسْتِفْهام بر سرآنها بدون هیچگونه تغییری ، وحرف استفهام هَمْزَه مَفْتُوحَة "اَ" و "هَلْ" است ، ونیازی به آوردن مثال نیست ، ولی برای تَمْرین چند مِثالي ازآیات میآوریم .

" فَهَلْ وَجَدْتُمْ ما وَ عَدَرَبُّكُمْ حَقّاً : پس آیا حَقّ یافتید آنچه پروردگارتان وَعْدَه کرده بود ــ سُورَةُ الْاَعْراف ــ ۷ ــ آیه ۴۴ " این سخنِ اَهْلِ بهشت است به اَهْلِ جَهَنَّم در روز قِیامَت .

" اَشَهِدُو اخَلْقَهُمْ :آیا شاهِدِ آفرینش آنان بودند ــ سُورَة الزُّخْرُف ــ ۴۳ ــ آیه ۱۹ " این سخن درباره کسانی است که میگفتند فرشتگان دخترانند ،خدا میگوید آیا آنان شاهد آفرینش فرشتگان بودند .

" اَرَاَيْتَ الَّذِي يُكَذِّبُ بِالدِّينِ : آیا دیدی آن را که تَکْذِیب دِین میکند ــ سُورَة الْماعُون ــ ۱۰۷ ــ آیه ۱ "

" اَيَحْسَبُ الْاِنْسانُ اَلَّنْ نَجْمَعَ عِظامَهُ : آیا انسان می پندارد که جمع نمیکنیم استخوانهایش را ــ سُورَة الْقِيامَة ــ ۷۵ ــ آیه ۳ " یعنی آیا جمع نمیکنیم که دوباره زنده اش کنیم ، سپس میفرماید : آری .

" فَهَلْ يَنْظُرُونَ اِلاّ سُنَّةَ الْاَوَّلِينَ : پس آیا اِنْتِظار دارند ستمکاران جز روش پیشینیان را ــ سُورَة فاطِر ــ ۳۵ ــ آیه ۴۳ " یعنی روش خدا را در باره پیشینیان که وقتی ستم از حَدّ میگذراندند نابودشان مینمود .

* * *

(تَقْسیم ششـــــم)

فِعْل یا مُثْبَت است یا مَنْفِیّ ، و تاحال مثالهای بسیاری ازفعل مُثْبَت مَذکور شد ، وفِعلِ مَنفِیّ همان فعل مُثْبَت است به اِضافهِ حَرْفِ نَفْی بر سرآن ، و حُرُوفِ نَفْی شش است : "ما ، اِنْ ، لا ، لَمْ ، لَمّا ، لَنْ " سه حرفِ اول برسرفِعْل میآید و عَمَل و تَغْییری درفِعْل ندارد جزآنکه مُثْبَت رامَنْفِیّ مینماید ، مانند :

"لایَضْرِبُ ، لایَضْرِبانِ ، لایَضْرِبُونَ ، لاتَضْرِبُ ، لاتَضْرِبانِ ، لایَضْرِبْنَ ، لاتَضْرِبُ ، لاتَضْرِبانِ ،لاتَضْرِبُونَ ،لاتَضْرِبِینَ ، لاتَضْرِبانِ ، لاتَضْرِبْنَ ، لااَضْرِبُ ، لانَضْرِبُ " " لایَضْرِبُ " یعنی نمیزند یک مرد غائب ، و براین قیاس صیغههای دیگر ، وشناخنو اِمْتِیازِلایِ نَهْیِ از لایِ نَفْی تَغْییرِفِعْلاست کهآنآخِرِفِعْلرا تغییر میدهد واین نمیدهد ، و"ماوان"برایِ نَهْی نیست و فَقَط برایِ نَفْی است ، و تغییری در فعل نمیآورد ، ومیتوانید در این اَمْثِلَة بجایِ لا ، مایاان بیاورید ، و همچنین فعل ماضی ، لکن "ما" در ماضی بیشتر اِسْتِعْمال میشود ، و "لا" در مضارع ،و "اِنْ" درهر دوکمتر اِسْتِعمال میگردد ، درقرآن است :

" فَلاصَدَّقَ ولاصَلّیٰ ولٰکِنْ کَذَّبَ وَتَوَلّیٰ : پس نه تَصْدیق کرد و نه نماز خواندولکن تکذیب کرد و روی گردانید ـ سُورَةُ الْقِیامَة" ـ ۷۵ ـ آیه۳۱ و ۳۲" اینسخنفرشتگانمرگاست دربارهِکافِرهنگام جان دادنش ، و مَشهُوراست که عُلَماءِ عَرَبِیَّت گفته اند : "لا" بافِعْلِ ماضی در صُورتی اِسْتِعْمال میشود که مُکَرَّر باشد مانند این آیة ، یا

فعل ماضی برای طَلَب اِسْتِعْمال شودنه خَبَر ، مانند "لاعَذَّبَکَ اللّهُ: خدا عَذابَت نکند " و مثالِ ماضیِ مُثْبَت برای طَلَب "تَبَّتْ یَدا اَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ: نابود باد دودست اَبِي لَهَب ونابود باد اَبُولَهَب ـ سُورَة المَسَد ـ ۱۱۱ ـ آیه ۱ " واینگونه طَلَب را دُعاء میگویند ، لکِن بدون این دوشَرْط به نُدْرَت اِسْتِعْمال شده است .

" ماخَلَقْناهُما اِلّا بِالْحَقِّ وَ لکِنَّ اَکْثَرَهُمْ لایَعْلَمُونَ : نیافریدیم آسمانهاوزمین رامگربه‌حَقّ ولکن بیشترشان نمیدانند ـ سُورَةالدُّخان ـ ۴۴ ـ آیه ۳۹ " مثال ماضی باما ، ومضارع بالا .

"اِنْ یَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ اِلّا اِناثاً وَاِنْ یَدْعُونَ اِلّا شَیْطاناً مَرِیداً لَعَنَهُ اللّهُ: نمیخوانند از غیر او مگر ماده‌گانی راونمیخوانند جز شیطان سرکشی را خداش لَعْنَت کند ـ سُورَة النِّساء ـ ۴ ـ آیه ۱۱۷ "مثال مضارع با اِنِ نافِیَة .

" و مایَخْدَعُونَ اِلّا اَنْفُسَهُمْ وَ مایَشْعُرُونَ: و مُنافِقان نمی‌فریبند مگر خودشان را و نمی‌فهمند ـ سُورَة البَقَرَة ـ ۲ ـ آیه ۹ " مثال مابا مضارع .

" وَلَیَحْلِفُنَّ اِنْ اَرَدْنا اِلّا الْحُسْنی وَاللّهُ یَشْهَدُ اِنَّهُمْ لَکاذِبُونَ: و مُنافِقان سوگند یاد میکنند کهاِرادَة نکردیم مگر نیکی وخداگواهی دهد که انان دروغگویانند ـ سُورَة التَّوْبَة ـ ۹ ـ آیه ۱۰۷ مِثالِ اِنْ با ماضی .

اَمّا "لَمْ و لَمّا " برسر مضارع میآید و سه عَمَل میکند : مُثْبَت را مَنْفِیّ میکند ، و مضارع را ازجَهَتِ زَمان ماضی مینماید ، و حَذْفی

كه بِواسِطَه لامِ اَمْر ولاى نَهْى در آخِرِ صيغه‌ها واقِع ميشد بِواسِطه‌اين دوحرف نيز واقِع ميشود ، چنانچه‌گوئى :

" لَمْ يَضْرِبْ ، لَمْ يَضْرِبا ،لَمْ يَضْرِبُوا ، لَمْ تَضْرِبْ ، لَمْ تَضْرِبا ، لَمْ يَضْرِبْنَ ، لَمْ تَضْرِبْ ، لَمْ تَضْرِبا ، لَمْ تَضْرِبُوا ، لَمْ تَضْرِبِي ، لَمْ تَضْرِبا ،لَمْ تَضْرِبْنَ ، لَمْ اَضْرِبْ ، لَمْ نَضْرِبْ " لَمْ يَضْرِبْ "يعنى : نزده يک مردغائِب ، وبراين قِياس ديگر صيغه‌ها ، وهمچنين است "لَمّا " و دراِصْطِلاح فِعْلِ مَنْفِيّ به اين دوحرف رافِعْلِ جَحْد گويند ، وجَحْد بِمَعْنى اِنْكار است ،

وفَرْق ميان لَمْ و لَمّا آن‌است‌كه لَمْ نَفْيِ فِعْل‌ميكند در گذشته تا زَمانِ حال ، ولَمّا اين مَعْنىٰ را دِلالَت دارد به اِضافَهِ تَوَقُّعِ وُقُوعِ فِعْل در آينده كه در فارسى باكلمه "هَنوز " تَفْهيم ميشود ، چنانچه در قرآن فرموده : " بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ مِنْ ذِكْرِي بَلْ لَمّا يَذُوقُوا عَذابِ : بلكه آنان از ذِكْرِ من‌درشَكُّ‌هستند ، بلكه‌هنوزعَذابِ مرا نچشيده‌اند سُورَة ص ــ ۳۸ ــ آيه ۸" ذِكْر: قرآن است ، واِسْتِعْمالِ "لَمْ " دركلام بيشتر از "لَمّا " است ، و"لَمّا " براىِ مَعانىِ ديگرى اِسْتِعْمال ميشود ، چنانچه"ماواِنْ"براىِ مَعانىِ ديگرى ميآيد ،

وَاَمّا "لَنْ " بر سرمضارع ميآيد ، ومُثْبَت رامَنْفِيّ ميكند ، ونَفْيِ به‌اين حرف نَفْيِ اَكيد است ، وعَمَلِ لَفْظى آن حَذْفِ نون است از هفت صيغه مانند آن‌حُرُوف ، وتَبْديلِ ضَمَّه آخِر به فَتْحَة درپنج‌صيغه كه ضَمير ظاهِر ندارد ، چنانچه ميگوئى :

" لَنْ يَضْرِبَ ، لَنْ يَضْرِبا ،لَنْ يَضْرِبُوا ، لَنْ تَضْرِبَ ، لَنْ تَضْرِبا ،

لَنْ یَضْرِبْنَ ، لَنْ تَضْرِبَ ، لَنْ تَضْرِبا ، لَنْ تَضْرِبُوا ، لَنْ تَضْرِبِي ، لَنْ تَضْرِبا ، لَنْ تَضْرِبْنَ ، لَنْ اَضْرِبَ ، لَنْ نَضْرِبَ " لَنْ یَضْرِبَ یعنی : نمیزند یک مرد غائب ، وبر این قیاس دیگر صیغه‌ها وابْواب .

وآخِر مُعْتَلُّ اللّام‌را نیزدر آن پنج صیغه فَتْحَة میدهد اگراَلِف نباشد ، گرچه ضَمَّة مَحْذُوف شده ، چنانچه گوئی : " لَنْ یَرْمِیَ ،لَنْ تَرْمِیَ ، لَنْ تَرْمِیَ ، لَنْ اَرْمِیَ ، لَنْ نَرْمِیَ " و "لَنْ یَدْعُوَ ، لَنْ تَدْعُوَ ، لَنْ تَدْعُوَ ، لَنْ اَدْعُوَ ، لَنْ نَدْعُوَ " لٰکِن " لَنْ یَرْضیٰ ، لَنْ تَرْضیٰ ، لَنْ تَرْضیٰ ، لَنْ اَرْضیٰ ، لَنْ نَرْضیٰ "بهمان حال‌است که پیش از آمدن لَنْ بوده ، زیرا اَلِف قَبُولِ حَرَکَت نمیکند .

(حُرُوفِ ناصِبَة)

چهار حرف‌است‌که‌آنها را حُرُوفِ ناصِبَة گویند "اَنْ ،لَنْ ،کَیْ ، اِذَنْ" واِذَنْ‌را "اِذاً" نیز مینویسند چنانچه کِتابَتِ قرآن است ، بر سر فعل مضارع‌داخِل میشوند ، وعَمَلی‌که درلَنْ گفته شد ازجَهَت لَفْظ مینمایند ، و "اَنْ به کِه"و "اِذاً به‌آن‌هنگام " و "کَیْ به‌براي" و "لَنْ به‌نَه " تَرْجَمَة میشود ، وناصِبَة یعنی نَصْب دهنده ،چنانچه لامِ اَمْر ولايِ نَهْي‌ولَمْ‌ولَمّاو کَلِمِهٔ‌شَرْط را که ذِکْرَش نشده جازِمَة‌گویند ، یعنی جَزْم دهنده ، ونَصْب وجَزْم ورَفْع وجَرّ اَقْسامِ اِعْراب است‌که درعِلْمِ نَحْوبَیان میشود اِنْشاءَاللّٰهُ تَعالیٰ ، واِعْراب دراِصْطِلاح : اِخْتِلافِ آخِرِ کلمه‌است به سَبَبِ عَوامِلی که برکَلِمَة داخِل میشود ، چنانچه صَرْف اِخْتِلافِ ساختمان کلمه‌است بِمَنْظُورِحُصُولِ‌مَعانِي مُخْتَلِفَة، وعِلْمِ نَحْورا عِلْمِ‌اِعْراب‌نیزمینامند ،اکنون مِثالهائی از حُرُوفِ‌ناصِبَة

تمرین شود :

" فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكافِرِينَ : پس اگر نکردید و نمیکنید هم ، پس بپرهیزید آتشی را که هیزمش مردم وسنگ است ، برای کافران آماده شده ـ سُورَةُ الْبَقَرَة ـ ۲ ـ آیه ۲۴ " روی سخن در این آیه وآیه قبلش با مردمی است که در باره قرآن شکّ دارند ، خدای متعال میفرماید : اگر شکّ دارید که این قرآن از جانب خداست ، پس یک سوره مانندش بیاورید ، پس اگر نیاوردید و نمیآورید هم ، چون از طاقتِ بَشَر خارج است ، پس بترسیدو بپرهیزید از آتشی که درآخِرَت برای کافران آماده شده ، یعنی باشکّ داشتن در قرآن گرفتارآن آتش خواهید شد ، هِمَّت کنید و تحقیق نمائید و خود را از شکّ درباره قرآن برهانید .

"كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتالُ وَهُوَ كُرْهٌ لَكُمْ وَعَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَعَسَىٰ أَنْ تُحِبُّوا شَيْئاً وَهُوَ شَرٌّ لَكُمْ وَاللّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لاتَعْلَمُونَ : نوشته شد برشما جنگ کردن وآن نامَحبوب شما است ، وشاید نامحبوب دارید چیزی را وآن برای شما خیر باشد و شاید که محبوب دارید چیزی را وآن برای شما شر باشد و خدا میداند و شما نمیدانید ـ سُورَةُ الْبَقَرَة ـ ۲ ـ آیه ۲۱۶ " .

" فَرَجَعْناكَ إِلىٰ أُمِّكَ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُها وَلاتَحْزَنَ : پس ترا سوی مادرت برگرداندیم برای آنکه چشمش روشن شود و اندوهناک نشود سُورَةُ طٰهٰ ـ ۲۰ ـ آیه ۴۰ " خِطاب به مُوسَی بْنِ عِمْران است "عَلیٰ

نَبِیِّنا وَآلِهِ وَعَلَیْهِ السَّلامُ ".

"وَاِنْ کادُوا لَیَسْتَفِزُّونَکَ مِنَ الْاَرْضِ لِیُخْرِجُوکَ مِنْها وَ اِذاً لا یَلْبَثُوا خِلافَکَ اِلّا قَلِیلاً – (در قِرائَتِ غَیْرِ سَبْعَة) : و نزدیک بودنتو را از سرزمینی که هستی برکنند تا ترا از آنجا بیرون کنند ، وآن هنگام پس از تو درنگ نمیکردند جز اندک زمانی – سُورَةُ الْاِسْراء – ۱۷ – آیه ۷۶" و قُرّاءِ سَبْعَة "لایَلْبَثُونَ" خواندهاند و این حُرُوف غیر از لَنْ برسرغیرمضارع میآید ، ودر آنها بَحْثی است که در نَحْو مَذْکور است .

* * *

(تَقْسیمِ هفتم)

فِعْل یا لازِم است یا مُتَعَدِّی :

لازِم آن است که مَفْعول نمیگیرد ، و مُتَعَدِّی آن است که مَفعول میگیرد ، ولازِم در لُغَت چیزی راگویند که پیوست چیزی باشد واز آن جدا نشود ، وفِعْلی که مَفْعول نمیگیرد لازِم نامیده‌اند چون دِلالَت نمیکند که از فاعِل چیزی به دیگری تَعَلُّق گرفته ، مانند : " ذَهَبَ زَیْدٌ : رفت زید " و مُتَعَدِّی، در لغت چیزی را گویند که از یکی بگذرد و بدیگری برسد ، وفِعْلی که مَفعول میگیرد مُتَعَدِّی گویند چون دِلالَت میکند که از فاعِل بدیگری چیزی تَعَلُّق گرفته ، مانند : "ضَرَبَ زَیْدٌ عَمْرًا : زدزَیْد عَمْرورا " ، و این تقسیم بِاعْتِبار مادّه فِعْل است ، یعنی ماده فعل دِلالَت میکند که مَفعول میخواهد یانه ، گرچه غَیْرمادّه نیز این دِلالَت را دارد چنانچه بَیان خواهد شد ، وفِعْلِ مُتَعَدِّی را واقِع و مُجاوِز ، ولازِم راغَیْرِواقِع و غَیْرِ مُجاوِز ، و قاصِر نیزمینامند .

وفِعْل ثلاثِی مُجَرَّد یا مُتَعَدِّی به یک مَفْعول است ، مانند : " اُعْبُدُوا رَبَّکُمُ الَّذِی خَلَقَکُمْ ، بپرستید پروردگار تان را که شما را آفریده ـ سُورَة الْبَقَرَة ـ ۲ ـ آیه ۲۱ " " اُعْبُدُوا " صیغهِ اَمْر ، فِعْل است و فاعِل ، " رَبَّکُمْ " مَفْعُولش ، و "خَلَقَ " فِعْل وفاعِل ، "کُمْ " مفعولش .

یا مُتَعَدِّی به دو مَفْعول است ، مانند : " اَلَّذِی جَعَلَ لَکُمُ الْاَرْضَ فِراشًا : کسی که قرار داد برای شما زمین را بَساطِ گسترده‌ای ـ سُورَة الْبَقَرَة ـ ۲ ـ آیه ۲۲ " "جَعَلَ "فِعْل وفاعِل ، " اَلْاَرْضَ " مَفْعُولِ اَوَّلَش "فِراشًا " مَفْعول دومش ، و "لَوْاَنْزَلْنا هٰذَا الْقُرْآنَ عَلیٰ جَبَلٍ لَرَاَیْتَهُ

خاشِعاً :اگرنازِل میکردیم این قرآن را برکوهی هرآینه آن را خاشِع میدیدی ـ سُورَةُ الْحَشْر ـ ۵۹ ـ آیه ۲۱ " "رَاَیْتَهُ" فِعْل وفاعِل و مَفْعُولِ اَوّل " خاشِعاً " مَفْعُول دوم ، و فِعل به سه مَفعول مُتَعَدِّی میشود ولی از باب اِفْعال ، مانند : "وَاِذْیُرِیکُمُوهُمْ اِذِالْتَقَیْتُمْ فِی اَعْیُنِکُمْ قَلِیلاً :و یادآورید آنگاهی که خدا نمایانید به شما آنان را در دیده گانتان اندک هنگامی که باهم روبرو شدید ـ سُورَةُ الْاَنْفال ـ ۸ ـ آیه ۴۴ " راجع به واقِعَه جنگ بدر است ، " "یُرِی" فِعْل و فاعِل ، "کُمُو " مَفعول اول ، "هُمْ " مَفعول دوم ، "قَلیلاً " مفعول سوم است .

و ثلاثی مجرد لازِم را به باب اِفْعال وتَفْعیل میبرند ، مُتَعَدّی میگردد ، مانند "جَلَسْتُ :نشستم " و "اَجْلَسْتُ زَیْداً :نشاندم زیدرا " و " فَرِحْتُ :شاد شدم " و " فَرَّحْتُ زَیْداً :شاد کردم زَیْدرا " ودر این دو مَوْرِد هَمْزه بابِ اِفْعال و تَضْعیفِ بابِ تَفْعیل بر تَعْدِیَة دِلالَت میکند نه مادّه فِعْل ، و تَعْدِیَهِ ثلاثی مُجَرّد به این دوباب است ، چنانچه در مَعانِیِ اَبْوابِ ثلاثی مَزید بَیان شد ، و به غَیْر این دوباب تَعْدِیَه نمیشود مگر به نُدْرَت در بعضی اَبْواب ، مانند : "بَعُدْتُ :دور شدم " و "باعَدْتُ زَیْداً :دورکردم زَیْدرا " و " خَرَجْتُ : بیرون شدم " و "اِسْتَخْرَجْتُ زَیْداً :بیرون آوردم زَیْدرا " .

و ثلاثی مُجَرّد که مُتَعَدّی به یک مَفْعول باشد در باب اِفْعال و تَفْعیل مُتَعَدّی به دومفعول میشود ، مانند : " اَکَلْتُ طعاماً :خوردم طعامی " و " اَکَلْتُ زَیْداً طعاماً : خورانیدم زیدرا طَعامی "و"عَلِمْتُ النَّحْوَ : دانستم نَحْورا " و "عَلَّمْتُ زَیْداًالنَّحْوَ:آموختم زَیْدرانَحْو " .

و اَبوابِ اَفعال، هم لازِم میآید، وهم مُتَعَدِّي، جز باب فَعُلَ یَفعُلُ و باب اِنْفِعال و اِفْعِلال و اِفْعِنْلال و اِفْعِلّال که این شش باب متعدی نمیآید چنانچه اِبْنُ قُتَيْبَة در آدَبُ الْكاتِب گفته است .

و فِعْل لازِم از هر بابی به حرفِ جَرّ مُتَعَدِّي میشود، مانند: "ذَهَبْتُ . رفتم " و ذَهَبْتُ بِزَيْدٍ : بر دم زیدرا " ومَباحِثِ حُرُوفِ جَرّ در نَحْومذكور است .

و بَعْضی اَفْعال ازین باب ، هم مُتَعَدِّيِاِسْتِعْمال شده وهم لازِم ، مانند : "رَجَعْتُ : برگشتم " و " رَجَعْتُ زَيْدًا :برگرداندم زَيْدرا " و " وَفَرَتِ النِّعْمَةُ :فراوان شد نِعْمَت" و " وَفَرَاللّهُ النِّعْمَةَ :فراوان كرد خدا نِعْمَت را " و " خَسَفَ الْاَرْضُ فرو رفت زمین " و " خَسَفَ اللّهُ الْاَرْضَ :فرو برد خدازمین را" .

و فِعْلی كه بِدُونِ حَرْفِ جَرّ مفعول میگیرد، مُتَعَدِّي بِنَفْسِه ومَفْعُولَش را مفعولِ صَريح گويند ،وفِعْلی كه بِواسِطه حرف جَرّ مفعول میگیرد مُتَعَدِّي بِالْغَيْرِ و مفعولش رامفعول غَيْر صَريح مینامند .

و بعضی اَفْعال هم مُتَعَدِّي بِنَفْسِه وهم مُتَعَدِّي بِالْغَيْراِسْتِعْمال شده‌اند ، مانند "شَكَرْتُ اللّهَ وَشَكَرْتُ لِلّهِ" هر دو بمعنی " خدارا شكر كردم " است ، و " اِهْدِنَاالصِّراطَ الْمُسْتَقيمَ :هِدايَت كن مارا براه راست سُورَة الْحَمْد ـ ۱ ـ آيه ۶ " و " قُلْ اِنَّنِي هَدانِي رَبّي اِلى صِراطٍ مُسْتَقيمٍ :بگو همانا مراهِدايَتم كرد پروردگارم سوی راه راستی ـ سُورَة الْاَنْعام ـ ۶ ـ ۱۶۱ " و " نُورٌعَلى نُورٍ يَهْدِي اللّهُ لِنُورِه مَنْ يَشاءُ : نوری است بر نوری هِدايَت میكند بنورش هركس را بخواهد ـ سُورَة

النُّور ــ ۲۴ ــ آیه ۳۵ "و "قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكائِكُمْ مَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ قُلِ اللّهُ يَهْدِي لِلْحَقِّ: بگو آیا از انبازان شما کسی هست که سوی حَقّ هِدایَت کند بگوخدا هِدایَت میکندبه حَقّ ــ سُورَة يُونُس ــ ۱۰ آیه ۳۵ " و "مِمَّنْ خَلَقْنا أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ: واز کسانی که آفریدیم اُمَّتی هستندکه هِدایَت میکنند بِحَقّ ــ سُورَة الأعْراف ــ ۷ ــ آیه ۱۸۱ " مادَّه هِدایَت دو مَفْعولی است ،ودرمِثال اول مفعول دوم صَریح است ، و در مِثالهای دیگر بواسِطَه " اِلَیٰ ولام وباء " است ، ودر سه مِثالِ اَخیر مَفْعولِ اَوَّل مُقَدَّر است ، یعنی مردم را ، و تَعْدِیَه اَفْعال قاعِدَه کُلّیّ ندارد ، بلکه باید از سَماع تَبَعِیَّت شود ، و بَحْثِ مَفْعُولات در عِلْمِ نَحْو مَذْکور است .

＊＊＊

(تَقْسیم هشتم)

فِعْل یا مَعْلُوم است یا مَجْهُول : معلوم آن است که فاعِلش در کلام مذکور است ، ومجهول آن است که فاعلش بهیچ وَجْه درکلام، مذکور نیست ، و فِعْل به مَفْعول نِسْبَت داده میشود ، و عَدَمِ ذِکْرِ فاعِل یا از جَهْلِ مُتَکَلِّم است ، یا بهجَهَتی مَصْلَحَت می بیند که ذِکْرننماید ، در مِثالِ مَعْلوم میگوئی : "ضَرَبَ زَیْدٌ عَمْراً" ودرمِثال مَجْهُول میگوئی : " ضُرِبَ عَمْرٌو ، و قُتِلَ بَکْرٌ : زده شد عَمْرو، وکشته شد بَکْر " و در فِعْلِ مَعْلُوم مَفْعُول مَنْصُوب است ، و در فِعْلِ مَجْهول مفعول بهجای فاعل مَرْفُوع میشود ، وآن را نائِبِ فاعِل مینامند ، و معلوم و مجهول صِفَتِ فاعِل است ، ولی بِطَوْرِ مَجاز گفته میشود : فِعْلِ معلوم و فِعْلِ مجهول ، وبرای آنکه مَجازگوئی نشود بعضی فِعْلِ مَجْهول را " فِعْلِ مالَمْ یُسَمَّ فاعِلُهُ : فِعْلی که فاعلش نامبرده نشده " و فِعْلِ مَعْلُوم را " فِعْلُ ماسُمِّیَ فاعِلُهُ : فعلی که فاعلش نامبردهشده " اِصْطِلاح کردهاند، و اصطلاح اول از جَهَت مُخْتَصَر بودن بهتر است ، و صیغه فِعْلِ مَجهول با تغییر دادن اول وآخِرِ فِعْلِ مَعلوم ساخته میشود ، وآن تغییرات عِبارَت است از :

۱ ــ فعل ماضی هرچه باشد از هر بابی حرف اولش را مَضْموم مینمایند .

۲ ــ اَبْوابی که هَمْزَه وَصْل در اول آنها است مانند باب "اِنْفِعال و اِسْتِفْعال" حرف سوم ماضی نیز مَضموم میگردد .

۳ ــ اَبْوابی که تاء زائد در اول آنهاست " بابِ تَفَعُّل و تَفاعُل

و تَفَعْلُل " حرف دوم ماضی نیز مَضْموم میشود .

۴ــ اَبْوابی که پس از حرفِ مَضْموم شده اَلِف است ، یعنی باب "مُفاعَلَة و تَفاعُل " آن الف قَلْبِ به واو میگردد .

۵ــ حرف ماقَبْلِ آخِر را هرچه باشد مَکْسُور مینمایند .

۶ــ فاء الفعل در معتل‌العینِ ثلاثی مُجَرَّد مَکْسور میشود ، مگر در نه صیغه واوی غیر مکسور العین،و بِمُناسَبَتِ کَسْرَه فاء الفعل عین‌الفعل قلب به یاء میشود اگر نباشد .

۷ــ در معتل‌اللام از هربابی باشد حرف آخر بمناسبت کسره ماقَبْل قلب به‌یاء میگردداگرنیاشد ، این‌تغییرات ماضی ، اَمّاتغییرات در مضارع عِبارَت است از :

۱ــ حرف مُضارِع درهربابی باشد مَضموم میگردد اگر نباشد .

۲ــ ماقَبْلِ حرفِ آخِر در هربابی مَفْتوح میشود اگرنباشد .

۳ــ حرف آخِر قلب به یاء میگردد اگر نباشد ، سپس درپنج صیغه که ضَمیر ظاهِرندارد قلب به اَلِف میشود ، و حذفِ حرفِ عِلَّة درمعتل العین ومعتل‌اللام مانند مَعلوم‌است ، لٰکِن فاءالفعلِ مَحْذوف در معتل الفاء بر میگردد .

" اما صیغه اَمْر مجهول " در هر چهارده صیغه لامِ مَکسور میاورند ، و حرف مضارع در شش صیغه حاضر نیز بجای خوداست ، و حذف‌درآخرصیغه‌های‌اَمْر ونَهْی وجَحْد مانند مَعلوم است ، چنانچه همه اینها در مثالها مُشاهَدَة خواهد شد .

درماضی ثلاثی‌مجردصَحیح‌میگوئی : " ضُرِبَ ، ضُرِبا ،ضُرِبُوا ،

ضُرِبَتْ ، ضُرِبَتا ، ضُرِبْنَ ، ضُرِبْتَ ، ضُرِبْتُما ، ضُرِبْتُمْ ، ضُرِبْتِ ، ضُرِبْتُما ، ضُرِبْتُنَّ ، ضُرِبْتُ ، ضُرِبْنا ، "ضُرِبَ" یعنی : زده شد آن یک مردِ غائِب و براین قِیاس باقی صیغه‌ها ، ونیز اگر مَضْموم العین یا مَکْسورالعین باشد ، مَثَلاً میگوئی : "عُلِمَ ، عُلِما ، عُلِمُوا ، عُلِمَتْ ، عُلِمَتا ، عُلِمْنَ ، عُلِمْتَ اِلَخ" ، و میگوئی : " شُرِفَ ، شُرِفا ، شُرِفُوا ، شُرِفَتْ ، شُرِفَتا ، شُرِفْنَ ، شُرِفْتَ اِلَخ " این مِثال رابرای تَفْهیم آوردم ، و گرنه صَحیح نیست ، زیرا بابِ "فَعُلَ یَفْعُلُ" لازم است ، وفِعلِ لازِم مَجْهول ندارد ، مگرآنکه به چیزی مُتَعَدّی گردد ، چنانچه گذشت ، واگر به حرف جَرّ مُتَعَدّی شود صیغه مَجْهُولش گونه دیگری است که بَیانش خواهد شد ، و در معتل الفاء مانند صحیح میگوئی : وُعِدَ ، وُعِدا ، وُعِدُوا ، وُعِدَتْ ، وُعِدَتا ، وُعِدْنَ ، وُعِدْتَ اِلَخ ، ودریائی میگوئی : یُقِنَ ، یُقِنا ، یُقِنُوا ، یُقِنَتْ ، یُقِنَتا ، یُقِنَّ ، یُقِنْتَ ، یُقِنْتُما ، یُقِنْتُمْ ، اِلَخ .

و در معتل العین میگوئی : قِیلَ ، قِیلا ، قِیلُوا ، قِیلَتْ ، قِیلَتا ، قُلْنَ ، قُلْتَ ، قُلْتُما ، قُلْتُمْ ، قُلْتِ ، قُلْتُما ، قُلْتُنَّ ، قُلْتُ ، قُلْنا ، "قِیلَ" یعنی : گفته شد ، دراَصْل "قُوِلَ" بود ، کَسْرَه عین الفعل راچون برواو ثَقیل بود به فاء الفعل نَقل کردند ، ضَمَّه فاء الفعل حَذْف گردید ، واو بِمُناسَبَتِ کَسْرَه ماقبل قلب به یاء گشت "قِیلَ" شد ، "قُلْنَ" دراَصْل "قُوِلْنَ" بود ، ازجَهَتِ ثِقْلِ کَسْرَه برواو حذفش کردند ، میان عین الفعل ولام الفعل اِلْتِقاءِ ساکِنَیْنِ شد ، عین الفعل حذف گشت " قُلْنَ " گردید ، و همچنان درهشت صیغه دیگر ، و در اَجْوَفِ یائی نیز میگوئی : بِیعَ ، بِیعا ، بِیعُوا ، بِیعَتْ ، بِیعَتا ، بِعْنَ ، بِعْتَ ، بِعْتُما ، بِعْتُمْ ، بِعْتِ ، بِعْتُما ،

بِعْتُنَّ ، بِعْتُ ، بِعْنا ، "بِیعَ" یعنی : فروخته شد " (و بر این قِیاس سائِرِ صیغه‌ها) در اَصْل " بُیِعَ " بود ، کَسْرَه عین‌الفعل برای ثِقْل بـه فاء الفعل نَقْل گردید ، ضَمّه فاء الفعل حَذْف گشت ، "بِیعَ" گردید ، "بِعْنَ" در اصل "بُیِعْنَ" بود ، کَسْرَه عین‌الفعل به فاء الفعل نَقْل گردید ، ضَمَّة حذف شد ، پس برای اِلْتِقاءِ ساکِنَیْنِ عین‌الفعل ساقِط گشت " بِعْنَ گردید ، و دراَجْوَفِ‌واوی‌مکسورالعین نیز میگوئی : خِیفَ ، خِیفا ، خِیفُوا ، خِیفَتْ ، خِیفَتا ، خِفْنَ ، خِفْتَ ، خِفْتُما ، خِفْتُمْ ، خِفْتِ ، خِفْتُما ، خِفْتُنَّ ، خِفْتُ ، خِفْنا ، "خِیفَ" چون‌فعل‌لازِم‌است مجهولش معنی ندارد ، مگر با حرفِ جَرّآورده شود ، یا به باب اِفْعال و تَفْعِیل برود تا مُتَعَدّی‌گردد ، چنانچه‌در "شُرِفَ "گفتیم ، وبیانش خواهدآمد ، واز جَهَتِ صیغه‌سازی‌در اصل "خُوِفَ "بود ، عَمَل شد درباره‌اش آنچه در "قُوِلَ" گفتیم ، و"خِفْنَ" در اصل "خُوِفْنَ" بود ، کسره‌عین‌الفعل به فاء الفعل نقل گردید ، پس التقاء ساکنین شد ، عین‌الفعل ساقط گشت ، "خِفْنَ" شد ، ومَخْفی‌نماندکه‌صُورتِ‌نه‌صیغه‌اَخیرِ ماضیِ مَجْهُولِ اَجْوَفِ ثُلاثیِّ مُجَرَّدبامَعلومش‌یکی‌است ، ولی در اصل مُخْتَلِف‌هستند ، و تَشْخیصِ آنها در ضِمْنِ کَلام با قَرینَة است .

و در معتل‌اللام‌واوی‌مفتوح‌العین‌میگوئی : دُعِیَ ، دُعِیا ، دُعُوا ، دُعِیَتْ ، دُعِیَتا ، دُعِینَ ، دُعِیتَ ، دُعِیتُما ، دُعِیتُمْ ، دُعِیتِ ، دُعِیتُما ، دُعِیتُنَّ ، دُعِیتُ ، دُعِینا ، "دُعِیَ" یعنی : خوانده‌شد ، در اصل "دُعِوَ" بود ، واو بمناسبت کسره‌ماقبل قلب به یاء گشت ، " دُعِیَ " گردید ، واِعْلالش فَقَط حذف لام‌الفعل است از صیغهِ جَمع مُذَکَّر غائِب ، و

همچنان دیگر اَقْسام ، ودریائی میگوئی : رُمِيَ ، رُمِيا ، رُمُوا ، رُمِيَتْ ، رُمِيَتا ، رُمِيْنَ ، رُمِيتَ اِلَخ ، "رُمِيَ" یعنی : پرتاب شد ، وچون یائی است قلبی درش نیست ، و در مکسور العین واوی میگوئی : رُضِيَ ، رُضِيا ، رُضُوا ، رُضِيَتْ ، رُضِيَتا ، رُضِيْنَ ، رُضِيتَ ، رُضِيتُما ، رُضِيتُمْ ، رُضِيتِ ، رُضِيتُما ، رُضِيتُنَّ ، رُضِيتُ ، رُضِينا " رُضِيَ " یعنی : پسندیده شد ، در اصل " رُضِوَ " بود ، واوقلب به یاء شد چنانچه در معلومش شد "رُضِيَ" گردید ، و براین قِیاس دیگر مِثالها را تَمْرین نمائید ، و لَفیفِ مَفْرُوق و مَقْرُون بر قیاس اینها دانسته میشود ، چنانچه گوئی : وُقِيَ ، وُقِيا ، وُقُوا ، وُقِيَتْ ، وُقِيَتا ، وُقِينَ ، وُقِيتَ ، وُقِيتُما ، وُقِيتُمْ ، وُقِيتِ ، وُقِيتُما ، وُقِيتُنَّ ، وُقِيتُ ، وُقِينا "وُقِيَ" یعنی : نگه داشته شد ، وگوئی : رُوِيَ ، رُوِيا ، رُوُوا ، رُوِيَتْ ، رُوِيَتا ، رُوِينَ ، رُوِيتَ ، رُوِيتُما ، رُوِيتُمْ ، رُوِيتِ ، رُوِيتُما ، رُوِيتُنَّ ، رُوِيتُ ، رُوِينا "رُوِيَ" یعنی : روایت شد .

و در مُضاعَف گوئی : مُدَّ ، مُدّا ، مُدُّوا ، مُدَّتْ ، مُدَّتا ، مُدِدْنَ ، مُدِدْتَ ، مُدِدْتُما ، مُدِدْتُمْ ، مُدِدْتِ ، مُدِدْتُما ، مُدِدْتُنَّ ، مُدِدْتُ ، مُدِدْنا "مُدَّ" یعنی : کشش داده شد ، دراصل "مُدِدَ" بود ، عین الفعل ساکن و در لام الفعل اِدغام شد "مُدَّ" گردید .

اما مضارع ثلاثی مجرد مجهول راگوئی : يُنْصَرُ ، يُنْصَرانِ ، يُنْصَرُونَ ، تُنْصَرُ ، تُنْصَرانِ ، يُنْصَرْنَ ، تُنْصَرُ ، تُنْصَرانِ ، تُنْصَرُونَ ، تُنْصَرِينَ ، تُنْصَرانِ ، تُنْصَرْنَ ، اُنْصَرُ ، نُنْصَرُ ، "يُنْصَرُ" یعنی یاری میشود ، وبراین قیاس سائر صیغه‌ها ، وهمچنان است مکسور العین و مفتوح العین ، چنانچه گوئی : يُضْرَبُ ، يُضْرَبانِ ، يُضْرَبُونَ ، تُضْرَبُ ، تُضْرَبانِ ، يُضْرَبْنَ ،

تُضْرَبُ اِلَخ و " يُمْنَعُ، يُمْنَعانِ ، يُمْنَعُونَ، تُمْنَعُ، تُمْنَعانِ، يُمْنَعْنَ، تُمْنَعُ اِلَخ " .

و در مُضاعَف میگوئی :يُمَدُّ، يُمَدّانِ، يُمَدُّونَ، تُمَدُّ، تُمَدّانِ، يُمْدَدْنَ، تُمَدُّ، تُمَدّانِ ، تُمَدُّونَ ، تُمَدِّينَ، تُمَدّانِ، تُمْدَدْنَ، اُمَدُّ، نُمَدُّ، وهمچنان مکسورالعین و مفتوح العین را گوئی :يُفَرُّ، يُفَرّانِ، يُفَرُّونَ، تُفَرُّ، تُفَرّانِ، يُفْرَرْنَ، تُفَرُّاِلَخ ،و "يُبَرُّ، يُبَرّانِ، يُبَرُّونَ، تُبَرُّ، تُبَرّانِ، يُبْرَرْنَ، تُبَرُّاِلَخ " .

و در معتل الفاءگوئی : " يُوعَدُ، يُوعَدانِ ، يُوعَدُونَ، تُوعَدُ، تُوعَدانِ، يُوعَدْنَ، تُوعَدُ، تُوعَدانِ، تُوعَدُونَ، تُوعَدِينَ، تُوعَدانِ، تُوعَدْنَ، اُوعَدُ، نُوعَدُ" وهمچنان مفتوح العین راچه درمعلوم فاءالفعلش حذف شود ،مانند : " يُوضَعُ، يُوضَعانِ، يُوضَعُونَ، تُوضَعُ، تُوضَعانِ، يُوضَعْنَ، تُوضَعُ اِلَخ" یانشود ،مانند : " يُوجَلُ، يُوجَلانِ، يُوجَلُونَ، تُوجَلُ، تُوجَلانِ، يُوجَلْنَ، تُوجَلُ اِلَخ" وهمچنان مضموم العین مانند : " يُوجَهُ، يُوجَهانِ، يُوجَهُونَ، تُوجَهُ، تُوجَهانِ، يُوجَهْنَ، تُوجَهُ اِلَخ" در هر صورت عین الفعل مفتوح میشود ،و فاء الفعل هم حذف نمیشود

و در معتل العین هرچه باشد عین الفعل قلب به الف میشود ، چنانچه گوئی : " يُقالُ ، يُقالانِ ، يُقالُونَ، تُقالُ، تُقالانِ، يُقَلْنَ، تُقالُ، تُقالانِ، تُقالُونَ، تُقالِينَ، تُقالانِ، تُقَلْنَ، اُقالُ، نُقالُ" ودر مکسورالعین و مفتوح العین نیز میگوئی : " يُباعُ، يُباعانِ، يُباعُونَ، تُباعُ، تُباعانِ، يُبَعْنَ، تُباعُ اِلَخ" و " يُخافُ، يُخافانِ، يُخافُونَ، تُخافُ، تُخافانِ، يُخَفْنَ، تُخافُ اِلَخ" ودر دو جمع مُؤنث عین الفعل

برای التقاء ساکنین حذف گردیده ، چنانچه در معلوم حذف میگردد .

و در معتل اللام هرچه باشد لام الفعل قلب به یاء میگردد ، سپس در پنج صیغه قلب به الف میشود ، چنانچه گوئی : "یُدْعَیٰ ، یُدْعَیانِ ، یُدْعَوْنَ ، تُدْعَیٰ ، تُدْعَیانِ ، یُدْعَیْنَ ، تُدْعَیٰ ، تُدْعَیانِ ، تُدْعَوْنَ ، تُدْعَیْنَ ، تُدْعَیانِ ، تُدْعَیْنَ ، أُدْعَیٰ ، نُدْعَیٰ " لام الفعل در دو صیغه جمع مذکر و صیغه مفرد مؤنث حاضر حذف شد ، چنانچه در معلوم حذف میشود ، ولی تشابه در غیرِ صیغه مُثَنّیٰ که عمومیّ است فقط میان مفرد مؤنث حاضِر و جمع مؤنث حاضر است ، وهمچنان در مفتوح العین ومکسورالعین گوئی : "یُرْضَیٰ ، یُرْضَیانِ ، یُرْضَوْنَ ، تُرْضَیٰ ، تُرْضَیانِ ، یُرْضَیْنَ ، تُرْضَیٰ ، تُرْضَیانِ ، تُرْضَوْنَ ، تُرْضَیْنَ ، تُرْضَیانِ ، تُرْضَیْنَ ، أُرْضَیٰ ، نُرْضَیٰ " و " یُرْمَیٰ ، یُرْمَیانِ ، یُرْمَوْنَ ، تُرْمَیٰ ، تُرْمَیانِ ، یُرْمَیْنَ ، تُرْمَیٰ ، تُرْمَیانِ ، تُرْمَوْنَ ، تُرْمَیْنَ ، تُرْمَیانِ ، تُرْمَیْنَ ، أُرْمَیٰ ، نُرْمَیٰ " .

و در فعل امر میگوئی : "لِیُضْرَبْ ، لِیُضْرَبا ، لِیُضْرَبُوا ، لِتُضْرَبْ ، لِتُضْرَبا ، لِیُضْرَبْنَ ، لِتُضْرَبْ ، لِتُضْرَبا ، لِتُضْرَبُوا ، لِتُضْرَبِي ، لِتُضْرَبا ، لِتُضْرَبْنَ ، لِأُضْرَبْ ، لِنُضْرَبْ " ولی حذف آخر در هربابی وهرقسمی مانند معلوم است ، وبراین مِنْوال است نَهْي وجَحْد ، ونیازی به مثالهای آنها نیست ، مُحَصِّلین خودشان تَمْرین نمایند .

و درباب إفْعال میگوئی : "أُكْرِمَ ، أُكْرِما ، أُكْرِمُوا ، أُكْرِمَتْ ، أُكْرِمَتا ، أُكْرِمْنَ ، أُكْرِمْتَ ، أُكْرِمْتُما ، أُكْرِمْتُمْ ، أُكْرِمْتِ ، أُكْرِمْتُما ، أُكْرِمْتُنَّ ، أُكْرِمْتُ ، أُكْرِمْنا " و مضارع را گوئی : "یُكْرَمُ ، یُكْرَمانِ ، یُكْرَمُونَ ، تُكْرَمُ ، تُكْرَمانِ ، یُكْرَمْنَ ، تُكْرَمُ ، تُكْرَمانِ ، تُكْرَمُونَ ، تُكْرَمِینَ ، تُكْرَمانِ ، تُكْرَمْنَ ، أُكْرَمُ ، نُكْرَمُ ،

و صیغه‌های مضارعِ مَجهول در باب اِفعال با مَجهول ثلاثی مجرد مُشابِه است، بواسِطه قَرینَه در ضِمْنِ کلام تَشْخیص داده میشود .

و در معتل الفاء از باب اِفْعال میگوئی : " اُوعِدَ ، اُوعِدا ، اُوعِدُوا ، اُوعِدَتْ ، اُوعِدَتا ، اُوعِدْنَ ، اُوعِدْتَ ، اُوعِدْتُما ، اُوعِدْتُمْ ، اُوعِدْتِ ، اُوعِدْتُما ، اُوعِدْتُنَّ ، اُوعِدْتُ اُوعِدْنا " و اگر یائی باشد بمناسبَت ضَمَّهِ ما قَبْل قلب به واو میگردد ، چنانچه گوئی : " اُوقِنَ ، اُوقِنا ، اُوقِنُوا ، اُوقِنَتْ ، اُوقِنَتا ، اُوقِنَّ ، اُوقِنْتَ ، اُوقِنْتُما ، اُوقِنْتُمْ ، اُوقِنْتِ ، اُوقِنْتُما ، اُوقِنْتُنَّ ، اُوقِنْتُ ، اُوقِنّا " مَعْلومش " اَیْقَنَ " بود ، و در مضارع واوی میگوئی : " یُوعَدُ ، یُوعَدانِ ، یُوعَدُونَ ، تُوعَدُ ، تُوعَدانِ ، یُوعَدْنَ ، تُوعَدُ ، تُوعَدانِ ، تُوعَدُونَ ، تُوعَدِینَ ، تُوعَدانِ ، تُوعَدْنَ ، اُوعَدُ ، نُوعَدُ " و در یائی قلب به واو میشود مانند معلومش ، چنانچه گوئی : " یُوقَنُ ، یُوقَنانِ ، یُوقَنُونَ ، تُوقَنُ ، تُوقَنانِ ، یُوقَنَّ ، تُوقَنُ ، تُوقَنانِ ، تُوقَنُونَ ، تُوقَنِینَ ، تُوقَنانِ ، تُوقَنَّ ، اُوقَنُ ، نُوقَنُ " .

و در معتل العین از باب اِفعال گوئی : " اُقِیمَ ، اُقِیما ، اُقِیمُوا ، اُقِیمَتْ ، اُقِیمَتا ، اُقِمْنَ ، اُقِمْتَ ، اُقِمْتُما ، اُقِمْتُمْ ، اُقِمْتِ ، اُقِمْتُما ، اُقِمْتُنَّ ، اُقِمْتُ ، اُقِمْنا " " اُقِیمَ " در اصل " اُقْوِمَ " بود ، کسره عین الفعل را چون بر واو ثقیل بود به فاء الفعل نَقْل کردند ، و عین الفعل بمناسَبَتِ کَسْرَه ماقَبْل قَلْبِ به یاء شد " اُقِیمَ " گشت ، " اُقِمْنَ " در اصل " اُقْوِمْنَ " بود ، پس از نَقل کَسْرَة به فاء الفعل با لام الفعل اِلْتقاءِ ساکِنَینِ شد ، واو ساقِط گشت ، " اُقِمْنَ " گردید ، و همچنین تا آخِرین صیغه ، ودر یائی میگوئی : " اُبِینَ ، اُبِینا ، اُبِینُوا ، اُبِینَتْ ، اُبِینَتا ، اُبِنَّ ، اُبِنْتَ ،

اِلَخ" " اُبِينَ" در اصل " اُبْيِنَ" بود ، كسره به فاء الفعل نقل شد ، لكن قلبي نيست ، چون عين الفعل خودش ياء است ، " اُبِنَّ" دراصل "اُبْيِنّ" بود ، عين الفعل پس از نقل حركتش به فاء الفعل براى التقاء ساكنين با لام الفعل ساقط گشت ، ولام الفعل درنونِ جمع اِدغام گرديد "اُبِنَّ" شد ، ودر مضارعش عين الفعل قلب به الف ميشود ، چنانچه گوئى : "يُقامُ ، يُقامانِ ، يُقامُونَ ، تُقامُ ، تُقامانِ ، يُقَمْنَ ، تُقامُ ، تُقامانِ ، تُقامُونَ ، تُقامِينَ ، تُقامانِ ، تُقَمْنَ ، اُقامُ ، نُقامُ " عين الفعل از دوصيغه جمع مُؤنث براى التقاء ساكنين حذف گرديده ، وهمچنان است "يُبانُ ، يُبانانِ ، يُبانُونَ اِلَخ " .

و در معتل اللام از باب اِفعال لام الفعل ياء ميشود بمناسبت كسره ماقبل در ماضي ، وياء ميشود ، سپس در آن پنج صيغه قلب به الف ميگردد در مضارع ، مانند ثلاثي مجرد ، چنانچه گوئي : "اُرْضِيَ ، اُرْضِيا ، اُرْضُوا اِلَخ" و " يُرْضَىٰ ، يُرْضَيانِ ، يُرْضَوْنَ اِلَخ " .

و در باب تفعيل مُعْتَلّ و صَحيح يكسان صرف ميشود مگر در ناقِص كه مانند ناقص ثلاثي مجرد است ، چنانچه گويي : " صُرِّفَ ، صُرِّفا ، صُرِّفُوا اِلَخ و يُصَرَّفُ ، يُصَرَّفانِ ، يُصَرَّفُونَ اِلَخ " و "وُقِّتَ ، وُقِّتا ، وُقِّتُوا اِلَخ ، و يُوَقَّتُ ، يُوَقَّتانِ ، يُوَقَّتُونَ اِلَخ " مصدرش تَوْقيت است بمعني تَعْيِينِ وَقْت كردن ، و "كُوِّرَ ، كُوِّرا ، كُوِّرُوا اِلَخ ، و يُكَوَّرُ ، يُكَوَّرانِ ، يُكَوَّرُونَ اِلَخ " مصدرش تَكْوِير ، بمعني درهم پيچيدن است ، و " رُوِّيَ ، رُوِّيا ، رُوُّوا اِلَخ ، و يُرَوَّىٰ ، يُرَوَّيانِ ، يُرَوَّوْنَ اِلَخ " مصدرش تَرْوِيَة بمعني سيراب نمودن .

و در باب مُفاعَلَة ميگوئي : "ضُورِبَ ، ضُورِبا ، ضُورِبُوا ، ضُورِبَتْ ،

ضُورِبَتا ، ضُورِبْنَ ، ضُورِبْتَ ، ضُورِبْتُما ، ضُورِبْتُمْ ، ضُورِبْتِ ، ضُورِبْتُما ، ضُورِبْتُنَّ ، ضُورِبْتُ ضُورِبْنا "ضُورِبَ" معلومش "ضارَبَ" است ، فاءالفعل را مضموم کردند ، الفِ زائِد بمناسبت ضَمَّة قلب به واو گردید ، وعین الفعل را مکسورکردند "ضُورِبَ" شد ، مضارعش : "يُضارَبُ ، يُضارَبانِ ، يُضارَبُونَ اِلَخ" درمُضاعَف میگوئی : "ضُودَّ ، ضُودّا ، ضُودُّوا ، ضُودَّتْ ، ضُودَّتا ، ضُودِدْنَ ، ضُودِدْتَ اِلَخ" "ضُودَّ" اصلش "ضُودِدَ" بود ، پس از اِدغام "ضُودَّ" شد ، مضارعش : "يُضادُّ ، يُضادّانِ ، يُضادُّونَ ، تُضادُّ ، تُضادّانِ ، يُضادَدْنَ اِلَخ" معتل الفاء و معتل العين مانندصَحیح است ، چنانچه گوئی : "وُوعِدَ ، وُوعِدا ، وُوعِدُوا اِلَخ" و "قُووِلَ ، قُووِلا ، قُووِلُوا اِلَخ" و اِعلال در ناقص مانند باب تَفْعیل است ، چنانچه گوئی : "وُورِيَ ، وُورِيا ، وُورُوا ، وُورِيَتْ ، وُورِيَتا ، وُورِينَ ، وُورِيتَ اِلَخ" مضارعش : "يُوارَىٰ ، يُوارَيانِ ، يُوارَوْنَ ، تُوارَىٰ ، تُوارَيانِ ، يُوارَيْنَ اِلَخ" مَصْدَرش مُواراة بمعنی پنهان کردن است .

و در باب اِفْتِعال گوئی : "اُكْتُسِبَ ، اُكْتُسِبا ، اُكْتُسِبُوا ، اُكْتُسِبَتْ ، اُكْتُسِبَتا ، اُكْتُسِبْنَ ، اُكْتُسِبْتَ ، اُكْتُسِبْتُما ، اُكْتُسِبْتُمْ ، اُكْتُسِبْتِ ، اُكْتُسِبْتُما ، اُكْتُسِبْتُنَّ ، اُكْتُسِبْتُ ، اُكْتُسِبْنا" مضارعش : "يُكْتَسَبُ ، يُكْتَسَبانِ ، يُكْتَسَبُونَ ، تُكْتَسَبُ ، تُكْتَسَبانِ ، يُكْتَسَبْنَ ، تُكْتَسَبُ ، تُكْتَسَبانِ ، تُكْتَسَبُونَ ، تُكْتَسَبِينَ ، تُكْتَسَبانِ ، تُكْتَسَبْنَ ، اُكْتَسَبُ ، نُكْتَسَبُ" .

و در مُضاعَفش میگوئی : "اُمْتُدَّ ، اُمْتُدّا ، اُمْتُدُّوا ، اُمْتُدَّتْ ، اُمْتُدَّتا ، اُمْتُدِدْنَ ، اُمْتُدِدْتَ اِلَخ" و "يُمْتَدُّ ، يُمْتَدّانِ ، يُمْتَدُّونَ ، تُمْتَدُّ ، تُمْتَدّانِ ، يُمْتَدَدْنَ اِلَخ" .

و در معتل الفاء میگوئی : " اُتُّعِدَ ، اُتُّعِدا ، اُتُّعِدُوا ، اُتُّعِدَتْ ، اُتُّعِدَتا ، اُتُّعِدْنَ ، اُتُّعِدْتَ ، اِلَخ " اُتُّعِدَ " اَصْلش " اُوْتُعِدَ " بوده و " يُتَّعَدُ ، يُتَّعَدانِ ، يُتَّعَدُونَ ، تُتَّعَدُ ، تُتَّعَدانِ ، يُتَّعَدْنَ اِلَخ " " يُتَّعَدُ ، يُوْتَعَدُ " بوده ، وهمچنین اگریائی باشد ، مانند : " اُتُّسِرَ ، يُتَّسَرُ " .

و در معتل العین گوئی : " اُخْتِيرَ ، اُخْتِيرا ، اُخْتِيرُوا ، اُخْتِيرَتْ ، اُخْتِيرَتا ، اُخْتِرْنَ ، اُخْتِرْتَ اِلَخ " " اُخْتِيرَ " معلومش " اِخْتارَ " واصلش " اُخْتُيِرَ " بوده ، کَسْرَه عین الفعل به تاء اِفْتِعال نقل شد ، ضَمّه تاء ساقِط گشت ، " اُخْتِيرَ " گردید ، در " اُخْتُيِرْنَ " همین عَمَل انجام شد ، پس میان عین الفعل ولام لفعل التقاء ساکنین شد ، عین الفعل ساقِط گشت ، " اُخْتِرْنَ " گردید ، و همچنین تا آخِرین صیغة ، و مضارعش : يُخْتارُ ، يُخْتارانِ ، يُخْتارُونَ ، تُخْتارُ ، تُخْتارانِ ، يُخْتَرْنَ ، تُخْتارُ ، تُخْتارانِ ، تُخْتارُونَ ، تُخْتارِينَ ، تُخْتارانِ ، تُخْتَرْنَ ، اُخْتارُ ، نُخْتارُ ، " يُخْتارُ " " يُخْتَيَرُ " بود ، یاء حرفِ عِلَّة مُتَحَرِّک ماقَبْل مَفْتوح قلب به الف شد " يُخْتارُ " گردید ، و همچنین اگر واوی باشد قلب به یاء میگردد ، مانند : " اُبْتِيرَ ، اُبْتِيرا ، اُبْتِيرُوا ، اُبْتِيرَتْ ، اُبْتِيرَتا ، اُبْتِرْنَ ، اُبْتِرْتَ اِلَخ " " اُبْتِيرَ " " اُبْتُوِرَ " بود ، کسره عین الفعل به تاء اِفْتِعال نقل شد ، و واو بمناسبت کسره ماقبل قلب به یاء گردید ، مصدرش " اِبْتِيار " آزمودن است .

و در معتل اللام مانند ثلاثی مجرد اِعلال میشود ، چنانچه گوئی : " اُرْتُضِيَ ، اُرْتُضِيا ، اُرْتُضُوا ، اُرْتُضِيَتْ ، اُرْتُضِيَتا ، اُرْتُضِينَ اِلَخ " و " يُرْتَضَىٰ ، يُرْتَضَيانِ ، يُرْتَضَوْنَ اِلَخ " .

و در باب اِنفِعال میگوئی : " اُنطُلِقَ ، اُنطُلِقا ، اُنطُلِقُوا اِلَخ " و " يُنطَلَقُ ، يُنطَلَقانِ ، يُنطَلَقُونَ اِلَخ " اِنطِلاق بمعنی روانه شدن است ، و مُضاعَف و مُعتَلَّش مانند باب اِفتعال است ، جز مُعتَلّ الفاء چنانچه گوئی : " اُنمُدَّ ، يُنمَدُّ ، " و " اُنقِيدَ ، يُنقادُ " و " اُنرُضِيَ ، يُنرَضَىٰ " ودر معتل الفاء " اُنوُعِدَ ، يُنوَعَدُ " و اینها مثالهائی است بناء بر قاعِدَة لِكن اِستِعمال ندارد .

و در بابِ تَفَعُّل گوئی : " تُصُرِّفَ ، تُصُرِّفا ، تُصُرِّفُوا ، اِلَخ " و " يُتَصَرَّفُ ، يُتَصَرَّفانِ ، يُتَصَرَّفُونَ اِلَخ " مُضاعَف و معتل الفاء ومعتل العین دراین باب مانند صَحیح است ، چنانچه در مَباحِث گذشته دانسته شد ، و معتل اللام اِعلالش مانند ثلاثی مجرد است ، چنانچه گوئی : تُعُدِّيَ ، تُعُدِّيا ، تُعُدُّوا ، تُعُدِّيَتْ تُعُدِّيَتا ، تُعُدِّينَ ، اِلَخ " و " يُتَعَدَّىٰ ، يُتَعَدَّيانِ ، يُتَعَدَّوْنَ اِلَخ " .

و در باب تَفاعُل گوئی : تُشُورِكَ ، تُشُورِكا ، تُشُورِكُوا اِلَخ " و " يُتَشارَكُ ، يُتَشارَكانِ ، يُتَشارَكُونَ اِلَخ " و در مضاعف گوئی : " تُضُودَّ ، تُضُودّا ، تُضُودُّوا اِلَخ " و " يُتَضادُّ ، يُتَضادّانِ ، يُتَضادُّونَ اِلَخ " و معتل الفاء ومعتل العین مانند صَحیح است ، و معتل اللام مانند دیگر اَبوابِ است .

و در باب اِستِفعال گوئی : " اُستُكشِفَ ، اُستُكشِفا ، اُستُكشِفُوا اِلَخ " و " يُستَكشَفُ ، يُستَكشَفانِ ، يُستَكشَفُونَ اِلَخ " و مُضاعَف راگوئی : " اُستُمِدَّ ، يُستَمَدُّ ، و معتل الفاء را گوئی : " اُستُوقِدَ ، يُستَوقَدُ " و اگر یائی باشد ضَمَّه تاء در ماضی قلب به کَسرَة شود و گوئی : " اُستِيسِرَ ،

یستیسر" و معتل العین را گوئی : "اُستُخِیرَ، یُسْتَخارُ،" و اگر واوی باشد در ماضی بِمُناسَبَتِ کَسْرَة قلب به یاء میشود ، چنانچه گوئی : "اُستُعِیدَ ، یُسْتَعادُ" و معتل اللام مانند دیگر ابواب است ، چنانچه گوئی : "اُسْتُرْضِیَ ، یُسْتَرْضیٰ" .

و در باب اِفْعِلال و اِفْعِیلال گوئی : "اُحْمُرَّ، یُحْمَرّ" و "اُحْمُورَّ، یُحمارُّ" الف در ماضی بمناسبت ضمّة قلب به واو شد

و در باب اِفعِیعال گوئی : "اُعْشُوشِبَ ، یُعْشَوْشَبُ"

و در باب اِفْعِوّال گوئی: "اُعْلُوِّطَ ، یُعْلَوَّطُ" "اِعْلِوّاط : ازگردن شتر سوارشدن .

و در باب فَعْلَلَة گوئی : "زُلْزِلَ ، یُزَلْزَلُ"

و در باب تَفَعْلُل گوئی : "تُدُحْرِجَ ، یُتَدَحْرَجُ"

و در باب اِفْعِنْلال گوئی : "اُحْرُنْجِمَ ، یُحْرَنْجَمُ"

و در باب اِفْعِلّال گوئی : "اُقْشُعِرَّ ، یُقْشَعَرُّ"

(مَجهول ساختن فِعْل لازِم)

فعلِ لازِم چون مَفعول نمیگیرد مَجهول ساخته نمیشود ، زیرا فعل مجهول آن است که مفعول به جای فاعل به آن نِسْبَت داده شود ، مگر آنکه چنانچه گفتیم مُتَعَدّی شود ، پس اگر با حرف جَرّ متعدی شد مفعول پس از حرف جرّ واقع میشود ، وبه فعل مُتَّصِل نمیشود ، گرچه ضَمیر باشد ، پس فعلِ لازِم مُتَعَدّی به حرف جَرّ همیشه مُفْرَدِ مُذَکَّرِ غائِب است ، زیرا فِعْل بِواسِطه ضَمیرِ فاعِل تَثْنِیَة و جَمْع و غائِب وحاضِر و مُتَکَلِّم و مُذَکَّر و مُؤنث میگردد ، و در فعل مَجهول فاعِل در کار

نیست ، و مفعول هم دراین صورت بجای فاعل مُتَّصِل به فعل نشده ، پس در فعلِ متعدیِ مَجهول اگر فاعِلش ضَمیر باشد میگوئی : " ضُرِبَ ، ضُرِبا ، ضُرِبُوا " و اگر اسم ظاهر باشد میگوئی : " ضُرِبَ زَیْدٌ ، ضُرِبَ زَیْدانِ ، ضُرِبَ زَیْدُونَ ، ضُرِبَ هِنْدٌ ، ضُرِبَ رِجالٌ " و همچنین هر فاعِلی که اِسْمِ ظاهِر باشد فِعْل مُفْرَدِ مُذَکَّرِ غائِب است ، ولی اگر ضَمیر باشد چهارده صیغه فعل ساخته میشود ، لٰکِن فِعلِ لازِم مُتَعَدّی بِحَرْفِ جَرّ در هر دو صُورت مفرد مذکر غائب آورده میشود ، چنانچه گوئی : " ذُهِبَ بِزَیْدٍ ، ذُهِبَ بِهِنْدٍ ، ذُهِبَ بِرِجالٍ ، ذُهِبَ بِزَیْدَیْنِ " و در صُورتِ ضَمیر بودن هم میگوئی : " ذُهِبَ بِهِ ، ذُهِبَ بِهِما ، ذُهِبَ بِهِمْ ، ذُهِبَ بِها ، ذُهِبَ بِهِما ، ذُهِبَ بِهِنَّ ، ذُهِبَ بِکَ ، ذُهِبَ بِکُما ، ذُهِبَ بِکُمْ ، ذُهِبَ بِکِ ، ذُهِبَ بِکُما ، ذُهِبَ بِکُنَّ ، ذُهِبَ بِي ، ذُهِبَ بِنا " .

* * *

(تَقْسيم نهم)

فعل يا ماضي است يا حال يا استقبال ، واين تقسيم نَظَر به زَمانِ فعل است ، چه هر فعلِ حادِثي در زَمان واقع ميشود ، وزمانِ فِعل نِسْبَت به زَمانِ تَكَلُّم سه صُورت دارد ، يا وُقوعِ فِعْل ولا وُقُوعَش پيش از زَمانِ تكلم است ، يا مُقارِنِ زَمانِ تَكلم است ، يا پس اززمانِ تكلم است ، در صورت اول فعل را ماضي گويند ، و صيغه‌اش همان صيغه‌هاى ماضي است‌كه ازجَهَت صيغه نيز بنام ماضي ناميده‌شده ، و در صورت‌دوم فعل راحال گويند ،و در صورت سوم فعل رامُسْتَقْبَل گويند ، و صيغهِ حال و مُسْتَقْبَل صيغه مُضارع است ، چنانچه گوئي : " ضَرَبَ زَيْدٌ "يعني : زدن‌درزمانِ‌پيش‌از تكلم‌واقع شده ، و "يَضْرِبُ زَيْدٌ " يعني : زدن‌آلآنَ‌كه‌به‌اين كلام‌تكلم ميكني دارد واقع ميشود و " سَيَضْرِبُ زَيْدٌ " يعنيٰ : زدن پس از زمانِ تكلم واقع ميگردد ، و براىِ تَوْضيحِ اين بَحْث لازِم‌است مَطالِبي ذِكْر شود .

۱ ـ لَفْظِ " ماضي "دراِصْطِلاحِ‌دو مَعْنيٰ دارد : فعلي‌كه‌زَمانَش گذشته و فعلي‌كه صيغه‌اش‌مضارع‌و اَمْر نيست ، و اين دومعني‌ميشود در يک جا جمع شود ، وميشود يكي از آن دوباشد و ديگرى‌نباشد ، مثلا ميگوئيم : " ضَرَبَ " ماضي‌است به‌هر دو معني ، و "لَمْ يَضْرِبْ" ماضي است از جَهَتِ زمان ، و ماضي نيست از جَهَتِ صيغَـــة ،و " غَفَرَاللّهُ لَکَ" ماضي است‌ازجَهَتِ صيغَة ، وماضي نيست از جَهت زمان ، چون دُعاء است ، و دُعاء وُ قُوعش پس از تكلم‌است .

۲ ـ ماضي چند قِسْم‌است :

" ماضيِ مُطْلَق " مانند : "ضَرَبَ زَيْدٌ وَلَمْ يَضْرِبْ بَكْرٌ " يعني : قَيْدي ندارد مانند اَقْسام ديگر ، گرچه در واقع يكي از آنهااست .

" ماضيِ اِسْتِمْراريّ " يعني : فِعْل تا زمان تكلم يا زمان ديگري اِسْتِمْرار داشته ، واين قِسم با "كانَ و صيغه مضارع " آداء ميگردد ، مانند : " وَلٰكِن كَذَّبُوافَاَخَذْ ناهُمْ بِما كانُوايَكْسِبُونَ : و لٰكِن تكذيب كردند پس گرفتيم آنان را بسبب آنچه ميكردند ـ سُورَةُ الْاَعْراف ـ ۷ ـ آيه ۹۶ " يعني : آنچه ميكردند (تكذيب) اِسْتِمْرار داشت تا آنان را به عَذاب گرفتيم و از اين قِسْم در آيات بسياراست .

" ماضيِ مُنْتَظَر " واين قِسم با "قَدْ " اِسْتِعْمال ميشود ، مانند : " قَدْقامَتِ الصَّلاةُ " در وقتي گفته ميشودكه اِمام آمادهِ نماز شده ، و جَماعَت در اِنْتِظارِ برپاشدن نماز بوده‌اند .

" ماضيِ قَريب ، بَعيد ، تامّ ، ناقِص " وبراي آنها لَفْظِ مَخصوصي نيست ، ولي مُمْكِن است از قَرينَه كلام يا دَليل ديگري فهميده شود ، گرچه بعضي گفته‌اند : "قَدْ "براي ماضيِ قَريب است ، و ماضيِ قَريب آن است كه زمان كوتاهي از وُقُوعِ فعل گذشته باشد ، و بَعيد آن است كه زماني طولاني گذشته باشد ، وتام آن است كه هنگام اِخْبار تَمامِ فعل واقع شده باشد ، و ناقِص آن است كه بَعْضِ فِعْل انجام شده باشد ، مانند آنكه كسي بگويد عِلْمِ نَحْو را خوانده‌ام ، ولي تمامش را نخوانده باشد .

۳ ـ صيغه مضارع از جهت زمان مُشْتَرَك است ميان حال و مُسْتَقْبَل ، مگر آنكه چيزي بر تَعْيينِ يكي از آن دو دِلالَت كند .

(حُرُوف اِسْتِقْبال)

چهار حرف است که بر فعل مضارع داخل میشود ، وآن را به مُسْتَقْبَل مَخصوص مینماید ،وآنها " سین ، سَوْفَ ، اَنْ ، لَنْ " میباشد ، " سین و سَوْفَ " مُخْتَصّ کلام مُثْبَت است ، "لَنْ " فعل را مَنْفیّ میکند ، "اَنْ " بر مُثْبَت ومَنْفیّ داخل میگردد ، و نیز آن سه فَقَط بر سر مضارع میآید ، ولی "اَنْ " بر سر ماضی وامر هم میآید ، لکن دراین صورت تَأثیری در زَمانِ فِعْل ندارد ، مِثال آنها :

" اُولٰئِکَ سَیَرْحَمُهُمُ اللّٰهُ " : آنان را خدا رَحْمَت میکند ــ سُورَةُ التَّوْبَة ــ ٩ ــ آیه ٧١ ، قالَ سَوْفَ اَسْتَغْفِرُ لَکُمْ رَبِّی : یعقوب گفت از پروردگارم برای شما خواستار آمرزش میشوم ــ سُورَةُ یُوسُف ــ ١٢ ــ آیه ٩٨ " این کلام یَعْقوب است به فرزندانش پس از آنکه خواستار شدند برای گناهی که درباره یوسف کرده بودند از خدا طَلَب آمرزش کند ، واز اِمامِ صادِق عَلَیْهِ السَّلامُ رِوایَت شده که در نَظَرِ یعقوب بود که در سَحَرِ شب جُمْعَه برای آنان دُعاء نماید وآمرزش طَلَبد ، وبهترین اَوْقات برای دُعاء سَحَرها است ، "عَسیٰ رَبُّکُمْ اَنْ یَرْحَمَکُمْ " : دورنیست پروردگارتان شما را رَحْمَت نماید ــ سُورَةُ الْاِسْراء ــ ١٧ ــ آیه ٨ ، لَنْ یَغْفِرَ اللّٰهُ لَهُمْ : خدا آنان را نمیآمرزد ــ سُورَةُ الْمُنافِقینَ ــ ٦٣ آیه ٦ " و در فارسی برای فهماندن مُسْتَقْبَل کَلِمَه "خواه " میآورند ، و میگویند : " خواهم گفت ، خواهی رفت ، خواهد آمد " و برای فهماندن حال کلمه " دار " میآورند ، و میگویند : " دارم میآیم ، دارد میرود ، داری میخوری " واگر یکی از این چهار حرف نباشد

مُمکِن است بِقَرینَه کلام یا دلیل دیگری فهمیده شود که وقوع در مُسْتَقبَل است ، مانند : " فَالْیَومَ الَّذینَ آمَنُوا مِنَ الْکُفّارِ یَضْحَکُونَ : پس امروز مُؤمِنان بر کافِران میخندند ـ سُورَةُ الْمُطَفِّفِینَ ـ ۸۳ ـ آیه ۳۴ " "فَالْیَوْمَ" اِشارَةٌ به روزِقیامَت است ، و مانند آنکه در خانه‌ات بگوئی : " اَنَا اُسافِرُ " ، عَقْل دِلالَت میکند که در مُسْتَقْبَل خواهد بود ، ونونِ تَأْکید نیز مضارع را مُخْتَصّ به مُسْتَقْبَل میگرداند ،و در آخِرِ این تَقْسیم آن را شَرْح میدهیم .

۴ ـ جَماعَتی از عُلَماءِ عَرَبیَّت گفته‌اند : لامِ مَفْتُوح برسرفعلِ مُضارع داخِل میشود و آن را مُخْتَصّ به حال مینماید ، و آن را لامِ اِبْتِداء نامیده‌اند ، مانند " لَیَضْرِبُ زَیْدٌ " ، وبراین مُدَّعیٰ دَلیلی نیست ، وفائِدَه لامِ اِبْتِداء برسر مضارع وغیر مضارع فَقَط تَأْکید است ، چنانچه "قَدْ" بر سرماضی ، و "اِنَّ" برسراِسْم تَأْکید را میرساند ، بلکه این لام گاهی برسر " سَوْفَ " داخل میشود ، مانند : وَلَسَوْفَ یُعْطیکَ رَبُّکَ فَتَرْضیٰ : ترابخشش میکند پروردگارت تا راضی شوی ـ سُورَةُ الضُّحیٰ ـ ۹۳ ـ آیه ۵ " و اگر این مُدَّعیٰ درست باشد تَناقُض لازِم میآید ، پس حرفی نداریم که دِلالَت بر اِخْتِصاصِ مضارع به حال نماید ، ولی ممکن است از قَرینَه کلام یا دَلیل دیگری دانسته شود ، مانند : " یا اَهْلَ الْکِتابِ لِمَ تَکْفُرُونَ بِآیاتِ اللّهِ وَاَنْتُمْ تَشْهَدُونَ : ای اَهْل کِتاب چرا کفر میورزید به آیات خدا وشما شُهود میکنید ـ سُورَةُ آلِ عِمْران ـ ۳ ـ آیه ۷۰ " یعنی : مُعْجِزات و دَلائِلِ حَقّانِیَّتِ پیغمبر و قرآن را ، واَلْبَتَّه عَقْل دِلالَت میکند که در حالِ خِطاب باید

کافِر و شاهِد باشند ، وگرنه خِطاب صَحیح نمیبود .

۵ـ گاهی فعل مُسْتَقْبَل را به صیغه ماضی اَداء میکنند بِاِعْتِبارِ آنکه وُقُوعَش در مُسْتَقْبَل قَطعی وحَتْمی است ، چنانچه گوئی واقع شده ، واز آن به " مُسْتَقبَلِ مُحَقَّقُ الْوُقُوع " تَعْبیر مینمایند ، واز این گونه در مُکالَماتِ مردم بسیار است ، مانند آنکه اَواخِرِ پائیز که مُقَدَّماتِ زمستان ظاهر شده ، میگویند : زمستان آمد ، در صورتی که چند روز یا چند هفته مانده ، در قرآن است : " اَتیٰ اَمْرُ اللّٰهِ فَلاتَسْتَعْجِلُوهُ ـ سُبْحانَهُ وَ تَعالیٰ عَمّا یُشْرِکُونَ : کارخدا آمد پس آن را بشتاب مخواهید مُنَزَّه و برتراست او از آنچه شِرْک میورزند ـ سُورَةُ النَّحْل ـ ۱۶ ـ آیه ۱ " ، فَلاتَسْتَعْجِلُوهُ قَرینَه است که "اَمْرُاللّٰهِ" نیامده ، وگرنه نَهْی از اِسْتِعْجال صَحیح نبود ، و در تَفْسیرِ "اَمْرُاللّٰهِ " در این آیه اَقْوالی است ، در اَحادیث است که مَقْصودقِیامِ صاحِبِ الْاَمْرعَلَیْهِ السَّلامُ است ، وچون مُحَقَّقاً واقِع خواهد شد " اَتیٰ " فرموده ، و " قَدْاَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ ، به تَحقیق رستگار شدند مُؤْمِنان ـ سُورَةُ الْمُؤْمِنُونَ ـ ۲۳ ـ آیه ۱ " ، نیز از این قَبیل است اگرمرادرستکاری روزقِیامَت باشد ، چنانچه در بَعْضی اَحادیث اِشارَة شده :

۶ـ صیغه مضارِع گاهی برای حال اِسْتِعْمال میشود ، لٰکِن نه بِاِعْتِبارِ زَمانِ تَکَلُّم ، بلکه بِاِعْتِبارِ زَمانِ چیزی در گذشته یا آینده ، و آن را " حِکایَتِ حالِ ماضی یا حالِ مُسْتَقْبَل " گویند ، مانند "اِنَّ مَثَلَ عیسیٰ عِنْدَاللّٰهِ کَمَثَلِ آدَم ، خَلَقَهُ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ قالَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ : همانا مَثَلِ عیسیٰ نزد خدا چون مَثَلِ آدم است از خاک آفریدش سپس

او را گفت پدیدآی پس پدید ارشد ـ سُورهٔآلِ عِمْران ـ ۳ ـ آیه ۵۹ " پدید ارشد "حال است نِسبَت به زمانِ " پدیدآی " نه زَمانِ نُزُولِ آیَة ، و نفرموده " ثُمَّ قالَ لَهُ کُنْ فَکانَ " بلکه فرمود : " فَیَکُونُ " تا دانسته شود که پیدایش آدم مُقارِنِ فرمان تَکْوِینی خدا بوده ، چنانچه بَطَوْرِ کُلّیّ فرموده : "اِنَّما اَمْرُهُ اِذا اَرادَ شَیْئاً اَنْ یَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ : چون بخواهد خدا چیزی را کارش جز این نیست که آن را گوید پدیدآی پس پدید میآید ـ سُورَةُ یٰسٓ ـ ۳۶ ـ آیه ۸۲ " واین را حِکایَتِ حالِ ماضی گویند ، چون فعل حال است ، ولی در ماضیِ زَمانِ تَکَلُّم ، امّا حِکایَتِ حالِ مُسْتَقْبَل ، مانند "اِنَّ الْاَبْرارَ لَفِي نَعیمٍ ۲۲ عَلَی الْاَرائِکِ یَنْظُرُونَ ۲۳ تَعْرِفُ فِي وُجُوهِهِمْ نَضْرَةَ النَّعیمِ ۲۴ یُسْقَوْنَ مِنْ رَحیقٍ مَخْتُومٍ ۲۵ خِتامُهُ مِسْکٌ وَفي ذٰلِکَ فَلْیَتَنافَسِ الْمُتَنافِسُونَ ۲۶ " همانا نیکوکاران در نِعْمَتی هستند ، بر تختها نشسته مینگرند ، مُشاهَدَة میکنی در چهرههای آنان طَراوَتِ آن نِعْمَت را ، نوشان شوند از بادهٔ سر بسته ، سرِ آن بسته زُمشک است پس رَغْبَت کنندگان در آن رَغْبَت نمایند ، سُورَةُ الْمُطَفِّفینَ ـ ۸۳ " ، "یَنْظُرُونَ و تَعْرِفُ و یُسْقَوْنَ" حال است نِسْبَت به زَمانِ "اِنَّ الْاَبْرارَ لَفِي نَعیمٍ " نه زَمانِ نُزُول آیَة ، زیرا آیات راجع به قِیامَت است .

۷ ـ ماده فِعْل دِلالَت بر زَمانِ مُطْلَق دارد ، وصیغهاش دِلالَت برخُصُوصِیَّتِ زَمان میکند از ماضی و حال و مُسْتَقْبَل ، لٰکِن این دو دِلالَت در صورتی است که فعل زَمانی باشد ، پس صِفاتِ اِلٰهیّ که بِصیغهٔ فِعْل آورده میشود ، مانند " عَلِمَ اللّٰهُ و یَقْدِرُ اللّٰهُ " زمان در آنها نیست

چه رسد به خَصُوصِيَّتِ ماضي ومُسْتَقبَل ، وماضي ومستقبل آوردن بِاعْتِبارِ حُصُول مَعلوم ومَقْدور است در ماضي و مُسْتَقبَل .

۸ ـ تَقسيم فعل از جَهَتِ زَمان به سه قِسْم راجِع به خَبَر است ، اَمّا طَلَب : از جَنْبَه وُقوع هميشه در مستقبل است ، و از جَنْبَه طَلَب هميشه در حال است ، و حِكايت از خواست دروني متكلم مينمايد ، مَثَلاً : اِضْرِبْ ، حِكايت ميكند از خواست دروني متكلم ، و متكلم با تكلم به اين صيغه از مُخاطَب وُقوعِ ضَرْب را ميطَلَبد ، ومَعلوم است كه طَلَبيدنِ وُقوعِ فعل از مُخاطَب مُقارِنِ با زمانِ تكلم است ، ولي وُقوعِ ضَرْب پس از زمان تكلم خواهد بود ، چنانچه خَبَر دادن نيز هميشه در حال تكلم است ، ولي فعلي كه از آن خبر داده ميشود يا در ماضي يا حال يا مستقبل است .

(نونِ تَأكيد)

در آخِر فعل مستقبل واَمْرونَهْي نون تَأكيد آورند و مَضْمُونِ كلام را به آن تاكيد نمايند ، و آن دو قسم است : ثَقيلَة و خَفيفَة ، ثَقيلَة مُشَدَّد دو مَفْتوح است ، مگر در چهار صيغه تَثْنِيَة و دو صيغه جمع مُؤنث كه مكسور است ، و خَفيفَة ساكن است ، ودر حال وَقْف جائِز است قلب به اَلِف شود ، ثَقيلَة در هر چهارده صيغه آيد ، و خَفيفَة در چهار تَثْنِيَة و دو جمع مُؤنث در نيايد ، وهرگاه يكي از اين دو در آخِرِ پنج صيغه اي كه ضَميرِ مُتَّصِل ندارد مُلْحَق شود ، آخِرِ فعل مَفتوح ميگردد ، واگر فعل ناقِص است لام الفعل حذف نميشود ، واگر حذف شده برميگردد ، و در هفت صيغه نونهائي كه عِوَضِ رَفْع است ساقِط ميگردد اگر ساقِط

نباشد ، ودر دو صیغه جمعِ مُذَکَّر واوِ ضمیر ، و در صیغه مُفْرَدِ مُؤَنثِ حاضِر یاءِ ضَمیر ساقِط گردد ، مگر در فعل ناقِصِ مَفْتُوح العین ، و در دو صیغه جَمْع مُؤَنث اَلِفی بعد از نونِ جمع زائِد شود .

صیغه‌های اَمْر بانونِ ثَقیلَه چنین است : " لِیَطْلُبَنَّ ، لِیَطْلُبانِّ ، لِیَطْلُبُنَّ ، لِتَطْلُبَنَّ ، لِتَطْلُبانِّ ، لِیَطْلُبْنانِّ ، اُطْلُبَنَّ ، اُطْلُبانِّ ، اُطْلُبُنَّ ، اُطْلُبِنَّ ، اُطْلُبانِّ ، اُطْلُبْنانِّ ، لِاَطْلُبَنَّ ، لِنَطْلُبَنَّ " وباخَفیفَه چنین است : " لِیَطْلُبَنْ ، لِیَطْلُبُنْ ، لِتَطْلُبَنْ ، اُطْلُبَنْ ، اُطْلُبُنْ ، اُطْلُبِنْ ، لِاَطْلُبَنْ ، لِنَطْلُبَنْ "

صیغه‌های مستقبل بانونِ ثَقیلَه چنین است : " یَنْصُرَنَّ ، یَنْصُرانِّ ، یَنْصُرُنَّ ، تَنْصُرَنَّ ، تَنْصُرانِّ ، یَنْصُرْنانِّ ، تَنْصُرَنَّ ، تَنْصُرانِّ ، تَنْصُرُنَّ ، تَنْصُرِنَّ ، تَنْصُرانِّ ، تَنْصُرْنانِّ ، اَنْصُرَنَّ ، نَنْصُرَنَّ " و با خَفیفَه چنین است : " یَنْصُرَنْ ، یَنْصُرُنْ ، تَنْصُرَنْ ، تَنْصُرَنْ ، تَنْصُرُنْ ، تَنْصُرِنْ ، اَنْصُرَنْ ، نَنْصُرَنْ "

صیغه‌های نَهْی بانونِ ثَقیلَه چنین است : لا یَأْکُلَنَّ ، لا یَأْکُلانِّ ، لا یَأْکُلُنَّ ، لاتَأْکُلَنَّ ، لاتَأْکُلانِّ ، لایَأْکُلْنانِّ ، لاتَأْکُلَنَّ ، لاتَأْکُلانِّ ، لاتَأْکُلُنَّ ، لاتَأْکُلِنَّ ، لاتَأْکُلانِّ ، لاتَأْکُلْنانِّ ، لااَکُلَنَّ ، لانَأْکُلَنَّ " و با خَفیفَه چنین است : " لایَأْکُلَنْ ، لایَأْکُلُنْ ، لاتَأْکُلَنْ ، لاتَأْکُلَنْ ، لاتَأْکُلُنْ ، لاتَأْکُلِنْ ، لااَکُلَنْ ، لانَأْکُلَنْ " .

مِثال از مُعتلّ الفاء : " یَعِدَنَّ ، یَعِدانِّ ، یَعِدُنَّ ، تَعِدَنَّ ، تَعِدانِّ ، یَعِدْنانِّ ، تَعِدَنَّ ، تَعِدانِّ ، تَعِدُنَّ ، تَعِدِنَّ ، تَعِدانِّ ، تَعِدْنانِّ ، اَعِدَنَّ ، نَعِدَنَّ " .

مثال از معتل العین : " یَقُولَنَّ، یَقُولانِّ، یَقُولُنَّ، تَقُولَنَّ، تَقُولانِّ، یَقُلْنانِّ، تَقُولَنَّ، تقولانِّ، تَقُولُنَّ، تقولِنَّ، تقولانِّ، تَقُلْنانِّ، اَقُولَنَّ، نَقُولَنَّ " .

مثال از معتل اللام مکسور العین : " یَرْمِیَنَّ، یَرْمِیانِّ، یَرْمُنَّ، تَرْمِیَنَّ، تَرْمِیانِّ، یَرْمِینانِّ، تَرْمِیَنَّ، تَرْمِیانِّ، تَرْمُنَّ، تَرْمِنَّ، تَرْمِیانِّ، تَرْمِینانِّ، اَرْمِیَنَّ، نَرْمِیَنَّ " .

مثال از ناقص مضموم العین : " یَدْعُوَنَّ، یَدْعُوانِّ، یَدْعُنَّ، تَدْعُوَنَّ، تَدْعُوانِّ، یَدْعُونانِّ، تَدْعُوَنَّ، تَدْعُوانِّ، تَدْعُنَّ، تَدْعِنَّ، تَدْعُوانِّ، تَدْعُونانِّ، اَدْعُوَنَّ، نَدْعُوَنَّ " .

مثال از ناقص مفتوح العین : " یَخْشَیَنَّ، یَخْشَیانِّ، یَخْشَوُنَّ، تَخْشَیَنَّ، تَخْشَیانِّ، یَخْشَیْنانِّ، تَخْشَیَنَّ، تَخْشَیانِّ، تَخْشَوُنَّ، تَخْشَیِنَّ، تَخْشَیانِّ، تَخْشَیْنانِّ، اَخْشَیَنَّ، نَخْشَیَنَّ " و در این قِسم از ناقِص که مفتوح العین است بِخُصُوص واوِضمیر از جمع مذکر و یاءِ ضمیر از مفرد مُؤنث حاضِر ساقِط نمیشود، زیرا در هرفعلی غیر از این صورت ضَمَّة در جمع مُذَکَّر دِلالَت بر واو ، و کَسْرَة در مُفْرَدِ مُؤنثِ حاضِر دِلالَت بر یاء مینماید ، ولی در این قِسم پیش از واو و یاء فَتْحَة است ، وچنانچه مُشاهَدَة شد اَواخِرِ صیغه‌های مُسْتَقْبَل واَمْر ونَهْی با آمدن نون تَأکید یکسان میشود. ، وبراین قِیاس است مزیدٌ فیه و رُباعی ، ونون تاکید به ماضی واِسم مُلْحَق نمیشود ، مگر در شِعْر به نُدْرَت دیده شده .

* * *

(تقسیم دهم)

فعل یا جامِد است یا مُتَصَرِّف ، آنچه تا حال گفته شد فعل متصرف بود ، و متصرف آن است که به صیغه‌ها و اَقْسام مُخْتَلِف صَرْف شود ، و جامِد آن است که چنین نباشد ، واَفْعال جَوامِد عِدَّه‌ایست :

۱ ــ "لَيْسَ" از جَهَت معنی حُکْمِ حَرْفِ نَفْی را دارد ، دراصل "لَيِسَ" بوده ، عین‌الفعل را برای کَثْرَت استعمال ساکِن کردند ، وفعل بودنش از جهت صیغه است نه از جهت معنی ، و فقط چهارده صیغه ماضی دارد : " لَيْسَ ، لَيْسا ، لَيْسُوا ، لَيْسَتْ ، لَيْسَتا ، لَسْنَ ، لَسْتَ ، لَسْتُما ، لَسْتُمْ ، لَسْتِ ، لَسْتُما ، لَسْتُنَّ ، لَسْتُ ، لَسْنا " و فاء الفعلش بر خِلافِ قاعِدَة در نه صیغه اخیر بحال فَتْحَه گذاشته شده ، وعین‌الفعل در پنج صیغه اول قلب به الف نشده .

۲ ــ "مادامَ" در این کَلِمَه "ما" بمعنی زمان است ، و "دامَ" مَصْدَرَش دَوام است ، و مَعْنَیْ این دوکلمه باهم "زَمانِ دَوام" یا بگو "مُدَّتِ اِسْتِمْرار" میشود ، و در فارسی تَرْجَمَة میکنند " مادامی که " و این فعل با کلمه "ما" جامِد است ، وفقط چهارده صیغه ماضی دارد ، و بِدون کلمه "ما" مُتَصَرِّف است ، و مُضارِع و اَمر و اِسْمِ فاعِل و مَزیدٌفیه از آن مُشْتَقّ شده ، در قرآن است : " وَحُرِّمَ عَلَيْكُمْ صَيْدُ الْبَرِّ مادُمْتُمْ حُرُماً " : و حَرام است بر شما شکار صَحْراء مادامی که مُحْرِم هستید ــ سُورَةُ الْمائِدَة ــ ۵ ــ ۹۶ " و در قرآن این فعل بدون "ما" نیامده ، و این دو فعل از اَفْعالِ ناقِصَة است .

۳ ــ اَفْعالُ الْمُقارَبَة : " و آنها بسیار است ، مانند " عَسَیٰ و

اَنْشَأَوكَرَبَ " و بعضی از آنها مانند این سه فقط ماضی دارد .

۴ ـ " اَفْعالُ الْمَدْحِ وَالذَّمِ " وآنها "نِعْمَ و حَبَّ" برای مَدْح ، و "بِئْسَ و ساءَ ولاحَبَّ" برای ذَمّ ، ومَدْح : خوب گوئی کردن ، وذَمّ : بدگوئی کردن است . و "نِعْمَ و بِئْسَ، نَعِمَ و بَئِسَ" بوده ، کَسْرَه عین الفعل را به فاء الفعل نقل نموده‌اند ، واین اَفْعال هیچگونه تَصْریفی ندارد ، جز صیغه مفرد مذکر غائب و مفرد مُؤنث غائب ، مانند : " وَلَدارُالْاٰخِرَةِ خَیْرٌ وَلَنِعْمَ دارُالْمُتَّقینَ : وسرای آخِرَت خوب است و چه خوب است سرای پرهیزکاران ـ سُورَةُ النَّحْل ـ ۱۶ ـ آیه ۳۰ " و " فَاُولٰئِکَ مَاْواهُمْ جَهَنَّمُ وساءَتْ مَصیراً : پس آنان جایشان جَهَنَّم است ، و بد جای بازگشتی است جَهَنَّم ـ سُورَةُالنِّساء ـ ۴ ـ آیه ۹۷ "

۵ ـ " فِعْلُ التَّعَجُّب " و آن دو صیغه دارد : "اَفْعَلَ واَفْعِلْ" بروزن ماضی و اَمْراز بابِ اِفْعال ، ولی مَعْنیِ ماضی واَمْر ندارد ، بلکه مُتَکَلِّم درمَقامِ اِظْهارِتَعَجُّب آنهارامیگوید ، وهیچگونه تَصَرُّفی درآنها نیست ، وصیغه اول با " ما " و صیغه‌دوم با "بِ" اِسْتِعْمال میشود ، و تَعَجُّب که در فارسی شگفتی گویند : حالَتی است درونی که از پی نبردن به عِلَّتِ چیزی حاصِل میشودکه از تَکَلُّم درباره آن چیز میماند ، ودر آن چیز جَنْبَه خِلاف عادیّ تَصَوُّر میکند ، واگر آن حالَت اِدامَه پیدا کند و شَخْصِ دیگری مُتَوَجِّه باشد مُتَعَجِّب را خنده‌ای گیرد ، در قرآن، است : "فَما اَصْبَرَهُمْ عَلَی النّارِ : پس چه شکیبایند بر آتش ـ سُورَةُ الْبَقَرَة ـ ۲ ـ آیه ۱۷۵ " و " اَسْمِعْ بِهِمْ وَاَبْصِرْ یَوْمَ یَاْتُونَنا لٰکِنِ الظّالِمُونَ الْیَوْمَ فی ضَلالٍ مُبینٍ : چه شنوایند وچه بینایند روزی که

سوی ما میآیند لکن ستمکاران امروز در گمراهی آشکاری هستند ـ سُورَةَ مَرْیَم ـ ۱۹ ـ آیه ۳۸ " و خدا را حالَتِ تَعَجُّب نیست ، واین آیات چنان است که میفرماید تعجب کننده در باره این گروه باید تعجب کند .

۶ ـ " اَفْعالُ الِاسْتِثْناء " وآنها " خَلا وعَدا وحاشا " است که در کلام بمعنی "اِلاّ " اِسْتِعمال میشود ، وهیچ تَصَرُّفی درآنها نیست ، و تَفْصیلِ اَحْکام این چند قِسم در نَحْو مذکور است .

۷ ـ "هَبْ " بصیغه اَمْر ، بمعنی " فَرْض کن " به این معنی ماضی و مضارع ندارد ، و درکتاب اَقْرَبُ الْمَوارِد گفته : شش صیغه اَمْر حاضر از آن استعمال میشود ، و پس از آن ، دو اِسْم مَنْصُوب که دو مفعول آن میشود واقع میگردد ، چنانچه گوئی " هَبْ زَیْداً فَقیهاً : فرض کن زَیْد فَقیه است " .

۸ ـ " قَلَّ " بمعنی نباشد ، یاکم باشد استعمال میشود ، وپس از آن اسمی که فاعِل آن و فِعْلی که صفت آن اسم است واقع میشود ، چنانچه گوئی : " قَلَّ رَجُلٌ یَکْتُبُ مِثْلَ زَیْدٍ : کم مردی باشد که مانند زید بنویسد ، یا نباشد مردی که مانند زید بنویسد " واز قَرینَة مَعْلوم میشود کدام را مُتَکَلِّم قَصْد کرده ، وگاهی کلمه "ما " به آن مُلْحَق میشود ، وپس از آن فِعْلی وفاعِلی واقع میگردد ، وخودش فاعل ندارد ، چنانچه گوئی : " قَلَّما یُؤْمِنُ النّاسُ : کم ایمان میآورند مردم ، یا ایمان نمیآورند مردم " و " قَلَّما سافَرْتُ : مُسافَرَت نکردم ، یا کم مُسافَرَت کردم " واین فعل هیچ گونه مُشْتَقّات ندارد ، جز " قَلیل " و درقرآن

با کلمه "ما" بسیار آمده، مانند: "قَلیلاً ما تُؤْمِنُونَ، قَلیلاً ما تَذَكَّرُونَ، قَلیلاً ما تَشْكُرُونَ" ومُفَسِّرین در این آیات بر آن دو معنی اِخْتِلاف کرده‌اند، بعضی گفته‌اند: کم ایمان میآورید و کم شُكْر میگذارید و کم مُتَذَكِّر میشوید، و بعضی گفته‌اند: ایمان نمیآورید و شکر نمیگذارید و متذکر نمیشوید، واین دو تَرکیب نیز از این فِعْل نقل شده: "قَلَّ رَجُلٍ يَقُولُ ذٰلِكَ اِلَّا زَيْدٌ و اَقَلُّ رَجُلٍ يَقُولُ ذٰلِكَ اِلَّا زَيْدٌ" اول صیغه مَصْدَر و دوم صیغه اِسْمِ تَفْضیل است، ولی هر دو بمعنی: "نباشد مردی که چنان گوید جز زید" است، این چنین صاحِبِ تاجُ الْعَرُوس از، اِبْنِ جِنّيّ نَقْل نموده، ولی صاحِبِ مُنْتَهَى الْاِرَب تَرْکیب آن دو راگونه دیگری گفته و صیغه فعل گرفته است، و "کَثیراً ما: بسیار باشد" نیز استعمال شده مانند: "کَثیراً ما طالَعْتُ هٰذَا الْكِتابَ: بسیار باشد که این کتاب را مُطالَعَة کردم".

۹ ــ "طالَما" بمعنی دیرزمان، چنانچه گوئی: "طالَما انْتَظَرْتُكَ: دیر زمانی است که اِنْتِظارت را دارم".

۱۰ ــ "شَدَّما" بمعنی سخت، چنانچه گوئی: "شَدَّما اَنَّكَ ظالِمٌ: سخت تو ستمگر هستی".

۱۱ ــ "تَبارَكَ" بمعنی: تَقَدَّسَ، چنانچه گفته میشود: "تَبارَكَ الَّذي بِيَدِهِ الْمُلْكُ: مُنَزَّه و مُقَدَّس است آن کس که بدست اوست پادشاهی ــ سُورَة الْمُلْك ــ ۶۷ ــ آیه ۱" واین فعل با این معنی مَخْصوصِ خدا است، وبدیگری نسبت داده نمیشود، وغیر از ماضیِ مُفْرَد استعمال نشده.

۱۲ ــ " تَعالَ " صیغه اَمْر از باب تَفاعُل ، بمعنی : بیا ، شش صیغه امر حاضر دارد : " تَعالَ ، تَعالَیا ، تَعالَوْا ، تَعالَیْ ، تَعالَیا ، تَعالَیْنَ " و باین معنی ماضی و مضارع استعمال نشده ، در قرآن است : " قُلْ یا اَهْلَ الْکِتابِ تَعالَوْا اِلیٰ کَلِمَةٍ سَواءٍ بَیْنَنا و بَیْنَکُمْ اَنْ لانَعْبُدَ اِلاَّ اللّٰهَ : بگو ای اَهْل کِتاب بیائید سوی کلمه‌ای که میان ما و میان شما یکسان است که نپرستیم جز خدارا ــ آل عِمْران ــ ۳ ــ آیه ۶۴ "

۱۳ ــ " هاتِ " فِعْلِ اَمْر است از باب مُفاعَلَة ، بمعنی : بیاور ، شش صیغه امر حاضر دارد : " هاتِ ، هاتِیا ، هاتُوا ، هاتِي ، هاتِیا ، هاتِینَ " در قرآن است : " قُلْ هاتُوا بُرْهانَکُمْ اِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ : بگو بیاورید برهانتان را اگر راستگو میباشید : سُورَةُ الْبَقَرَةِ ــ ۲ ــ آیه ۱۱۱ " و از غیر این باب به این معنی نیامده .

۱۴ ــ " سُقِطَ فِي یَدِهِ " این جُمْلَة در باره کسی گفته میشود که خطاکاریش ظاهر شود و پشیمان گردد ، و تَرْجَمه لَفْظی آن " افتاد در دستش " میباشد ، در قرآن است : " وَلَمّا سُقِطَ فِي اَیْدِیهِمْ وَرَاَوْا اَنَّهُمْ قَدْضَلُّوا قالُوا لَئِنْ لَمْ یَرْحَمْنا رَبُّنا وَ یَغْفِرْلَنا لَنَکُونَنَّ مِنَ الْخاسِرِینَ : وچون یَهودیان از گوساله پرستی پشیمان شدند و دیدند که گمراه شده‌اند گفتند اگر پروردگارمان ما را رَحْمَت نکند ونیامرزد از زیان کاران میباشیم ــ اَلْاَعْراف ــ ۷ ــ آیه ۱۴۹ " ، و این لفظ به این معنی جز این صیغه استعمال نشده ، و اِفْراد و تَثْنِیَة و جَمْع و تَذْکیر و تَأْنیثِ آن بِاِعْتِبار ضَمیری است که در آخِرِ جُمْلَه است ، وصاحِب قامُوس گفته : " اُسْقِطَ " نیز آمده است ، و شاید مُناسَبَتَش با معنی اصلی آن باشد

که انسان درحالت پشیمانی دست بردست میزند .

١٥ ـ " تَعَلَّمْ " بمعنی "اِعْلَمْ " استعمال میشود ، و تَصَرُّفی جز شش صیغه امر حاضر ندارد .

١۶ ـ " هَدَّ " این فعل در مَقامِ مَدْح یا تَعَجُّب گفته‌میشود ، لٰکِن مَدْح یا تعجب از شِدَّت وقُوَّت و چابکی چیزی یا کسی ، نقل است که اَبُولَهَب به اَصْحابِ پیغمبر " صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ " میگفت : "لَهَدَّ ما سَحَرَکُمْ صاحِبُکُمْ : چه‌سخت جادوکرده شما را صاحبتان " و " لَهَدَّ هٰذَا الْاَمْرُ : چه دشوار است این کار " و " لَهَدَّ الرَّجُلُ : خوب چابک است این مرد " و " لَهَدَّ اَحَرٌّ : چه‌شدید است گرما " و به‌این معنی هیچگونه تَصْریفی ندارد ، ولام برسرش برای تَاکید است ، واِسْمِ بَعْدَش فاعِل است ، و نیز برای بَیانِ کِفایَت اِسْتِعمال میشود ، چنانچه گوئی : " هٰذا رَجُلٌ هَدَّکَ مِنْ رَجُلٍ : این مردی است که ترا کِفایَت میکند از هر مردی " و به‌این مَعْنی فَقَط چهارده‌صیغه ماضی استعمال میشود ، واز جَهَتِ اِفْرادو تَثْنِیَه‌وجمع و تَذْکیرو تَانیث طِبْقِ اِسْمِ سابِق آورده میشود ، و گاهی به صیغه‌مَصْدرمیاورند ،و در این صُورت مُفْرَداست ، گرچه اسم سابِق غَیْرمُفْرَد باشد .

١٧ ـ " یَنْبَغِی " صیغه‌مضارع است‌ازباب اِنْفِعال ، بمعنی سزاوار میباشد ، به همین صیغه فَقَط اِسْتِعْمال‌شده ، و بعضی گفته‌اند ماضی آن که " اِنْبَغَیٰ " است نیز آمده ، و مضارعش در قرآن بسیاراست .

١٨ ـ " اَرْجِبْ وَاَرْجِبِی " بصیغه‌اَمْرمذکرومُؤَنث ، به‌حیوان مانند اسب وشترگفته‌میشود درجائی که‌بخواهند عَقِب برود ،اَصْلِ مادّه‌اش "

رَحْب" است، بمعنی فراخی وگشادگی، وبه‌این‌معنی تَصْریفی ندارد.

۱۹ – "عِمْ صَباحًا و مَساءً": صُبح و شام خوش باشی" بعضی گفته‌اند: فعل اَمْر است از "وَعَمَ یَعِمُ" و بعضی گفته‌اند: دراصل "اَنْعِمْ" بوده، هَمْزَه‌ونونش‌برای کَثْرَتِ استعمال تَخْفیف داده‌شده، در هرصورت‌تَصَرُّفی‌از جِهَتِ صیغه‌های‌امر به‌این معنی درآن‌نیست.

۲۰ – "کَذَبَ" بمعنی: وَجَبَ، وبه‌این معنی غیر از صیغه غائب ماضی دیده نشده، واِسْمِ بَعْدش‌فاعِل‌است، وبه اِقْتِضاءِ مَعْنایش با کَلِمَه "عَلَیْکَ" و مانندآن آورده‌میشود، مانند "کَذَبَ عَلَیْکُمُ الْحَجُّ" و "کَذَبَ عَلَیْکَ الْعَسَلُ" و مَقْصوددراین‌مِثالها‌واجِبِ شَرْعیّ‌نیست، بلکه تَرْغیب به عَمَل است، و عَسَل‌در مِثال دوم مُمْکن است "عَسَلِ خوراکی" باشد، و ممکن است "راه رفتن تند" باشد، واین کلام ازعُمَر نقل شده که به "عَمْروبنِ مَعْدِیکَرِب" گفت وقتی که از درد، عَصَب پا شکایت کرد، وگاهی کلمه "عَلیٰ" راحَذْف میکنند وکافِ خِطابِ بَعْدش را میگذارند، مانند حَدیثی‌که از پیغمبرصَلَّی‌اللّٰهُ‌عَلَیْهِ وَآلِهِ نقل شده: "فَمَنِ احْتَجَمَ فَیَوْمُ الْخَمیسِ وَ الْاَحَدِ کَذَباکَ: هر کسی که حَجامَت‌میکندپس روز پنجشنبه و یکشنبه واجب است برتو" تقدیرش"کَذَباعَلَیْکَ" است، و مَقْصود تَرْغیب برحَجامَت‌کردن‌است دراین دو روز برای هرکس‌که میخواهد حَجامَت کند، وگاهی‌عَلیٰ و مَدْخُولَش هر دو در تَقْدیر است، مانند شِعْرِ عَنْتَرَهِ عَبَسیّ که در دیوانش مَذْکوراست، به‌زنش‌میگوید:

"کَذَبَ الْعَتیقُ وَماءُشِنٍّ بارِدٌ اِنْ کُنْتِ سائِلَتی غَبُوقًا فَاذْهَبی"

ترجمه : واجب است خرمای خشک و آب خنک مَشک ـ اگر غَبُوق از من میخواهی پس برو ، تَقْدیر "کَذَبَ عَلَیْکِ" است ، یعنی آنها را بخور و به آنها قَناعَت کن ، غَبُوق از من مَخواه ، غَبُوق طَعام و شَرابِ شامگاه را گویند ، مانند صَبُوح که طَعام و شَرابِ صبحگاه است ،

(خاتِمَة)

(در اَسْماءِ اَفْعال)

اَلْفاظی است که مَعانِیِ آنها فِعْل است ، ولی بر وزن هیچکدام از اَبْوابِ بیست و دوگانه نیست ، بلکه بر وزن اِسْم میباشد ، آنها را اَسْماءِ اَفْعال ، و هریک را اِسْمِ فِعْل گویند ،

و آنها یا بمعنی ماضی یا مضارع یا امر است ، و تَصْریفی در آنها نیست ، جز آنکه مُلْحَق میشود به بعضی از آنها ضَمیری بِاِعْتِبارِ اِفْراد و تَثْنِیَة و جَمْع و تَذْکیر و تَأْنیث ، و نیز آنها یا مُرْتَجَل است ، یعنی مَنْقُول و مَعْدُول نیست ، یا مَنْقُول است ، یعنی اصلش اِسْم یا حَرْف بوده ، یا مَعْدول است ، یعنی اَصْلی داشته که با آن اصل در مادّة و مَعنی یکی است ، لٰکِن از جَنْبَهٔ وَزْن عُدُول کرده ، اینک آنها را در سه قِسْمَت میاوریم ،

(اِسْمِ فِعْلِ مُرْتَجَل)

۱ ـ " هَیْهاتَ و اَیْهاتَ و هَیْهانَ " و چندین گونه دیگر نیز گفته میشود ، و بعضی پنجاه و یک لُغَت در آن گفته‌اند ، بمعنی " بَعُدَ : دور میباشد " است ، و اِسْم بَعْدَش فاعل آن است ، چنانچه در دیوانِ جَریر است :

فَهَيْهاتَ هَيْهاتَ الْعَقيقُ وَاَهْلُهُ وَ هَيْهاتَ خِلٌ بِالْعَقيقِ نُواصِلُهُ ".

تَرْجَمَه : دور ميباشد دور ميباشد عَقيق و اَهْلَش و دور است كه با دوستى كه در عَقيق است مُواصَلَت نمائيم ، عَقيق جائى است نزديك مَكَّه ، وچند جاى ديگر در يَمامَة و نَجد و يَمَن بنام عَقيق است ، و گاهى براسم بعدش لام جَرّ داخِل ميكنند ، ودراين صورت بمعنى مَصْدَر است ، درقرآن فرموده : " هَيْهاتَ هَيْهاتَ لِما تُوعَدُونَ : دور است دور آنچه نويد داده ميشويد ـ سُورَة الْمُؤْمِنُونَ ـ ۲۳ ـ ۳۶ ".

۲ ـ "هَلُمَّ" بِمَعْنى "آتِ : بياور " و "اِئْتِ : بيا " است يك صيغه است براى مفرد و مُثَنّى و مَجْموع و مذكر و مُؤنث استعمال ميشود ، در قرآن است : " قُلْ هَلُمَّ شُهَداءَ كُمْ : بگو بياوريد گواهانتان را ـ اَلْاَنْعام ـ ۶ ـ ۱۵۰ " و " قَدْ يَعْلَمُ اللّهُ الْمُعَوِّقينَ مِنْكُمْ وَ الْقائِلينَ لِاِخْوانِهِمْ هَلُمَّ اِلَيْنا : خدا دانا است به آن گروهى از شما كه ديگران را از كار زار بازدارند و برادرانشان را گويند سوى ما بيائيد ـ اَلْاَحْزاب ـ ۳۳ ـ ۱۸ " ، واَهْل نَجد و بَنُوتَميم ضَمير به آن مُتَّصِل ميكنند و شش صيغه استعمال مينمايند و ميگونيد : " هَلُمَّ ، هَلُمّا ، هَلُمُّوا ، هَلُمّي ، هَلُمّا ، هَلْمُمْنَ ".

۳ ـ " هَيْتَ " بمعنى " اَسْرِعْ : بشتاب در آمدن يا رفتن يك صيغه است ، وبراى تعيين مفرد و غيره "لَكَ ، لَكُما ، لَكُمْ ، لَكِ ، لَكُما ، لَكُنَّ" بعدش مياورند ، در قرآن است : " و غَلَّقَتِ الْاَبْوابَ وَقالَتْ هَيْتَ لَكَ : زُلَيْخا درها را بست و يُوسُف را گفت بشتاب بيا ـ يُوسُف ـ ۱۲ ـ ۲۳ " و مانند آن است " هَيا " لِكن با تكرار اِسْتِعْمال ميشود ، و "هَيا هَيا "

میگویند ، و بعدش لام و ضمیر نمیاورند .

۴ ــ " آمِینَ " بِمَعْنیٰ " اِسْتَجِبْ : اِسْتِجابَت کن "

۵ ــ " صَهْ " بِمَعْنیٰ " اُسْکُتْ : خاموش باش "

۶ ــ " مَهْ " بمعنی " اِنْکَفِفْ : خودداری کن "

۷ ــ " بَلْهَ " بِمَعْنیٰ " اُتْرُکْ : رهاکن " و بمعنی " تَرْک : رهاکردن " نیز استعمال شده .

۸ ــ " هاء " بمعنی " خُذْ : بگیر " و در آن شش صیغه حاضر باین گونه آمده : " هاءَ ، هاؤُما ، هاؤُمْ ، هاءِ ، هاؤُما ، هاؤُنَّ " و به این گونه نیزاستعمال‌شده : " هاکَ ، هاکُما ، هاکُمْ ، هاکِ ،هاکُما ، هاکُنَّ " در قرآن است : " فَأَمّا مَنْ اُوتِیَ کِتابَهُ بِیَمِینِهِ فَیَقُولُ هاؤُمُ اقْرَؤُا کِتابِیَهْ : اما کسی که کتابش بدست راستش داده شود پس میگوید بگیرید بخوانید کتاب مرا ــ اَلْحاقَّة ــ ۶۹ ــ ۱۹ " .

۹ ــ " بَجَلْ " بِمَعْنیٰ " یَکْفِی : بس است " .

۱۰ ــ " اِیهِ " بِمَعْنیٰ " زِدْ حَدِیثَکَ : بازگوی " و بمعنی " اِفْعَلْ : بکن " نیز آمده ، در کَلامِ اَمِیرُالْمُؤْمِنِینَ عَلَیْهِ‌السَّلامُ است درخُطْبَهِ ۱۱۲ نَهْجُ الْبَلاغَة " اِیهِ أَبا وَذَحَة : بکن‌ای آبا وَذَحَة " مَقْصود از آبا وَذَحَة حَجّاجُ بْنُ یُوسُف ثَقَفِیّ است ، و بمعنی " اُکْفُفْ واُسْکُتْ " نیز استعمال شده ، و از جِهَتِ لَفْظ " اِیهِ ، اِیهٌ ، اِیهَ ، اِیهاً " استعمال کرده‌اند ، و گاهی هَمْزَة را قلب به هاء میکنند و " هِیهِ " میگویند .

۱۱ ــ " حَیَّ " بمعنی " اُحْضُرْ مُسْرِعاً : بشتاب حاضر شو " مانند : " حَیَّ عَلَی الصَّلاةِ ، حَیَّ عَلَی الْفَلاحِ ، حَیَّ عَلیٰ خَیْرِ الْعَمَلِ " و " حَیَّهَلْ "

نیز گفته میشود .

(اِسْمِ فِعْلِ مَنْقُول)

کلمه‌ایست که‌از مَعْنیِ اِسْمی یا حَرْفی به‌مَعْنیِ فِعْلیّ نَقْل‌نموده‌اند ، ولی مَنْقُول و مَنْقُولٌ‌اِلَیْه در لَفْظ یکسان است . مانند :

۱ ـ "عَلیٰ" در اصل‌حرف‌است بمعنی "بَر" و بمعنی "اِلْزَمْ : پیوسته باش" نقل شده وآن به شش صیغه استعمال میشود "عَلَیْکَ ، عَلَیْکُما ، عَلَیْکُمْ ، عَلَیْکِ ، عَلَیْکُما ، عَلَیْکُنَّ" در قرآن است : " یا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا عَلَیْکُمْ اَنْفُسَکُمْ لایَضُرُّکُمْ مَنْ ضَلَّ اِذا اهْتَدَیْتُمْ : ای مُؤْمنان پیوسته باخودتان باشید زیان نرساند شما را کسی که گمراه شده‌اگر شما هِدایَت یافته‌باشید ـ اَلْمائِدَة ـ ۵ ـ ۱۰۵ " ، "پیوسته باخودتان باشید" از جَنْبَه اِجْتِماعیّ معناش اِتِّحاد و یگانگی است ، و از جَنْبَه فردی معناش کوشش در تَزْکِیَه نَفْس و اِصْلاح و تَنْظیمِ اُمُورِ دین و دُنْیا است‌از جَهَتِ عِلْمیّ و عَمَلیّ .

۲ ـ "اِلیٰ" دراصل‌حرف‌است بمعنی "سُوی" و بمعنی "خُذْ : بگیر" نقل‌شده ، چنانچه‌گوئی : "اِلَیْکَ الْکِتابَ : بگیرکِتاب را" ، واگر با کلمه "عَنْ" استعمال شود بمعنی "تَنَحَّ : دور شو" استعمال میشود ، چنانچه گوئی : "اِلَیْکَ عَنّی : دورشو از من" و "اِلَیْکَ عَنِ الشَّرِّ : دورشو از شَرّ" و شش صیغه دارد مانند "عَلَیْکَ" .

۳ ـ "دُون" دراصل اسم است بمعنی "غَیْر و نزد و پائین" و نیز "عِنْدولَدیٰ" بمعنی "نزد" هرسه‌بمعنی "خُذْ : بگیر ، نقل‌شده ، وآن شش صیغه در اینها نیز هست ، و درنَهْجُ الْبَلاغَة است : کانَ

فِي الْاَرْضِ اَمانانِ مِنْ عَذابِ اللّهِ وَ قَدْرُفِعَ اَحَدُهُما فَدُونَكُمُ الْآخَرَ فَتَمَسَّكُوابِهِ : در زمین دوآمان از عَذابِ خدا بود ، یکی برداشته‌شد ، پس بگیرید دیگری را پس مُتَمَسِّک باشید به‌آن ، مَقصود از دوآمان : وجود پیغمبر "صَلَّی‌اللّهُ عَلَیْهِ‌وَآلِهِ‌و اِسْتِغْفار است ،چنانچه در قرآن، مذکور است .

(اِسْمِ فِعْلِ مَعْدُول)

کلمه‌ایست که از وَزْنِ فِعْلِیّ به وزن اِسْمِیّ عُدُول بدهند ،ولی مَعْدُول و مَعْدُولٌ اِلَیْه در مادّة و مَعْنیٰ یکسان باشد ، مانند :

۱ ــ "شَتّانَ" بمعنی "شَتَّ : جداشد "

۲ ــ " سَرْعانَ " بمعنی "سَرُعَ : شتافت"

۳ ــ "بَطْآنَ" بمعنی "بَطُأَ : آهسته رفت"

۴ ــ " رُوَیْدَ " بمعنی "اَمْهِلْ : مُهلَت‌بده" وشش صیغه باکافِ خِطاب ساخته میشود ، وباتَنْوین به مَعْنیٰ مَصْدَر استعمال میشود ، در قرآن‌است : " فَمَهِّلِ الْکافِرینَ اَمْهِلْهُمْ رُوَیْداً : پس مُهْلَت‌بده کافِران‌را مُهْلَت‌بده مُهْلَت دادنی ـ اَلطّارِق ــ ۸۶ ــ ۱۷ " ، اصلش "اِرْواد : آرام کاری کردن " بوده ، تَصْغیرِ تَرْخیم شده .

۵ ــ "نَزالِ " بمعنی "اِنْزِلْ : فرودآی " واین صیغه ازاِسْمِ فِعْلِ قِیاسیّ است ، هرفعل اَمْرِ ثلاثی مجردی رامیتوان به‌آن عُدُول، داد ، چنانچه گوئی : " حَذارِ بمعنی اِحْذَرْ :دوردارخودرا " و از غیر ثلاثی مجرد به ندرت آمده ، مانند : " دَراکِ بمعنی اَدْرِکْ :دریاب و " بَدارِ بمعنی بادِرْ: بشتاب " ، وغیر ازاینها اِسْمِ فِعْل در کُتُبِ لُغَت

راجع میشود .

(كَلِماتُ الْمَعانِي)

اَلْفاظي است که دِلالَت برحالَتِ دروني انسان ميكند ، وآنها را كَلِماتُ الْمَعاني مينامند ،وبعضي آنهارا اِسْم فِعْل مَحْسوب داشته‌اند مانند :

۱ ــ "اُفّ" كَلِمَهٔ كِراهَت است ،گوينده اين كلمه ، كِراهَتِ دروني خودرا نَسبَت به چيزي اِظْهار مينمايد ، در قرآن است : "لاتَقُلْ لَهُما اُفٍّ وَ لاتَنْهَرْهُما : پدر ومادرت را اُفّ مگو و با آنها به درشتي سخن مگو ــ اَلْاِسْراء ــ ۱۷ ــ ۲۳ " يعني اِظْهارِ كِراهَت و ناراحتي نِسْبَت به گفتار و كردار شان منما ، و در اين كلمه چند لُغَت است : با تَشْديد وبي تَشْديد ، هريک باكَسْرَه يا فَتْحَه يا ضَمَّه يا سُكون ، هريک با تَنْوين و بي تَنْوين ، وگاهي حَرَكَتِ آخِر اِشْباع ميشود ، و گاهي هاءِ سَكْت به آخِرَش مُلْحَق مينمايند .

۲ ــ "وَيْ" كَلِمَهٔ تَعَجُّب است ،و بعضي گفته‌اند كلمه تَنَبُّه است ، در قرآن آمده : "وَيْكَاَنَّهُ لايُفْلِحُ الْكافِرُونَ : شگفتا گويا رستگار نميشوند كافِران ــ اَلْقَصَص ــ ۲۸ ــ ۸۲ "اين سخن كساني است که آرِزوي ثَرْوَتِ قارُون را داشتند پس ازآنكه به دُعاء مُوسيٰ عَلَيْهِ السَّلامُ خودش وثَرْوَتَش به زمين فرو رفت ، واين كلمه درفارسي "وا "گفته ميشود باكشش اَلِف .

۳ ــ "هِيَ" نيز كلمه تَعَجُّب است ، و بعضي گفته‌اند كلمه تَاَسُّف واندوه است ، وبا اين تَرْكيب اِسْتِعْمال ميشود : " ياهِيَ مالِي : اي شگفتا مراجه ميشود " .

۴ ــ " آه ، واه ، اوُه ، هاه ، " و غیر اینهاتا قریب بیست گونه درآن نقل شده ، کلمه تَوَجُّع و تَحَزُّناست ، تَوَجُّع یعنی : اِظْهارِدرد و رنج جسمی ، و تَحَزُّن یعنی : اِظْهارِ اندوه و رنج رُوحی ، مُتَکَلِّم به این کلمه اِظهار درد جسمی یا رنج روحی مینماید ، در نَهْجُ الْبَلاغَة است : " اُوه عَلیٰ اِخْوانِیَ الَّذینَ قَرَأُوا الْقُرْآنَ فَاَحْکَمُوهُ وَتَدَبَّرُوا الْفَرْضَ فَاَقامُوهُ ، اَحْیَوُا السُّنَّةَ وَاَماتُوا الْبِدْعَةَ ، دُعُوا لِلْجِهادِ فَاَجابُوا ، وَوَثِقُوا بِالْقائِدِ فَاتَّبَعُوهُ : اوُهبربرادارانم که قرآن را خواندند پس استوارش داشتند ، وواجباتش را تَدَبُّرکردند ، پس بر پایش نمودند ، سُنَّت را زنده کردند و بِدْعَت رامیراندند ، بهجِهادخوانده شدند پساجابَت نمودند ، وبه پیشوایشان اِعْتِمادکردندپس پیرویش نمودند ــ قِسْمَتِ اول ــ خُطْبَه ۱۷۷ " ، و " اوُه بر برادرانم " اِظْهار رنج رُوحی است بر فِراقشان ، و مَقْصودش عَمّار و ابْنُ التَّیِّهان و ذُوالشَّهادَتَیْنِ و مانند آنان است ، چنانچه درآن خُطْبَه نامبرنموده ، و نیز فرموده : " آه مِنْ قِلَّةِ الزّادِ وَطُولِ الطَّریقِ وَ بُعْدِ السَّفَرِ وَعَظیمِ الْمَوْرِدِ : آه ازکمی توشه و درازیراهو دوری سفرومَوْقِف بزرگِ حِساب درقیامت ــ قِسْمَتِ سوّم عَدَدِ ۷۷ " و نیز فرموده : " آهاً آهاً شَوْقاً اِلیٰ رُؤْیَتِهِمْ : آهآهچه مُشْتاقَم سوی دیدارِآنان ــ قِسْمَتِ سوّم ــ عَدَدِ ۱۴۷ " اِظْهارِشَوْق مینماید نِسْبَت به دیدار آنان ، واِظْهاراندوه میکند از فِراقشان ، زیرا اندوه فِراق با شَوْقِ وَصال مَعِیَّت دارد ، ومقصودش از آنان اَئِمَّه طاهِرین ــ فرزندان کِرامش میباشند ، چنانچه درکلامش بِعُنْوان " خُلَفاءُ اللّهِ " آنان رانامبرنموده ، واز این اسم فعل مُشْتَقّ نمودهاند : " آهَ ، یَأوُهُ ، اَوْهاً

و آهاً ، وَاَوَّهَ ، یُأَوِّهُ ، تَاوِیهاً ، وَتَاوَّهَ، یَتَاَوَّهُ، تَاَوُّهاً " همه بمعنی آه کشیدن " ، و اسم مُشْتَقّ نیزدارد ، درقرآن است : "اِنَّ اِبْراهیمَ لَحَلیمٌ اَوّاهٌ مُنیبٌ : همانا ابراهیم بردبار ، بسیار آه کشنده ، اِنابَهٔ کننده است ـ هُود ـ ۱۱ ـ ۷۵ " درروایت است که اَوّاه درباره اِبراهیم یعنی بسیار خدا را میخواند .

۵ ـ " بَخْ بَخْ "کلمهٔ اِسْتِحْسان است ، یعنی : نیکو شمردن چیزی و در فارسی " بَهْبَهْ " میگویند ، و در آن چند لُغَت است ، درتَواریخ و رِوایات مَنْقُول است که در غَدیرِ خُمّ پس از آنکه رَسُولِ خدا "صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ " اَمیرُالْمُؤْمِنینَ "عَلَیْهِ السَّلامُ " را به خِلافَت مَنْصُوب فرمود ، مردم به عُنْوانِ تَهْنِیَت و بَیْعَت با حَضْرَتش مُصافَحَهٔ میکردند ، عُمَرُبْنُ الْخَطّاب اول کسی بود که آن حضرت را به این کَلِمات تَهْنِیَت گفت : " بَخْ بَخْ یا اَبَاالْحَسَنِ اَصْبَحْتَ مَوْلایَ وَمَوْلیٰ کُلِّ مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ : بَهْبَهْ اَیْ اَبَا الْحَسَنِ شدی مَوْلایِ مَن و مَوْلایِ هرمُؤْمِن ومُؤْمِنَه ای " ، و غیر اینها کَلِماتی نیز هست .

(اَسْماءُ الْاَصْواتِ)

چنانچه در فارسی برای خواندن یاراندن یا بازداشتن یا آرام کردن کودک یا حیوان کلماتی بکار برده میشود ، مانند : کیش کیش ، پیش پیش ، چخ ، هین ، چش ، پیشت ، وغیرآنها ، همچنان در عربی اینگونه اَسْماء بسیاراست ، وآنها در مَعْنی یا اَمْراست یا نَهْی و دراصْطِلاح اِسْم صَوْت میگویند ، مانند : " هَیاهَیا و هَیْد " برای راندن شتر ، و "یاهْ یاهْ" برای خواندن شتر ، و "هَلا" برای راندن

اسبَ ، و "عَدَس" برای راندن قاطِر ، و "نِخ" برای‌خواباندن شتر . و "کُخ" برای‌بازداشتن کودک از کاری ، وغیر اینها که در کُتُب‌لُغَت مُشاهَدَة میشود ، واز بعضی آنها فعل مشتق مینمایند ، مانند : "یَهْیَهَ بِالْاِ بِلِ : قالَ لَها : یاهْ یاهْ".

(اَسْماءُ الْحِکایَة)

وآن هراِسْمی‌است‌که مُتَکَلِّم صدای انسانی یا حیوانی یاتَصادُمِ جسمی راحِکایت کند ، وآنها در عربی و فارسی بسیاراست ، و در عربی ازآنها فعل مشتق مینمایند ، مانند : "غاق" حِکایَت صَوْت کلاغ ، در فارسی "قارقار" گویند ، و "طَق" حِکایَت‌صَوْت سنگ ، در فارسی "تق‌و دق گویند ،و"هاه هاه" حکایت صوت‌خنده‌بلند ، و در فارسی گویند : "قاه قاه" و در عربی‌گویند : "قَهْقَهَ الرَّجُلُ : بلند خندید" و "خازباز" حِکایَت صَوْت مگس، در فارسی "وزوز" گویند ، و "قَب" حِکایَت صَوْت شمشیر که بر چیزی فرودآورند .

تَمَّ مَبْحَثُ الْاَفْعالِ

***

(مَبْحَثِ اَسْماء)

(تَقْسِيماتِ اِسْم)

اسم را نیز تقسیماتی است که فِهرِسْتِ آنها از این‌قراراست :

۱ ــ اسم یا ثُلاثی است یا رُباعی یا خُماسی ، وهریک یا مجرد است یا مزیدٌفیه .

۲ ــ اسم یا مُؤنث است یا مذکر .

۳ ــ اسم یا اسمِ جِنْس است یا اِسمِ عَلَم .

۴ ــ اِسْم یا مُعْرَب است یا مَبْنِیّ .

۵ ــ اِسْم یا مَعْرِفَه است یا نَکِرَة .

۶ ــ اسم یا مَقْصور است یا مَمْدود یا مَنْقوص یا صَحیحُ الْآخِر یا شِبْهِ صَحیحُ الاخِر .

۷ ــ اِسْم یا جامِد است یا مُشتَق

۸ ــ اسم یا مُکَبَّر است یا مُصَغَّر .

۹ ــ اسم یا مَنْسوب است یا منسوبٌ اِلَیْه .

۱۰ ــ اسم یا مُفْرَد است یا مُثَنّیٰ یا مَجْموع .

خاتِمَة ــ در اَسْماءُ الْعَدَد ــــــــ وصِیَغِ مُشْکِلَة و مَسائِلِ التَّمْرین ، وچنانچه در تَقْسیماتِ فِعل گفته شد اَقْسامِ هریک از این تَقْسیمات نیز مُتَضادّ است ،وهمچنان‌نمیشود اِسْمی داخِلِ یکی ازاین تَقْسیمات نباشد .

(تَقْسیمِ اَوّل)

اسم یا ثلاثی است یا رباعی یا خماسی ، وهریک یامجرد یـا

مزیدفیه .

(اَبْنِیَهِ اِسْمِ ثلاثي مُجَرَّد)

اسم ثلاثي مجرد را دوازده بِناء مُتَصَوَّراست ، زیرافاءالفعل یا مفتوح است یا مکسور یا مضموم ، وعین‌الفعل یا ساکن‌است یایکی از آنها ، واز ضَرْبِ سه در چهاردوازده حاصِل است ، وآنها عِبارَت است از :

۱ ــ " فَعْل " مانند " فَلْس : پولک ماهی ، وپول خرد فِلِزّی که در فارسي پَشیز گویند " و "ضَرْب : زدن " .

۲ــ" فَعَل " مانند "فَرَس: اسب "و "جَمَل : شتر نر " و "فَرَح : شادبودن " و " وَجَل : ترسیدن " .

۳ ــ " فَعِل " مانند "کَتِف : شانه " و " فَخِذ : ران " و "وَرِع : پارسا " و " کَذِب : دروغ گفتن " .

۴ ــ "فَعُل " مانند " عَضُد : بازو " و " نَجُد : پهلوان " و مَصْدَر بر این وزن نیامده ، چنانچه در شَرْحِ نَظّام گفته .

۵ ــ "فِعْل " مانند "حِبْر : دانشمندِ یَهودان ، و مائِعي که به آن کِتابَت کنند و او را مِداد گویند ، و آرایش کردن ، و "صِدْق : راست گفتن " .

۶ ــ "فِعَل " مانند " عِنَب : انگور " و " صِغَر : کوچک‌بودن

۷ ــ " فِعِل " مانند "اِبِل . شتر " و " حِبِر : زردی دندان " و " بِلِز : مرد کوتاه وزن چاق " و " اِطِل : تهیگاه " ابنُ قُتَیبَه در اَدَبُ الکاتِب ازسیبَوَیْه نقل‌کرده که بر این وزن غیر از این چهارکَلِمَة

نیامده .

۸ – "فِعُل" گفته‌اند اسمی براین وزن نیامده ، و بعضی نقل کرده‌اند که در "وَالسَّماءِ ذاتِ الحُبُکِ: سوگند به آسمان که دارای راهها است – اَلذّارِیات – ۵۱ – ۷ " بعضی از قُرّاءِ غَیرِ مَشهور "الحِبُک" خوانده است ، ولی این نَقل مَورِدِ اِعتِماد نیست .

۹ – "فُعْل" مانند "قُفْل: کلیدان" و "شُکْر : سپاس‌گزاردن"

۱۰ "فُعَل" مانند "صُرَد: بوم" و "هُدَیٰ: راهنمائی‌کردن"

۱۱ – "فُعُل" مانند "عُنُق: گردن" و "کُتُب: نوشته‌ها" و درشَرحِ نَظّام گفته مَصْدر براین‌وزن نیامده .

۱۲ – "فُعِل" مانند "دُئِل : شغال، گرگ، و راسوکه موش صحرائی باشد یا شبیه‌آن ، ونام گروهی که اَبُوالاَسْوَدِ دُئِلیّ از آن گروه است ، و "رُئِم: بیزی" و "وُعِل: بزکوهی" گفته‌اند : بر این وزن جز این سه اسم دیده نشده ، و در شرح نظام گفته : این وزن مانند "فِعُل" مِثال ندارد ، وبرای‌تَوجیهِ این سه کلمة بیهوده گوئی کرده .

(تَعَدُّدِ وَزْن)

بعضی از اِسْمهای‌ثلاثی مجرد بردووزن‌یا سه‌وزن‌از‌این‌دوازده‌وزن آمده ، و در کُتُب لُغَت‌بسیاردیده‌میشود ، واِبنُ‌قُتَیبَة درآدَبُ‌الکاتِب بسیاری از آنها را جمع‌آوری‌کرده ، مانند : "یَبْس ویَبَس : خشک ، قَدْر و قَدَر : اندازه ، دَرْک‌ودَرَک : مَرْتَبَة ، نَهْرونَهَر : جوی ، اَیْدوآد : نیرو ، لَغْوولَغا : بیهوده ، حِجْر و حَجْر : آغوش ، وَتْرووِتر : تنها ،

سَلْم و سِلْم : مُسالَمَت کردن ، حَجّ و حِجّ : قصد کردن ، حَبْر وحِبْر : دانشمندیهودان ، سَمّ وسُمّ : زهر ، ضَعْف و ضُعْف : ناتوانی ، فَقْر و فُقْر : نیازمند بودن ، عَمْروعُمْر و عُمُر : زندگانی ، حُزْن و حَزَن : اندوه ، عُرْب وعَرَب : تازیان ، عُجْم وعَجَم : غیر تازیان ، شُغْل وشَغَل : پیشه ، ضُرّو ضَرَر : گزند رسانیدن ، کوع و کاع : سراستخوان مچ دست فَرِح و فَرُح : شادمان ، اَشِرواَشُر : گردنکش ، صِفْر و صَفْر : تهی ، عُضْو عِضْو : پاره‌ای‌ازبدن که‌متصل‌به دیگر پاره‌ها است ، شُحّو شِحّ : بُخل بسیار ، ذِکْر و ذُکْر : یادکردن ، قُوت وقیت : خوراک ، مِثْل و مَثَل ، شِبْه وشَبَه : مانند ، عِشْق و عَشَق : مَحَبَّتِ وافِر ، قیل‌وقال : گفتن ، صَفْو و صَفا و صِفْو : مَیْل و رَغْبَت ، سَرَق و سَرِق : دزدی ، جَزَر و جِزَر : هویج ، سَنَن وسِنَن : روش ، ضِلْع و ضِلَع : استخوان پهلو ، قَذَف و قُذُف : کرانه رود ، عِدَیٰ وعُدَیٰ : دشمنان ، سُدَیٰ وسَدَیٰ : به خود واگذارده ، سُرّوسِرَر : ناف ، قُفْل وقُفُل : کلیدان ، کُفُوٌ وکُفْءٌ : همتا ، ثُلْث و ثُلُث : یک سوم ".

(قاعِدَة)

قاعِدَه کُلّیّ است که بروزن "فُعُل" را "فُعْل" و بر وزن "فِعِل" را "فِعْل" گفتن جایِز است ، ونیز قاعِدَه‌کُلّیّ است که هر اسم‌ثلاثی مجرد وهر فعل ماضی ثلاثی‌مجرد را که عین‌الفعلش‌مَضْموم یا مَکْسور باشد میتوان ساکِن نمایند .

و نیز بعضی از اَسْماءِ ثلاثی‌مجرد بر سه وزن آمده ، مانند : "وَلَد و وُلْد ووَلْد : فرزند ، مِشْط و مَشْط و مُشْط : شانه ، شُرْب وشَرْب

وشِرْب : نوشیدن ، وَجْد ووِجْد ووُجْد : تَوان ، طِبّ وطَبّ و طُبّ : عِلاجِ چِشم یا رُوح ".

(اَبْنِیَه اِسْم ثلاثی مَزیدٌفیه)

وآن بسیار و بیشماراست ،لکن زیادةیا یک حرف است ،مانند : " اَعْلَم : داناتر " کههمزة زیادة است ، و " ناصِر : یاور " که اَلِف زیادةاست ، و "کِتاب :نامه " کهالف زیادةاست ، و " شَجَرَة :درخت " که تاء زیادةاست ، و " کُبْرَیٰ : بزرکتر " که الف زیادةاست ، و " مَسْکَنْ : جایِسُکُونَت "کهمیم زیادةاست ،و "عَنْسَل : شترمادهتندرو " که نون زیادهاست ، و "سَمِیع : شنوا " که یاء زیادةاست ، و "زُرْقُم : سخت کبود چشم " که میم زیادةاست .

یا دوحرفاست :مانند : "مُنْقَطِع : بریده شده " که میم ونون زیادةاست ، و " ضُوَیْرِب : زننده کوچک " که واو ویاء زیادةاست ، و " کُتّاب : نویسندگان " که تاء دوم والف زیادةاست ، و "عُلَماء : دانشمندان " که الفوهمزهزیادةاست ، و " اَلَنْدَد : سخت خُصُومَت که همزة ونون زیادةاست ،و "مَأْکُول : خوردنی " که میم وواو زیادة است ، و " مَدْرَسَة : جای دَرْس " که میمو تاء زیادةاست ،

یا سه حرف است : مانند : " مُسْتَغْفِر : طالب آمرزشکه میم و سین و تاء زیادةاست ، و " مَفاتِیح : کلیدها " که میموالف ویاء زیادة است ، و "سُخاخِین :داغ "کهالف وخاء دوم و یاء زیادةاست ، وزنش " فُعاعِیل " است ، واز " سُخُونَة :داغ بودن " مُشْتَقّ است ،و " اَرْبَعاء : چهارشنبه "که همزهوالف وهمزه زیادةاست ، و "اَصْدِقاء :

دوستان " که نیزهمزه‌والف وهمزه زیادة‌است ، و " اِخْتِبار: آزمودن " که همزه وتاء والف‌زیادة‌است ، و " فَرْحانَة : زن شادمان " که الف ونون وتاء زیادة‌است .

یا چهار حرف‌است : مانند " اِسْتِعانَة : یاری جستن " که همزة وسین و تاء و تاء‌زیادة‌است ، و " اِسْتِخْراج : بیرون آوردن " که‌همزة و سین‌و تاء والف زیادة‌است ، و " اِحْمِرار : بسیار سرخ شدن " که همزه ویاء والف و راء دوم زیادة‌است ، و " عاشُوراء : دهم محرم " و " تاسوعاء : نهم محرم " الف وواو والف وهمزه‌درآن‌زیادة است .

یا پنج حرف‌است : مانند "اِسْتِغْفارَة واِحْمیرارَة : یک‌بارآمرزش خواستن ، ویک بار سرخ شدن " ، وبا اِلْحاقِ عَلامَتِ تَثْنِیَة وجمع و نِسْبَت و تَأْنیث مُمْکِن است زیادة بیش از این گردد .

(اَبْنِیَه اِسْم رُباعی مُجَرَّد)

اسم رباعی مجرد را چهل و هشت بِناء مُتَصَوَّراست ، لٰکِن از آنها بیشتر از شش بِناء نیامده ، و آنها عِبارَت است از :

۱ ــ " فَعْلَل " مانند " جَعْفَر : نهرکوچک " و جَوْهَر : گوهر " و " جَنْدَل : سنگ " و " جَدْوَل : جوی کوچک " ، و " یَلْمَق : قباء " و " حَدْرَد : کوتاه بالا " و " دَیْدَن : خو و عادَت " و " فَنْجَش : فراخ " وبرای رباعی مصدری که از حرف زیادة مجرد باشد نیست .

۲ ــ " فِعْلِل " مانند " زِبْرِج : آرایش " و " حِذْمِر : کوتاه‌بالا " و " جِلْبِد : شتر کوتاه " و " قِنْثِل : گردن پیل " .

۳ ــ " فُعْلُل " مانند " بُرْثُن : پنجه شیر " و " هُدْهُد : مرغ

شانه بسر " و " قُنْفُذ : خارپشت " ، ورباعی مجرد بیشتر از این سه وزن است .

۴ ـ "فِعْلَل "مانند " دِرْهَم :پول نقره" و " خِنْصَر : انگشت کوچک" و " بِنْصَرانگشت دوم "واین دوبروزن زِبْرِج هم آمده و"تِنْتَل ، وتِنْبَل : کوتاه " .

۵ ـ "فِعَلّ" مانند "قِمَطْر : صندوقچه دفتر ونامه وکتاب " و " بِرَنْد : فروغ شمشیر " و " سِبَطْر : مرد چالاک " و " هِزَبْر :شیر بیشه "

۶ ـ "فُعْلَل" مانند "بُخْنَق و بُخْنَک وبُرْقَع : روبنده ،وآن پارچه ایست که صورت را به آن مَستُور نمایند " و " جُخْدَب : ملخ سبز و مرد بلند بالا وشترچالاک تیزرو" و " جُنْدَب :گونه‌ای ازملخ " و " سُودَد ، و سُؤْدَد : مهتری " و "عُنْدَد : دبیرینه و چاره" واین سه وزن اندک است ،وبعضی وزن ششم را ذکر نکرده‌اند ،واوزان دیگری برای رباعی مجرد هست ،لِکن آنها نادِر ویا مُعَرَّب و یا مَنْقول است ، مانند "بُزْرُج : بزرگ وتَغْلِب : نام انسانی ، ویَثْرِب : نام مَدِینَه مُنَوَّرَه ، وَوَرْنک : قسمی از ماهی ، و حُلَبِس: دلاور ، وعُلَبِط : گله گوسپند ، و سِجِلّ: نویسنده" و غیر اینها .

(اَبْنِیَه اسم رباعی مَزیدٌفیه)

زیاده‌اش یا یک حرف است ،مانند : "مُدَحْرِج: غلطاننده" و "تَدَحْرُج : غلطیدن "که میم و تاء زیادهٔ است ، و" بِذْلاخ : آنکه گوید و نکند" و " جُنادِل : زمین سنگلاخ " و "بُرْجاس: نشانه "که

الف در اینهازیادهاست، و "عُصْفُور: گنجشک" و "بِرْذَوْن: ستور" که واو زیادهاست، و "بِرْنیق: گل‌ولای نهر" که یاء زیادهاست، و "حَبَنْطیٰ: کوتاه کلان شکم" که نون زیادهاست.

یا دو حرف است: مانند: "زَعْفَران: گیاهی‌است‌خوشبو" و "تَرْجُمان: تَرْجَمَه‌کننده" که‌الف‌ونون‌دراین‌دوزیادهاست، و"مُتَدَحْرِج: غلطنده" که میم و تاء زیادهاست، و "قَمْطَرِیر: دشوار که یاء و راء دوم زیادهٔ است، و "حُلْقانَة: خرمائی که قَدْری ازوی رسیده باشد" که الف و تاء زیادهاست.

یا سه حرف‌است: مانند "مُحْرَنْجِمَة: گروه انبوه از حیوان و غیره" که میم‌ونون وتاء زیادهاست، و "اِقْشِعْرار: خشک‌سالی‌شدن" که همزهٔ والف و راء دوم زیادهاست، و "حَنْدَقُوقیٰ: گیاهی‌است" که واو و قاف دوم والف زیادهاست.

یا چهار حرف‌است: مانند "اِبْرِنْشاقَة: یک بارشادشدن" که همزهٔ ونون‌والف‌و تاء زیادهاست، و رباعی مزیدفیه که زیاده‌اش پنج حرف‌باشد در خاطِر ندارم، مگرآنکه مُثَنّیٰ یامَجْموع یا مَنْسوب‌باشد، بلکه اِحْتِمال میرود که اِسْمِ مُفْرَدِ نه حرفی در کَلامِ عَرَب‌نباشد.

(اَبْنِیَه اسم خُماسی مُجَرَّد)

اسم خماسی مجردراصدونودودو بِناءُ مُتَصَوَّراست، لِکِن از آنها چهاربِناء بیش نیامده‌است:

۱ ــ "فَعَلَّل" مانند "سَفَرْجَل: به" که در فارسی قَدیم "آبی وشُوج" گفته میشده، و "جَحْمَرِش: لب کلفت" و "خَبَرْجَل: مرغی

است که آن را در فارسی کُلَنگ گویند " و " خَبَرْنَج : نرم ونازک " .

۲ ـ " فُعَلِّل " مانند " قُذَعْمَل : شتر درشت هیکل " و " خُبَعْثَن هر چیز فربه " .

۳ ـ " فِعْلَلِل " مانند " قِرْطَعِب و قِرْطَعِن : چیزی کم یا زیاد " این چنین در بعضی کتابهای صرف مذکوراست ، ولی دربعضی ازکتابهای لغت " قِرْطَعَبَة و قُرْطُعْبَة وقُرْطَعْبَة " با تاء موجود است ، و " جِرْدَحِل : وادی ، یعنی زمینی که میان دوکوه یا دوتپه است ، و شتر بزرگ اندام " .

۴ ـ " فَعْلَلِل " مانند " جَحْمَرِش : پیرزن وزن زشت ومار درشت پوست " و " خَنْدَلِس : شتر " ، وغیر ازاین چهار وزن اگرباشد عربی اصل نیست ، مانند " سُقُرْقَع : شرابی است مخصوص " که مُعَرَّبِ " سُکُرکَه " میباشد .

(اِبْنِیَه اسم خُماسی مَزیدٌفیه)

مانند " عَضْرَفُوط : چلپاسه نر " و چلپاسه را " مارمولک " گویند ، و " خُزَعْبِل : بیهوده " و " قَرْطَبُوس به فَتْحِ قاف حادِثَه هولناک ، وبه کَسْرِ قاف : شتر بزرگ چالاک " و " قَبَعْثَریٰ : بچه از شیر گرفته لاغر یا شتر درشت اندام " و " خَنْدَرِیس : شراب کهنه " در شَرْحِ نَظّام این مثالها را آورده ، و گفته : برای خماسی مزیدفیه غیر ازاینها بِنائی نیست ، وهرچه هست بر وزن یکی از اینها است .

* * *

(تقسیم دوم)

اسم یا مذکر است یا مُؤنث ، و مُؤنث : یا لَفْظِیّ است یا مَعْنَوِیّ ، و مونث لفظی : هرلفظی است که در آخِرش تاء زائِدَة یا الف زائِدَة یا اَلِفْ هَمْزَه زائِدَة باشد ، واینهارا دراِسْم عَلامَتِ تَأنیث گویند ، چنانچه در فعل برای تَأنیث عَلاماتی است ، و مُؤنث مَعْنوی هر لفظی است که اینها در آخِرش نباشد ، ولی فِعْل به صیغه مُؤنث به مَعْنیِ آن اِسْناد داده شود ، وهریک از آن دو یا حَقیقیّ است یا مَجازیّ ، و حَقیقیِ مُؤنثی است که معنایش انسان یا حیوان ماده باشد ، و مَجازیّ مُؤنثی است که معنایش چنین نباشد ، پس مُؤنث چهارگونه است :

۱ ـ " مُؤنَّثِ لَفْظِیّ حَقیقیّ " مانند " فاطِمَة ، کُبْری ، حَمْراء " که برای زنانی نام باشد ، و " ناقَة : شترماده " و " حُبْلی : زن آبستن " و " حَمْقاء : زن بی خرد " .

۲ ـ " مُؤنَّثِ مَعْنَوِیِّ حَقیقیّ " مانند " مَرْیَم ، زَیْنَب " که برای زنانی نام باشد ، و " نِسْوان : زنان " و " اَتان : خرماده " و " اُمّ : مادر " و " اُخْت : خواهر " .

۳ ـ مُؤنَّثِ لَفْظِیّ مَجازیّ " مانند " سَفینَة : کشتی " و " لِینَة : درخت خرما " و " بُشْری : نوید " و " صَحْراء : دشت " و " صُعَداء : آه کشیدن طولانی " و " صَنْعاء : شهری است در یَمَن " .

۴ ـ " مُؤنَّثِ مَعْنَوِیّ مَجازیّ " مانند " اَرْض : زمین " و " نار : آتش " و " شَمْس : خورشید " و " دار : سرای " و " عَیْن : چشم " و " یَد : دست " و " رِجْل : پا " و " جَهَنَّم : دوزخ " و " بِئْر : چاه "

و "اِصْبِع : انگشت" و "حَرْب :جنگ" و "عَصا : چوب‌دستی" .

و غیر این چهارقسم هرچه هست مذکر است ، و مذکر یاحقیقی است ، وان هراسمی است‌که‌معنایش‌انسان یا حیوان نر باشد وعلامت تانیث درش نباشد ،و یا مجازی است ،وآن هراسمی است که‌معنایش انسان یا حیوان نر نباشد ، وعلامت‌تانیث‌هم نداشته باشد ،واِسْناد فعل به‌آن به صیغه مذکر باشد ،و بعضی از مُؤنثهای لفظی درمعنی مذکر است ، نه مُؤنث حقیقی است ونه مجازی ، واِسْنادِ فِعْل به‌آنها به صیغه‌مذکرداده‌میشود ،مانند "زَکَرِیّا ، حَمْزَة ، طَلْحَة که‌نام مردانی است ، و مُؤنث معنوی مجازی قاعده‌ای ندارد ، بلکه دیده شده که عَرَب در کلام با چیزهائی مُعامَلَه مُؤنث نموده ، یعنی صِفَت و ضَمیر را برایش مُؤنث آورده ، وفِعل‌را به صیغه مُؤنث به‌آنها اِسْنادداده ، چنانچه بعضی از مثالهایش‌مذکورشد ، بَلی بااَسْماءِ بِلاد هرچه‌باشد مُعامَلَه مُؤنث میشود ، مانند : " ایران ، تِهران ، شام ، کوفَة ، مِصْر ، بَغْداد ، قُم ، کاشان ، مَکَّة ،مَدینَة ،رَیْ ، نَجَف ، کَرْبَلاء " وغیراینها ، و همچنین اَسْماءِقَبائِل ،مانند : " قُرَیْش ، تَمیم ، طَیِّء ، ثَقیف ،عَرَب ، دَیْلَم " و غیر اینها ، و با بسیاری از اَعْضاءِ بدنِ اِنسان و حیوان که جفت باشد معامله‌مُؤنث مینمایند ،مانند "عَیْن ، رِجْل ، اُذُن ،یَد " و بعضی را مذکر قراردادماند ، مانند " حاجِب ، خَدّ ، مِرْفَق " .

و بعضی از اَسْماء ذُووَجْهَیْنِ است ، یعنی معامله مُؤنث و مذکر هر دو با آنها شده ،مانند "سَماء" ،در قرآن‌است :اِذَاالسَّماءُانْشَقَّتْ : چون آسمان‌شکافته‌شود ــ اَلْاِنْشِقاق ــ ۸۴ــ ۱ "و " اَلسَّماءُمُنْفَطِرٌبِــهِ :

آسمان شکافته است " یعنی در روز قیامت " ـ اَلْمُزَّمِّل ـ ۷۳ ـ ۱۸ " در مثال اول معامله مُؤنث ، ودرمثال دوم معامله مذکر شده ، و "سَبیل" مانند " قُلْ هٰذِهِ سَبِیلِی اَدْعُوا اِلَی اللّٰهِ عَلیٰ بَصِیرَةٍ : بگو این راه من است که بربینشی سوی خدا میخوانم ـ یُوسُف ـ ۱۲ ـ ۱۰۸ " و "اِنْ یَرَوْا سَبِیلَ الرُّشْدِ لایَتَّخِذُوهُ سَبِیلاً : واگر راه هِدایَت را بینند آن را راه نگیرند ـ اَلْاَعْراف ـ ۷ ـ ۱۴۶ " در مثال اول معامله مُؤنث ودردوم معامله مذکر شده .

و بعضی اَسماء شامِلِ مذکرومُؤنث است و در آنها عَلامَت تَأنیث نیست ، مانند "اِنْسان ، بَشَر ، اِبِل ، اَسَد "وآنها بسیار است ، چنانچه بعضی اَسماء نیزشامِلِ مذکرومُؤنث است ودر آنها عَلامَت تَأنیث هست ، مانند " حَیَّة ، سَخْلَة " ، واینهاازقَبیلِ اِسْمِ جِنْس است که درتقسیم سوم بیان میشود .

(دَلیلِ تَأنیث)

دلیل تأنیث یا در خود کلمه است ، وآن علاماتِ ثَلاث است که گفته شد ، یا خارِج از کلمه وآن چند چیز است :

۱ و ۲ ـ "اِسْنادِ فِعْل وضَمیر" مانند "اِذازُلْزِلَتِ الْاَرْضُ زِلْزالَها وَ اَخْرَجَتِ الْاَرْضُ اَثْقالَها ۲ وَ قالَ الْاِنْسانُ مالَها ۳ یَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ اَخْبارَها ۴ بِاَنَّ رَبَّکَ اَوْحیٰ لَها ۵ : چون لرزدزمین لرزیدنش را ، و بیرون کند زمین دَفینَه‌هایشرا ، وانسان گویداوراچه‌میشود ، آن روز داستانهایش را بسراید ، چون پروردگارت اِلْهامش نموده ـ اَلزِّلْزال ـ ۹۹ " از سه فِعْل که به " اَرْض " اِسْناد داده‌شده ، و پنج ضَمیر که به آن راجِع است

میفهمیم که آن مُؤنث است .

۳ ـ " صِفَت " مانند " فِيها عَيْنٌ جارِيَةٌ : درآن بهشت ، چشمه روانی است ـ اَلْغاشِيَة ـ ۸۸ ـ ۱۲ " از جارِيَة که صِفَتِ مؤنث است می‌فهمیم که " عَيْن " مؤنث است .

۴ ـ " تَصْغير " مانند " نُعَيْلَة : نَعلِ کوچک " از تَصْغيرِ نَعل که باتاء تَأنيث است می‌فهمیم که " نَعل " نیز مؤنث است .

۵ ـ " اِشارَة " مانند " هٰذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِي يُكَذِّبُ بِهَا الْمُجْرِمُونَ : این جهنمی است که بزه‌کاران آن را تکذیب میکنند ـ اَلرَّحْمان ـ ۵۵ ـ ۴۳ " از " هٰذِهِ " که اِسمِ اِشارَه مؤنث است می‌فهمیم که جهنم مؤنث است .

۶ ـ " خَبَر " مانند " كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ : هرجانی چشنده مرگ است ـ آلِ عِمْران ـ ۳ ـ ۱۸۵ " ذائِقَة که خبر است دِلالَت میکند که نَفْس مؤنث است .

۷ ـ " حال " مانند " وَلِسُلَيْمانَ الرِّيحَ عاصِفَةً : وبرای سلیمان رام کردیم بادرادرحال تندو زیدن ـ اَلْاَنْبِياء ـ ۲۱ ـ ۸۱ " عاصِفَة که حال است برای " اَلرِّيح " دَليل است که ریح مؤنث است .

۸ ـ " عَدَد " مانند " فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصاكَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتا عَشْرَةَ عَيْناً : پس موسی را گفتیم بزن چوب دستت را به آن سنگ پس جوشید از آن دوازده چشمه ـ اَلْبَقَرَة ـ ۲ ـ ۶۰ " " عَيْن " اگر مذکر بود " اِثْناعَشَر " باید گفته شود .

(مَوارِدِ عَلاماتِ تَأنیث)

" تاء " در چند مَوْرِد است :

۱ ــ در اَسْماءِ مُشْتَقَّه برای اِمْتِیاز مذکر از مؤنث (مگر در صیغه‌هائی که مذکر و مؤنث آن یکسان است یا اِخْتِصاص به مؤنث دارد ، و آنها در تقسیم هفتم مذکور میشود) مانند " ضارِب و ضارِبَة " "حَسَن و حَسَنَة " "مُدیر و مُدیرَة" "مُدبِر و مُدبِرَة" "مُسْتَحفِظ و مُسْتَحفِظَة " و غیر اینها و آنها بسیار است .

۲ ــ در اَسْماءِ جامِدَة برای اِمْتِیاز مذکر از مؤنث ، وآنها اندک است ، مانند "مَرْء : مرد و مَرْئَة : زن" و "رَجُل: مرد و رَجُلَة: زن" و " غُلام : پسر وبنده و غُلامَة : دختر و کنیز " و " فَتَی: جوان مرد و فَتاة: جوان زن " .

۳ ــ در اِسْمِ جِنْس برای دِلالَت بر وَحْدَت ، مانند " تَمْر: خرما و تَمْرَة: یک دانه خرما " و " شَجَر : درخت و شَجَرَة : یک درخت " و ثَمَر: میوه و ثَمَرَة: یک میوه" و " نَخْل: درخت خرما و نَخْلَة: یک درخت خرما " و "جَراد: ملخ وجَرادَة: یک ملخ" واین قاعِدَة کُلِّیَّت ندارد ودر هر اِسم جِنْسی نیست ،

۴ ــ برای مُبالَغَه در صِفَتی ، مانند "راوِیَة: کسی که حَدیث بسیار نَقْل میکند گر چه مرد باشد" .

۵ ــ برای زیادَه در مُبالَغَة ، مانند " عَلّامَة ، فَهّامَة ، صَبّارَة " تاء در اینها و مانند اینها برای زیادَتی در مُبالَغَة است ، زیرا "عَلّام ، فَهّام ، صَبّار " بدون تاء بمعنی بسیار داننده و فهمنده و شکیبنده

است .

۶ ـ عِوَض از فاء الفعل ، مانند "عِدَةٌ ، هِبَةٌ ، ثِقَةٌ" که دراصل "وَعْد ، وَهْب ، وَثْق" بوده .

۷ ـ عِوَض از عین‌الفعل ، مانند "اِقامَةٌ ، اِسْتِقامَةٌ" که در اصل "اِقْوام واِسْتِقْوام" بوده .

۸ ـ عِوَض از لام‌الفعل ، مانند "لُغَةٌ و سَنَةٌ" که دراصل "لُغَو سَنَو" بوده .

۹ ـ عِوَض از یاء تَفْعیل ، مانند "تَبْصِرَةٌ و تَذْکِرَةٌ" که دراصل "تَبْصیر وتَذْکیر" بوده .

۱۰ ـ عِوَض از یاءِ نِسْبَت در جَمْعِ مَنْسُوب ، مانند "اَشاعِرَةٌ" که جمع "اَشْعَرِیٌّ" است ، و "دَیالِمَةٌ" که جمع "دَیْلَمِیٌّ" است ، و "مَغارِبَةٌ" که جمع "مَغْرِبِیٌّ" است ، و "مَشارِقَةٌ" که جمع "مَشْرِقِیٌّ" است ، و "دَماشِقَةٌ" که‌جمع "دِمَشْقِیٌّ" است ، و "اَشاعِثَةٌ" که جمع "اَشْعَثِیٌّ" است ، و "اَزارِقَةٌ" که جمع "اَزْرَقِیٌّ" است ، و "صَیارِفَةٌ" که جمع "صَیْرَفِیٌّ" است .

۱۱ ـ عِوَض از یاءِ مُنْتَهَی الْجُمُوع ، و این بیشتر در جمع اسم مُعَرَّب آورده میشود ، مانند "زَنادِقَةٌ" جمع "زِنْدیق : بی‌دین" که دراصل "زَنادیق" بوده ، و "اَساوِرَةٌ" جمع "اُسْوار : تیراندازماهر و دانا" که در اصل "اَساویر" بوده ، واین دو لَفْظ غیرعَرَبی است‌که مُعَرَّب شده ، ومانند "غَطارِفَةٌ" جمع "غِطْریف : مردبزرگ و مرد با سَخاوَت" که در اصل "غَطاریف" بوده ، ، و "جَحاجِحَةٌ" جمع

جَحْجاح : مردبزرگواری که‌کوشای‌درکارهای‌نیک‌است که در اصل " جحاجیح " است ، واین دو لَفْظ عَرَبی است ومانند اینها بسیار است .

۱۲ ــ در آخِرِ بعضی از مَصادِر ثلاثی مجرد میاید چنانچه مِثالهائی در مَباحِثِ‌گذشته مذکورشدودر تَقْسیم هفتم مَشْروحاً مذکور میشود ، وآن رامَعْنیِ مَخْصُوصی نیست .

۱۳ ــ درآخِرِبعضی از صیغه‌های جَمْعِ مُکَسَّرمُلْحَق میشود ، چنانچه در تقسیم دهم خواهد آمد ، وآن رانیز مَعنی مَخْصوصی نیست .

۱۴ ــ به بعضی از مؤنث‌های حقیقی مُلْحَق میگردد ، مانند "نَعْجَة : ماده گوسپند " و فَرْقش با " مَرْئَة " آن‌است که آن مُقابِلِ "مَرْء" است ، و "نَعْجَة" مُقابِلِ "نَعْج" نیست ، زیرا مُذَکَّرش "کَبْش" است ، پس اگر تاء نبود تأنیث دانسته‌میشد ، و تاء برای تَأکیدتانیث است ، نه برای اِمْتِیاز مذکر از مؤنث .

و در تَمام این چهارده صورت مُعامَلَه مؤنث میشود ، مگرآنکه معنی ، مذکر حقیقی باشد ، و در بعضی مَوارِد مُعامَلَه مذکر نیز جائز است ، چنانچه در نَحْوبیان میشود ، ومَوارِدِاَلِف واَلِفْ هَمْزَة درتقسیم ششم بیان خواهد شد .

* * *

(تقسیم سوم)

اسم : یا اِسْم جِنْس است یا اسم عَلَم :

اِسْم عَلَم : اسمی است که برای یک فَرْد مُعَیَّن وَضْع شده باشد ، مانند : حَسَن ، حُسَیْن ، تَقِیّ ، نَقِیّ ، زَیْد ، عَمْرو ، مَحْمُود ، سَعید ، زُبَیْر ، کُمَیْل ، داوُد ، سُلَیْمان ، اِبْراهیم ، اِسْماعیل ، عَبْدُاللّهِ ، سِیبَوَیْه ، عَلیاَکْبَر ، فاطِمَة ، زَیْنَب ، اَبُوالْقاسِم ، کاظِم ، وغیر اینها که عَلَم است برای اَفرادی از اِنسان ، وقُرَیْش ، قَرَن ، تَمیم که عَلَم است برای قَبائِلی ، و دُلْدُل ، ذُوالْجَناح ، یَعْفُور که عَلَم است برای حیواناتی ، وتِهْران ، قُمْ ، بَصْرَة ، کُوفَة ، شام که عَلَم است برای بِلادی ، و جَبْرَئیل ، مِیکائیل ، اِسْرافیل ، عِزْرائیل که عَلَم است برای فرشتگانی ، و همچنین دیگر اَسمائی که برای اَفْرادی واَشْخاصی بِخُصُوص نام گذاری شده و میشود ، گرچه وَضْعَش مُتَعَدِّد باشد ، مَثَلاً " حَسَن " را برای چندین نَفَر وَضْع نمایند ، لکن درهر دَفْعَه برای یک فَرْد نام گذاری شده ، برخِلافِ اِسْمِ جِنْس که دریک دَفْعَة برای مَعْنیِ کُلّیّ وَضْع شده و آن مَعْنیِ کُلّیّ اَفراد بیشمار دارد ، چنانچه بَیان خواهد شد .

واِسْمِ عَلَم ازجَنْبَه لَفْظ یا مُفْرَد است یا مُرَکَّب ، ومرکب یا اِضافیّ است ، یا مَزْجیّ ، یا اِسْنادیّ :

مُفْرَد ، مانند : زَیْد ، بَکْر ، حَسَن ، اَحْمَد ، مُحَمَّد ، عَلیّ ، فاطِمَة ، کُبْرٰی ، صُغْرٰی ، زُهْرَة ، زَهْراء که یک کلمه بیش نیست .

مُرَکَّب اِضافیّ ، مانند : اَبُوذَرّ ، عَبْدُاللّهِ ، عَبْدُالرَّحیم ، غُلامعَلیّ ، عَبْدُالْحُسَیْنِ ، کَرَمْعَلیّ ، اَبُوالْقاسِمِ ، اَدیبُ الْمَمالِکِ ، مُشاوِرُالسَّلْطَنَة ،

اِبْنُ عَبّاس، اُمُّ الْحَسَن، اَبُوطالِب که دوکلمه باهم مرکب شده، وکلمه اول به دوم اِضافَة گردیده، و برای فَرْدی وَضْع نموده‌اند.

مُرَکَّب مَزْجیّ، مانند: کُرْدِسْتان، عَلیِ‌اَکْبر، بَعْلَبَکّ، خُداداد، سِیبَوَیْه، کِرْمانْشاه، بُزُرْگِمِهْر، حَسَنْعَلیّ که‌دوکلمه راباهم مَزْج‌کرده‌اند، وبرای فَرْدی وَضْع شده و کلمه اول به دوم اِضافَة نشده.

مُرَکَّب اِسْنادیّ، مانند: تَأبَطَّ شَرّاً، جادَالْحَقُّ، شابَ‌قَرْناها که مثال اول ودوم عَلَم‌است برای دو مرد، وسوم عَلَم‌است برای زنی، و مثال اول فِعْل وفاعِل و مَفْعُول است، ومثال‌دوم وسوم فِعْل وفاعِل است.

واِسْمِ عَلَم‌از جَنْبَه وَضْع یا مُرْتَجَل است یا مَنْقُول:

مُرْتَجَل: اسمی‌است که‌سابِقَه غَیْرعَلَمِیَّت نداشته، بلکه دراول دَفْعَه واضِع لَفْظی رااِخْتِراع کرده و نام‌گذاری نموده، مانند: سُعادَ که اسم زنی است، واُدَد که اسم مردی است، و مُرْتَجَل گویند چون مُرْتَجَل در لُغَت، کلامی‌است‌که‌مُتَکَلِّم قَبْلاً در باره‌اش فِکْر نکرده‌باشد، واین عَلَم رامُرْتَجَل گویند چون قَبْلاً در فِکْر و ذِهْنِ کسی نبوده.

مَنْقُول: اِسْمی‌است که در اصل اِسْمِ جِنْس بوده، سپس برای فَرْدی وَضْع شده، و بیشتراَعْلام‌ازاین‌قبیل‌است، مانند: زَیْد، زِیاد، فَضْل، عَلاء، رِضا که دراصل‌مَصْدَر است، و حارِث، فاضِل، اَحْمَد، عَلیّ، کَریم که دراصل اِسْمِ مُشْتَقّ است، و اَسَد، حَنْظَلَة، نُعْمان، صَخْر، کَلْب که دراَصْل اِسْم جامِد است، و مَنْقول گویند زیرا لَفْظ از معنائی به مَعْنیٰ دیگری نَقْل شده‌است.

و بعضی گفته‌اند قسم دیگری هست که در اِصْطِلاح "عَلَم بِالْغَلَبَة" گویند، و آن اسمی است که وَضْع نشده، بلکه بِعُنْوانِ صِفَت بر مُسَمّیٰ گفته میشود، سپس در اَثَرِ کَثْرَتِ اِسْتِعمال نامش میگردد، مانند: "اِبْنُ عَبّاس" و او پسر عموی پیغمبر "صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ" بوده، نامش عَبْدُاللّهِ است، او را ابن عبّاس میگفتند چون پسر عبّاس بود، نه آنکه این کلمه برایش نام‌گذاری شده باشد، ولی در اَثَر کَثْرت استعمال نام اوشده، هرگاه گفته شود او را شنونده می‌فهمد، نه پسران دیگر عبّاس را، و مانند "مَدِینَة" نام اَصْلِیَش "یَثْرِب" است، ولی مردم پس از تَشْریف فرمائی پیغمبر "صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ" آن شهر را "مَدِینَةُ الرَّسُولِ" گفتند تا نامش شد، و مُضافٌ اِلَیْه را به تَدْریج حَذْف کردند، و این قِسْم را "عَلَم بِالْغَلَبَة" گویند زیرا غَلَبَهٔ وکَثْرَتِ اِسْتِعمال لَفْظ را عَلَم کرده نه وَضْع، و این قِسْم از جَهَتِ وَضْع قِسْم دیگری است، ولی از جَهَتِ مَعْنیٰ داخِلِ قِسْم دوم است، پس گفته میشود: اِسْم عَلَم یا وَضْع دارد، یا به کَثْرَت و غَلَبه استعمال عَلَم شده، و باز گفته میشود: اِسْم عَلَم یا سابِقَه معنی جِنْسی داشته یا نداشته.

و عَلَم از جَنْبَه دِلالَت سه قِسْم است: اِسْم، کُنْیَة، لَقَب،

اِسْم: عَلَمی است که برای ذاتِ مُسَمّیٰ وَضْع شده، و بر آن دِلالَت مینماید، مانند: زَیْد، عَمْرو، خالِد، حَسَن، حُسَیْن، اَکْبَر، کاظِم، سَعید، مَسْعود، کَریم، جَمیل، اَبُوعَلیّ، اَبُوسَعید، اُمُّ کُلْثُوم، بدون آنکه جَنْبَه وَصْفیّ یا اِضافیِّ آنها مَنْظور باشد، و این اِصْطِلاح خاصّی است چه اسم گفته میشود در مُقابِلِ فِعْل وحَرْف، و به این اِصْطِلاح اِسْم

مُقابِلِ کُنیَه و لَقَب است ، گرچه کُنیَه و لَقَب به اِصْطِلاحِ اول نیز اسم است .

کُنیَه : عَلَمی است که مُرکَّب از "اَب یا اُمّ یا اِبْن یا اِبْنَة" وکَلِمه‌ای دیگر باشد ، و جَنْبَه اِضافی آن بِقَصْد تَعْظیم یا تَحْقیر مَنْظور شود ، مانند : اَبُوالْقاسِم ، اَبُوالْحَسَن ، اَبُومُحَمَّد ، اَبُوعَبْدِاللّهِ ، اَبُوجَعْفَر ، اُمُّ الْحَسَن ، اُمّ اَکْبَر ، اِبْنُ عَبّاس ، اِبْنُ بابَوَیْه ، اِبْنَةُ عاصِم ، اَبُوالْفَضْل ، اَبُولَهَب ، اَبُوجَهْل ، اَبُوالْحَکَم .

لَقَب : عَلَمی است که بِقَصْدِ مَدْح یا مَذَمَّت برای کسی وَضْع شود ، مانند : حَبیبُ اللّهِ ، وَلِیُّ اللّهِ ، زَکیّ ، حَلیم ، سَیِّدُالشُّهَداء ، سَجّاد ، زَیْنُ الْعابِدین ، باقِر ، صادِق ، کاظِم ، رِضا ، جَواد ، تَقیّ ، نَقیّ ، ذُوالرِّیاسَتَیْنِ ، ذُوالشَّهادَتَیْنِ ، ذُوالْیَمینَیْنِ ، هاشِمیّ ، عَلَویّ ، اَعْشیٰ ، اَقْطَع ، اَخْفَش ، ولَقَب یا شَخْصیّ است یا فامیلیّ و طائِفیّ ، چنانچه دانسته شد .

و فَرْق میان اِسْم ولَقَب آن است که اسم اول برای فَرْد وَضْع میشود ، و لَقَب پس از آن وَضْع میگردد ، و از این جَهَت باید لَقَب پس از اسم مذکور گردد ، پس اگر هر دو در اَصْلِ مَعْنیٰ مَدْح یا ذَمّ داشته باشد هرکدام را اول وَضْع کنند وجَنْبَه مَدْح و ذَمّش مَنْظور نباشد اسم است ، و آنکه دوم وَضْع شود و جَنْبَه مَدْح و ذَمّش مَنْظور باشد لَقَب است ، و همچنین کُنیَه اگر اول وَضْع شود اِسْم است ، مانند "اَبُوطالِب" که نام پدر اَمیرُالْمُؤْمِنینَ عَلَیْهِ السَّلامُ است ، گفته‌اند همان اسمش بوده ، وپیش از آن اسمی برایش گذاشته نشده ، وبعضی گفته‌اند اسمش "عِمْران"

و ابوطالب کُنیه‌اش بوده ،گرچه به آن مَشهورشده ،ومانند : اَبُوالْقاسِم اَبُوالْحَسَن . اَبُوتُراب ، اَبُوالْفَضْل ، اُمّ کُلْثُوم ، که اِبْتِداءً برای اَطفالی وَضع نمایند ، اسمشان میشود ،وآنچه از این قَبیل در مَرْتَبَه دوم وَضْع کنند کُنیَه است .

(اِسْمِ جِنْس)

اسمی است که برای مَعْنیٰ کُلّیّ وَضْع شده باشد ، و آن معنی دارای اَفراد بیشمار است مانند : اِنْسان ، رَجُل ، مَرْئَة ، اَسَد ،حِمار ، فَرَس ، بَقَر ، غَنَم ، شَجَر ،حَجَر ، اَسْوَد ، اَبْیَض ، ضَرْب ، نَصْر ، حَمْد ، و بعضی از اَسْماءِ اَجْناس شامِلِ بعضی دیگر است ، مانند : حَیَوان که شامِلِ اِنْسان ، بَقَر ، غَنَم ، اَسَد وکَلْب است ، واِنْسان که شامِلِ رَجُل ، مَرْأَة و طِفْل است ، وفاکِهَة که شامِلِ عِنَب ،بِطّیخ ،تُفّاح و سَفَرْجَل است .

(عَلَمِ جِنْس)

بعضی از اَسْماء در مَعْنیٰ اِسْمِ جِنْس است و شامِلِ اَفْراد بیشمار میباشد ، لٰکِن در اَحْکامِ لَفْظیّ باآنها مُعامَلَه‌اِسمِ عَلَم میشود ، آنها را عَلَمِ جِنْس گویند ، چنانچه‌آن قِسْم که ذِکر شد عَلَم شَخْص مینامند ، و مَقْصود از اَحْکامِ لَفْظِیَّة آن‌است که اَلِف و لام برآن داخِل‌نمیشود ، اِضافَه به اسم دیگرنمیگردد ،مُبْتَدأً میشود ، واَحکامِ دیگری که درعَلَم هست ، و دراِسْمِ جِنْس نیست ، برای آنها هست ، مانند : اُسامَة و اَبُوالحارِث که عَلَم است برای " اَسَد : شیر " و ذُؤالَة واَبُوجَعْدَة که عَلَم است برای " ذِئْب : گرگ " واُمّ عُرْیَط که عَلَم‌است برای "عَقْرَب : کژدم " واُمّ عامِر که عَلَم‌است برای " ضَبُع : کَفْتار" و اَبُو الْحُصَیْنِ

که عَلَم است برای " ثَعْلَب : روباه " و اَخْطَل که عَلَم است برای "هِرّ : گربه " و ذُوالنّاب که عَلَم است برای "کَلْب : سگ " و بَرَّة که عَلَم است برای " مَبَرَّة : نیکی کردن " و سُبْحان که عَلَم است برای " تَسْبیح : تَنْزیه کردن " و فَجارِ که عَلَم است برای "فُجُور : کار زشت کردن " و کَیْسان که عَلَم است برای " غَدْر : بی‌وفائی کردن " ویَسارِ که عَلَم است برای " مَیْسَرَة : قِمار بازی کردن " و حَمادِ که عَلَم است برای " حَمْد : ستایش کردن " و کِسْرَیٰ که عَلَم بود برای سَلْسَلَه ای از پادشان قَدیم ایران " و قَیْصَر که عَلَم بودبرای " پادشاهان روم " و خاقان که عَلَم بودبرای " پادشاهان تُرْک " و تُبَّع که عَلَم بود برای " پادشاهان یَمَن " ونَجاشِی که علم بود برای " پادشاهان حَبَشَة " و فِرْعَوْن که عَلَم بود برای "پادشاهان قِبْط " و نُعْمان که عَلَم بود برای " پادشاهان حِیرَة " و اُمُّ قَشْعَم که عَلَم است برای "مَوْت : مرگ " واُمّ صَبُور که عَلَم است برای " اَمرِ شَدید : حادِثَه سخت ناگوار "

(تقسیم چهارم)

اسم یا مُعْرَب است یا مَبْنیّ ، مُعْرَب یا مُنْصَرِف است یا غَیْرمُنْصَرِف ، و نیز مُعْرَب یا لَفْظیّ است یا تَقْدیریّ است یا مَحَلّیّ ، واِعْراب اِخْتِلافِ آخِرِ کَلِمَة است در اَثَرِ عَوامِل ، و مَبْنیّ یا اَصْلیّ است یا عارِضیّ ، و بِناء عَدَمُ اِخْتِلافِ آخِرِ کَلِمَة است گرچه عَوامِلی باشد ، ومُعْرَب و مَبْنیّ در فِعْل نیز هست ، چه فِعْلِ مُضارِع مُعْرَب است ، ولی حَرْف هرچه هست مَبْنیّ است ، وتَفاصیلِ اینها در عِلْمِ نَحْو مَذْکور است ، زیرا اِعْراب و بِناء در آخِرِ کَلِمَة در صورتی است که از کلمه کَلام تَرْکیب شود ، واَحْکام

کَنه در عِلمِ نَحْوِیّان میشود ، و عِلْمِ صَرف مَخْصوصِ ساختمان کَلِمَة است ، واِسْمِ مُعْرَب را مُتَمَکِّن ، و مَبْنیّ را غَیْرمُتَمَکِّن نیز میگویند. یعنی : مُتَمَکِّن ازتَصْریف ، وغَیر مُتَمَکِّن از تَصْریف ، زیرا اِسْمِ مَبْنیّ مانند حَرف درش هیچگونه تَصْریفی نیست .

(تقسیم پنجم)

اسم یا مَعْرِفَة است یا نَکِرَة :

مَعْرِفَة : اِسْمی است که مَعْنیٰ آن در ضِمْنِ کَلام از جَهَتی مُعَیَّن باشد و شناخته گردد ، وآن شش است : " عَلَم ، ضَمیر ، اِسْمِ اِشارَة ، مَوْصُول ، اِسْمِ مُحَلّیٰ به آل ، اِسْمِ مُضاف به یکی از اینها ، شاعِر گفته .

" مَعارِف شش بود مُضْمَر اِشارَة عَلَم ذُواللّام مَوْصُول اِضافَة "

۱ ــ " عَلَم " وآن در تقسیم سوم بَیان شد ، وجَهَت مَعْرِفَة بودنش وَضْعِ لَفْظ است برای فَرْدِ مُعَیَّن ، و آن پنج قِسْم دیگر گرچه مَعْرِفَة است ، یعنی از جَهَتی مُعَیَّن است و شناخته شده ، لٰکِن اِسْمِ جِنْس است ، یعنی مَعْنایش کُلّی وبر اَفْرادِ بسیار صِدْق مینماید .

۲ ــ " ضَمیر " وآن مُضْمَر وکِنایَة ومُکَنّیٰ نیز گفته شده ، وآن مانند فِعْل چهارده صیغه است ، شش غائِب وشش حاضِر ، و دو مُتَکَلِّم ، بلکه چهارده صیغهِ فِعْل بِاِعْتِبارِ ضَمیر است ، و فِعْل خودش یکی است چنانچه در مَبْحَثِ اَفعال دانسته شد ، و ضَمیر یا مَرْفوع است یا مَنْصوب یا مَجْرور ، و مَرْفوع و مَنْصوب هرکدام یا مُنْفَصِل است یا مُتَّصِل ، ومَجْرور فَقَط مُتَّصِل است ، این میشود پنج قِسْم :

" ضَمیرِ مَرفوعِ مُنْفَصِل " عِبارَت است از : " هُوَ، هُما ، هُمْ ، هِیَ ، هُما ، هُنَّ ، اَنْتَ ، اَنْتُما ، اَنْتُمْ ،اَنْتِ ،اَنْتُما ،اَنْتُنَّ ،اَنَا ، نَحْنُ " .

" ضَمیرِ مَرْفوعِ مُتَّصِل " عِبارَت‌است‌از : " هُوَ ، ا ، و ، هِیَ ،ا ، نَ ، تَ ، تُما ، تُمْ ، تِ ، تُما ،تُنَّ ، تُ ، نا " اینها به فِعْل ماضی مُتَّصِل میشود ، و در غیر ماضی " هُوَ ، ا ، و ،هِیَ ، ا ، نَ ، اَنْتَ ، ا ، و ، ی ، ا ، نَ ، اَنَا ، نَحْنُ ، " هُوَوهِیَ " در ماضی و غیر ماضی ، و "اَنْتَ و اَنَا وَنَحْنُ " درغیرماضی درصُورتِ اِتّصال مُسْتَتِراست ، "هُوَوهِیَ " بِاِسْتِتارِ جائِز ، و " اَنْتَ ، اَنَا ، نَحْنُ " بِاِسْتِتارِ واجِب ، واِتّصالِ اینها به فِعْل در مَبْحَثِ اَفعال بَیان شد .

" ضَمیرِ مَنْصُوب مُنْفَصِل "عِبارَت‌است‌از : "اِیّاهُ ،اِیّاهُما ،اِیّاهُمْ ، اِیّاها ، اِیّاهُما ، اِیّاهُنَّ ،اِیّاکَ ، اِیّاکُما ، اِیّاکُمْ ،اِیّاکِ ، اِیّاکُما ، اِیّاکُنَّ ، اِیّایَ ، اِیّانا " .

" ضَمیرِ مَنْصوبِ مُتَّصِل " همان مُنْفَصِل است با حَذْفِ "اِیّا" ، و مَجْرور صورتش با مَنْصوبِ مُتَّصِل یکی است .

و اینها را مَرْفوع و مَنْصوب و مَجْرور گویند ، زیرا درجایِ اِسْمِ مَرْفوع و مَنْصوب و مَجْرور واقِع میشوند ، مُتَّصِل و مُنْفَصِل گویند ، زیرا به آخِرِ کلمه‌ای اگر مُلْحَق شود مُتَّصِل ، و اگر مُلْحَق نشود مُنْفَصِل‌گفته میشود ، و ضَمیر مَرْفوع‌مُتَّصِل به فِعْل مُتَّصِل میشود ، و مَنْصوب مُتَّصِل به فِعْل واِسْم مُتَّصِل میگردد ، و مَجْروربه‌اِسْم وحَرْف مُتَّصِل میشود ، و تَفْصیل اینهادرنَحْوبَیان‌شده ،وجَهَتِ‌مَعْرِفَة بودن ضَمیر مَرْجَعِ آن‌است و مَرْجَعِ ضَمیرِ غائِب اِسْمی‌است‌که در کَلامِ مُتَکَلِّم مَذْکور است ،ومَرْجَع

ضَمیرِ حاضِر مُخاطَب است ، ومَرْجَعِ ضَمیرِ مُتَکَلِّم خودمتکلم است

۳ ـ "اِسْمِ اِشارَة" وآن اِسْمی است که بِسَبَبِ آن به چیزی اِشارَة میشود ، وجَهَتِ مَعْرِفَة بودنش مُشارٌاِلَیْه است ،وآنها عِبارَت است از :

" ذا " برایِ مُفْرَدِ مُذَکَّر ،واگرمُشارٌاِلَیْه نزدیک باشد "هٰذا "واگر مُتَوَسِّط باشد " ذاکَ " واگر دورباشد " ذٰلِکَ " گفته میشود .

" ذانِ و ذَیْنِ " برایتَثْنِیَهٔمُذَکَّر ،اَلِفْ نون ویاءْ نون که عَلامَتِ تَثْنِیَه است به " ذا " مُلْحَق شده ،واَلِفِ "ذا "برای اِلْتِقاءِ ساکِنَیْنِ ساقِط گردید ، و " هٰذانِ " برای نزدیک ،و " ذانِکَ " برای مُتَوَسِّط و دُوراست ، و در تَثْنِیَه لام آورده نمیشود ،چنانچه هاء بالام در هیچ مَورِد ازاِسْمِ اِشارَة آورده نمیشود .

" ذي وذِه وتي وتِه وتا " برای مُفْرَدِ مُؤَنَّث ، و برای نزدیک برسر یکی از آنها "ها " میآورند ، و "هٰذي و هٰذِهِ وهٰتي وهٰتِهِ و هٰتا " گفته میشود ، و برای مُتَوَسِّط و دور " تِیکِ و تِلْکِ " گفته شده ، وباسه صیغه دیگر لام و کاف دیده نشده .

" تانِ و تَیْنِ " برای تَثْنِیَهٔ مُؤَنث ، "هاتانِ وهاتَیْنِ "برای نزدیک ، " تانِکَ و تَیْنِکَ "برای مُتَوَسِّط و دور .

" اُولیٰ واُولاءِ "برای جَمْعِ مُذَکَّر و مُؤَنث ، "هٰؤُلاءِ " برای نزدیک " اُولٰئِکَ " برای دور است .

" هُنا و هٰهُنا " برای اِشارَة به مَکانِ نزدیک ،و " هُناکَ وهٰهُناکَ " برایِ مَکانِ مُتَوَسِّط ، و " هُنالِکَ " برای دوراست .

واینها که برای نزدیک و مُتَوَسِّط و دور گفته شد گاهی روی نَظَرْهائی

بجای یکدیگر اِستِعمال میشود .

و مُشارٌاِلَیه یا حِسّیّ است یا عَقلیّ ، وعَقلیّ دوری ونزدیکی مَکانی ندارد ، و اِستِعمالِ هریک از اَسماءِاِشارَة در مُشارٌاِلَیه عَقلیّ روی جَهَت مَعنَویّ استکه در عِلمِ مَعانی و کتابهای تَفسیر مَذکور است .

وکاف در اِسمِ اِشارَة حَرفِ خِطاباست ، برخِلافِ کافِ ضَمیر که اِسماست ، لکِن مانند کافِ ضَمیر بِاِعتِبار مُخاطَب مُفرَد و تَثنِیَة وجَمع و مُذَکَّر ومُؤنث میآید .

۴ ــ " اِسمِ مَوصول " وآنها عِبارَت است از :

" اَلَّذِي " برای مُفرَد مُذَکَّر ، و " اَلَّتِي " برای مفرد مُؤنث ، و " اَللَّذانِ واللَّذَينِ " برای تَثنِیَة مذکر ، و " اللَّتانِ و اللَّتَيْنِ " برای تثنیة مُؤنث ، پس از اِلحاقِ عَلامَتِ تَثنِیَة یاء را برای تَخفیف حَذف کردند ، و "الاُولىٰ و الَّذِينَ" برای جمع مذکر ، وَ" اللّاتِ وَاللّاتِي ، وَ اللّاءِ وَاللّائي وَ اللَّواتِي وَ اللَّوائِي " برای جمع مؤنث ، وأینها را مَوصُولِ خاصّ میگویند ، زیرا برایهریک از مفرد و تَثنیة وجمع و مذکر و مؤنث صیغه خاصّیاست ، و" مَنو ماوذا وأيّ وأل " مَوصولِ عامّاست زیرا هریک آنها بجای شش صیغه استعمال میشود ، و جائِزاست نونِ تثنیة را در اِسمِ اِشارَة و مَوصول مُشَدَّد نمایند ، و مَوصول درفارسیبه کسی وکسانی اگر از ذَوِي العُقُول باشد ، و به چیزی و چیزهائی اگر نباشد ، تَرجَمَة میشود ، وپس از هر مَوصُولی باید جُملَهای باشدکهآن را صِلَة مینامند ، و مَوصُولوصِلَةاش باهم درتَرکیبِ کَلام یکاِسم مَحسوب میشود ، و جَهَتِ مَعرِفَة بودنِ مَوصولصِلَةاشمیباشد ، مانند : اِنَّ الَّذِينَ

آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ فِي جَنّاتِ النَّعِيمِ ، و تَفْصيل اينها در نَحْو مَذْكور است .

۵ــ "اِسْمِ مُحَلّیٰ به اَل " و " اَل " چند قِسْم است .

" اَلِ جِنْس " مانند "اَلْحَمْدُلِلّٰهِ رَبِّ الْعالَمِينَ : سپاس خدا راست كه پروردگار جهانهاست " ، " اَل " در كَلِمَهِ " اَلْحَمْدُ " براى جِنْس است ، يَعْني " حَمْد " اِسْمِ جِنْس است ، و دِلالت ميكند بر جِنْس و ماهِيَّت ، لكِن تَنْوين در آخِرِ كَلِمَه مُمْكِن است آن را بر فَرْد تَطْبيق بدهد ، "اَل" تَنْوين را زائِل ميكند ، و دِلالَتِ كَلِمَه را بر جِنْس صَريح و خالِص مينمايد ، و مانند "اِنَّ الْاِنْسانَ لَفِي خُسْرٍ : همانا اِنسان در زيان است " .

" اَلِ عَهْد " و آن در صورتِ تَعْيينِ فَرْد يا اَفْراد آورده ميشود ، و آن سه قِسْم است .

" عَهْدِ ذِكْرِيّ " يعني براى تَعْيينِ فَرْدى است كه قَبْلاً مَذْكور شده ، مانند " اَرْسَلْنا اِلىٰ فِرْعَوْنَ رَسُولاً فَعَصىٰ فِرْعَوْنُ الرَّسُولَ : فرستاديم سوى فِرعون رَسُولى پس فِرْعَوْن عِصْيان كرد آن رَسُول را ــ اَلْمُزَّمِّل ــ ۷۳ ــ ۱۶ " و اين " اَل " با مَدْخولش در حُكْمِ ضَميرِ غائِب است .

" عَهْدِ حُضُورِيّ " بر سرِ اِسْمى آورده ميشود كه نزد مُتَكَلِّم حاضِر باشد ، مانند " اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دينَكُمْ : امروز كامِل كرديم براى شما دينتان را ــ اَلْمائِدَة ــ ۵ ــ ۳ " " اَلْيَوْمَ " كه روز غَدير است نزد مُتَكَلِّم ، هنگام كَلام حاضِر است .

" عَهْدِ ذِهْنيّ " بر سرِ اِسْمى آورده ميشود كه در ذِهْنِ مُتَكَلِّم و مُخاطَب مَعْلوم است ، مانند " اِنَّ الصَّفا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعائِرِ اللّٰهِ : همانا

صَفا و مَرْوَة از شَعائِرِخداست ـ اَلْبَقَرَة ـ ۲ ـ ۱۵۸ " صَفا و مَروَة دو کوه است در مَکَّة ، در آیَة قَبْلاً ذِکْری از آن نشده ،ولی نزد متکلم و مُخاطب معلوم است .

" اَلِ مَوْصُول " و آن بر سر اِسْمِ فاعِل و اِسْمِ مَفْعول آورده میشود و بِمَعْنیٰ اِسْمِ مَوْصُول است .

" اَلِ زِیادَة " وآن بر سر اِسْمِ عَلَم است ، مانند " اَلْحَسَن ، اَلْحُسَیْن " و این سَماعیّ است ،وفائِدَه اش زینَتِ کَلِمَة است ،مَعْنیٰ ندارد.

۶ ـ " اِسْمِ مُضاف به یکی از این پنج مَعْرِفَة " و تَفْصیلِ آن در بَحْثِ اِضافَة در نَحْو مَذْکور میشود .

* * *

(تقسیم ششم)

اِسْم یا مَقْصُوراست یا مَمْدُود یا مَنْقُوص یا صَحیحُ الْآخِر یا شِبْهُ صَحیحِ الْآخِر .

۱ ـ "اِسْمِ مَقْصُور" وآن هراِسمی است که آخِرَش اَلِف باشد ، و آن اَلِف یا لام‌الفعل است یا زائِد ، وزائِد یا برای تَأنیث است یا برای اِلْحاق ، بِناء بر این سه قِسْم میشود :

"قِسْم اول" مانند "هُدَیٰ ، رِضا ، مُصْطَفَیٰ ، مُسْتَشْفَیٰ ، مُوسَیٰ ، عیسَیٰ ، یَحْیَیٰ ، مُسَلْقَیٰ ، واَوْزانِ این قِسم بسیار است .

"قِسْم دوم" و آن بر چند وَزْن است ، مانند "حُبْلَیٰ : زن آبستن ، بُهْمَیٰ : گیاهی است ، رُجْعَیٰ : بازگشتن" و "عَطْشَیٰ : زن تشنه ، دَعْوَیٰ : اِدِّعاء کردن" و "ذِکْرَیٰ : یادکردن ، ظِرْبَیٰ : جانورهائی مانند گربه که گنده بوهستند ، حِجْلَیٰ : کبکها ، دِفْلَیٰ : درخت خرزَهْرَه" و "بَرَدَیٰ : جوئی است در شام ، مَرَطَیٰ : نَوْعی از راه رفتن ، حَیَدَیٰ : اِنسانی یا حَیَوانی که از شادی جستن کند ، جَمَزَیٰ : بزمین رفتن" و "اُرَبَیٰ : سختی و بَلاء" و "حُبارَیٰ : مرغابی" و "سُمَّهَیٰ : نادرست" و "سِبَطْرَیٰ : نَوْعی از راه رفتن" و "حِثِّیثَیٰ : بسیار برانگیختن" و "کُفُرَّیٰ : شکوفه خرما یا غِلاف آن" و "خِلِّیطَیٰ : درهم شدن" و "شُقّارَیٰ : گیاهی است سرخ رنگ ولاله راهم گفته‌اند" وغیراینها اَوْزانِ غَریبَة و نادِرَه‌ای هست که در کتابهای لغت مذکور میباشد .

"قسم سوم" مانند "اَرْطَیٰ : درختی است که بارش مانند عُنّاب است ، وَزْنَش مُلْحَق به جَعْفَراست" و "ذِفْرَیٰ : استخوان پشت

گوش "، وَ زَنَش مُلحَق به دِرْهَم است ،و در اَمْثالِ این اَسْماء گاهی اَلِف را برای اِلْحاق گویند وگاهی برای تَأْنیث .

واَلِفِ اِسْمِ مَقْصوراگردر مَرْتَبَه‌سوم باشدو اَصْلَش واو باشد بِصُورت الف نوشته میشود ،مانند " عَصا ،رِضا ،رِبا ، زِنا ، عَلا " وگرنه بِصُورت یاء نوشته شود و الف خوانده میشود ، مانند مثالهائی‌که گذشت ،مگر آنکه قبلش یاء باشد ، مانند " دُنْیاوسُقْیا "وبراسم مقصوراگر تَنْوین داخِل شود در حالَتِ وَصْل به حَذْفِ اَلِف قِرائَت‌میشود ، مانند "هُدًى لِلْمُتَّقِینَ ، ورِضًا بِقَضائِکَ " .

۲ ــ " اِسْم مَمْدود " وآن هراسمی است که آخِرَش اَلِفْ هَمْزَة باشد ، واَلِفْ هَمْزَهَ یا هر دو اَصْلی ، یا هَمْزَة اَصْلی واَلِف زائِد یاهر دوزائِد است ، میشود سه قسم :

" قسم اول " مانند " ماء ، باء ، راء ، داء " ، واین قِسمِ را در اِصْطِلاحِ صَرْف مَمْدود نمیگویند ، گرچه ازجَنْبَه قِرائَت مَمْدود است .
ومَمْدود نزد صَرفِیّینَ آن‌است که اَلِفَش زائِد باشد .

" قسم دوم " مانند " سَماء ،اِعْطاء ،اِرْتِضاء ،اِسْتِشْفاء ،اِنْجِلاء ، اِرْعِواء ،ثَناء ، دُعاء ، تَمْشاء ، قَضاء " ، که اَلِف در اینها زائِد است ، و هَمْزَة اصلی‌است ، و در اصل واو یا یاء بوده و مانند " قَرّاء ، وَضّاء ، اِرْجاء " هَمْزَة نیز اَصْلی است ، ومُنْقَلِب از واو و یاء نیست .

" قسم سوم " اَلِفْ هَمْزَة یا برای اِلْحاق است ، مانند "حِرْباء : جانوری است مانند چلپاسه ، گویند با گردش خورشید میگردد و به رنگهای گوناگون در میاید " و "قُوباء : گری که علتی است در پوست

بدن انسان و حیوان پدید میاید " و " عِلْباء : پی گردن که دو رشته زرد رنگی است از کمر تا پشت سر کشیده شده " و دَلیلِ اِلْحاق آن است که با اینها مُعامَلَه مذکر میشود ، وبرای مؤنثش تاء میآورند و حِرْباءَة مثلا میگویند ، وگویند که هَمْزَه در اینها اصلش یاء است ، وآنها مُلْحَق به قِرْطاس و بُرْجاس است .

یا برای تَأْنیث است ،وآن برچند وَزْن آمده ، مانند " صَحْراء : بیابان ، حَمْراء : زن سرخ ،هَطْلاء : ابربارنده ،رَعْیاء . رِعایَت کردن، طَرْفاء : چوبهای گز ، جَرْعاء : زمین ریگزار "که بر وزن فَعْلاء است ، و " اَرْبَعاء : چهارشنبه "که بر وزن اَفْعَلاء است ،و" عَقْرَباء : مکانی که عَقْرَب درآن بسیار است" که بروزن فَعْلَلاء است ، و "قِصاصاء : قِصاص کردن " که بروزن فِعالاء است ، و " قُرْفُصاء : نشستن بگونه‌ای که زانوهارا در بغل گیرد "که بروزن فُعْلُلاء است ،و" عاشُوراء : دهم مُحَرَّم " که بر وزن فاعُولاء است ،و" قاصِعاء : سوراخی از سوراخهای خانه موش صحرائی که از آن بدرون خانه‌اش داخِل میشود " که بر وزن فاعِلاء است ، و "کِبْرِیاء : بزرگی " که بروزن فِعْلِیاء است ، و "بَراساء : مردم " که بروزن فَعالاء است ، و "عَشُوراء : دهم مُحَرَّم " که بر وزن فَعُولاء است ، و " قَرِيثاء : نوعی ازخرما "که بروزن فَعِيلاء است ، و " خَنْفاء : مکانی است " که بر وزن فَعْلاء است ، و "سِيَراء : طلا " که بروزن فِعَلاء است ، و " نُفَساء : زن زائیده، عُشَراء : شتری که وَضْعِ حَمْلَش نزدیک باشد " که بر وزن فُعَلاء است ، و "مُزَيْقِياء : لَقَبِ عَمْرِوبْنِ عامِر یکی از پادشاهان یَمَن "که بروزن فُعَيْلِياء است ،

و "اِهْجِيراء: عادَت" كه‌بروزن اِفْعِيلاء است ، و "مِشْيَخاء: آميزش" كه بر وزن مِفْعَلاء است ، و "جُخادِباء: قِسْمي از ملخ" كه بروزن فُعالِلاء است ، و "دُخَيْلاء: باطن‌كار" كه بروزن فُعَيْلاء است ، و "بَرْناساء: مردم" كه بروزن فَعْنالاء است ،واين‌اَوْزان بعضی ثلاثي مزيدو بعضی رباعی مزيد است چنانچه از ذكر ميزانـها دانسته ميشود .

۳ ـ "اِسْمِ مَنْقُوص" هراِسْمي است كه آخِرَش ياء باشد ،وآن‌ياء مُشَدَّد نباشد ، وجُزْءِ كَلِمَه‌باشد ، وماقَبْلَش‌مَكْسور باشد ،مانند "والِي ، قالِي ، مُنْتَفِي" ، واسمي كه آخِرش‌واو است ، مانند "كُفُوّ و مَدْعُوّ" يا آنكه ياء مُشَدَّد باشد ،مانند "مَرْضِيّ‌وكُرْسِيّ" ياجُزْءِ كَلِمَه‌نباشد ،مانند "اَبي‌واَخي" يا ماقبلش مكسورنباشد ،مانند "ظَبْي‌ووَحْي" دراِصْطِلاح مَنْقوص‌نميگويند ، زيرا اَحكام اينـها با صَحيح فَرْقي ندارد ، واسمي‌كه آخرش ياء و ماقَبْلِ ياء فَتْحَه‌يا ضَمَّه باشد نيست ، زيرا اگرفَتْحَه باشد بايد ياء قلب به الف گردد ، مانند "هُدَىٰ و مُعْطَىٰ" واگر ضَمَّه باشد بايد قَلب به كَسْرَه شود . يا آنكه ياء قلب به واو گردد ، و اسمي كه آخرش واوو ماقبل و اوفَتْحَه ياكَسْرَه باشد نيست ،واگر باشد همانگونه اِعلال ميگردد ، واسم مَنْقوص‌اگرتَنْوين‌برآن داخِل شود ياء از آخِرش در حالَتِ رَفْع و جَرّ حَذْف ميشود ، وتَنْوين بركَسْرَه ما قبـل داخِـل ميگردد ، و "والٍ ، قالٍ ، قاضٍ ، مُنْتَفٍ" گفته‌ميشود ، وبه‌همين‌جَهَت آن را مَنْقُوص گويند .

۴ ـ "اِسْمِ صَحيحِ الآخِر" هراسمي است‌كه‌آخرش‌حَرْفِ عِلَّه‌نباشد ، گرچه در وَسَط و اولش باشد .

۵ ـ "اِسْمِ شِبْهِ صحیحِ الْآخِر" هر اسمی است که آخِرش یاء یا واو ، و ماقبل آن ساکِن باشد ، مانند "ظَبْی و دَلْو" و این را شبه صحیح الآخِر گویند چون مانند صحیح الآخِر در آخِرش تَغْییری واقِع نمیشود ، ولی اسم مَقْصُور و مَمْدُود و مَنْقُوص در حالِ وُقُوعِ اِعْراب و تَثْنِیَه و جَمْع و تَصْغیر و نِسْبَت تغییراتی بر آنها واقع میشود ، و مانند صحیح الآخِر نیست ، چنانچه در مَباحِثِ آینده مَذْکور میشود .

* * *

(تقسیم هفتم)

اسم یا جامِد است یا مُشْتَقّ ، وآن راسه گونه تَعْریف است :

۱ ـ "جامِد" اسمی است که از فعل گرفته نشده ، و "مُشْتَقّ" اسمی است که از فعل گرفته شده ، و در مَصْدَر ثلاثی مجرد اِخْتِلاف است ، کُوفِیّین گفته‌اند : مَصْدَر از فعل گرفته شده ، بَصْرِیّین گفته‌اند : فعل از مصدر گرفته شده ، ولی در مصدر غیر ثلاثی مجرد و مَصْدَر میمی اِخْتِلافی نیست که از فعل گرفته شده .

۲ ـ "جامِد" اسمی است که بر ذات دِلالَت نماید ، وذات غَیْر صِفَت و فعل را گویند ، مانند "اِنْسان ، حَیَوان ، اَرْض ، سَماء ، ماء ، تُراب ، شَجَر ، حَجَر ، خَشَب ، کَوْکَب ، و "مُشْتَقّ" اسمی است که بر حَدَث دِلالَت کند ، یا برچیزی که حَدَث به آن نِسْبَت داده شده ، مانند "عِلْم ، اِرادَة ، بُخْل ، ضَرْب ، اَکْل" و مانند "عالِم ، مَضْرُوب ، صَبّار ، اَجْمَل ، حَسَن" که عِلْم وضَرْب و صَبْر و جَمال وحُسْن به آنها نِسْبَت داده شده ، وحَدَث هر صِفَت وفِعْلی را گویند ، ودر اِصْطِلاح اسمِ ذات را "اِسْمِ عَیْن" واِسْمِ حَدَث را "اِسْمِ مَعْنَیٰ" نیز میگویند .

۳ ـ "جامِد" اسمی است که هَیْئَت و مادّه‌اش باهم یک مَعْنَیٰ داشته باشد ، و "مُشْتَقّ" اسمی است که مادّه‌اش بر مَعْنائی ، وهَیْئَتش بر مَعْنائی دِلالَت کند ، ومَصْدَر نیز این گونه است ، چنانچه بَیان خواهد شد ، و مَشْهُور آن است که مَصْدَرِ ثلاثی مُجَرَّد اَصْلِ مُشْتَقّات است نه از مُشْتَقّات ونزد ما اَصْلِ مُشْتَقّات مادّهٔ مُجَرَّد از هَیْئَت است (مَثَلاً : ض ، ر ، ب) ، و مادّه باهر هَیْئَتی باشد از مُشْتَقّات است ، زیرا اَصل آن است که در همه

مُشتَقّات مَوْجُود باشد ، وماده با هَيْئَت مُمْكِن نيست در هَيْئَت ديگري واقِع گردد ، و مُشتَقّات هشت قِسْم است : " مَصْدَر ، اِسْمِ فاعِل ، اِسْمِ مَفعُول ، صِفَةِ مُشَبِّهَة ، صِيغَه مُبالَغَة ، اِسْمِ تَفْضِيل ، اِسْمِ زَمان ومَكان ، اِسْمِ آلَت " و غير اينها هرچه هست جامِد است ، و مُشْتَقّات را درهشت فَصْل تَوْضِيح ميدهيم .

(مَصْدَر)

وآن ده گونه است :

١ ـ " مصدر ثلاثي مجرد " وآن دِلالَت ميكند برحَدَث و نِسْبَتَش به ذاتي ، زيرا حَدَث مُسْتَدْعِي ذات است ، برخِلافِ ذات كه از جَنْبَه مَفْهُوم مُسْتَدْعِي حَدَث نيست ، گرچه در واقِع حَدَثهائي به آن مُتَعَلِّق باشد ، و ديگرِ اَقْسامِ مَصْدَر نيز همين دِلالَت را دارد بازيادهاي دربعضي از آنها ، چنانچه بَيان خواهد شد ، ومصدر ثلاثي مجرد قِياسيّ نيست ، جز در بعضي مَوارِد بِطَوْر اَكْثَرِيَّت ، واَمْثِلَه اَوْزانِ آنها از اين قَرار است : " نَصْر ، فِكْر ، بُعْد ، طَلَب ، هُدَىٰ ، صِغَر ، خَنِق " ، " رَحْمَة ، حُمْرَة ، عِبْرَة ، غَلَبَة ، سَرِقَة " دراينها تاء زائِد است ، " ذِكْرَىٰ ، دَعْوَىٰ ، بُشْرَىٰ " دراينها اَلِف زائِد است ، " غُفْران ، حِرْمان ، لَيّان ، نَزَوان " دراينها اَلِف ونون زائِد است ، " ذَهاب ، سُؤال ، صِراف " دراينها اَلِف زائِد است ، " زَهادَة ، دِرايَة ، بُغايَة " دراينها الف وتاء زائِد است ، " دُخُول ، قَبُول " دراينها واو زائد است ، " صُعُوبَة " دراين واو وتاء زائِد است ، " صَهِيل " دراين ياء زائد است ، " شَبِيبَة " دراين ياء وتاء زائد است ، " صَيْرُورَة " دراين واوو راء دوم و تاء زائد است ، " تَهْلُكَة " دراين تاء اول وتاء آخِر زائِد است ،

" تِبْیان ، تَرْحال " در اینها تاء والف زائِد است ، " عَلانِیَة " در این الف وياء وتاءزائِداست ، "اُکْذُوبَة "دراینهَمْزَهو واوو تاء زائِد است ، " کَراهِیَة " دراین الفویاءوتاءزائِد است ، "سُودَد " دال دومزائداست " حِثِّیثَیٰ " دراینثاءو یاءوالف زائِد است ، " رَهَبُوت " واو وتاءزائد است ، وَرَسْمُ الْخَطّ دراین وزن آناستکهتاءراکشیده مینویسند ، اینها اَوْزانِ مَشْهُور و کَثیر است ، وغیراینهااَوْزانی نامَشْهور و قَلیل هست .

اما مَوارِدِ قِیاسیّ این اَوْزان که بِطَوْرِ اَکْثَرِیَّت است بدین قَرار میباشد :

وزن " فَعْل " برای اَفْعالِ مُتَعَدّی است ، مانند " ضَرْب ، قَتْل ، اَکْل ، نَصْر ، صَرْف ، جَعْل ، رَفْع ، رَمْی ، تَرْک ، کَسْر " .

وزن " فَعَل " برای اَوْصافاست ،مانند "مَرَض ،فَرَح ، حَسَد ،کَرَم ، طَلَب ،سَخَط ، طَمَع ، غَضَب ،سَفَه ،جَزَع ، تَعَب ، هَوَیٰ ، کَسَل ،حَزَن ، حَذَر ، سَقَم ، شَرَف ، طَرَب ، عَدَم " .

وزن " فَعالَة وفِعالَة " برای صَنْعَت و حِرْفَة وهُنَر است ، مانند " کِتابَة ، صِناعَة ، زِراعَة ، فَلاحَة ، دِلالَة ، دِباغَة ، تِجارَة ، نِجارَة ، خِیاطَة ، صِیاغَة ، حِیاکَة ، دِراسَة " .

وزن " فَعَلان " برای حَرَکَت واِضْطِراباست ، مانند " ضَرَبان ، غَلَیان ، دَوَران ، نَزَوان ،جَوَلان ، طَوَفان " .

وزن " فِعال " برایگریختنو خودداریکردناست ،مانند "فِرار ، اِباق ، جِماح ، نِفار ، شِراد ، اِباء " .

وزن " فُعْلَة " برای اَلْواناست ، مانند " حُمْرَة ، صُفْرَة ، سُمْرَة ،

اُدْمَة ، كُدْرَة ، بُلْجَة ، زُرْقَة " .

وزن " فُعال و فَعيل "برای اصوات یا افعالی که در آنها صوت است ، مانند " صُراخ ، سُعال ، زُحار ، بُغام ، صَهيل ، ضُباح ، صَخيد ، نَعيب ، نُعاق ، أُزاز ، نَعيق ، بُكاء ، صَريخ " .

اينها قِياس مَصادِر ثلاثي مجرد است برحَسَب مَعاني ، وبعضي قِياس وقاعِدَة رابرحَسَب لازِم و مُتَعَدّي گفته‌اند ، وبعضي برحَسَب اَبْواب ششگانه آورده‌اند ، ولي چون هيچ كدام كُلِّيَّت ندارد و مَوارِد تَخَلُّف در آنها بسيار است فائِدَه‌ای در تَفْصيل آنها نيست .

۲ ـ "مَصْدَر غير ثلاثي مُجَرَّد" وآن بِطَوْرِ كُلّي قِياسي است ، چنانچه در مَبْحَثِ اَفْعال دراَبْوابِ ثلاثي مزيد ورباعي مجرد و مزيد بَيان شد .

۳ ـ "مَصْدَر ميمي" وآن در ثلاثي مجرد برچند وزن است :

"مَفْعَل" مانند "مَضْرَب ، مَسْجَد ، مَقْتَل ، مَفْتَح ، مَبْرَز "كه بمعني : ضَرْب ، سُجُود ، قَتْل ، فَتْح ، بُرُوز ميباشد ، واين وزن قِياسي است ، از هر فِعْلي جائِز است اِسْتِعْمال شود .

"مَفْعِل" واين وزن در مُعْتَلّ الفاء واوي قياسيّ است ، مانند "مَوْرِد ، مَوْضِع ، مَوْقِع "كه بمعني : وُرُود ، وَضْع ، وُقُوع است ، واز فِعْل صَحيح به نُدْرَت آمده است ، مانند "مَرْجِع "بمعني : رُجُوع ، واز معتل العين بسيار آمده ولي قياسي نيست ، مانند " مَحِيض ، مَجِيء ، مَقِيل ، مَبِيت ، مَشِيب ، مَزِيد ، مَسِير و مَصِير " .

"مَفْعُل" اين وزن قياسي نيست ، وچند لَفْظي بيش شنيده نشده ،

مانند "مَكْرُم ، مَهْلِك ، مَأْلُك" بمعنی: کَرَم وهَلاکت ورِسالت.

وگاهی برآخِر این مَصْدَر تاء مُلْحَق میشود، مانند "مَرْحَمَة، مَسْعاة، مَحْمَدَة، مَعُونَة، مَقْدِرَة، مَكْرُمة، مَهْلَكَة، مَعْذِرَة، مَفْسَدَة، مَوَدَّة، مَقالَة، مَساءَة، مَذْهَبَة، مَهابَة، مَهانَة، مَنْجاة، مَرْضاة، مَغْزاة، مَذَمَّة مَظْلِمَة، مَظَنَّة، مَغْفِرَة، مَعْصِيَة، مَعِيشَة، مَحْمِيَة، مَأْدُبَة، مَعْتَبَة، مَرَدَّة، مَحالَة، مَعْرِفَة".

و مصدر میمیّ در غیر ثلاثی مجرد بر وزن اِسْمِ مَفْعولِ آن باب ساخته میشود، وبیان اسم مفعول خواهد آمد، مانند "مُعْتَقَد، مُعْتَمَد، مُخْرَج، مُسْتَرْحَم، مُدَحْرَج" بمعنی: اِعْتِقاد، اِعْتِماد، اِخْراج، اِسْتِرْحام، دِحْراج است، واین نیز قیاسی است، واین قسم مصدررا میمی گویند، زیرا در اولش میم است.

۴ ـ "مَصْدَرِ وَصْفِيّ" وآن یا بروزن اِسْمِ فاعِلِ مُؤَنث یا اسم مَفْعول است. مانند "کاذِبَة، عافِيَة، عاقِبَة، باقِيَة، کافِيَة" بمعنی: کِذْب، عَفْو، عَقْب، بَقاء، کِفایَة اِسْتِعْمال شده است، ومانند "مَیْسور، مَعْسور، مَرْفوع، مَوْضُوع، مَعْقول، مَحْلوف، مَجْلود، مَفْتون، مَكْرُوهَة، مَصْدُوقَة" بمعنی: يُسْر، عُسْر، رَفْع، وَضْع، عَقْل، حَلْف، جَلادَة، فِتْنَة، کِراهَة، صِدْق استعمال شده است، واین قسم را مصدر وَصْفی گویند، زیرا اسم فاعِل و مَفْعول وأمْثالِ آنها را در اِصْطِلاح وَصْف میگویند.

۵ ـ "مَصْدَرِ جَعْلِيّ" وآن را مصدر صِناعی ومَنْحوت نیز میگویند، وآن چهارگونه است، سه از آنها با اِشْتِقاقِ أفْعالش در آخِر تقسیم سوم از مَبْحَثِ أفْعال بَیان شد، ویک قِسْم دیگر که اینک مَذکور میشود واِشْتِقاق

فِعلی ندارد، مانند "جاهِلیَّة، اِنْسانِیَّة، جَوْهَرِیَّة، عَرَضِیَّة، اِلاهِیَّة، رُبُوبِیَّة، حَجَرِیَّة، حَیوانِیَّة، کَمِّیَّة، کَیْفِیَّة، عالِمِیَّة، فاعِلِیَّة، حُرِّیَّة، مَصْدَرِیَّة، اَسْبَقِیَّة، اَرْجَحِیَّة، رُجُولِیَّة، اُنُوثِیَّة، رُوحِیَّة، نَفْسِیَّة، بَدَنِیَّة" وَجَعْل اینها چنان است که یاء مُشَدَّدی و تائی در آخِر هر اِسْمی بخواهند مُلْحَق مینمایند، و مَعنایش: صِفَتِ لازِم آن اسم است، مثلا اِنْسانِیَّة یعنی: صِفَتی که اِنْسان باید داشته باشد، جاهِلِیَّة یعنی: صِفَتی که لازِمَه جاهِل است، رُبُوبِیَّة یعنی: صِفَتی که رَبّ دارا است، اُنُوثِیَّة یعنی: صِفَتی که در اُنْثیٰ ثابِت است، رُجُولِیَّة یعنی: صِفَتی که در رِجال باید باشد، و گاهی از حرف گرفته شود، مانند "اِنِّیَّة، لِمِّیَّة، هَلِیَّة" که بمعنی "ثُبُوت و عِلِّیَّة و سُؤال" است، و از "اِنَّ و لِمَ و هَلْ" گرفته شده.

۶ ـ "مَصْدرِ عَدَدی" و آن را مَصْدَرُ الْمَرَّة نیز میگویند، و بَیانِ عَدَد و مَرَّة فعل را با آن میکنند، و وَزْنَش در ثلاثی مجرد "فَعْلَة" و استعمالش چندگونه است.

اگر بخواهند بیان کنند که فِعْل یک مَرَّة واقِع است، مَثَلاً گویند: "ضَرَبْتُ ضَرْبَةً: یک بار زدم" و "وَقَفْتُ وَقْفَةً: یک بار وُقُوف نمودم"

واگر فِعْل مَصْدَرِ اَصْلِیَش بر این وَزْن آمده باشد با وَصْف "واحِدَة" میآورند تا اِشْتِباه با مَصْدَر تاکیدی نشود، مانند "رَحِمْتُهُ رَحْمَةً واحِدَةً" و "دَعَوْتُهُ دَعْوَةً واحِدَةً" زیرا رَحْمَة و دَعْوَة مَصْدَرِ اَصْلی رَحِمَ یَرْحَمُ و دَعا یَدْعُو است.

وگاهی وَصْفِ واحِدَة برای تَوْضیح آورده میشود. زیرا وَزْن "فَعْلَة" برای اِفْهامِ وَحْدَت کافی است، و آن وَزْن مَصْدَرِ اَصْلی هم نیست،

مانند : "فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ نَفْخَةٌ وَاحِدَةٌ وَحُمِلَتِ الْأَرْضُ وَالْجِبَالُ فَدُكَّتَا دَكَّةً وَاحِدَةً فَيَوْمَئِذٍ وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ: پس چون دمیده شد در صُوریک دمیدن وبرکنده شد زمین و کوهها پس درهم کوبیده وهموار شد به یک کوبیدن پس واقع میشود آنچه واقع شدنی است الْحَاقَّة ـ ۶۹ ـ ۱۴ و مَصْدَرِ اَصْلی این دو فِعْل نَفْخ و دَکّ است .

و گاهی این مصدر با وَصْف آورده میشود ، مانند " فَعَصَوْا رَسُولَ رَبِّهِمْ فَأَخَذَهُمْ أَخْذَةً رَابِيَةً: پس مُخالَفَت کردند فرستاده پروردگارشان را پس خدا گرفت آنان را گرفتن سختی ـ الْحَاقَّة ـ ۶۹ ـ ۱۰ " .

و در غیر ثلاثی مجرد برای دِلالَت بر مَرَّة تاء به مَصْدر مُلْحَق میکنند ، مانند " اَكْرَمْتُ زَيْداً اِكْرَامَةً : یک بار اِکرام کردم زَیْد را " و " اِسْتَغْفَرْتُ اِسْتِغْفَارَةً: یک بار اِسْتِغْفار کردم " و " تَدَحْرَجْتُ تَدَحْرُجَةً: یک بار غلطیدم " .

واگر مصدر غیر ثلاثی مجرد تاء داشته باشد وَصْف واحِدَة میآورند ، مانند " اَقَمْتُ اِقَامَةً وَاحِدَةً: یک بار به پا داشتم " و " زَكَّيْتُ تَزْكِيَةً وَاحِدَةً: یک بار زَکاة دادم " و " دَحْرَجْتُ دَحْرَجَةً وَاحِدَةً: یک بار غلطانیدم " .

واگر بخواهند بیان کنند که دوبار فِعْل واقع است هرگونه باشد تَثْنِيَة بناء میکنند ، مانند "ضَرَبْتُهُ ضَرْبَتَيْنِ : دوبار زدم او را " و " رَأَيْتُهُ رَأْيَتَيْنِ: دوبار دیدم او را " و "دَعَوْتُهُ دَعْوَتَيْنِ " و " اَقَمْتُ اِقَامَتَيْنِ " و " اَكْرَمْتُ اِكْرَامَتَيْنِ " و " دَحْرَجْتُ دَحْرَجَتَيْنِ " .

واگر بخواهند بیان کنند چند دَفْعَة فِعْل واقع است مَصْدَر را با اَلِف و تاء جَمْع می بندند ، مانند " رَحِمْتُهُ رَحَمَاتٍ " و "ضَرَبْتُهُ ضَرَبَاتٍ "

و "اَدَّبتُهُ تَأدیباتٍ" و "اِکتَسَبتُ اِکتِساباتٍ".

واگر تَعیین دَفَعات را خواهند با اِسمِ عَدَد میآورند، مانند "ضَرَبتُهُ ثَلثَ ضَرَباتٍ" و "داوَیتُ خَمسَ مُداوَیاتٍ".

واگر بجای مصدر لَفظ مَرَّة یا دَفعَة آورند همان مَعنیٰ مَفهوم میشود، مانند "ضَرَبتُهُ مَرَّةً" و "رَأَیتُهُ دَفعَةً" و "اَبکانی زَیدٌ مَرَّتَینِ" و "طَلَّقتُ دَفعَتَینِ" و "سافَرتُ ثَلاثَ دَفَعاتٍ" و "حَجَجتُ خَمسَ مَرّاتٍ"

وگاهی در ثلاثی مجرد این وزن را نمیآورند، بلکه مصدر اصلی را با تاء میآورند، مانند "اَتَیتُ اِتیانَةً: یک بار آمدم" و "لَقِیتُهُ لِقاءَةً: یک بار دیدارش کردم" ولی قِیاس و قاعِدَه "اَتیَةً و لَقیَةً" است.

واین قِسمِ مَصدر بدون فِعلَش نیز اِستِعمال میشود، مانند "وَلَئِن مَسَّتهُم نَفحَةٌ مِن عَذابِ رَبِّکَ لَیَقُولُنَّ یا وَیلَنا اِنّا کُنّا ظالِمِینَ: و اگر یک وزشی از عَذابِ پروردگارت آنان را رسد هرآینه میگویند اَیْ‌وای برما همانا ماستمکاران بودیم ــ الاَنبیاء ــ ۲۱ ــ ۴۶"، و این قِسمِ مَصدر را در اِصطِلاحِ نَحو "مَفعُولِ مُطلَقِ عَدَدیّ" گویند.

۷ ــ "مَصدَرِ نَوعیّ" وآن را مَصدَرُ الهَیئَة نیز میگویند، و با آن بَیان میشود که فعل چه نَوعی است و برچه صِفَت و هَیئَتی است، و وَزنَش در ثلاثی مجرد "فِعلَة" و اِستِعمالش چندگونه است:

یا بِدون چیزی است وآن نَوعِ مُبهَم را میفهماند، مانند "جَلَستُ جِلسَةً: نشستم یک نَوع نشستنی" و "ضَرَبتُ اِبنِی ضَربَةً: زدم پسرم را یک نَوع زدنی".

یا به چیزی اِضافَه میشود، مانند "وَاَقِم وَجهَکَ لِلدِّینِ حَنیفاً فِطرَةَ

اللّٰهِ الَّتي فَطَرَالنّاسَ عَلَيْها :ورُویت را برای دین استوار کن درحالی که به حَقّ مُتَوَجِّه باشي ،فِطْرَتِ خدارا بنگرکه مردم را برآن سرشته است ـ اَلرّوم ـ ۳۰ ـ ۳۰ " فِطْرَت بِمَعْنیٰ خِلْقَت است ، یعنی نَوْعِ خِلقَتی که به خدا اِنْتِساب دارد آن را در نَظَر داشته باش ، و " صِبْغَةَاللّٰهِ وَمَنْ اَحْسَنُ مِنَ اللّٰهِ صِبْغَةً : رنگ آمیزی خدا راوکیست بهتراز خدا از جَنْبَه رنگ آمیزی ـ اَلْبَقَرَة ـ ۲ ـ ۱۳۸ " و " قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللّٰهِ : بگو چه کسی حَرام کرده آرایش خدا را ـ اَلْاَعْراف ـ ۷ ـ ۳۲ " یعنی آن نوع آرایشي که اِنْتِساب بخدادارد ، وآن آرایشي است که مَوْرِدِرِضایَت خدااست ، و در قرآن "زِينَة "به دُنْیا و زنان نیزاِنْتِساب داده شده .

یا با صِفَتي تَعْيين نَوعِيَّتَش شده ، مانند "فَاَمّامَنْ ثَقُلَتْ مَوازِينُهُ فَهُوَفي عِيشَةٍ راضِيَةٍ :اماکسی که ترازوهایش سنگین باشد پس درزندگی پسندیده ایست ـ اَلْقارِعَة ـ ۱۰۱ ـ ۷ " ، ودرحَدیث مَشْهوراز رَسُولِ خدا " صَلَّي اللّٰهُ عَلَيْهِوآلِهِ " رسیده : "مَنْ ماتَ وَلَمْ يَعْرِفْ اِمامَ زَمانِهِ ماتَ مِيتَةً جاهِلِيَّةً : کسی که بمیرد واِمامِ زَمانش را نشناخته باشد به نَوْعِ مردن جاهِلِیَّت مرده " .

یا مُضافٌ اِلَيْه واقِع میشود ، مانند "زَيْدٌ حَسَنُ الْفِعْلَةِ : زَیدنَوْع کارش نیکو است " .

و در غیر ثلاثي مُجَرَّد با صِفَتي تَعْيين چگونگی فِعْل را مینمایند ، مانند " اَكْرَمْتُ زَيْداًاِكْراماً كامِلاً : زید رااِکرام کردم اِکرام کامِلی " و " اِكْتَسَبْتُ اِكْتِساباً حَسَناً : کاسِبی کردم کَسْب نیکوئی " .

یا به چیزی اِضافَة میشود ، مانند "وَقُلْ رَبِّ اَدْخِلْني مُدْخَلَ صِدْقٍ

وَاَخْرِجْنِي مُخْرَجَ صِدْقٍ : و بگو پروردگارا مرا درون کن درون کردن راستی و مرا برون کن برون کردن راستی ـ اَلاِسْراء ـ ۱۷ ـ ۸۰ "، مُدْخَل و مُخْرَج مَصْدَرِ میمیّ است.

یا مُضافٌ اِلَیْه میگردد، مانند "زَیْدٌ کَثیرًا لاِحْسانِ"،

و گاهی برای ثلاثی مزید مَصْدَر ثلاثی مجرد میآورند، مانند "تَعَمَّمَ زَیْدٌ کِعِمَّتي : عِمامَة بست زید مانند عِمامَة بستن مَن" و "اِخْتَمَرَتْ جَمیلَةُ خِمْرَةً حَسَنَةً : جَمیلة خِمار انداخت خِمار انداختنی نیکو " خِمار پارچهایست که زنان سر را به آن میپوشانند.

واین گونه مَصْدَر تَثْنِیَه وجمع هم بسته میشود، مانند "عَمِلْتُ، عِمْلَتَیْنِ : عَمَلکردم دوگونه عَمَل" و " ضَرَبَ زَیْدٌ عَمْرًا ضِرْباتٍ :زید عمرورا زد چند گونه زدن" ، واین نوع مصدر را در اِصْطِلاحِ نَحْو "مَفْعولِ مُطْلَقِ نَوْعيّ" میگویند.

۸ ـ "مَصْدَرِ تَاْکیديّ" وآن هر مَصْدَری است که برای تَاْکیدِ فِعْل میآورند، مانند "سَلِّمُوا تَسْلیمًا : تَسْلیم شوید تَسْلیم شدنی" و "ضَرَبْتُ زَیْدًا ضَرْبًا" و "کَذَّبُوا بِآیاتِنا کِذّابًا : و به آیات ما تَکْذیب کردند تَکْذیب کردنی" ،ومَصْدَرِ تَاْکیدی تَثْنِیَة وجَمْع بسته نمیشود، واین گونه را در اصطلاح نَحْو "مَفْعُولِ مُطْلَقِ تَاْکیديّ " گویند.

۹ ـ وبرای بَیانِ نَوْع جائِزاست بهغیروَزْن "فِعْلَة" مَصْدَری باوَصْف بیاورند، مانند "ضَرَبْتُ ضَرْبًا شَدیدًا" و "اَطَعْتُ اللّهَ اِطاعَةً خالِصَةً".

۱۰ ـ "اِسْمُ الْمَصْدَر" فاعِل که فعل را انجام میدهد اَثَری از او صادِر و تراوش میکند و بر مَفْعول واقع میگردد، نَظَر بهتراوش

و صُدُورش مَصْدَر گویند ، و نَظَر به وُقُوع و قَرارش بر مفعول اِسْمِ مَصْدَر نامند ، و درفِعْلِ لازِم نَظَر به اِتِّصافِ فاعِل مَصْدَر است ، و نَظَر به خود فِعْل که در فاعِل ثابِت است اِسْمِ مَصْدَر میگویند ، اینک مِثالهائی از عَرَبیّ وفارسیّ میآوریم ، و درهرمادّه‌ای که درعَرَبی فَرْق نیست جای آن راخالی میگذاریم ،ودرفارسی اسم مصدرگرچه بسیار وازعَرَبی بیشتر است ، ولی کُلِّیَّت ندارد .

مصدر عربی	اسم مصدرعربی	مصدر فارسی	اسم مصدرفارسی
طَهارَة	طُهْـر	پاک‌بودن	پاکیزه‌گی
عِلْم	ـــ	دانستن	دانش
تَرْبِيَة	ـــ	پروریدن	پرورش
بَسْط	بَسْطـة	گستردن	گسترش
قُدْرَة	ـــ	توانستن	توان
ذَهاب	ـــ	رفتن	رفتار
فَعْل	فِعْل	کردن	کردار
تَحَرُّق	حِرْقَة	سوختن	سوزش
ضِحْک	ـــ	خندیدن	خنده
بُکاء	ـــ	گرییدن	گریه
قَوْل	قالَة	گفتن	گفتار
اِرادَة	ـــ	خواستن	خواهش
خَشْيَة	ـــ	هراسیدن	هراس

اِجْتِهاد	ـــــ	کوشیدن	کوشش
سَمْع	سِمْع	شنیدن	شنوائی
رُؤْیَة	ـــــ	دیدن	دیدار
دَوَران	ـــــ	گردیدن	گردش
وُثُوب	ـــــ	جهیدن	جهش
تَعْلیم	ـــــ	آموختن	آموزش
سُؤال	ـــــ	پرسیدن	پرسش
وَهْب	مَوْهِبَة	بخشیدن	بخشش
اِسْتِرْواح	ـــــ	آسودن	آسایش
تَفَحُّص	ـــــ	پژوهیدن	پژوهش
قَتْل	ـــــ	کشتن	کشتار
حَرْث	ـــــ	کاشتن	کاشت
اِشْتِراء	ـــــ	خریدن	خرید
بَیْع	ـــــ	فروختن	فروش

(اِسْمِ فاعِل)

اسمی است که دِلالت میکند بر حَدَث وذاتی بروَجْهِ صُدُور یا اِتِّصاف، یعنی: اگرآن حَدَث فِعْل است از آن ذات صادِر میشود، و اگر صِفَت است آن ذات به آن مُتَّصِف است، و با صِفَتِ مُشَبِّهَة فَرْقی ندارد جز در وَزْنِ کَلِمَة، وصِفَتِ مُشَبِّهَة بیشتر ازفِعْلِ لازِم میآید، و فَرْقِ این دو با مَصْدَر آن است که مَصْدَر دِلالت بر ذات ندارد، وبا

اِسْمِ مَفْعول آن است که آن بر وَجْهِ وُقُوع است ، وبا دیگرِ مُشْتَقّات آن است که آنها دِلالَت بر مَعْنائی اِضافَة بر حَدَث و ذات دارند ، چنانچه بَیان خواهد شد .

(وَزْنِ اِسْمِ فاعِل)

بر وَزْنِ مُضارِع است به وَزْن عَرُوضي نه وزن صَرْفي ، یعنی : تَوازُن در حَرَکَت وسُکُون است نه در نَوْعِ حَرَکَت ، چنانچه " ناصِرٌ بر وَزْنِ یَنْصُرُ " است ، یعنی : حرفِ اول در هردو مُتَحَرِّک ، وحرف دوم ساکِن ، وسوم وچهارم مُتَحَرِّک است ، وهمچنان " مُسْتَخْرِجٌ بر وزن یَسْتَخْرِجُ " و مُتَدَحْرِجٌ بروزن یَتَدَحْرَجُ " است ، واز این جَهَت گفته‌اند که اِسْمِ فاعِل از فعلِ مُضارِعِ مَعْلوم مُشْتَقّ است ، و طَرِیقَهٔ اشْتِقاق در ثلاثی مُجَرَّد چنان است که حَرْفِ مُضارِع را حَذْف میکنند ، واَلِفی پس از فاء الفعل میآورند ، و عین الفعل را مکسور مینمایند اگر نباشد ، مانند " ضارِبٌ از یَضْرِبُ ، و ناصِرٌ از یَنْصُرُ ، وعالِمٌ از یَعْلَمُ " و طَرِیقَه‌اش در غیر ثلاثی مجرد چنان است که حرف مضارع را حذف میکنند ، ومیم مَضْمومی بجایش میآورند ، و حرف ماقبلِ آخِر را مَکسور می نمایند اگر نباشد ، مانند " مُکْرِمٌ از یُکْرِمُ ، و مُصَرِّفٌ از یُصَرِّفُ ، ومُقاتِلٌ از یُقاتِلُ ، و مُکْتَسِبٌ از یَکْتَسِبُ ، ومُنْزَجِرٌ از یَنْزَجِرُ ، و مُتَعارِفٌ از یَتَعارَفُ ، و مُتَصَدِّقٌ از یَتَصَدَّقُ ، و مُصْفَرٌّ از یَصْفَرُّ ، و مُحْمارٌّ از یَحْمارُّ ، و مُسْتَغْفِرٌ از یَسْتَغْفِرُ ، و مُعْلَوِّطٌ از یَعْلَوِّطُ ، ومُعْشَوْشِبٌ از یَعْشَوْشِبُ ، و مُقَلْقِلٌ از یُقَلْقِلُ ، و مُتَزَلْزِلٌ از یَتَزَلْزَلُ ، و مُحْرَنْجِمٌ از یَحْرَنْجِمُ ، و مُقْشَعِرٌّ از یَقْشَعِرُّ " .

و بعضی اَفْعال از بابِ اِفْعال است ، واِسْمِ فاعِلش از ثلاثی مُجَرَّد

آمده، مانند "أَبْقَلَ الرِّمْثُ، يُبْقِلُ، إِبْقالاً: روييد چراگاه شتر بقل را" فَهُوَباقِلٌ، و مُبْقِلٌ گفته نميشود، و "أَوْرَسَ الشَّجَرُ، يُورِسُ، إِيراساً: درخت برگ داد" فَهُوَوارِسٌ، و مُورِسٌ نميگويند، و "أَيْفَعَ الْغُلامُ، يُوفِعُ، إِيفاعاً: پسر بالغ شد" فَهُوَ يافِعٌ، و مُوفِعٌ نيامده.

(إِعْلالِ اِسْمِ فاعِل)

"مُعْتَلُّ الْواو" مانند صحيح است و إعلالي در آن نيست، چنانچه گوئي: "واعِدٌ، وارِثٌ، واجِلٌ، ياسِرٌ، يابِسٌ".

"مُعْتَلُّ الْعَيْن" عين الفعل در اسم فاعل قلب به همزة ميگردد، مانند "بائِعٌ از يَبيعُ و قائِلٌ از يَقُولُ و خائِفٌ از يَخافُ".

و در غير ثلاثي مجرد تابع مضارع است، اگر إعلال شده باشد در اسم فاعل نيز ميشود، وگرنه نميشود، مانند "مُخْتارٌ از يَخْتارُ و مُنْقادٌ از يَنْقادُ و مُعينٌ از يُعينُ و مُسْتَعينٌ از يَسْتَعينُ و مُسَيِّرٌ از يُسَيِّرُ و مُبايِعٌ از يُبايِعُ و مُقاوِمٌ از يُقاوِمُ"، و همچنان ديگر أبواب.

و بعضي از افعال معتل العين در ثلاثي مجرد و غير آن بر خلاف قاعده إعلال نشده، و در اِسْمِ فاعِل نيز به حُكْمِ تَبَعِيَّت إعلال نشده است، مانند "عَوِرَ، يَعْوَرُ، عَوَراً: يک چشم بودن، فَهُوَعاوِرٌ" و "صَيِدَ، يَصْيَدُ، صَيَداً: سركشي كردن، فَهُوَصايِدٌ" و "أَيِسَ، يَأْيَسُ، إِياساً: نااميد شدن، فَهُوَآيِسٌ" و "أَعْوَزَ، يُعْوِزُ، إِعْوازاً: نا ياب بودن، فَهُوَ مُعْوِزٌ" و "أَحْوَجَ، يُحْوِجُ، إِحْواجاً: نيازمند شدن، فَهُوَمُحْوِجٌ" و "أَغْيَلَتِ الشَّجَرَةُ، تُغْيِلُ، إِغْيالاً: بزرگ و درهم پيچيده شد درخت، فَهِيَ مُغْيِلَةٌ" و "اِجْتَوَرَ، يَجْتَوِرُ، اِجْتِواراً: همسايه شدن، فَهُوَمُجْتَوِرٌ"

و " اِسْتَحْوَذَ ، یَسْتَحْوِذُ ، اِسْتِحْواذاً : مُسْتَولی شدن ، فَهُوَمُسْتَحْوِذٌ " ، و اَمثالِ اینها :

" مُعْتَلُّ اللّام " ازثلاثی مجردوغیرآن لام الفعل از اسم فاعلش حَذف میشود اگرمُنَوَّن باشد ، مانند " قاضٍ " دراصل "قاضِیٌ" بوده ، ضَمَّة بریاء ثَقیل بود حذف کردند ، میان یاء و تَنْوینِ اِلتِقاء ساکِنَیْن شد ، یاء را حذف کردند ، و تَنْوین به کَسْرَه ضاد مُلْحَق گردید "قاضٍ" شد ، واین اِعْلال در صورتی است که آخِرِ کَلِمَة مَضْموم یا مَکْسورباشد ، ولی مَفْتوح اِعْلال نمیشود ، و " قاضِیاً " میگویند ، و همچنین " واقٍ که واقِیٌ وراوٍ که راوِیٌ و مُعْطٍ که مُعْطِیٌ و مُقَوٍّ که مُقَوِّیٌ و مُرامٍ که مُرامِیٌ و مُساوٍ که مُساوِیٌ و مُقْتَضٍ که مُقْتَضِیٌ و مُنْقَضٍ که مُنْقَضِیٌ و مُتَعَصٍّ که مُتَعَصِّیٌ و مُتَقاضٍ که مُتَقاضِیٌ و مُسْتَحْیٍ که مُسْتَحْیِیٌ و مُرْعَوٍ که مُرْعَوِیٌ و مُعْرَوْرٍ که مُعْرَوْرِیٌ و مُسْلَقٍ که مُسْلَقِیٌ و مُتَجَعْبٍ که مُتَجَعْبِیٌ و مُعْلَنْدٍ که مُعْلَنْدِیٌ " بوده ، واینها در صورت فَتْحَة " واقِیاً وراوِیاً و مُعْطِیاً و مُقَوِّیاً و مُرامِیاً و مُساوِیاً و مُقْتَضِیاً و مُنْقَضِیاً و مُتَعَصِّیاً و مُتَقاضِیاً و مُسْتَحْیِیاً و مُرْعَوِیاً و مُعْرَوْرِیاً و مُسْلَقِیاً و مُتَجَعْبِیاً و مُعْلَنْدِیاً " گفته میشود ،

(اِسْمِ مَفْعُول)

اسمی است که دِلالَت میکند بر حَدَث و ذاتی بروَجْهِ وُقوع ، یعنی : اسم مفعول دِلالَت میکند که حَدَث از فاعِلی برذاتی واقع است .

(وَزْنِ اِسْمِ مَفْعُول)

در ثلاثی مجرد بروزن "مَفْعُول" است ، واز مضارع مَجْهُول مُشْتَقّ میشود ، مانند " مَضْرُوبٌ "گفته‌اند : دراَصْل " یُضْرَبُ " بوده ، حَرْفِ

مضارع را حذف کردند، و بجایش میم مفتوحی آوردند، ومیان عین الفعل ولام الفعل " واوِ مَفعولی آوردند، وعین الفعل را بمُناسَبت واو مَضموم نمودند " مَضروبٌ " شد، وهمچنین " مَنْصُورٌ از یَنْصُرُ ومَعْلُومٌ از یُعْلَمُ ".

و در غیر ثلاثی مجرد بروزن مضارعِ مَجهُول واز آن مُشتَقّ است، با تَبدیلِ حرفِ مُضارَعَة بهمیم مَضمومة، مانند " مُکْرَمٌ از یُکْرَمُ ومُعَجَّلٌ از یُعَجَّلُ و مُرافَقٌ از یُرافَقُ و مُکْتَسَبٌ از یُکْتَسَبُ و مُنْقَلَبٌ از یُنْقَلَبُ و مُتَقَبَّلٌ از یُتَقَبَّلُ و مُتَعارَفٌ از یُتَعارَفُ و مُسْتَخْرَجٌ از یُسْتَخْرَجُ و مُبْیَضٌّ از یُبْیَضُّ و مُسْوادٌّ از یُسْوادُّ و مُعْشَوْشَبٌ از یُعْشَوْشَبُ و مُعْلَوَّطٌ از یُعْلَوَّطُ و مُدَحْرَجٌ از یُدَحْرَجُ و مُتَزَعْزَعٌ از یُتَزَعْزَعُ، و مُحْرَنْجَمٌ از یُحْرَنْجَمُ و مُقْشَعَرٌّ از یُقْشَعَرُّ ".

(اِعْلالِ اِسْمِ مَفْعُول)

" مُعْتَلُّ الْفاء " اِعْلالی ندارد، چنانچه میگوئی " مَوْعُودٌ، مَوْجُولٌ، مَیْسُورٌ، مَوْرُوثٌ ".

" مُعْتَلُّ الْعَیْن " واوِ مَفعولی از آن حذف میشود، چون دوحرف عِلَة باهم جمع شده، وسَبَبِ ثِقْلِ کَلِمَة میباشد، پس از " یُقالُ ویُباعُ ـ مَقُولٌ و مَبیعٌ " مُشْتَقّ میشود، مَقُولٌ دراَصل مَقْوُولٌ بوده، واو حذف شد، وضَمَّه عین الفعل به فاءالفعل نَقل گردید، و مَبیعٌ دراَصل مَبْیُوعٌ بوده، واو حَذف شد، وضَمَّة بمُناسَبَتِ یاء قلب به کَسْرَة و به فاءالفعل نقل شد، وهمچنان از " یُخافُ ـ مَخُوفٌ واز یُزارُ ـ مَزُورٌ واز یُساءُ ـ مَسُوءٌ واز یُشاءُ ـ مَشِیءٌ " مُشْتَقّ میشود، واصل اینها " مَخْوُوفٌ و مَزْوُورٌ و مَسْوُوءٌ

و مَشْیُوءٌ " بوده است ،

ولُغَةِ بَنی تَمیم عَدَم اِعْلال است ، در معتل العین یائی ،و " مَبْیُوعٌ ، مَخْیُوطٌ ، مَکْیُولٌ ، و مَدْیُونٌ " میگویند ، وهمچنین غیر اینها ، و در اَدَبُ الْکاتِب گفته : در معتل العین واوی "مَدْوُوف و مَصْوُون گفته‌اند .

" مُعْتَلّ اللّام " اگر واوی است ، و او مَفْعولی در واوِ لام الفعل اِدْغام میگردد ، مانند "مَدْعُوٌّ، مَرْجُوٌّ، مَغْزُوٌّ" که " مَدْعُوْوٌ ،مَرْجُوْوٌ ، مَغْزُوْوٌ" بوده ، مگر آنکه در فِعْل قَلْب به یاء شده باشد ، در این صورت حکم یائی را دارد ، وحُکْمِ یائی آن است که واوِ مَفْعولی قلب به یاء و در یاءِ لام الفعل اِدْغام میشود ، مانند "مَهْدِیٌّ ،مَرْمِیٌّ ،مَنْهِیٌّ ،مَطْوِیٌّ "که "مَهْدُوْیٌ ، مَرْمُوْیٌ ، مَنْهُوْیٌ ، مَطْوُوْیٌ " بوده ، وهمچنین اگر واوی باشد وقلب به یاء شده است ، مانند "مَرْضِیٌّ ،مَقْوِیٌّ "که "مَرْضُوْوٌ مَقْوُوْوٌ "بوده ،ولی در فِعْلَش قَلْب به یاء شده ، چنانچه در تَقْسیم چهارم در مَبْحَثِ اَفْعــال بَیان شد .

(تَأْنیث اِسْمِ فاعِل ومَفْعُول)

با اِلْحاقِ تاء است ،مُؤَنَّثِ "ضارِبٌ ،عالِمٌ ،بائِعٌ ، ناصِرٌ، مَعْلُومٌ ، مَضْرُوبٌ ، مَتْرُوکٌ، مَنْصُورٌ " " ضارِبَةٌ ،عالِمَةٌ، بائِعَةٌ، ناصِرَةٌ، مَعْلُومَةٌ، مَضْرُوبَةٌ، مَتْرُوکَةٌ ، مَنْصُورَةٌ" است ، ولی اَوْصافی که مُخْتَصّ زنان است بِدُونِ تاء اِسْتِعْمال میشود ، زیرا مُذَکَّر ندارد تا برای اِمْتِیاز در مُؤَنَّثَش تاء آورده شود ، مانند " حامِلٌ ،حائِضٌ ، طالِقٌ ،مُطْفِلٌ ، مُتِئِمٌ ،مُرْضِعٌ " لکن در قرآن " مُرْضِعَة " آمده است ، ونیز در مُؤنثِ معتل اللام اِعْلال نیست ، وگفته میشود : " قاضِیَةٌ ،راضِیَةٌ ،رامِیَةٌ ،سامِیَةٌ ،داعِیَةٌ ،طائِیَةٌ ،

شَافِيَةٌ، كَافِيَةٌ، وَاسِيَةٌ، وَالِيَةٌ، جَائِيَةٌ، سَائِيَةٌ" و دو صیغه اَخیر مُذَکَّرش "جاءٍ وساءٍ" است، دراصل "جَايِئٌ وسَاوِئٌ" بوده، یا "واو چنانچه، در معتل‌العین گفته شد به هَمزَة قلب شد "جَائِئٌ و سَائِئٌ" گردید، هَمزَه دوم را قلب به یاء نمودند تااِجْتِماع هَمزَتَيْنِ نشود، پس اِعْلالِ "رَامِئٌ" در آنها عَمَل شد، "جَاءٍ وساءٍ" گردید، و همچنین است هر چه مانند آنها است.

(صِفَتِ مُشَبِّهَة)

اِسْمی است که دِلالَت میکند بر حَدَث وذاتی بروَجْهِ اِتِّصاف. وآن بر بیست وَزْن آمده، و هیچکدام از آنها قِیاسی نیست، مگر بِطَوْر غالِب، چنانچه اِسْمِ فاعِل و مَفْعول قِیاسی است بِطَوْرِکُلِّی:

۱ ــ "فَعْل" مانند "صَعْب: دشوار، شَيْخ: پیرمرد".

۲ ــ "فُعْل" مانند "صُلْب: سخت، صُفْر، خالی، حُلْو: شیرین حُرّ: آزاد".

۳ ــ "فِعْل" مانند "صِفْر: خالی، بِكْر: دوشیزه".

۴ ــ "فَعَل" مانند "حَسَن: نیکو، يَبَس: خشک، صَدَع: کم گوشت، قَطَط: پیچان مو، قَرَس: مُنْجَمِد از آب و روغن و غیرآن.

۵ ــ "فَعُل" مانند "يَقُظ: بیدار، عَجُل: شتابنده، طَمُع: آزمند، نَجُد: پهلوان، وَقُل: کوه پیما از اسب وغیرآن".

۶ ــ "فَعِل" مانند "فَرِح: شادمان، حَذِر: بیمناک، دَنِف: همیشه بیمار، حَرِج: تنگ، قَمِن: سزاوار".

۷ ــ "فُعُل" مانند "كُفُو: همتا، غُفُل: بی‌نام ونشان از

هرچیزی "وسکون وسط دراین وزن جائز است .

۸ ـ "فُعَل" مانند "سُدَیٰ : بخود واگذارده"

۹ ـ "فِعَل" مانند "سِوَیٰ : برابر، زِیَم : پراکنده"

۱۰ ـ "فِعِل" مانند "بِلِز : کلفت" ، ومؤنثِ این اَوْزان بزیادَه تاء تأنیث است ، مانند "حَسَنَة ، فَرِحَة ، صَعْبَة" .

و "مُعْتَلُّ الْفاء" دراین اَوْزان اِعْلالی ندارد ، مانند "وَرِع : پرهیزکار ، وَجِل : بیمناک ، یَقُظ : بیدار" .

و "مُعْتَلُّ الْعَیْن" اگر حرف اول مفتوح و حرف دوم مُتَحَرِّک باشد قلب به اَلِف میگردد ، مانند "قاق : دراز ، رار : لاغری که مغز استخوانش آب شده ، فالُ الرَّأْيِ : کم خرد" دراصل "قَوَق ، رَیَر ، فَیَل" بوده ، واگر حرف اول مفتوح نباشد یا حرف دوم مُتَحَرِّک نباشد اِعْلال نمیشود .

و "مُعْتَلُّ اللّام" اگر عین الفعل مفتوح باشد، لام الفعل قلب به الف میگردد ، مانند ، "عِدَیٰ : دشمنان ، سِوَیٰ : برابر ، سُدَیٰ : به خود واگذاشته" دراصل "عِدَيٌ ، سِوَيٌ ، سُدَيٌ" بوده ، واگرعین الفعل مکسور باشد اِعْلالِ "قاضٍ" درآن عَمَل میشود ، مانند "عَمٍ : کوردل ، وَجٍ : سم سائیده ، دَوٍ : بیمار ، لَوٍ : کج" دراصل "عَمِيٌ ، وَجِيٌ ، دَوِيٌ ، لَوِيٌ" بوده ، و درمُؤنث اینها اِعْلال نیست ، و "عَمِیَة ، وَجِیَة ، دَوِیَة ، لَوِیَة" گفته میشود ، واگرعین الفعل مضموم یا ساکن باشد اعلال نمیشود مانند "کُفْو ، حُلْو ، رِخْو" .

۱۱ ـ "فَعِیل" مانند "کَرِیم ، شَرِیف ، حَزِین ، مَرِیض ،

کَثیف ، حَکیم ،رَئیس ،عَظیم ،کَبیر ،حَقیر ، بَخیل ، جَمیل ، قَبیح ،
نَحیف ، قَدیر ، عَلیم ، دَبیر ، سَفیر ، ظَریف ، سَمیع ، بَصیر .

ومؤنث این وَزْن باتاء تَأْنیث‌است . وگاهی بدون تاء آمده ، مانند "اِنَّ رَحْمَةَاللّهِ قَریبٌ مِنَ الْمُحْسِنینَ" .

و "مُعْتَلُّ الْفاء " دراین‌وَزْن‌اِعْلالی ندارد ، مانند "وَکیل ، یَسیر ، وَقیح ، وَزیر ، وَجیه" .

و "مُعْتَلُّ الْعَیْن "نیزاِعْلال‌نمیشود ،مانند "قَویم ،طَویل" .

و "مُعْتَلُّ اللّام "اگرلام‌الفعل‌واوباشد قلب به یاء میگردد ، و درهر صورت یاءِزائِدَه‌درلام الفعل‌اِدْغام میشود ، مانند "عَلِیّ" وَلِیّ ، قَوِیّ ، صَبِیّ ، رَضِیّ ، بَهِیّ ، حَفِیّ ،خَفِیّ ، زَکِیّ" .

۱۲ ـ "فَعُول" مانند "صَبُور ، غَیُور ، وَدُود ، خَجُول ، فَکُور ، غَفُور ، شَکُور ، وَقُور ،کَفُور ،وَصُول ، عَجُول ، عَنُود ، کَذُوب ، لَجُوج ، حَمُود ، سَکُوت ، حَسُود ." .

"مُعْتَلُّ الْفاء و مُعْتَلُّ الْعَیْن" دراین وزن اِعلالی‌ندارد .

و "مُعْتَلُّ اللّام " اگر واوی باشد و اوِ زائِدَه درآن‌اِدْغام میگردد ، مانند "عَدُوّ ، عَفُوّ" واگریائی باشد واوِ زائِدَه قَلْب‌به یاء میشود و درآن‌اِدْغام‌میگردد ،مانند "بَغِیّ"که‌دراَصْل "بَغُوی" بوده .

ودراین وزن مؤنث ومذکر یکسان‌است ،گفته‌میشود : رَجُلٌ فَکُورٌ، اِمْرَأَةٌ فَکُورٌ " .

۱۳ ـ "فَعال " مانند "جَبان : ترسو ، حَصان : باعِفَّت ،

رَزان : باوَقار "

۱۴ ـ "فُعال" مانند "شُجاع : پهلوان ، صُراح : بی‌آمیغ ، رُفات : پوسیده ، حُطام : خشک و خرد شده ، جُذاذ : پاره وبریده شده ، رُذال : فرومایه ، فُضاض : شکسته پراکنده شده ، فُتات : کوفته ریزه ریزه شده " .

۱۵ ـ "فِعال" مانند " حِران " سرکش از اسب و مانند آن ، خِلاء : سرکش از شتران " .

مذکر و مؤنث دراین سه ورن یکسان است ، ودر بعضی مَوارِد با تاءِ تَأنیث نیز اِسْتِعمال شده ، مانند " جَبانَة ، شُجاعَة " واِعْلال آنها فَقَط در لام‌الفعل است که پس از اَلِفِ زائِدَة قلب به‌هَمْزَة میگردد ، مانند " خَلاءٌ : تهی " که خَلاوٌ بوده .

۱۶ ـ " فَیْعِل " مانند " سَیِّد : بزرگ ، مَیِّت : مرده ، قَیِّم : مُتَوَلّی ، طَیِّب : پاکیزه ، ضَیِّق : تنگ ، بَیِّع : فروشنده " دراَصْل " مَیْوِت ، سَیْوِد ، قَیْوِم ، طَیْیِب ، ضَیْیِق ، بَیْیِع " بوده ، و این‌وَزْن از غیر اَجْوَف نیامده ، و عین‌الفعل اگر واوباشد قلب به یاء میگردد ، ویاء درباء اِدْغام میشود ، و مؤنث این وزن با تاء میباشد .

۱۷ ـ " فَیْعَل " مانند " حَیْدَر : کوتاه ، و بمعنی اَسَد نیز آمده ، صَیْرَف : مُتَوَلّی و مُتَصَرِّف در کارها ، فَیْصَل : جداکننده ، صَیْرَم : نیک اندیشهِ زیرک " . واین وزن از غَیْرِ صَحیح نیامده ، ومؤنث ومذکرش یکسان‌است ، گفته میشود : " حُکْمٌ فَیْصَلٌ وضَرْبَةٌ فَیْصَلٌ " .

۱۸ ـ " اَفْعَل " مانند " اَحْمَر ، اَصْفَر ، اَبْیَض ، اَعْمَی ، اَعْوَر ،

اَشْعَث ، آدَم ، اَقْطَع ، اَجْذَم ، اَحْمَق ، اَكْدَر ، اَحْوَر ، اَنْجَل ، اَشَلّ ، اَوْقَص ، آدَر ، اَصْدأ ".

مؤنث این وزن بر وزن " فَعْلاء " است ، چنانچه گوئی : " حَمْراء ، صَفْراء ، بَیْضاء ، عَمْیاء ، عَوْراء ، شَعْثاء ، اَدْماء ، قَطْعاء ، جَذْماء ، حَمْقاء ، كَدْراء ، حَوْراء ، نَجْلاء ، شَلّاء ، وَقْصاء ، اَدْراء ، صَدْآء "، و مونثش گاهی بروزن " فُعَلاء " آمده ، مانند " نُفَساء : زائیده ، عُشَراء : شتری كه‌نزدیک زائیدنش شده .

و اِعْلال این وزن آن‌است که مَهْموزُ الْفاء در مذکرش قلب به الف میشود ، چنانچه " آدَم : گندم گون و آدَر : تناس پاره شده " دراصل " أأْدَم وأأْدَر " بوده ، و معتل اللام درمذکرقلب به الف میشود ، مانند آعْمیٰ : کور ، آحْویٰ : سرخ سیر " دراصل " اَعْمَیُ واَحْوَوُ " بوده ، مونثش " حَوّاء " است ، واین وزن از مَصادِری مُشْتَقّ میشود که بمعنی رنگ وعَیْب میباشد .

۱۹ ـ " فَعْلان " مانند " عَطْشان ، ظَمْآن ، هَیْمان ، صَدْیان : هرچهار بمعنی تشنه ، جَوْعان ، غَرْثان ، عَلْهان : هرسه بمعنی گرسنه ، سَکْران : مست ، شَهْوان : با اِشْتِهاء ، لَهْفان ، حَرّان ، ثَکْلان : هرسه بمعنیِ مُصیبَت زده دل سوخته ، غَضْبان : خشمناک ، غَیْران : غیرتمند ، خَزْیان : شرمنده ، رَیّان : سیراب و دراین وزن هیچ گونه‌اِعْلالی نیست ، مگر یک مَوْرِد که گفته میشود .

و مؤنثش با تاء تأنیث ، وهم اَلِفِ مَقْصُورَة میاید ، مانند " عَطْشانَة وعَطْشیٰ ، جَوْعیٰ ، سَکْرانَة و سَکْریٰ ، شَهْویٰ ، غَضْبیٰ و

غَضبانَة ، خَزِيَى ، اَلْقَنَى : زن چست وچالاک واین وزن گاهی به ضَمِّ اَوّل اِسْتِعمال شده ، مانند " عُرْيان : برهنه ، جُوعان : تشنه ، حُبْلَى : آبستن " و " حُبْلانَة " نیز آمده است ، و درقرآن است " قِسْمَةٌ ضِيزَى : قِسْمَتی ظالِمانه " دراَصْل " ضُيْزَى " بوده ، بمناسبت یاء ضَمَّة قَلْب به كَسْرَة شده .

۲۰ ـ " فِعَّل " مانند " اِمَّر : سست رَأیی که پیرو نَظَرِ هر کس بشود ، اِمَّع : طُفَيْلی وکسی که اِظْهارِ تَوافُق با هرکسی بنماید ، هِيَّخ : شتر بانگ زننده هنگام خوابانیدن ، اِلَّق : درخشان " و مؤنث این وزن با تاء تَأنیث است ، واِعْلالی درآن نیست ، وبرای صِفَةِ مُشْبِهَة اَوْزانی نادِرَة غَریبَة در كُتُب لُغَت مَذكور است ، وبسیاری از آنها را اِبْنُ قُتَيْبَة دراَدَبُ الْكاتِب آورده است .

و صِفَةِ مُشْبِهَة در ثُلاثی مزید صیغه خاصّی ندارد ، بلکه هر اِسْمِ فاعِلی که بر اِتِّصاف دِلالَت کند صِفَةِ مُشْبِهَة است ، مانند " مُتَّقِي ، مُعْتَدِل ، مُسْتَقيم ، مُنْحَنِي ، مُسْتَقِرّ ، مُتَمَلِّق " .

و صِفَةِ مُشْبِهَة از فِعل رُباعی بسیار است ، واَوْزان مُخْتَلِفي دارد ، مانند " هِبْلَع : شکم بزرگ پرخور ، و هَجْرَع : بسیار بلند قامت ، و هِلْبَوْث : اَحْمَق ، و هِلْباجَة : شَرُورِ پرخور ، وهُلَبِع و هُلابِع : حَریص برخوردن ، و هُلْفُوف : پشمالو ، و بَلَنْدَح : چاق کوتاه ، و ضِبَطْر و ضَبَيْطَر : پهلوان فربه و ، ضَبَغْطَى : چپ چشم ، و ضَبَغْطَرَى : پهلوان دراز بالا ، و ضَبَنَّط : سخت وتوانا و عَضَمَّر : بخيلِ بدخو ، و عُضْرُط : مزدور ، قِزْمَل : کوتاه زشت ،

و هَجَنَّف : دراز پهن" ، ومذكر ومؤنث در آنها يكسان است .

(صِيغَه مُبالَغَة)

وآن اِسْمی است که دِلالَت میکند بر حَدَث و ذاتی بروَجْه صُدُور یا اِتِّصاف ، مانند اِسْمِ فاعِل ،بزیادَه مُبالَغَة ، ومَعْنیِ مُبالَغَة شِدَّت و کَثْرَت است ، مانند " ضَرّاب " یعنی : بسیار زننده ، و "صَبّار" یعنی : سخت شکیبا ، وآن برهجده وزن است :

۱ — " فَعّال" مانند " قَتّال :بسیار کشنده ، نَكّاح : بسیار نکاح کننده ، بَكّاء : بسیار گرینده ، عَلّام : بسیار دانا ، وَهّاب : بسیار بخشنده ، خَوّان : بسیار خِیانَت گر ، قَوّام : سخت پایدار ، أوّاه : بسیار آه کشنده ، قَرّاء : بسیار خواننده ، أكّال : پرخور ، حَيّال : پرحِيلَة ، فَرّار : سخت گریزنده " .

واِعْلال دراین وزن فقط آن است که مُعْتَلّ اللّام قلب بهَمْزَة میگردد ، چون حرفِ عِلَّة پس از اَلِف زائِدَة واقع شده ،مانند " سَقّاء ، دَعّاء " که " سَقّای ودَعّاو " بوده .

و این وَزن برای اِنْتِساب به حِرْفَة و صَنْعَت بسیار اِسْتِعْمال میشود ، و مَبْدَءِاِشْتِقاق غالِبًا اِسْمِ ذات است ، مانند " عَطّار ،بَقّال ، خَبّاز ، خَيّاط، لَحّام ، قَصّاب ، طَوّاف ، شَحّام ، نَجّار، صَحّاف ، بَزّاز ، رَزّاز ، صَبّاغ ، بَنّاء ، صَرّاف ، كَلّال ، صَفّار ، حَدّاد ، خَرّاز ، خَزّاز ، حَذّاء ، قَصّار ، عَصّار ، دَهّان ، حَفّار ، صَوّاف ، حَجّار ، لَوّاف ، لَبّان ، تَمّار ، سَمّان ، زَيّات ، حَمّال ، قَزّاز ، نَبّال ، جَلّاد ، طَبّاخ ، سَكّاك " .

۲ ـ " فَعّالَة " مانند " عَلّامَة ، فَهّامَة ، نَفّاثَة ، دَوّارَة ، جَوّالَة ، وَضّاءَة ، كَذّابَة ، اَمّارَة ، لَوّامَة ، نَضّاحَة " و اعلال این قسم مانند قسم اول است .

۳ ـ " فُعّال " مانند " كُبّار " ،

۴ ـ " فَيْعُول " مانند " دَيُّوث " ،

۵ ـ " فُعُّول " مانند " سُبُّوح ، قُدُّوس ، بُدُّوح ، ذُرُّوح "

۶ ـ " فِعِّيل " مانند " صِدِّيق ، شِرِّير ، سِكِّيت ، سِكِّير ، خِمِّير ، فِخِّير ، عِشِّيق ، ضِلِّيل ، ظِلِّيم " .

۷ ـ " فِعِّيلَة " مانند " خِلِّيفَة " .

۸ ـ " فَعُول " مانند " شَرُوب ، اَكُول ، كَذُوب ، سَكُوت " .

۹ ـ " فَيْعُول " مانند " قَيُّوم ، دراصل قَيْوُوم بوده " .

۱۰ ـ " مِفْعال " مانند " مِفْضال ، مِسْلاس ، مِذْكار " .

۱۱ ـ " مِفْعِيل " مانند " مِسْكِين ، مِعْطِير ، مِسْكِير " .

۱۲ ـ " فاعُول " مانند " هاضُوم ، حاطُوم " .

۱۳ ـ " فاعُولَة " مانند " حاذُورَة ، طاحُونَة " .

۱۴ ـ " فَعِل " مانند " حَذِر ، لَحِم ، شَحِم ، حَرِب " .

۱۵ ـ " مِفْعَل " مانند " مِئْلَق ، مِقْوَل ، مِغْشَم ، مِحْرَب " .

۱۶ ـ " فُعَلَة " مانند " هُمَزَة ، لُمَزَة ، حُطَمَة ، نُكَحَة ، طُلَقَة ، سُخَرَة ، حُذَرَة ، لُعَنَة ، سُبَبَة ، هُزَاَة " .

۱۷ ـ " فَعَلُوت " مانند " طاغُوت ، اَصْلَش " طَغَوُوت بوده ، و سَلَبُوت " .

۱۸ ـ « فَعیل » مانند « بَطین ، لَحیم ، شَحیم » .

و مذکر و مؤنث در صیغه مُبالَغَة غالِباً یکی است ، چنانچه گفته میشود : « رَجُلٌ عَلّامَة ، اِمْرَأَةٌ عَلّامَة » و « رَجُلٌ ضَرّاب ، اِمْرَأَةٌ ضَرّاب » و « رَجُلٌ هُمَزَة ، اِمْرَأَةٌ هُمَزَة » و اِعْلال در آنها چندان نیست ، و ثلاثی مزید صیغه مُبالَغَة ندارد .

واز رباعی بسیار است ، مانند « عُضافِج : سخت درشت و سِطَبْر ، حُلْکُوک وَحلَکُوک : سیاه پر رنگ ، حِلَفْس : بسیار چاقِ مُتَکَبِّر » .

(اِسْمِ تَفْضیل)

و آن اسمی‌است که دِلالت میکند برحَدَث وذاتی بروَجْهِ صُدُور یا اِتِّصاف با تَفْضیلِ مَوْصُوف بر دیگری درآن حَدَث ، چنانچه میگوئی : « زَیْداً اَفْضَلُ مِنْ عَمْرو : زَیْد برتراست‌از عَمْرو » و « سَعیدٌ اَکْبَرُ مِنْ مَسْعُودٍ : سَعید بزرگ‌تر است از مَسْعود » .

و آن را یک صیغه بیش نیست بروزن « اَفْعَل » مانند « اَعْظَم ، اَصْغَر ، اَعْلَم ، اَوْرَع ، اَقْوَم ، اَلْیَق ، اَیْقَن ، اَیْبَس ، اَحَبّ ، اَدْوَم ، اَطْوَل ، اَحَرّ ، اَبْصَر ، اَحَقّ ، اَصْبَر ، اَقْدَر ، اَحْسَن ، اَیْسَر ، اَوْثَق » .

و مؤنثِ آن بر وزن « فُعْلیٰ » است ، مانند « صُغْریٰ ، وُثْقیٰ ، کُبْریٰ ، عُظْمیٰ ، طولیٰ ، یُبْسیٰ ، حَرّیٰ ، بُصْریٰ ، دُومیٰ ، یُسْریٰ » .

واِعْلالش اگر مُضاعَف است اِدْغام میشود مانند « اَحَبّ واَحَرّ » که « اَحْبَب‌و اَحْرَر » بوده ، واگر معتل اللام است درمذکرش قلب به الف میگردد و به‌صورت یاء نوشته میشود ، مانند « اَقْویٰ ، اَعْلیٰ ،

اَرْضَیٰ، اَعْدَیٰ، اَصْفَیٰ، اَرْمَیٰ، اَحْلَیٰ، اَجْلَیٰ، اَرْوَیٰ، اَخْشَیٰ" ودر مؤنثش اگر واو است قلب به یاء میگردد، واَلِفِ تأنیث بِصُورت اَلِف نوشته میشود، مانند" عُلْیا و دُنْیا " که در اصل" عُلْوَیٰ و دُنْوَیٰ " بوده، وآن مؤنثِ" اَعْلَیٰ واَدْنَیٰ " است،و دو صیغه بر خِلافِ قاعِدَهٔ مُطابِقِ اَصْل اِسْتِعْمال شده،وآنها " قُصْوَیٰ وحُلْوَیٰ" است، و مذکرش " اَقْصَیٰ و اَدْنَیٰ" میباشد . وقاعِدَهٔ آن است که" قُصْیا و حُلْیا" گفته شود، واگر یاء است قلبی در کارنیست ماند " رُمْیا و حُیّا" و معتل‌العین اگر یاء است در مؤنثش ضَمّهٔ فاء الفعل بِمُناسَبَت یاء قلب به کَسْرَهٔ میگردد، مانند" لِیقَیٰ و ضِیزَیٰ" که" لُیْقَیٰ و ضُیْزَیٰ" بوده، ومذکرش "اَلْیَق واَضْیَز" است،و براي کَثْرَتِ اِسْتِعمال در "خَیْر وشَرّ" هَمْزهٔ تَفْضیل را حَذْف میکنند، و اصل آن" اَخْیَر واَشَرّ" بوده.

(شَرائِطِ صِیغَهِ اِسْمِ تَفْضیل)

صِیغَهِ اِسْمِ تَفْضیل راچند شَرْط است:

۱ ـ از اَفْعالِ ناقِصَهٔ و جامِدَهٔ ساخته نمیشود، مانند"کانَ لَیْسَ، صارَ، بِئْسَ" پس گفته نمیشود "اَکْوَن، اَصْیَر، اَلْیَس"مَثَلاً، برخِلافِ اِسْمِ فاعِل که" کائِن و صائِر " گفته میشود.

۲ ـ حَدَث قابِلِ تَفْضیل باشد، پس از "ماتَ" مَثَلاً اسم تَفْضیل ساخته نمیشود، زیرا مَوْت درهمه یکسان‌است، و تَفاوُت از جَهَتِ اَسْباب و زَمان ومَکان‌است، چنانچه شاعِر گفته:

"وَمَنْ لَمْ یَمُتْ بِالسَّیْفِ ماتَ بِغَیْرِهِ تَنَوَّعَتِ الاَسْبابُ وَالْمَوْتُ واحِدٌ"

تَرْجَمَة : و کسی که به شمشیر نمیرد بغیر آن میمیرد ، اَسْبابِ مردن اَنْواعی است ومردن یکی است ، پس نمیگوئی : " زَیْدٌ اَمْوَتُ مِنْ عَمْرٍو " بلی از جَنْبَه راحتی وناراحتی مرگها مُخْتَلِف است ، لکن اگر از مَوْت مَعْنیٰ مَجازی اِرادَة شود جائِز است ، چنانچه گوئی : زَیْدٌ اَمْوَتُ مِنْ عَمْرٍو " یعنی از او بیکاره‌تر وبی‌ثَمَرتر است .

۳ ــ حَدَث مَعْنایش لَوْن و عَیْب نباشد ، زیرا وزن "اَفْعَل" از مادّه‌ای که بِمَعْنیٰ لَوْن و عَیْب است اِخْتِصاص به صِفَةِ مُشَبِهَة دارد ، چنانچه بَیان شد ، و " اَحْمَقُ مِنْ هَبَنَّقَةَ " که در کلام عَرَب آمده ، و " اَبْیَضُ مِنَ اللَّبَنِ " که در اَحادیث نَقْل شده ، ومثالهای دیگری که دیده شده نادِر است .

۴ ــ از ثلاثی مجرد ساخته میشود ، نه از مزید و نه از رباعی ، و " هٰذا اَخْصَرُ مِنْ ذاکَ : این مُخْتَصَرتر از آن است "که از باب اِفْتِعال ساخته شده و بِمَعْنَیٰ اِسم مَفْعُول است ، و "زَیْدٌ اَعْطَیٰ مِنْ اَبیهِ : زید مُعْطی تراست از پدرش" و "زَیْدٌ اَحَبُّ لی مِنْ عَمْرٍو : زَیْد مُحِبّ تراست مرا از عَمْرو" که از باب اِفْعال ساخته شده شاذّ است .

۵ ــ بمعنی اِسْمِ فاعِل باشد ، مانند مثالهائی که مذکور شد ، و به نُدْرَت بمعنی اسم مَفْعول آمده ، مانند " زَیْدٌ اَحَبُّ اِلَیَّ مِنِ ابْنی : زَیْد مَحْبُوب تراست سوی من از پسرم " و "رَبّی اَحْمَدُ شَیْءٍ عِنْدی : پروردگارم مَحْمُودترین چیزاست نزد من " و "اَلْعارُ اَبْغَضُ

اِلَیَّ مِنَ الْقَتْلِ : ننگ مَبْغُوض‌تر است سوی من از کشته‌شدن" و " اَحَبّ واَبْغَض " بصیغه اِسْم تَفْضیل اگر بعدش "لام" باشد بمعنی مُحِبّ تر و مُبْغِض‌تر است، واگر " اِلیٰ " باشد بمعنی مَحْبُوب‌تر و مَبْغُوض‌تر است، چنانچه در مِثالها مُشاهَدَة میشود.

پس اگر بخواهند از حَدَثی بمعنی عَیْب و لَوْن یا از غَیْر ثلاثی مجرد اِسْم تَفْضیل آورند باید از کلمات عامَّة بِمُناسَبَتِ مَقْصُود اسم تَفْضیل ساخته شود، ومصدر فعلی که میخواهند تَفْضیل بدهند پس از آن بیاورند، مانند:

" وَلَلْآخِرَةُ اَکْبَرُ دَرَجاتٍ وَ اَکْبَرُ تَفْضیلاً : وهمانا آخِرَت از جَنْبَه دَرَجات بزرگتر و از جَنْبَه تَفْضیل بزرگتر است ـ سُورَة الْاِسْراء ـ ۱۷ ـ ۲۱ ".

" ذٰلِکَ خَیْرٌ وَ اَحْسَنُ تَأْوِیلاً : آن بهتر و انجامش نیکوتر است ـ سُورَة الْاِسْراء ـ ۱۷ ـ ۳۵ ".

" وَلَتَعْلَمُنَّ اَیُّنا اَشَدُّ عَذاباً وَاَبْقیٰ : و همانا خواهید دانست کدام یک از ما از جَنْبَه شکنجه سخت‌تر و پاینده‌تریم ـ طٰهٰ ـ ۲۰ ـ ۷۱ "

" زَیْدٌ اَشَدُّ اِیماناً مِنْ عَمْرٍو : زَیْد از جَنْبَه اِیمان مُحْکَم‌تر ازعَمْرو است ".

" اَحْمَدُ اَکْثَرُ تَعَلُّماً مِنْ مَحْمُودٍ : اَحْمَد بیش از مَحْمود تَعَلُّم نموده ".

" اَلثَّلْجُ اَشَدُّ بَیاضاً مِنَ اللَّبَنِ : برف از شیر سفیدتر است "

" زَیْدٌ اَکْثَرُ حَوَلاً مِنْ بَکْرٍ : زید چپ چشمیش بیشتراز بَکْر است ".

وهمینگونه است اگر بخواهنددر ذاتی تَفْضِیل دهند نه در حَدَث مانند :

" وَاَنَا اَکْثَرُ مِنْکَ مالاً وَاَعَزُّ نَفَراً : و من از تو مالم بیشتر ، و نفراتم عزیزتر هستند ـ اَلْکَهْف ـ ۱۸ ـ ۳۴ ".

" وَ مَنْ کانَ فِي هٰذِهِ اَعْمَىٰ فَهُوَفِي الْآخِرَةِ اَعْمَىٰ وَاَضَلُّ سَبِیلاً : و کسی که در اینجا کوراست پس او در آخِرَت کوراست وگمراه‌تر است ـ اَلْإِسْراء ـ ۱۷ ـ ۷۲ ".

" فَرَبُّکُمْ اَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ اَهْدَىٰ سَبِیلاً : پس پروردگارتان داناتر است به کسی که او بهتر راهنمائی‌شده ـ اَلْإِسْراء ـ ۱۷ ـ ۸۴ " اَهْدَىٰ دراینجا مَعْنَىٰ اسم مَفعول را دارد .

" اِنْ تَرَنِ اَنَا اَقَلَّ مِنْکَ مالاً وَ وَلَداً : اگر مرا کمتر از خود می‌بینی از جَنْبَه مال و فرزند ـ اَلْکَهْف ـ ۱۸ ـ ۳۹ ".

" وَکَمْ اَهْلَکْنا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ هُم اَحْسَنُ اَثاثاً وَ رِئْیاً : و چه بسیار هَلاک کردیم پیش از آنان از اَهْلِ هرزمانی که آنان از جَنْبَه اَثاث وزیور بهتر بودند ـ مَرْیَم ـ ۱۹ ـ ۷۴ ".

و نیز این‌گونه جائِز است گرچه دارای شَرائِط هم باشد ، مانند :

" وَکانَ الْاِنْسانُ اَکْثَرَ شَيْءٍ جَدَلاً : وانسان بیش از هرچیزی جَدَل کننده است ـ اَلْکَهْف ـ ۱۸ ـ ۵۴ " و جائِز است گفته

شود : "اَجْدَلَ شَیْءٍ" "اَشَدُّ عَلَی الرَّحْمانِ عِتِیّاً : سخت‌تر است بر رحمان از جَنْبَه سرکشی ـ مَرْیَم ـ ۱۹ ـ ۶۹ " و جائِز است گفته‌شود : " اَعْتَیٰ عَلَی الرَّحْمانِ " .

و در بعضی مَوارِد گرچه اسم تَفْضیل جامِع شَرائِط است ، لٰکِن بایستی اینگونه استعمال شود تا مَقْصود اَداء گردد ، مانند : " اِنّا جَعَلْنا ما عَلَی الْاَرْضِ زِینَةً لَها لِنَبْلُوَهُمْ اَیُّهُمْ اَحْسَنُ عَمَلاً : ما آنچه بر روی زمین است آرایش زمین گردانیدیم تا آنان را آزمایش‌نمائیم که کدام یک از آنان کارشان‌نیکوتر است" گرچه "عَمَل " جامِع شَرائِط است برای صیغه اسم تَفْضیل ، لٰکِن اگر گفته شد " اَیُّهُمْ اَعْمَلُ " اَداءِ مَقْصود نمیشود .

و مُراد از کَلِماتِ عامَّه : در این مَبْحَث " اَحْسَن و اَسْوَء ، اَکْبَر و اَصْغَر ، اَکْثَر و اَقَلّ ، اَعْلیٰ و اَسْفَل ، خَیْر و شَرّ ، اَهْدیٰ و اَضَلّ ، اَطْوَل و اَقْصَر ، اَشَدّ و اَضْعَف " است ، وغیر اینها شاید باشد .

(حالاتِ اِسْمِ تَفْضیل)

اِسْمِ تَفْضیل به یکی‌از چهار حالَت اِسْتِعْمال میشود :

۱ ـ با اَلِف وَ لام ، مانند "وَاَنْتُمُ الْاَعْلَوْنَ اِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنینَ : و شمابرتران هستید اگر مُؤْمن باشید ـ آلِ عِمْران ـ ۳ ـ ۱۳۹ " .

۲ ـ با کَلِمه مِنْ ، مانند " وَ مَنْ اَظْلَمُ مِمَّنْ ذُکِّرَ بِآیاتِ رَبِّهِ فَاَعْرَضَ عَنْها : وچه کسی ستمکارتر است از آنکه به آیاتِ پروردگارش مُتَذَکِّرش کنند پس‌از آنها روگرداند ـ اَلْکَهْف ـ ۱۸ـ ۵۷ " وگاهی " مِنْ " با کلمه بَعْدَش حَذْف میشود ، مانند :

وَ لَعَذابُ الآخِرَةِ اَشَدُّ وَاَبْقیٰ : و همانا عَذابِ آخِرَت سخت‌تر و پاینده‌تراست ـ طٰهٰ ـ ۲۰ ـ ۱۲۷ " یعنی از عَذابِ دُنیا .

۳ ـ با اِضافَة به اِسْمِ مَعْرِفَة ، مانند " وَلَتَجِدَ نَّهُمْ اَحْرَصَ النّاسِ عَلیٰ حَیاةٍ : و همانا میابی آنان را آزمندترین مردم بر زندگی ـ اَلْبَقَرَة ـ ۲ ـ ۹۶ " .

۴ ـ با اِضافَة به اِسْمِ نَکِرَة ، مانند "وکانَ الْاِنْسانُ اَکْثَرَشَیْءٍ جَدَلاً "

(اِسْمِ زَمان وَمَکان)

وآن اِسْمی‌است که دِلالت میکند برحَدَث و ذاتی که ظَرْفِ آن حَدَث است ، وآن برچند وَزْن است :

۱ ـ " مَفْعَل " مانند " مَقْتَل و مَخْرَج : مَکان کشتن و بیرون‌شدن و زمان کشتن و بیرون شدن " و همچنان " مَکْتَب ، مَدْرَس ، مَحْضَر ، مَلْعَب ، مَسْکَن " و معتل اللام هرچه باشد گرچه لَفیف باشد براین وزن میاید ، ولام‌الفعل قلبْ به اَلِف میشود ، مانند " مَلْهیٰ ، مَرْقیٰ ، مَثْویٰ ، مَنْجیٰ ، مَوْقیٰ ، مَوْفیٰ ، مَأْویٰ " . و براین وزن از معتل العین عین‌الفعل قلب به الف میگردد ، مانند " مَقام ، مَکان ، مَجال ، مَبال ، مَطار ، مَساق " ، و وزن مفعل " غالبا از " یَفْعَلُ و یَفْعُلُ " مُشْتَقّ است .

۲ ـ " مَفْعِل " مانند " مَضْرِب ، مَسْجِد ، مَحْفِل ، مَجْلِس " و معتل الفاء هرچه باشد براین وزن میاید ، مانند " مَوْرِد ، مَوْضِع ، مَوْقِع ، مَیْبِس ، مَوْعِد " ، و در معتل‌العین کَسْرَه‌عین‌الفعل

به فاء الفعل نقل میشود ، مانند " مَقِیل ، مَبِیت ، مَبِیع " واین وزن غالِباً از " یَفْعِلُ " مُشْتَقّ است .

۳ ـ " مُفْعُل " مانند " مُدْهُن : روغن‌دان ، مُسْعُط : اَنْفِیَه دان " .

۴ ـ " مُفْعُلَة " مانند " مُکْحُلَة : سورمه دان " واین دووزن گویا برای ظَرْفِ غَیْرِ حَدَث است .

۵ ـ " مَفْعَلَة " مانند " مَقْبَرَة ، مَزْبَلَة ، مَسْبَعَة ، مَعْرَکَة ، مَزْرَعَة " واین وزن اِخْتِصاص به مَکان دارد ، وظَرْف برای حَدَث وغیرحَدَث میشود ، وعین‌الفعل دراین صیغه به هر سه حَرَکَت آمده‌است ، و اِعْلال چنان‌است که گفته شد ، واسم زَمان ومَکان مانند مَصْدَرِ میمیّ قِیاسیّ است .

۶ ـ " مِفْعَلَة " مانند " مِحْبَرَة : مُرَکَّب دان ، مِقْلَمَة : قلم دان ، مِمْلَحَة : نمک دان " ، ودراینها فتحِ میم جائز واَفْصَح‌است .

۷ ـ " مِفْعال " مانند " مِرْصاد : کمین‌گاه ، مِحْراب : پیشگاه مَجْلِس ، مِیعاد : وَعْدَه جای ووَعْدَه‌گاه ، مِیقات : هنگام کار ، ووَعْدَه گاهی که در وَقْتی مُعَیَّن شود " دراَصْل " مِوْعاد و مِوْقات " است ، وبعضی گفته‌اند : این دو وَزْن برای اِسْمِ زَمان و مَکان از بابِ تَشْبِیهِ به آلَت است زیرا این دو وزن مَخصوصِ اِسْمِ آلَت است .

واسم زَمان و مَکان از غیر ثلاثی مجرد در هر بابی بروزن اِسم مفعول از آن باب است مانند مصدر میمی ، مِثْلِ " مُصَلّیٰ مُجْتَمَع ، مُسْتَراح ، مُنْقَلَب ، مُقام ، مُنْتَدیٰ ، مُسْتَشْفیٰ ، مُغْتَسَل " .

(اِسْمِ آلَة)

وآن اِسْمی‌است که دِلالت میکند بر حَدَث و ذاتی که‌آلَتِ آن حَدَث است ، وغالِباً از فِعل مُتَعَدّی مُشْتَقّ است ، وبرچند وزن‌است .

۱ ـ " مِفْعَل " مانند " مِعْبَر :پل ، مِصْبَع : نیشتر ،مِرْقَم : قلم ، مِقَصّ: قیچی ، مِفْتَح :کلید ،مِنْبَر: آلَتِ برترشدنِ مَکانی " و بعضی گفته‌اند : " مِنْبَر"مَکانِ برتر شدن است ، وبراین وزن‌از بابِ تَشْبیهِ به آلَت‌است ، چنانچه گفته شد .

۲ ـ " مِفْعَلَة " مانند " مِکْنَسَة: جاروب ، مِکْسَحَة :پاروب ، مِشْرَبَة: جام ، مِرْوَحَة: بادبزن ، مِذَبَّة: مگس‌پران ، مِعْبَرَة :پل ، مِلْعَقَة: قاشق "

۳ ـ " مِفْعال " مانند " مِفْتاح: کلید ، مِقْراض: قیچی مِعْراج: نردبان ، مِغْراف: قاشق ، مِسْمار : میخ ، مِضْراب ،تازیانه ، و زَخْمَه و غیرآنها از آلاتِ زدن ، مِصْباح: چراغ ، مِنْساج: آلَتِ بافتن " و این سه وزن از اِسْمِ آلَت مَعْروف و بسیار است .

۴ ـ " مُفْعُل " مانند " مُنْخُل: غِربال که بَرپِزَن گویند ، مُدُقّ: درکوب و مِدَقّ و مِدَقَّة نیز آمده " واین‌وزن کم‌است .

و مُعْتَلّ الفاء دراِسْمِ آلَت اگر واو باشد قلب به یاء میشود ، مانند "مِیزان: ترازو " که مِوْزان بوده ، و معتل العین اِعْلالی ندارد ، مانند "مِکْیال: آلَتِ کَیْل ، مِقْوال: زبان ،مِخْیَط :سوزن" و مُعْتَلّ اللام قَلْبِ به اَلِف میگردد ، مانند " مِصْفاة: آلَتِ‌صاف

کردن" دراصل "مِصْفَوَة" بوده است، و "مِرْقاة: پله" دراصل "مِرْقَيَة" بوده‌است.

واِسْمِ آلَت از غیر ثلاثی مجرد هرچه آمده برهمین اَوْزان است، مانند "مِئْزَر ومِئْزار و مِئْزَرَة: ساتِربدن" و فِعْلَش "اِتَّزَرَ و تَأَزَّرَ: مِئْزَر پوشیدن" و "مِحْراک: آلَتِ تَحْریک" و "مِمْلَسَة: آلَتِ تَمْلِیس، مانند مالهِ بنّائی" و تَمْلیس: صاف و هموارکردن گل و گچ و زمین وغیر آن‌است.

واسم آلتِ غیرمُشْتَقّ‌نیز درکَلام بسیاراست، مانند "قَدُوم: تیشه، فاس: تَبَر، سِکّین: چاقو، سَیف: شمشیر، ساطُور: آلتی که قَصّابان به آن‌استخوان شکنند، ناقُور: بوق، جَرَس: زنگ، سَهْم: تیر".

(تکمِلَه)

و درآن چند مَطلب است:

۱ ــ درکَلام عُلَماء صَرْف دیده میشودکه گفته‌اند: اسم‌فاعل برای حُدُوث، و صِفَةِ مُشْبِهَة برای ثُبُوت است، و ماجای این دو معنی "صُدُور و اِتِّصاف" آوردیم، زیرا حَدَث درمُقابِلِ ذات یا صِفَتی است که ذات مُتَّصِف به آن‌است، یا فِعْلی‌است که از ذات صادِر میشود، واِسم فاعِل به هر دوگونه، وصِفَة مُشْبِهَة به گونه اِتِّصاف است، و سائِرِ مُشْتَقّات نیز به هر دو گونه‌آمده.

۲ ــ "وَزْنِ "فَعیل" غالِباً بمعنی‌اِسْم فاعِل است‌چنانچه مثالهایش گفته شد، و در بعضی‌از مَوادّ بمعنی اِسْمِ مَفعول آمده،

مانند " قَتیل، جَریح ، سَلیب " که بمعنی " مَقْتول ، مَجْروح ، مَسْلوب " است ، مذکر و مؤنث دراین صیغه به‌این معنی یکسان است ، میگوئی : رَجُلٌ قَتیلٌ وَاِمْرَأَةٌ قَتیلٌ " .

۳ — وَزْنِ " فَعُول " بمعنیِ اِسْم فاعِل ، مذکر و مؤنثش یکسان است ، مانند " صَبُور ، غَیُور ، غَفُور ، عَدُوّ ، بَغِیّ که در اصل " بَغُوی " بوده " در قرآن از قَوْلِ مَرْیَم گفته شده : " وَلَمْ اَکُ بَغِیّاً : وبدکار نیستم — مَرْیَم — ۱۹ — ۲۰ " ، و شَرْطِ این حُکْم دراین دو وزن آن‌است که مَوْصوف مَعْلوم باشد ، مانند " لَمْ اَکُ بَغِیّاً " و گرنه برای مذکر بدون‌تاء ، وبرای مؤنث باتاء آورده میشود مثلا زن کشته‌ای را در بیابان بیابی و بخواهی بی‌خَبَران رااِطّلاع دهی ، میگوئی : وَجَدْتُ قَتیلَةً فِی‌الْبَرِّ .

۴ — بعضی‌از مُشْتَقّات از مَعْنیِ وَصْفیّت به مَعْنیِ اِسْمیّت‌نَقْل شده ، مانند " مَطِیَّة : حیوان سواری " از " مَطْو : تندرفتن " مُشْتَقّ‌است ، ولی جَنْبَه‌وَصْفی آن مَنْظور نیست ، بلکه حیوان را مَطِیَّة گویند ، و " طَیّارَة و سَیّارَة " اسم است برای دوگونه مَرْکَب ، واینک مَعْنیِ وَصْفی آن مَنْظور نیست ، و " دَبّابَة " اسم‌است‌برای یکی از آلاتِ حَرْب ، از " دَبّ : جنبش " مُشْتَقّ است ،و "سَبّابَة : انگشت چهارم " از " سَبّ : دشنام‌دادن " مُشْتَقّ‌است ، زیراهنگام دشنام و تَهْدید با آن اِشارَة میکنند ، و بهترآن‌است که‌بگوئیم از سَبَب مُشْتَقّ‌است ، وسَبَب : هرچیزی‌است که بدان پیوندی حاصِل گردد ، و با انگشت سَبّابَة پیوندهائی صورت میگیرد ، مانند

" شَهادَت ،اِشارَة ، تَهْدِيد " وآن را انگشت شَهادَت نیزمیگویند ، واز این قَبیل است مُشتَقّاتي که براي اَفْراد و اَشْخاص عَلَم شده است .

۵ ــ وَزْنِ " فُعْلَة " در بسیاری از مَوادّ بمعنی اسم مَفْعول استعمال میشود ، مانند " سُبَّة: کسی که دشنامش دهند ،ضُحْکَة: کسی که بر او خندند ، لُعْبَة: چیزی که بازیچه باشد ، هُزْءَة و سُخْرَة: کسی که مَوْرِدِ مَسْخَرَه مردم قَرار میگیرد ، خُدْعَة: گول‌خور ، لُعْنَة : کسی که نفرینش میکنند " چنانچه وزن " فُعَلَة " بمعنی فاعِل آمده ، و در بَحْث صیغه‌مُبالَغَةگفته شد ،لٰکِن‌مَعنيِ‌فاعِلی و مَفْعولی دراین‌دوصیغه با خَصُوصِیَّتِ اِشْتِهار است ،یعنی : مَثَلاً " هُمَزَة و لُمَزَة " میگویند کسی را که مَشْهور و مَعْروف شده باشد به بدزبانی در باره مردم ، وگرنه " مُغْتاب " است ، و "هُزَأَة و سُخَرَة" کسی راگویند که به مَسْخَرَه‌گی و دَلْقَک‌بازی شناخته شده ، وگرنه " ساخِر " است ، و در مَعنيِ مَفْعُولی مَثَلاً " لُعْبَة " کسی یا چیزی است که مردم آن را به بازی گیرند ، و "لُعْنَة" کسی را گویند که مردم او را به مَلْعُونِیَّت شناخته و مَوْرِدِنفرین مردمان باشد ، و " ضُحْکَة "کسی است که حَرَکات و گفتارش‌خنده‌آور باشد وهرکسی بر او بخندد ، وگرنه " مَلْعُوب وَمَلْعُون و مَضْحُوکٌ عَلَیْه " گفته میشود .

۶ ــ گاهی وزن "فَعِيل" بِمَعْنیٰ "مُفْعِل یا مُفاعِل " اِسْتِعْمال میشود ، مانند " اَلیم :مُولِم ، جَلیس: مُجالِس ، کَلیم : مُکالِم ،

حَبیب : مُحِبّ "

۷ ـ گاهی اسم مَفْعول وفاعِل از باب اِفْعال درمَعْنیٰ یکسان است ، مانند " مُسْهِب و مُسْهَب : پرگو، واسب تندرو پیشی‌گیر و غیراسب ، وطَمّاع ، مُلْفِج ومُلْفَج : کسی که مالش رفته ودَیْن برش مانده ، مُحْصِن ومُحْصَن : مرد عَفیفِ خوددار ، و مردِ زن‌دار ، مُحْصِنَة ومُحْصَنَة : زنِ عَفیفِ خوددار ، وزنِ شوهردار ، و درقرآن به هر دومعنی آمده ، وهردو گونه خوانده شده " و در بعضی مَوادّ در مَعْنی فاعِل است ولی فَقَط بصیغه اسم مَفْعول اِسْتِعمال شده ، مانند " مُهْتَر : کسی که از پیری یااندوه یا مَرَض جُنُون آمیز شده ، مُفْعَم : پرکننده ، گویند : سَیْلٌ مُفْعَم : سَیْلی که دَرّه‌ها و رُودها را پر و لبریزکرده ، و فِعْل در این مَوادّ مَعلوم اِسْتِعمال میشود ، و از این جَهَت گفته شده : که صیغه اسم مفعول بمعنی اسم فاعل آمده ، مگر "اُحْصِنَ واُهْتِرَ" که " اَحْصَنَ واَهْتَرَ " نیز نقل شده ، و درقرآن " اُحْصِنَّ وَاَحْصَنَّ " هر دو خوانده شده .

۸ ـ گاهی اسم‌فاعل بروزن " فاعِل " آمده ، ولی فعلش از باب اِفْعال استعمال شده ، مانند " اَیْفَعَ الْغُلامُ : طِفْل نزدیکِ بُلُوغ رسید ، فَهُوَ یافِع ، و مُوفِع گفته نمیشود " و اَوْرَسَ الشَّجَرُ : درخت برگ داد ، فَهُوَوارِس ، و بعضی گفته‌اند : مُورِس هم نَقْل شده " و " اَبْقَلَتِ الْاَرْضُ : زمین سبزی رویانید ، فَهِیَ باقِلَة ، و بعضی مُبْقِلَة نقل‌کرده‌اند " .

۹ ـ گاهی اسم مفعول از باب اِفْعال بر وزن " مَفْعول "آمده،

مانند "اَحْبَبْتُ زَیْداً فَذاکَ مَحْبُوبٌ وحِبٌّ و حَبیبٌ" و " اَبْرَزْتُ الْکِتابَ: نَشر کردم کِتاب را ،فَذاکَ مَبروزٌ " و " اَسْعَدَهُاللّهُ ، فَذاکَ ، مَسْعُودٌ و سَعیدٌ" و " اَضْعَفَهُ الْمَرَضُ ، فَذاکَ مَضْعُوفٌ وضَعیفٌ" ، و اَجَنَّهُ اللّهُ فَذاکَ مَجْنُونٌ" و اَحَمَّهُ فَذاکَ مَحْمُومٌ " و " اَزْکَمَهُ فَذاکَ مَزْکُومٌ " و " اَکَزَّهُ فَذاکَ مَکْزُوزٌ " و "اَقَرَّهُفَذاکَمقرورٌ".

۱۰ ـ اِسْم فاعِل مُعْتَلّ الْعَیْن گاهی تَبْدیل به مُعْتَلّ اللّام میگردد ، مانند " شائِک: چالاکِ نیرومند که دراَصْل شاوِکبوده ، گاهی قلبش کنند و شاکِي گویند" و " لائِط که لاطِي گویند" و " حائِر که حارِيگویند"

۱۱ ـ وَزْن "فُعالَة" برایته مانده چیزیاست که دراَثَرِکاری پدیدار میگردد ، مانند "صُبابَة: آب یا مائِع دیگری که درته ظَرْف پس از ریختنش میماند، نُخالَة: چیزی که در غِرْبالپساز بیختنش میماند، کُناسَة وکُساحَة وقُمامَة: خاکروبه که پس از روبیدن در پیش جاروب جَمْع میشود، نُحاتَة: خردههائی کهدر اَثَرِتراشیدنچیزی میریزد، قُلامَة: خردههائی که دراَثَرِچیدنناخنو غیرآنمیریزد، قُوارَة: خرده هائیکه ازاَطرافِچیزی بریده شود ، سُحالَة : پوستههائی که از حُبُوبات و غیر آن دراَثَرِ سائیدن و کوبیدن و مالیدن میریزد، خُلالَة: خردههای غِذاءکه دراَثَرِخِلال کردن از لای دندانها بیرون میآید،ومانند دندان از چیزهای دیگر، فُضالَة: باقي مانده وزیادَتی هرچیزی که آنرا برگیرند، نُفایَة: دور ریختنیهای هرچیزی از میوه جات وغیرآن، وایِنیک

نَوْع از مُشْتَقّات است که مَعْنيِ مَفعولی دارد ، لِکن اِسْمِ خاصّی برایش وَضْع نکرده‌اند .

۱۲ ــ وَزْنِ " فُعال " برای چیزهای تباه شده میآید ، مانند " حُطام : هرجسمی که خشک وخرد شده باشد ، رُفات : هرچیزی که پوسیده شده باشد ، جُذاذ : هرچیز پاره‌پاره شده ، رُذال : پست و فاسد از هرجِنْسی ، رُضاض و فُضاض و فُتات : شکسته و خردشده ، واین نیز نَوْعی از مُشْتَقّات است که مَعْنيِ فاعِلی‌دارد ، ولی اِسْمِ خاصّ ندارد .

۱۳ ــ گاهی مَصْدَر بجای مُشْتَقّ استعمال میشود ، و دربعضی از مَوارِدش بِقَصْدِ مُبالَغَة میباشد ، مانند " زَیْدٌعَدْلٌ ، ثِقَةٌ ، ثَبْتٌ " یعنی : " زَیْدٌعادِلٌ ، مَوْثوقٌ بِه ، ثابِتٌ » و " ذِبْح ، طِحْن » یعنی : " مَذْبوح ، مَطْحون " و " حَقّ ، جَزَر ، سَلَب ، سُلُب " یعنی : " حاقّ ، مَجْزور ، مَسْلوب ، سالِب " و دراین صورت مؤنث ومذکر و مُفْرَد و مُثَنّیٰ و مَجْموع دراینها و اَمثال اینها یکسان‌است .

۱۴ ــ گاهی برای مُبالَغَة یاءِ مُشَدَّدی درآخِرِ مُشْتَقّ مُلْحَق مینمایند ، وآن شَبیهِ یاءِ نِسْبَت‌است ولی یاءِ نِسْبَت نیست ، مانند "اَحَدِيّ ، صَمَدِيّ ، سَرْمَدِيّ ، واقِعِيّ ، دائِمِيّ " بمعنی " اَحَد ، صَمَد ، سَرْمَد ، دائِم ، واقِع " میباشد .

۱۵ ــ در " خاتَم " بمعنی " انگشتر وپایان‌دهنده چهارده صیغه است : " خَتْم ، خَتَم ، خاتِم ، خاتَم ، خاتُم ، خَأْتَم ، خِتام ، خَیْتَم ، خاتام ، خَیْتوم ، خَیْتام ، خِیتام ، خاتِیام ،

خِیاتام "و خاتِمَة بمعنی دوم وسوم است، و برای مُشْتَقّات غیراز آنها که مذکور شد صیغه‌های نادِری هست که در کُتُب لُغَت مَذکور است، لِکِن اَقْسامِ مُشْتَقّات بیش از آنها نیست.

(تقسیم هشتم)

اِسْم یا مُکَبَّر است یا مُصَغَّر، وآنچه تاحال مَذکور شدمُکَبَّر بود، و صیغه‌اش آن‌است که هراسمی را بخواهند مُصَغَّرکنند حَرْف اَولش رامَضْموم و حرف دومش را مفتوح و پیش از حرف سوم یاءِ ساکِنی زیاد مینمایند.

و تَصْغِیر را سه صیغة است "فُعَیْل" چون رُجَیْل، و "فُعَیْعِل" چون دُرَیْهِم، و "فُعَیْعِیل" چون عُصَیْفِیر، واگر خواهی بگو: "فُعَیْل، فُعَیْلِل، فُعَیْلِیل" زیرا در تَصْغِیر مُوازَنَة حَرف اَصْلیّ با " فاء و عین ولام " مَنْظُور نیست، بلکه مُوازَنَة با یکی از این سه وزن مَنْظُور است، چه در مُقابِل، فاء وعین‌ولام " دراین سه وزن حُرُوف اَصْلی واقِع شود، مانند " رُجَیْل " یا واقِع نشود، مانند " مُکَیْرِم " در تَصْغِیر مُکْرِم که میگوئیم بروزن " فُعَیْعِل یا فُعَیْلِل " است، درصورتی که اگر رِعایَتِ مُوازَنَة بشود باید گفت: بروزن " مُفَیْعِل " است، و مانند " قُرَیْبِین " در تَصْغِیر قُرْبان که میگوئیم بروزن " فُعَیْلِیل یا فُعَیْعِیل " است، درصورتی‌که اگر رِعایَتِ مُوازَنَة شود بایدگفت: بروزن " فُعَیْلِین " است.

و تَصْغِیرِاِسْم یا بِمَنْظورِ تَحْقیر است، مانند " رُجَیْل: مرد کوچک، دُوَیْبَّة: حیوان کوچک " یا بمنظور تَقْلیلِ عَدَداست، مانند

" أَعْطانِي دُرَيْهِماتٍ : مرا چند دِرْهَمی داد ، صُدْتُ عُصَيْفِيراتٍ : چند گنجشکی صَیْد نمودم " یا بِمَنْظور تَوْهِین و تَحْقِیرشان است ، مانند " شُوَيْعِر : شاعِرَک ، تُوَيْجِر : تاجِرَک " یا بِمَنْظورِ تَقْرِیبِ زَمان است ، مانند " جِئْتُ قُبَيْلَ الْمَغْرِبِ : آمدم کمی قَبْل از مَغْرِب ، ذَهَبْتُ بُعَيْدَ الظُّهْرِ : رفتم کمی بَعْد از ظُهْر " یا بِمَنْظورِ تَقْرِیب مَکان است ، مانند " عَبَرَتِ الطَّیّارَةُ فُوَيْقَ رَأْسِي : طَیّارَة کمی بالای سرم عُبُور کرد ، يَكُونُ الْكَنْزُ تُحَيْتَ رِجْلِي : گنج کمی زیرپای من است " یا بِمَنْظورِ اِظْهارِ مَحَبَّت وَتَرَحُّم است ، مانند " یابُنَيَّ ارْكَبْ مَعَنا : پسرکم با ما سوارشو " .

و هرگونه اسمی چه مجرد باشد یا مزیدٌفیه برحَسَبِ عَدَدِ حُرُوفش پس از اِسْقاطِ زیادَة مگر درمَوارِدی به یکی از آن سه وزن تَصْغِیر بسته میشود ، و حُرُوفِ اَصْلی وزیادَة در بَحْثِ تَصْغِیر مَطْرَح نیست ، پس چگونگی تَصْغِیرِ هرگونه اسمی در چند فَصْل بیان میشود .

(تَصْغِیرِ اِسم صَحیح بِدون عَلامَت تَأْنیث)

هرگونه ثلاثی بر وزن " فُعَيْل " مُصَغَّر میگردد ، مانند " سَطْل ، رَجُل ، حَسَن ، أَمْر ، بَرّ " در تَصْغیرش گوئی : " سُطَيْل ، رُجَيْل ، حُسَيْن ، أُمَيْر ، بُرَيْر " .

و هرگونه رُباعی بر وزن " فُعَيْلِل " مُصَغَّر است ، چه ثلاثی مزید باشد چه رباعی مجرد ، مانند " مَسْجِد ، مُكْرِم ، زُرْقُم : کبود چشم ، جَعْفَر ، دِرْهَم " در تَصْغیرِ اینها گوئی : " مُسَيْجِد ، مُكَيْرِم ،

زُرَیْقِم ، جُعَیْفِر ، دُرَیْهِم " .

و خُماسیّ مُجَرَّد حرف آخِرش را حذف مینمائی ، و براین وزن مُصَغَّرمیکنی ، مانند "سَفَرْجَل" میگوئی "سُفَیْرِج" وجائِز است "سُفَیْرِیج و سُفَیْرِجَل" واگر دراسم خُماسی مجرد حَرْفی از حُرُوف زِیادَة باشد (گرچه درآن اِسْم زائِد نیست) جائِزاستآن را یاحرف آخِر راحذف نمائی ، پس مَثَلاً در جَحْمَرِش" چهار وَجْه جائِز است " جُحَیْمِر ، جُحَیْمِیر ، جُحَیْرِش ، جُحَیْرِیش " .

(تَصْغیر ثُلاثی مَزید)

اسم ثلاثی مزید اگر یک حرف صَحیح زیادة دارد مانند رُباعی مُجَرَّد مُصَغَّر میشود چنانچه گفته شد ، واگر یک حرف عِلَّة زِیادَة دارد حُکْمَش دراَحْکامِ اِعْلال خواهد آمد .

و اگر دو حرف زِیادَة دارد و چهارمین حَرْفِ کَلِمَة ، مَدَّة است قَلْب به یاء میشود اگر نباشد ، و بروزن " فُعَیْلِیل " مُصَغَّرمیگردد ، مانند " مِفْتاح ، مَضْرُوب ، مُخْتار ، مِسْکِین ، سَرْحان : گرگ ، قُرْبان ، دَوران ، ضَرّاب ، اِکْرام ، تَکْبِیر ، صِدّیق ، مِفْضال ، هاضُوم ، سَلَبُوت " در تَصْغِیر اینها میگوئی : " مُفَیْتِیح ، مُضَیْرِیب ، مُخَیْتِیر ، مُسَیْکِین ، سُرَیْحِین ، قُرَیْبِین ، دُوَیْرِین ، ضُرَیْرِیب ، اُکَیْرِیم ، تُکَیْبِیر ، صُدَیْدِیق ، مُفَیْضِیل ، هُوَیْضِیم ، سُلَیْبِیت ، "

و اگر چهار مینش مَدَّة نیست یک حرف را حذف ، و بر وزن " فُعَیْلِل " مُصَغَّرش مینمائی ، و مُراعات شودکه اگریکی از دوزیاده اَهَمّ استآن دیگری حذف گردد ، مانند " مُعَلِّم ، مُقاتِل ، مُنْطَلِق ، مُکْتَسِب ،

مُحْمَرّ " در تَصغیرش میگوئی : "مُعَیلِم ،مُقَیتِل مُطَیلِق ، مُکَیسِب ، مُحَیمِر " و دراین مِثالها میم اَهَمّ است ، زیرا قِوامِ اِسْمِ فاعِل و اَمْثالش به آن است ، و در مِثْلِ " تَقاطُر ، تَبرُّز ، حَبَنْطیٰ " : کوتاه میگوئی : " تُقَیْطِر ، تُبَیْرِز ، حُبَیْنِط " به حذف حرف زائِدِ دوم ، و جائِز است بگوئی " قُوَیْطِر ، بُرَیْرِز ، حُبَیْطِي " به حذف حرف زائِدِ اول ، زیرا دو مِثال اول مَصْدَر است ، وحروفِ زِیادَة در مَصْدَر یکسان است ، ومِثال سوم مُلْحَق به " سَفَرْجَل " است ، و نون واَلِف در آن زائد است ، و فَضْلی برای هیچیک بر دیگری نیست .

واگر سه حرف یا بیشتر زِیادَة دارد ، وچهارمینش مَدَّة است ، یا میشود مَدَّة را بِسَبَبِ حَذْفِ چهارمین قَرارداد ، زیادَة بر پنج حرف را حذف مینمائی ، و بر وزن " فُعَیْلِیل " مُصَغَّر میکنی ، وگرنه زیادَة بر چهارحرف را حذف میکنی و بروزن " فُعَیْلِل " مُصَغَّر مینمائی ، و مُراعاتِ اِبْقاءِ اَهَمّ نیز باید بشود ، و بر سر کلمه اگر هَمْزَه وَصْل باشد در هرصُورت اَوْلیٰ به حَذْف است ، مِثالهای آنها را مُلاحَظَة کنید " مُتَبَیِّن ، اِفْتِتاح ، اِسْتِخْراج ، مُقْعَنْسِس ، مُحْمارّ ، اِصْفِرار " در تَصْغیرِ اینها گوئی : " مُتَیْبِین ، فُتَیْتِیح ، سُخَیْرِیج ، مُقَیْعِس ، مُحَیْمِیر ، صُفَیْرِیر " ، و آن صیغه‌هائی که در اَثَرِ حَذْف بروزن " فُعَیْلِل " بِناء میشود جائِز است درعِوَضِ مَحْذوفش یاءِ دوم تَصْغیر بر آن زیادَة شود ، مانند " مُعَیْلِیم و مُقَیْعِیس " در " مُعَیْلِم و مُقَیْعِس " .

(تَصغیر رُباعی مَزید)

اگر یک حَرْفِ مَدّ در مَرْتَبَهٔ چهارم زائِد است ، بروزن " فُعَیْلِیل "

مُصَغَّر میشود ، مانند "قِرْطاس ، زُنْبُور ، قِنْدِیل" میگوئی : "قُرَیْطِیس ، زُنَیْبِیر ، قُنَیْدِیل" .

واگر مَدَّة نداشت یادرمَرْتَبَهِ چهارم نبود ، حرف زائِد راحذف مینمائی ، مانند "قَرَنْفُل : میخک‌دوائی ، عُلابِط : گله گوسفند ازپنجاه بیشتر" میگوئی "قُرَیْفِل ، عُلَیْبِط" .

واگر دو حرف یا بیشتر زیادَة دارد همه‌زَوائِد حذف میشودوبر وزن "فُعَیْلِل" مُصَغَّر میگردد ، مگر آنکه بشود در مَرْتَبَهِ چهارم حرف مَدّی واقع گردد ، مانند "مُتَدَحْرِج ، اِحْرِنْجام" میگوئی : "دُحَیْرِج ، حُرَیْجِیم" و درهرصورت جائِزاست درعِوَض مَحْذوف یاءِ دومِ تَصْغیر آورده شود ، و درآن مثالهاگوئی : "قُرَیْفِیل ، عُلَیْبِیط ، دُحَیْرِیج" .

(تَصْغیرِ مُؤنث)

اسم اگر در آخِرَش تاءِ تَأنیث باشد بحال خود اِبْقاء میشود ، و درما قبل تاء آنچه گفته شد اِعْمال میگردد و در هراسمی حرفِ پیش از تاءباید مَفْتوح باشد درتَصْغیر "طَلْحَة ، تَمْرَة ، دَحْرَجَة ، قَلَنْسُوَة ، بُرْمَة ، بَرَّة" میگوئی : "طُلَیْحَة ، تُمَیْرَة ، دُحَیْرِجَة ، قُلَیْنِسَة یا قُلَیْسِیَة ، بُرَیْمَة ، بُرَیْرَة" .

واگر اسمِ سه حرفی مؤنث باشد وعَلامَت تَأْنیث درآن نباشد ، درحالِ تَصْغیر تاءِ تَأْنیث به آن مُلْحَق مینمائی ، مَثَلاً در تَصْغیر "هِنْد ، شَمْس ، اَرْض ، عَیْن ، بِئْر" میگوئی : هُنَیْدَة ، شُمَیْسَة ، اُرَیْضَة ، عُیَیْنَة بُئَیْرَة" .

واگر اسمی که دراَصْل مذکراست برای مؤنثی نام گذارند ، مانند

"نَذْر" که نام دختری نهند ، یا اسمی که در اصل مؤنث است برای مذکری نام گذارند ، مانند "شَمْس" که نام پسری نهند ، باید مُراعاتِ مُسَمّیٰ شود ، و در تَصْغیرش "نُذَیْرَة و شُمَیْس" گویند ، و اِبْنُ الاَنْباریّ گفته : مُراعاتِ اَصْل باید بشود ، و یُونُس گفته : هر دو وَجْه جائِز است .

و اگر اِسْمی پس از تَصْغیر نام گذاری شد دیگر تصغیر و تغییری درش نمیشود ، مانند "کُمَیْل" که اسم مذکری یا مؤنثی گذارند ، و "هُرَیْرَة" که اسم مذکری یا مؤنثی نهند ، از کلام صَرْفِیّینَ است که "اَلْمُصَغَّرُ لا یُصَغَّرُ"

و "عَرَب : تازیان ، عِرْس : عَرُوس ، ذَوْد : عِدَّه‌ای از شتران ماده از سه تا ده ، حَرْب : جنگ ، قَوْس : کمان ، نَعْل : کفش ، دِرْع : زره" از آن قاعِدَة اِسْتِثْناء شده ، و تَصْغیرش بی تاء آمده ، درصورتی که مؤنث هستند ، پس میگوئی : "عُرَیْب ، عُرَیْس ، ذُوَیْد ، اِلَخ" .

و اگر اِسم رُباعی مؤنث باشد بی عَلامَت تَأنیث ، تاء تَأنیث در مُصَغَّرَش مُلْحَق نمیشود ، زیرا حُرُوفِ کَلِمَة بسیار میشود ، و تَلَفُّظَش ثَقیل میگردد ، مانند "زَیْنَب ، عَقْرَب" در تَصْغیرش میگوئی : "زُیَیْنِب ، عُقَیْرِب" و "قُدَیْدِمَة ، وُرَیِّئَة ، اُمَیْمَة" در تَصْغیرِ "قُدّام : پیش ، وَراء : پس ، اَمام : جلو" نادِر و برخِلاف قاعِدَة است ، و این سه لَفْظ مؤنث است ، و تَصْغیر مُؤَنثِ اَلِفی در بَیان مَقْصُور و مَمْدود گفته میشود .

(تَصْغیر مَقْصُور و مَمْدود)

اسم مَقْصُورِ چهار حرفی اگر الفش برای تَأنیث است بر حالِ خود مُصَغَّر میگردد ، و حرفِ مابَعْد یاءِ تَصْغیر مَکْسور نمیشود ، مانند "کُبْرىٰ ، ذِکْریٰ ، سَلْمیٰ ، وُسْطیٰ" در تَصْغیر اینها گوئی : "کُبَیْریٰ ،

ذُکَیْرٰی ، سُلَیْمٰی ، وُسَیْطٰی " .

واگر الفش برای تَأنیث نیست ، حرف ما بعد یاء تَصْغیر مکسور میگردد ، والف قلب به یاء میشود ، مانند " مِعْزیٰ : بز ، اَرْطیٰ : درختی است ، اَصْفیٰ ، اَقْویٰ ، مُوسیٰ ، عِیسیٰ ، کَسْریٰ " در تصغیر اینها گوئی : " مُعَیْزٍ ، اُرَیْطٍ ، اُصَیْفٍ ، اُقَیْوٍ ، مُوَیْسٍ ، عُیَیْسٍ ، کُسَیْرٍ " ودر صورت ورود تَنْوین مُعامَلَه قاضٍ با آنها میشود ، و در مِثْل " اُقَیْوٍ " جائِز است یاءِ لام الفعل را حذف نمایند ، و عین الفعل را قلب به یاء کنند ، و یاءِ تصغیر را درآن اِدْغام نمایند ، و " اُقَیّ " گویند ، واِعْلالِ قاضٍ رانداشته باشد ، لکِن در مِثْل "اُحَیِّیٍ و یُحَیِّیٍ " که در حال تصغیر سه یاء جمع میشود ، حَتْماً یاء سوم حذف میشود ، و "اُحَیّ و یُحَیّ " گفته میشود .

واسم مقصور پنج حرفی و بیشتر الفش هرچه باشد حذف میگردد ، و در باقی ، صیغه تصغیر بِناء میگردد ، مانند " حُباریٰ : مرغی است ، خَوْزَلیٰ : سنگین راه رفتن ، لُغَّیْزیٰ : سخن مُشْکِل ، حَجَجْبیٰ : نام گروهی از اَنْصار ، سِبَطْریٰ : خرامان رفتن ، سَرَنْدیٰ : زرنگ درکار " درتصغیر اینها گوئی : " حُبَیِّر ، خُوَیْزِل ، لُغَیْغِیز ، حُجَیْجِب ، سُبَیْطِر ، سُرَیْنِد "
واگرالف برای تانیث نباشد وحرف زائد دیگری درکلمه باشد ، مانند " سَرَنْدیٰ " یا برای تانیث باشد و حرف زائد دیگر مَدّ باشد مانند " حُباریٰ " ، جائِز است آن حرف دیگر حذف گردد ، و " سُرَیْدٍ و حُبَیْرٍ " گفته شود .

واسم مَمْدود سه حرفی وچهار حرفی وپنج حرفی که اَلِفِ مَمْدودَه اش

برای تانیث نیست مانند سائِرِ اَسْماءاست ، وپنج حرفی که الفش برای تانیث است ، و بیش از پنج حرفی که اَلِفْ هَمْزَه‌اش زائِدَة باشد چه برای تانیث باشد یا نه ، اَلِفْ هَمْزَة بجای خوداست ، وصیغه تَصْغیر در بَقِیَّه حُروف بِناء میگردد ، مانند " حَمْراء ، نُفَساء ، خُنْفَساء : سوسک گنده ـ بو ، هِنْدِباء : کاسنی " در تصغیر ش میگوئی : " حُمَیْراء نُفَیْساء ، خُنَیْفِساء ، هُنَیْدِباء " و در تصغیر " عِلْباء : رگ زردرنگ پشت گردن و حِرْباء : جانوری است " چون برای تانیث نیست گرچه زائِداست ، و " اِرْضاء و اِکْتِفاء و اِسْتِشْفاء و حَبَنْطاء : کوتاه کلان شکم " چون هَمْزَة اَصْلی است میگوئی : " عُلَیْبِیٌ " ، حُرَیْبِیٌ ، اُرَیْضِیٌ ، کُتَیْفِیٌ ، شُشَیْفِیٌ ، حُبَیْطِیٌ " ،

(تصغیر اسمی که اَلِف ونون زائِدَة دارد)

اگرپنج حرفی است و صِفَةِ مُشَبِهَة است ، مانند " عَطْشان ، جَوْعان " یا عَلَم است ، مانند " عُثْمان ، عِمْران " یا بیش از پنج حرف است ، مانند " زَعْفَران : گیاهی است خوشبو ، دَیْدَدان : خوی " الف ونون برحال خود است ، و در ماقبلش تصغیر میشود ، ودرآنها میگوئی : عُطَیْشان ، جُوَیْعان ، عُثَیْمان ، عُمَیْران ، زُعَیْفِران ، دُیَیْدِدان " واگرزائِد نیست ، مانند " بُرْهان و اِسْتِئْذان " یا زائِد است ، ولی پنج حرفی است و صِفَةمُشَبِهَة و عَلَم نیست ، مانند " اِنْسان ، قُرْبان ، سُبْحان ، سَرْحان : گرگ " مانند دیگر اَسْماء مُصَغَّر میشود و میگوئی : بُرَیْهِین ، سُتَیْذِین ، اُنَیْسِین ، قُرَیْبِین ، سُبَیْحِین ، سُرَیْحِین " واسمی که آخرش تاء یا اَلِف تَانیث مَقْصُورَة و مَمْدُودَة یا اینگونه اَلِف ونون است درحُکْمِ

کَلِمَهِ مُرَکَّب گرفته‌اند ، و از این جَهَت تصغیر را در جُزءِ اولش قــرار داده‌اند ، وآن مُلحَقات را به حالِ خود اِبْقاء کرده‌اند .

(تَصْغیرِ مُرَکَّب)

هر اسمی که از دو کلمه مرکب شده تصغیر در جزء اولش واقع میشود . و جزء دوم به حال خود اِبْقاء میگردد ، مانند "عَبْدُاللّهِ ، بَعْلَبَکّ : یکی از بِلادِ شام ، مَعْدِیکَرَب : نام یکی از بزرگان عَرَب قَبْل ازاِسْلام ، اَرْدَسْتان : یکی از بِلادِ ایران ، عَیْنُ‌الْحَیاةِ " درتصغیر اینها گوئی : " عُبَیْدُاللّهِ ، بُعَیْلَبَکّ ، مُعَیْدِیکَرَب ، اُرَیْدَستان ، عُیَیْنُ الْحَیاةِ "

(تَصْغیرِ تَرْخیم)

ترخیم در لغت آسان کردن است ، ودر اینجا مقصود آن است که اسمی زَوائِدش را اِسْقاط کنندومُجَرَّدآن را مُصَغَّر نمایند ، درصورتی که با بودن زوائد اِمْکانِ تصغیرباشد ، مانند " کامِل ، حارِث ، اَحْمَد ، عُصفُور ، مَحْمُود " در تَصغیر تَرْخیم میگوئی : "کُمَیْل ، حُرَیْث ، حُمَیْد ، عُصَیْفِر ، حُمَیْد " ودرغیرتَرْخیم میگوئی : "کُوَیْمِل ، حُوَیْرِث ، اُحَیْمِد ، عُصَیْفِیر ، مُحَیْمِید " پس اگر بدون حذف اِمْکان تصغیرنبودآن راتَرْخیم نمیگویند ، مانند " مُسْتَخْرِج " که تصغیرش " مُخَیْرِج " است .

(تَصْغیرِ مُثَنّیٰ و مَجْمُوع)

اِسْمِ مُثَنّیٰ وجَمْع سالِم درمُفْرَدَش تصغیر میشود ، وعَلامَتِ تَثْنِیَة وجَمْع به حالِ خود است ، مانند "رَجُلانِ ، مُسْلِمِینَ ، قائِمُونَ ، مالِکَیْنِ ، ضارِبات ، ناصِرَتانِ ، مَنْصُورَتَیْنِ " در تصغیر اینها میگوئی :

" رُجَيْلانِ ، مُسَيْلِمِينَ ، قُوَيْئِمُونَ ،مُوَيْلِكِيْنِ ، ضُوَيْرِبات ، نُوَيْصِرَتانِ ، مُنَيْصِرَتَيْنِ " .

و جمع غير سالِم چهارصيغه‌اش‌که‌آنها راجمع قِلَّة گويند بِصيغَه جمع تَصْغير ميشود ، مانند " اَنْفُس جمع نَفْس و اَعْمِدَة جمع عَمُود و فِتْيَة جمع فَتَىٰ وَاَحْمال جمع حَمْل "و همچنان‌جمعی که مفرد ندارد ،و دراِصْطِلاح آن را اِسْمِ جمع گويند ،مانند "قَوْم "در تصغيراينها گوئی : " اُنَيْفِس، اُعَيْمِدَة ، فُتَيَّة ، اُحَيْمال ، قُوَيْم " و وزن اَفْعال تَصغيرش برخِلافِ قِياس آمده ، زيراقِياسش "اُحَيْمِيل "است ، وجمع غيرسالِم جز اين پنج گونه بصيغه جمع مُصَغَّر نميشود .

(تَصْغيرِ اِسْمِ دوحرفی)

اسم دوحرفی ، مانند " قُم ، كَن " يا حرف‌اگر برای كسی عَلَم باشد ، مانند " مِن ، فی " درحال‌تصغير حرف دوم مُضاعَف ميشود ، سپس مُصَغَّر ميگردد ، چنانچه‌دراينها گوئی : " قُمَيْم ، كُنَيْن ،مُنَيْن ، فُيَيّ " .

وبدان كه تصغير خماسي‌كه حرف چهارمش مَدَّة نباشد دركلام عرب اندک ، و تصغير مافوق‌خماسی اندک‌تراست ،وبسياری ازمثالها را از روی‌قاعِدَة و قياس‌آورديم ،نه آنكه در كلام عرب استعمال‌شده باشد ، زيرا قياس تصغير برآن سه صيغه است .

(اَحْكامِ اِعْلال در تَصْغير)

حرف اول هرچه هست بحال‌خود ابقاء ميشود ، گرچه مَقْلُوب باشد ، مانند " وَعْد ، يَعْفُور ، اُدَد : پدر قبيله‌ای از يَمَن ،تُراث ،

تَقْوِیْ، دَوْلَج : خانه حیوان وحشی ، اِرْث " در تصغیر اینها گوئی : " وُعَیْد ، یُعَیْفِیر ، اُدَیْد ، تُرَیِّث ، تُقَیْوِیْ ، دُوَیْلِج ، اُرَیْث " . وپنج کلمه اَخِیرَة اصلش " وُدَد ، وُرات ، وَقْوِیْ ، تَوْلَج ، وِرْث " بوده است ، و در اینها و اَمْثالش به اصل خود بر نمیگردد ، در صورتی که گفته اند : " اَلْجَمْعُ وَالتَّصْغِیرُ یَرُدّانِ الْاَشْیاءَ اِلیٰ اُصُولِها " زیرا سَبَبِ قَلْب که تَخفیف است در حالِ تَصْغیر نیز باقی است ، واز این روی باید آن قاعِدَة به قَیْدِ " غالِباً " مُقَیَّد گردد .

وحرف دوم اگر مَقْلوب باشد در حال تصغیر به اصل خود بر میگردد ، مانند " ناب : دندان ، باب : در ، میزان : ترازو ، مُوقِظ : بیدارکننده ، طَیّ : درهم پیچیدن ، قِیمَة : ارزش ، دیوان : کتابخانه و دفتری که اَسامِی حُقُوق گیران درآن ثبت شده ، مُوقِن : صاحِب یَقین ، مِیسَم : آلَتِ داغ نهادن بربدن حیوان وغیرآن ، دینار : پول زرد " درتصغیر ، اینها میگوئی : " نُیَیْب ، بُوَیْب ، مُوَیْزِین ، مُیَیْقِظ ، طُوَیّ ، قُوَیْمَة ، دُوَیْوِین ، مُیَیْقِن ، مُوَیْسِم ، دُنَیْنِیر " زیرا اَصْل آنها " نَیَب ، بَوَب ، مِوْزان ، مُیْقِظ ، طَوْی ، قِوْمَة ، دِوّان ، مُیْقِن ، مِوْسَم ، دِنّار " بوده است ، و بِناء بر این قاعِدَة درمانند " مُتَّصِل " باید " مُوَیْصِل " گوئی : زیرا اصلش " مُوْتَصِل " بوده ، تاء را حذف میکنی چنانچه دراسم خماسی گفته شد ، سپس بروزن " فُعَیْلِل " مصغرمینمائی ، لٰکِن سیبَوَیْه واَتْباعَش گفته اند : تاء را به اصلش بر نمیگردانی و " مُتَیْصِل " میگوئی ، زیرا با تصغیر " مَوْعِد که مُوَیْعِد است مُشْتَبِه میشود ، وحَتَّی الْاِمْکان حَرْفِ صَحیح به عِلَّة مُنْقَلِب نمیشود گرچه اصلش عِلَّة باشد ، ونیز برخِلاف

قاعِدَةِ تصغير "عِيد، عُيَيْد" آمده است، تا با تصغير "عُود" اِشْتِباه نشود.

واگر حرف دوم الف زائِد باشد مانند "ضارِب" يا ياءِ زائِد باشد مانند "ضِيراب" يا الف مَجْهُولُ الاَصْل باشد مانند "عاج" بِمُناسَبَت ضَمَّهِ ماقبل در حال تصغير قلب به واو ميشود، ودر اين مثالها ميگوئی: "ضُوَيْرِب و ضُوَيْرِيب و عُوَيْج".

و اگر حرف دوم ياء اصلی باشد مانند "صَيْحَة" يا واو باشد چه اصلی مانند "جَوْهَروعَوْسَجَة و غَوْغاء" يا زائِد مانند "كَوْثَر" بحال خود اِبْقاء مينمائی وميگوئی: "صُيَيْحَة، جُوَيْهِر، عُوَيْسِجَة، غُوَيْغِيء، كُوَيْثِر".

وحرف سوم اگر عِلَّة باشد چه اصلی چه زائد قلب به ياء ميشود اگر نباشد، و ياء تصغير درآن ادغام ميگردد، مانند "كِتاب، حِساب، غَفور، عَجيب، عَصا، ظَبْي، دَلْو، شِمال، قَدُوم، هُدَىٰ، قَديد، فَتاة، طَوَىٰ، كَرامَة، عُصارَة، مُقيم، مَقام، عَمْياء، حَوّاء، يَسار، بَياض، سَواد، اَسْوَد، جَدْوَل، مَرْيَم، مِرْوَحَة، عُرْوَة، رِسالَة" در تصغير اينها گوئی: "كُتَيِّب، حُسَيِّب، غُفَيِّر، عُجَيِّب، عُصَيَّة، ظُبَيّ، دُلَيَّة، شُمَيِّل، قُدَيِّم، هُدَيّ، قُدَيِّد، فُتَيَّة، طُوَيّ، كُرَيِّمَة، عُصَيِّرَة، مُقَيِّم، مُقَيِّم، عُمَيّاء، حُوَيّاء، يُسَيِّر، بُيَيِّض، سُوَيِّد، اُسَيِّد، جُدَيِّل، مُرَيِّم، مُرَيِّحَة، عُرَيَّة، رُسَيِّلَة" و در مِثْلِ "اَسْوَد وجَدْوَل" كه ماقبل واو ساكن است "اُسَيْوِد و جُدَيْوِل" بدون اِدْغام نَقْل شده.

و مانند "عَلِيّ، بَغِيّ، بَقِيَّة، خَدِيو، صَبِيّ، وَلِيّ" كه با ياءِ تصغير سه ياء جمع ميشود درآخر كلمه ياءِ زائِد را حَذْف مينمائی، و

میگوئی: " عُلَیّ ، بُغَیّ ، بُقَیَّة ، خُدَیّ ، صُبَیّ ، وُلَیّ " وهمینگونه است اگر چهار یاء جمع شود مانند " حَیِیّ " در تصغیرش میگوئی: " حُیَیّ " واگر حرفِ زائِد نداشته باشد ، یا حرف زائِدش فَقَط تاء باشد ، یا سه یاء در وَسَط کلمه باشد چیزی حذف نمیگردد ، مانند " حُیَیّ و حُیَیَّة و بُیَیِّض " در تصغیر " حَیّ وحَیَّة و بَیاض " .

ونیز اگر در آخر کلمهِ چهار حرفی هَمْزَه‌ای باشد که اصلش یاء یاواو بوده قلب به یاء میگردد و حرف زائد حذف میشود ، مانند ـ " عَطاء و شِفاء " الف حذف میشود و در تصغیرش " عُطَیّ وشُفَیّ " گفته میشود ، برخِلاف " وُضوء " که " وُضَیْء " میگوئی ، زیرا هَمْزَة اصلی است نه مقلوب ، ومثل " قائِم وبائِع " که هَمْزَة دراصل واو یا یاء بوده بحال خود اِبْقاء ، و " قُوَیْئِم و بُوَیْئِع " میگوئی .

و اینها همه درصورتی است که کلمه سه یا چهار حرفی باشد ، وگرنه حرف عِلَّه زائد که در مَرْتَبَهِ سوم است حذف میشود ، وبه‌هریک از دو وزن مُناسِب بود مُصَغَّر میگردد ، مانند " مُقاتِل ، مُقاوِم ، عُلابِط : شیر خفته وگله‌گوسفندکه بیش‌از پنجاه باشد ، عِلْوَدّ : دراز وبزرگ ، عِلْوَدَّة : اسب سرکش که‌از پس رانده‌شود ، عَمَیْثَل ، عَمَیْثَلَة : خرامان " درتصغیراینها میگوئی : " مُقَیْتِل ، مُقَیّم ، عُلَیْبِط ، عُلَیْدِد ، عُلَیْدِدَة ، ـ عُمَیْثِل ، عُمَیْثِلَة " و حرف‌چهارم درکلمه‌چهار حرفی اگر الف است اَحْکامش گفته شد .

واگر یاء باشد بحال خود باقی است ، مانند " عالی ، بادِیَة ، ساری ، مانی‌قاضی ، قُوَری ، مُوَذی ، مُکْری " در تصغیر اینها میگوئی :

" عُوَيْلِي ، بُوَيْدِيَة ، سُوَيْرِي ، مُوَيْنِي ، قُوَيْضِي ، قُوَيْرِي ، مُوَيْذِي ، مُكَيْرِي " و درآنهاکه تاء درآخرش نیست اگرتنوین داخل شود اِعْلال قاضٍ میشود .

واگر کلمه پنج حرفی است حرف عِلّة قلب به یاء میشود اگر نباشد و بروزن " فُعَيْلِيل " مُصَغَّر میگردد ، مانند " مَنْصُور ، عُصْفُور ، مِسْكِين ، مِعْرَاج ، سِرْبَال ، دِحْرَاج " در تصغیرش گوئی : مُنَيْصِير ، عُصَيْفِير ، مُسَيْكِين ، مُعَيْرِيج ، سُرَيْبِيل ، دُحَيْرِيج " .

واگر حرف سوم و چهارم عِلّة باشد ، مانند "إِدَاوَة : آفتابه ، غَاوٍ ، غَاوِيَة ، رَاوٍ ، رَاوِيَة " غیر یاء را قلب به یاء مینمائی ، و با یاء تصغیر سه یاء جمع میشود ، یاء سوم را حذف میکنی ، و درتصغیر آنها میگوئی : " أُدَيَّة ، غُوَيَّة ، غُوَيّ ، رُوَيّ ، رُوَيَّة " چنانچه در "عَطَاء و شِفَاء " گفته شد ، وغیرازاینها از اَسماء شش حرفی و مافوق تصغیرش نادِر است و از آنچه گفته شد میزان تصغیر آنها دانسته میشود .

(حُکْمِ تصغیر دراسمی که مَحْذوف دارد)

آن است که آن مَحْذوف مَرْجُوع میگردد ، سپس مُصَغَّر میشود مانند " يَد : دست ، سَه : سرین ، دَم : خون ، حِر : فرج زن ، اُخْت : خواهر ، بِنْت : دختر ، عِدَة : نوید ، هَنْت : چیزی ، اَب : پدر ، اَخ : برادر ، شَفَة : لب " اصل اینها " يَدَی ، سَتَه ، دَمَو ، حِرْح ، اُخْوَة ، بِنْوَة ، وِعْدَة ، هَنْوَة ، اَبَو ، اَخَو ، شَفَهَة " بوده ، در تصغیرمیگوئی : " يُدَيّ ، سُتَيْهَة ، دُمَيّ ، حُرَيْح ، اُخَيَّة ، بُنَيَّة ، وُعَيْدَة ، هُنَيَّة ، اُبَيّ ، اُخَيّ ، شُفَيْهَة " و در تصغیر " هَنْت " هُنَيْهَة به تَبْدِيلِ واو به هاء نیز نقل شده ، و در اُخْت و بِنْت وهَنْت چون تاءِ تَأنیث بجای لام الفعل

آمده در کِتابت مانند تاء اصلی کشیده نوشته‌اند.

وهمچنین است اگر محذوف عوضی داشته‌باشد، آن عوض حذف میشود، و مَحذوف مَرجوع میگردد، مانند "اِسْم: نام، اِبْن: پسر، اِبْنَة: دختر، اِسْت: سرین" اصل اینها "سَمْو، بَنْو، بَنْوَة، سَتَه" بوده، در تصغیرش میگوئی: "سُمَیّ، بُنَیّ، بُنَیَّة، سُتَیْهَة".

لِکن درمِثْلِ "مَیْت و ناس" که دراصل "مَیِّت و اُناس" بوده "مُوَیْت‌ونُوَیْس" میگوئی و مَحْذوف را اِرْجاع نمیدهی، زیرا پس از حذف نیز اِمکان تصغیر بر وزن "فُعَیْل" دارد، برخِلاف آنها که‌دو حرفی است، یا درعِوَض‌هَمْزَه‌وصل‌آمده، زیرا هَمْزَه وَصْل‌هرچه‌باشد باید درحال تصغیرحذف‌گردد، مانند "اِنْقِسام، اِمْرَأ: مرد، اِمْرَأَة: زن، اِبْنُم: پسر، اَیْمُن: سوگند، اِثْنانِ: دومذکر، اِثْنَتانِ: دو مؤنث" درتصغیراینها میگوئی: "نُقَیْسِم، مُرَیْء، مُرَیْئَة، بُنَیْم، یُمَیْـــن، ثُنَیّانِ، ثُنَیَّتانِ" واصل "اِثْنانِ واِثْنَتانِ، اِثْنَیانِ واِثْنَتَیانِ" بوده.

(شَرائِطِ تَصْغیر)

چند چیز است:

۱ ــ تصغیر اِخْتِصاص به اسم دارد، ودر فعل وحرف نیست، لِکن تَصْغیرِ فِعْل تَعَجُّب استعمال شده است، مانند "ما اُحَیْسِنَهُ، ما اُحَیْلاهُ، ما اُمَیْلِحَهُ" در تصغیر "ما اَحْسَنَهُ، ما اَحْلاهُ، ما اَمْلَحَهُ"، و مُراد از تَصْغیر دراین صیغه اِظْهارِ مَحَبَّت است بِاِضافَه تَعَجُّب.

۲ ــ اسم مُتَمَکِّن باشد یعنی مُعْرَب، لِکن بعضی از اَسْماءِ مَبْنیّ مُصَغَّر آمده بر خِلاف اَوْزان سه‌گانه، مانند "ذا، تا، اَلَّذی، اَلَّتی"

در تصغیر اینها گفته‌اند: "ذَیّا، تَیّا، اَللَّذَیّا، اَللَّتَیّا"، و دیگر صیغه‌های اسم مَوْصُول را در شَرْحِ نَظّام گفته‌است.

۳ ـ اسمی باشد که از جَهَت معنی با تصغیر مُنافات نداشته باشد، مانند "عَظیم، کَبیر" در اَمْثال اینها تصغیر نیست.

۴ ـ اسمی نباشد که اصلش بر وزن مُصَغَّر است، مانند "زُلَیْخا، و بعضی آن را "زَلیخا" ضَبْط کرده‌اند، کُمَیْت: اسبِ نیکِ سرخ دمِ سیاه، لُغَیْزاء: سخنِ مُشْکِل، جُهَیْنَة: نام قَبیله ایست، هُنَیْدَة: صدحیوان چهارپا، فُسَیْفِساء: مَوادِّ رنگهای مُخْتَلِف که بدان در و دیوار را نگارین کنند، مُبَیْطِر، مُهَیْمِن، و اَمْثالِ آن.

(تَصْغیراتِ نادِرَة)

گفته شد که تصغیر را سه صیغه است، لٰکِن تصغیرِ بعضی اَسْماء برخِلاف قاعِدَة آمده، و آنها چنین است، "اِنْسان، لَیْلَة، عِشاء، عَشِیّ، عَشِیَّة، بَنِینَ" تصغیر اینها "اُنَیْسِیان، لُیَیْلِیَة، عُشَیّان، عُشَیْشِیان، عُشَیْشِیَة، اُبَیْنِینَ" آمده است.

(تقسیم نهم)

اِسْم یا مَنْسوب است یا مَنْسوبٌ اِلَیْه.

"مَنْسُوب" آن است که درآخِرش یاءِ مُشَدَّدَة برای نِسْبَت دادن مُلْحَق باشد، مانند "نَجَفِیّ" و در این مِثال "نَجَف" "مَنْسوبٌ اِلَیْه" است، یعنی نَجَفِیّ کسی را گویند که نِسْبَتی به نَجَف داشته باشد، و مَنْسُوب لَفْظاً و مَعْنًی در حُکْمِ مُشْتَقّ است، زیرا "عالِم و عِلْمِیّ" مُفیدِ یک مَعْنی است، و هر چیزی را به هرچیزی با کمترین مُناسَبَتی میشود

نِسبَت داد ، لٰکِن نِسبَت به ذات بیشتراز نِسبَت به حَدَث است ، ودر ذات نِسبَت به بِلاد ورُؤَساءِ قَبائِل و فِرْقَه‌ها بیش‌از چیزهای دیگراست ، و از جَهَت لَفْظ پس از اِلْحاقِ یاءِ نِسبَت تَغْییراتی در بعضی از اَسْماء پدید میآید ، واینک آنها را یادآور میشویم .

(نِسبَت دراِسْمی که آخِرَش تاء است)

قاعِدَة آن است که تاء حذف شود ، سپس یاءِ نِسبَت مُلْحَق گردد ، زیرا مَنْسوب در حُکْمِ یک کلمه است ، واین تاء اگرابْقاء شود ، دروَسَطِ کلمه واقِع میگردد ، وتاءِ تَأنیث بایدآخِر کلمه باشد ، مانند " فاطِمَة ، مَکَّة ، بَصْرَة ، طَلْحَة ، عَلّامَة " در نِسبَت به اینها میگوئی : فاطِمِیّ ، مَکّیّ ، بَصْریّ ، طَلْحیّ ، عَلّامیّ " ، بلی اگر مَنسوب مؤنث باشد پس‌از یاءِ نِسبَت تاء تأنیث مُلْحَق میشود ، چنانچه بَیان خواهدشد .

(نِسبَت دراِسْمِ مَقْصُور)

اگر الف در مَرْتَبه سوم است قلب به واو میشود گرچه اصلش یاء باشد ، زیرا اگر قلب به یاء شود با یاءِ نِسبَت سه یاء جمع میشود و کلمه ثَقیل میگردد ، مانند " عَصَا ، رَحَی ، فَتَاة ، قَنَاة " میگوئی . " عَصَویّ ، رَحَویّ ، فَتَویّ ، قَنَویّ " .

واگر در مَرْتَبَه چهارم است والف اصلی است نیز قلب به واومیگردد مانند " مُوسیٰ ، عیسیٰ ، یَحییٰ ، مَسْعیٰ ، اَعْلیٰ ، مَوْلیٰ ، مَثْنیٰ ، " میگوئی : " مُوسَویّ ، عیسَویّ ، یَحْیَویّ ، مَسْعَویّ ، اَعْلَویّ ، مَوْلَویّ ، مَثْنَویّ " .

واگر الف زائد است ، برای تَأنیث یا اِلْحاق ، وحرفِ دومِ کلمه ساکن است ، درآن سه وجه جائز است : حذف ، قَلْبِ به واو ، زیاد

کردن اَلِفی پیش از واو ، مانند "حُبْلیٰ ،کُبْریٰ ،مِعْزیٰ "میگوئی : "حُبْلیّ ،کُبْریّ ،مِعْزیّ یا حُبْلَویّ ، کُبْرَویّ ،مِعْزَویّ ، یا حُبْلاویّ ،کُبْراویّ ،مِعْزاویّ".

واگر الف زائد است و حرف دوم مُتَحَرِّک است فَقَط حذف است ، مانند " جَمَزیٰ : شتر تندرو ، بَرَدیٰ : نهری است درشام " میگوئی : " جَمَزیّ ، بَرَدیّ " .

واگر الف درمَرتبه پنجم وبیشتراست هرچه باشد محذوف میگردد ، مانند "مُراماة ، مُرامیٰ ، حُباریٰ ، بَراثیٰ : مَحَلّی است در بَغْـــداد ، قَبَعْثَریٰ : شتربزرگ ، عاشُوریٰ ،جُمادیٰ ،مُصْطَفیٰ ،مُرْتَضیٰ ، "میگوئی : " مُرامِیّ ، مُرامِیّ ،حُبارِیّ ، بَراثِیّ ،قَبَعْثَرِیّ ،عاشُورِیّ ،جُمادِیّ ،مُصْطَفِیّ مُرْتَضِیّ ، و مُصْطَفَوِیّ و مُرْتَضَوِیّ چنانچه مُتَداوِل شده غَلَط است ، و بعضی نقل کرده‌اند که اگر حرف اصلی باشد مانند این دومثال جائِز است .

(نِسْبَت دراِسْمِ مَمْدود)

اگر برای تانیث است همزة قلب به واو میشود ، مانند "حَمْراء ، صَفْراء ، صَحْراء" میگوئی : " حَمْراوِیّ ، صَفْراوِیّ ، صَحْراوِیّ"

و اگر همزة اصلی است ، مانند "وَضّاء ، قَرّاء " بحال خود اِبْقاء مینمائی و میگوئی : "وَضّائِیّ ، قَرّائِیّ " .

و اگر همزة زائد است و برای تانیث نیست ، مانند " عِلْباء ، حِرباء : جانوری است " جائِز است اِبْقاء و قَلْب ، چنانچه گوئی : " عِلْبائِیّ و عِلْباوِیّ ، حِرْبائِیّ وحِرْباوِیّ " .

وهمچنین اگر همزة اَصْلی و مَقْلوب از یاء یا واو باشد ، مانند

" کِساء ، شِفاء ، رِداء ، دَواء " میگوئی : " کِسائِیّ و کِساوِیّ ، شِفائِیّ و شِفاوِیّ ، رِدائِیّ ، ورِداوِیّ ، دَوائِیّ ، و دَواوِیّ "

(نِسبَت دراِسْم ثلاثي مَکْسُورالْعَیْن)

اسم ثلاثی اگر عین الفعلش مکسور باشد در نسبت مفتوح میگردد ، تا دوکسره قبل از یاء نسبت واقع نشود و کلمة ثَقیل نگردد ، مانند " مَلِک ، نَمِر ، دُئِل ، اِبِل ، کَتِف ،فَرِح " در نِسبَت اینها میگوئی : " مَلَکِیّ نَمَرِیّ ، دُئَلِیّ ، اِبَلِیّ ، کَتَفِیّ ، فَرَحِیّ " واگر اسم رباعي و مافوق باشد بحال خود اِبْقاء میشود ، زیرا ثِقْلِ کَلِمَة دراثر کَثْرَت حروف بسیار است ، و این مِقْدار تَخْفیف تَأثیری ندارد ، مانند " یَثْرِب ، تَغْلِب ، عُلَبِط ، مُنْتَظِر ، مُسْتَحْفِظ ، مَسْجِد " درنسبت اینها بدون تغییر میگوئی : یَثْرِبِیّ ، تَغْلِبِیّ ، عُلَبِطِیّ ، مُنْتَظِرِیّ ، مُسْتَحْفِظِیّ ، مَسْجِدِیّ " .

(نِسْبَت دراِسْم مَنْقُوص)

اگر سه حرفي است قلب به واو میشود و ما قبل واو را مفتوح مینمائي ، مانند " عَمِي : کورباطن ، شَجِي : اندوهگین " که باوُرُودِ تَنْوین " عَمٍ و شَجٍ " گفته میشود ، میگوئی : " عَمَوِیّ ، شَجَوِیّ " .

واگر چهار حرفي است جائز است حذف ، و قلب با قلبِ کَسْرَه ما قَبْل به فَتْحَة مانند " قاضي ، راضي ، واقي ، مُفتي ، مُوذي ، مُحْبي " که باوُرُود تنوین " قاضٍ ، راضٍ ، واقٍ ، مُفْتٍ ، مُوذٍ ، مُحْيٍ " گفته میشود ، میگوئي : " قاضِیّ و قاضَوِیّ ، راضِیّ و راضَوِیّ ، واقِیّ و واقَوِیّ ، مُفْتِیّ و مُفْتَوِیّ ، مُوذِیّ و مُوذَوِیّ ، مُحْبِیّ و مُحْیَوِیّ " و همچنین اگر تاء درآخر کلمة باشد سه حرفي وچهار حرفي مَحْسوب میشود ، زیرا گفته شدتاء

در نِسْبَت به هرحال محذوف میگردد ، مانند " عَمِیَة ، تَرْبِیَة ، راضِیَة " ، میگوئی : " عَمَوِیّ ، تَرَبِیّ و تَرْبَوِیّ ، راضِیّ ، وراضَوِیّ " .

واگر اِسْم پنج حرفی و مافَوْق است یاء حَذْف میشود ، مانند " مُرْتَجِي ، مُسْتَعْلِي ، مُرْتَوِي ، مُسْتَحْیِي ، مُقَوِّي " میگوئی : " مُرْتَجِیّ ، مُسْتَعْلِیّ ، مُرْتَوِیّ ، مُسْتَحْیِیّ ، مُقَوِّيّ " لٰکِن اگر قبل از یاءِ آخیر یاءِ مُشَدَّد باشد ، مانند " مُحَیِّي " دووَجْه جائِز است ، " مُحَیِّيّ " مانند آنها ، و " مُحَوِّيّ " به حذف یاء و قلب عین الفعل به واو .

(نِسْبَت در مُعْتَلّ اللّام بر وَزْنِ فِعالَه)

مانند " سِقایَة ، شِقاوَة ، بِدایَة ، نُقاوَة " در مَبْحَثِ اَفْعال دانستی که قاعِدَة در یاء وواو اگر بعداز الف زائِدَة واقع شود آن است که قلب به همزة شود ، جز در مَوارِدی ، یکی از آن مَوارِد دراین صیغه است برای وجود تاء ، و در نِسْبَت چون تاء محذوف میشود مانِع برطرف میگردد ، ولی قلب به همزة فَقَط در یاء است نه در واو ، برای آنکه واوی به یائی مُشْتَبِه نشود ، پس در نِسْبَتِ این مثالها میگوئی : " سِقائِیّ ، شِقاوِیّ ، بِدائِیّ ، نُقاوِیّ " .

(نِسْبَت در اِسْمِ شِبْهِ صَحیح)

مانند اسم صحیح است چنانچه در " دَلْو ، ظَبْي ، غَزْو ، وَرْي ، قُنْیَة ، عُرْوَة " میگوئی " دَلْوِیّ ، ظَبْیِیّ ، غَزْوِیّ ، وَرْیِیّ ، قُنْیِیّ ، عُرْوِیّ " و یُونُسِ نَحْوِیّ گفته : دریائی مؤنث مانند " قُنْیَة " قیاس آن است که " قُنَوِیّ " گفته شود .

(نسبت دراسمی که آخرش واو است)

اگرچهار حرفی وبیشتراست و قبل ازواو مضموم است واومحذوف میگردد، مانند "قَلَنْسُوَة: شب کلاه، تَرْقُوَة: استخوان بالای سینه زیرگردن" میگوئی: "قَلَنْسِيّ، تَرْقِيّ"، واگرقبل از واو ساکن است بحال خود باقی است، مانند "عَدُوّ" میگوئی "عَدُوِّيّ".

(اسمی که قبل از آخِرش یاء مُشَدَّداست)

مانند "سَيِّد، مَيِّت، كَيِّس: زیرک، مُهَيِّم: شیفته عشق، مُقَيِّم: تَصْغير مُقَوِّم" دراینها میگوئی: "سَيْدِيّ، مَيْتِيّ، كَيْسِيّ، مُهَيْمِيّ، مُقَيْمِيّ" یعنی یاء را مُخَفَّف و ساکِن مینمائی.

(اسمی که آخِرَش یاءِ مُشَدَّداست)

اگر سه حرفی است حرف دوم به اصلش قلب میشود وحرف سوم قلب به واو میگردد، مانند "حَيّ، طَيّ، كَيّ" میگوئی: "حَيَوِيّ، طَوَوِيّ، كَوَوِيّ".

واگر چهار حرفی است یاءِ اول را حذف مینمائی و دوم راقلب به واو مینمائی و ماقبلش را مفتوح میکنی اگر نباشد مانند "عَلِيّ، رَضِيّ، تَقِيّ، نَقِيّ، عَدِيّ، نَبِيّ، قَصِيّ، جَدِيّ، قَضِيَّة، صَفِيَّة، حَمِيَّة، سُمَيَّة، اُمَيَّة، تَحِيَّة،" میگوئی "عَلَوِيّ، رَضَوِيّ، تَقَوِيّ، نَقَوِيّ، عَدَوِيّ، نَبَوِيّ، قَصَوِيّ، جَدَوِيّ، قَضَوِيّ، صَفَوِيّ، حَمَوِيّ، سُمَوِيّ، اُمَوِيّ، تَحَوِيّ"

واگر بیش ازچهارحرف است وهردویاء زائداست حذف میشود، و بجایش یاء نسبت گذاشته میشود، مانند "كُرْسِيّ، بُخْتِيّ: شتر قوی دراز گردن، بُخْتِيَّة: مؤنثش، بَخاتِيّ: لَقَب اَبُوعُمَرِكوفيّ" دربِسْت

هم به‌همین صورت‌است ،و درمؤنثش‌تاء محذوف میگردد ، وهمچنین است در نِسْبَت بهِاِسْم‌مَنْسوب ، مانند "مالِکِیّ ،شافِعِیّ ،اَشْعَرِیّ ،مُعْتَزِلِیّ" که لَقَب بعضی‌از پیشوایان‌اَهْلِ سُنَّت‌است ، اگر بخواهند پیروان‌آنان را به‌آنان نسبت دهند به همین صورت گفته میشود .

و اگر هردویاء زائد نیست جائِز است به این صورت ، و صورت چهار حرفی مَنْسوب شود ، مانند "مَرْضِیّ ،مَرْمِیّ" میگوئی : "مَرْضَوِیّ ، مَرْمَوِیّ یا مَرضِیّ ،مَرْمِیّ" .

ولی اگرآخِرش‌واو مُشَدَّد است‌بحال‌خودباقی‌است ،زیرااِجْتِماع واوِ مُشَدَّد با یاء مُشَدَّدکَلِمَه‌را ثَقیل نمیکند" (برخِلافِ دویاءِ مُشَدَّد) مانند "کُوَّة: رَوزَن ،هُوَّة: گودال ،جَوّ: فَضاء ، عَدوّ، عَدُوَّة ، مَدْعُوّ، میگوئی : "کُوِّیّ ، هُوِّیّ ، جَوِّیّ ، عَدُوِّیّ ، مَدْعُوِّیّ" .

(اِسمی که بروزنِ فَعِیل یافُعَیْل‌است)

به حذفِ یاء واِبْقاء یاء هردواستعمال شده است ، و در صورت حذف ، عین‌الفعل باید مفتوح‌گردد ، مانند "قُرَیْش ،ثَقیف ،عَتیک ، هُذَیْل ، سَلیم" گفته‌شده : "قُرَشِیّ ، ثَقَفِیّ ، عَتَکِیّ ، هُذَلِیّ ، سَلَمِیّ" و در "عَقیل ، جَمیل ،عُقَیْل ،اُوَیْس ،کُمَیْل "گفته‌شده "عَقیلِیّ ،جَمیلِیّ ، عُقَیْلِیّ ، اُوَیْسِیّ ، کُمَیْلِیّ" .

(اسمی که بروزن فَعیلَة یا فُعَیْلَة است)

نیز بر دوگونه آمده ،مانند "حَنیفَة ،رَبیعَة ، بَجیلَة ، صَحیفَة" سبب در اینها "حَنَفِیّ ،رَبَعِیّ ،بَجَلِیّ ، صَحَفِیّ" آمده ، و در "سَلیمَة عمیرة ، سَلیقة ، طَبیعَة ، بَدیهَة ، طَویلَة ، جَلیلَة : سَلیمِیّ ، عمیرِیّ ،

سَلیقیّ ، طَبیعیّ ، بَدیهیّ ، طَویلیّ ، جَلیلیّ " آمده است ، و " اُمَیَّة ، جُهَیْنَة ، مُزَیْنَة " نسبتش " اُمَویّ ، جُهَنیّ ، مُزَنیّ " آمده ، و " رُدَیْنَة نُوَیْرَة ، اُمَیْمَة ، حُمَیْمَة " نسبتش " رُدَیْنیّ ، نُوَیْریّ ، اُمَیْمیّ ، حُمَیْمیّ " آمده ، و نیز در " فَعُولَة " مانند " شَنُوئَة : شَنَئیّ " آمده ، و در شرح نَظّام برای نسبت این صیغه های پنجگانه قیاس و قاعِدَه ای ذکر کرده ، . لِکِن خالی از تَکَلُّف نیست ، زیرا مَوارِدِ اِسْتِثْناء بسیار است ، و مثالهائی ، که در اینجا آوردیم غالِباً نامهای قَبائِل و طَوائِف عَرَب است ..

(اسمی که مَحْذوف دارد)

وآن سه صورت است :

۱ ــ صورتی که واجب است محذوف را در نسبت مَرْجوع نمایند ، وآن هر اسمی است که در اصل حرف وَسَطَش مُتَحَرِّک و مَحذوفش لام الفعل وعِوَضِ مَحذوف هَمْزَه وَصْل آورده نشده ، یا هر اسم معتل اللام که محذوفش فاء الفعل باشد ، مانند " اَب ، اَخ ، سَت ، لُغَة ، سَنَة ، مِئَة ، اَمَة ، یَد ، دَم ، شَفَة ، ثُبَة ، عِضَة ، رِئَة ، دِیَة ، شِیَة " در اینها گوئی : " اَبَویّ ، اَخَویّ ، سَتَهیّ ، لُغَویّ ، سَنَویّ ، مِئَویّ ، اَمَویّ ، یَدَویّ ، دَمَویّ ، شَفَویّ یا شَفَهیّ ، ثُبَویّ ، عِضَویّ ، رِئَویّ ، وَدَویّ ، وَ شَویّ " و لام الفعل محذوف در بعضی یاء است ، لکن قلب به واو میشود چنانچه گفته شد .

۲ ــ صورتی که واجب است مَرجوع نشود ، و آن هر اسمی است که لام الفعلش صحیح و محذوفش فاء الفعل یا عین الفعل است مانند " عِدَة ، زِنَة ، سَه " در اینها میگوئی : " عِدیّ ، زِنیّ ، سَهیّ "

۳ — صورتی که مَرْجوع کردن و نکردن هر دو جائِز است ، و آن هراسمی است که آن دوگونه نباشد ، مانند " غَد ، اِبْن ، اِسْم ، اِسْت ، اُخْت ، بِنْت " در اینها جائِزاست "غَدِيّ ، اِبْنِيّ ، اِسْمِيّ ، اِسْتِيّ ، اُخْتِيّ ، بِنْتِيّ " گفته شود ، ونیز جائِزاست " غَدَوِيّ ، بَنَوِيّ ، سَمَوِيّ ، سَتَهِيّ بَنَوِيّ ، اَخَوِيّ " بگویند .

(نِسْبَت دراِسْم دوحرفی)

مانند " قُم ، كَن " حرف دوم رامُشَدَّد مینمائی و میگوئی : "قُمِّيّ ، كَنِّيّ " واگرآخِرش الف است ، مانند " لا ، ما " هَمْزَه‌ای مُلْحَق میکنی و میگوئی : " لائِيّ ، مائِيّ " واگرآخِرش یاءاست ، مانند " كَيْ ، رَيْ " و اوی مُلْحَق مینمائی و "كَيَوِيّ ، رَيَوِيّ " میگوئی .

(نِسبَت دراِسْم مُرَكَّب)

تَرْكيب اگراِضافِيّ است و مُضاف " اَب یا اُمّ یا اِبْن یا اُخْت یا بِنْت یا اِبْنَة " است ، مانند " اَبُوتُرابٍ ، اُمّ كُلْثُومٍ ، اِبْنُ عَبّاسٍ ، اُخْتُ مَرْيَمَ ، بِنْتُ وَرْدانَ ، اِبْنَةُ الْوَقْتِ " جُزْء اول راحذف میکنی ونسبت در جُزْء دوم میآوری و میگوئی : " تُرابِيّ ، كُلْثُومِيّ ، عَبّاسِيّ ، مَرْيَمِيّ ، وَرْدانِيّ ، وَقْتِيّ " .

و اگر اضافِيّ است و مُضاف غیر از اینها است ، رِعايَتِ اَهَمّ باید بشود ، وغیرش حذف شود ، مانند "اِمْرَءُالْقَيْسِ ، مُلاعِبُ الْاَسِنَّةِ ، مَجْدَلُ غَزَّةَ ، رَاْسُ بَعْلَبَكَّ " كه جزء اول اَهَمّ است میگوئی : " اِمْرَئِيّ ، مُلاعِبِيّ ، مَجْدَلِيّ ، رَاْسِيّ " و عَبْدُمَنافٍ ، عَبْدُالْمُطَّلِبِ ، كه جزء دوم اَهَمّ است میگوئی : " مَنافِيّ ، مُطَّلِبِيّ " .

واگر تَرکیب غَیرِ اِضافیّ است به‌جزء اول نسبت داده میشود و جزء ثانی محذوف میگردد ، مانند "مَعْدِیکَرَب ، بَعْلَبَکّ" در اینها میگوئی: "مَعْدیّ ، بَعْلیّ" ولی بر خِلاف این قاعِدَة بسیار است ، چنانچه در "حَضْرَمُوت ، اَسْتَرْآباد ، فِیرُوزآباد" میگویند : "حَضْرَمیّ ، اَسْتَرْآبادیّ ، فِیرُوزآبادیّ" .

(نِسْبَت دراسمِ مُثَنّیٰ وَمَجْموع)

قاعِدَه نسبت درآنها چنان است که باید به مفردش نسبت داده شود ، مانند "مُسْلِمُونَ ، اِثْنانِ ، سَیِّدانِ ، عِشْرُونَ ، اَسْواق ، عُلَماء" در نسبت به‌اینها میگوئی : "مُسْلِمیّ ، ثَنَویّ ، سَیِّدیّ ، عِشْریّ ، سُوقیّ ، عالِمیّ" مگر درسه گونه :

۱ ـ مُثَنّیٰ یا جَمعی که عَلَم شده باشد ، مانند "عَرَفات : اسم مَکانی است که‌حاجیان باید درروزِ عَرَفَة درآنجا وُقُوف کنند ، اَنْصار : اسم جَماعتی که در مَدِینَة به پیغمبر "صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ" اِیمان آوردند و آن حَضْرَت را یاری کردند ، رَوْضاتُ الْجَنّاتِ : نام کتابی است در شَرحِ اَحْوالِ عُلَماء ، بَحْرانِ : بَلَدی‌است از بِلادِ عَرَب ، اَوْزاع : لَقَبِ مَرْثَدِبْنِ زَیْد که‌بزرگ طائِفَه‌ای بوده ، کِلاب : نام قَبیلَه‌ایست ازعَرَب مَدائِن : نام بَلَدی است نزدیک بَغْداد" در اینها میگوئی : "عَرَفاتیّ ، اَنْصاریّ ، رَوْضاتیّ ، بَحْرانیّ ، اَوْزاعیّ ، کِلابیّ ، مَدائِنیّ" .

۲ ـ مثنی یاجمعی که‌از لفظش‌مفردنداشته‌باشد ، مانند کِلاوکِلْتا : هردو ، عَبابِید : دستجات مردم که بهر سو کوچ میکنند ، تَجالِید : کالبد ، نِساء ونِسْوَة ونِسْوان : زنان ، اَعْراب : بادیه‌نشینان ازعَرَب"

در اینها میگوئی : " کَلَوِیّ ، عَبابِیدِیّ ، تَجالِیدِیّ ، نِسائِیّ ، نِسَوِیّ ، نِسوانِیّ ، اَعْرابِیّ " .

۳ ـ مفردی که معنایش جمع است ، و آن را در اصطلاح اسم جمع گویند ، مانند " قَوْم : گروه ، مَعْشَر : جماعت ، جَیْش : لشگر ، رَهْط : دسته " در اینها گوئی : " قَوْمِیّ ، مَعْشَرِیّ ، جَیْشِیّ ، رَهْطِیّ " .

(شُذُوذاتِ نِسْبَت)

قاعِدَه در آن اَسْماء چنان است که گفته شد ، و در غیر آنها تغییری در کَلِمَه داده نمیشود ، و فَقَط یاءِ نِسْبَت به اسم مُلْحَق میگردد ، مانند " نَجَفِیّ ، طِهْرانِیّ ، اَسَدِیّ ، عِلْمِیّ ، کِتابِیّ ، مُحَمَّدِیّ ، قَمَرِیّ ، شَمْسِیّ " .

لکن در کلماتی برخِلافِ قاعِدَه آمده ، و آنها عِبارَت است از :

" آنافِیّ " درنسبت به اَنْف ، ولی در صورتی که بزرگ باشد .

" اُمَوِیّ " درنسبت به اُمَیَّه ، وگویا در نسبت اصلش رِعایَت شده ، زیرا تصغیر اَمَة است ، و " اُمَوِیّ " نیز گفته میشود .

" بَهْرانِیّ " در نسبت بَهْراء : قَبِیلَه ایست .

" بَدَوِیّ " درنسبت بادِیَه : بیابان .

" تَیْمُلِیّ " درنسبت تَیْمُ اللّات : قَبِیلَه ایست .

" جُمّانِیّ " در نسبت جُمَّة : میان سر در صورتی که بزرگ باشد

" جُذَمِیّ " درنسبت جَذِیمَة : قَبِیلَه ایست ، و " جَذَمِیّ " نیز گفته میشود .

" جَلُولِیّ " در نسبت جَلُولاء : دهی میان بَغْداد و خانِقِین .

" حَرُورِیّ " در نسبت حَرُوراء : دهی است نزدیک کُوفَة که خَوارِج

در آنجا اجتماع کردند.

" حُبَلیّ " در نسبت بَنی الْحبلی : دسته‌ای از انصار.

" حِرْمیّ " در نِسْبَتِ حَرَمِ مَکَّة ،ولی در صورتی که وَصْفِ اِنسان شود.

" دَیْرانیّ " در نسبت دَیْر : کلیسای ترسایان.

" دُهْریّ " در نسبت دَهْر : قَبیلَه‌ایست ،وبمعنی روزگار نسبتش برقاعِدَة آمده‌است.

" رُوحانیّ " در نسبت رُوح.

" دارانیّ " در نسبت دارِیّا : دهی است.

" رَبّانیّ " در نسبت رَبّ.

" رَقَبانیّ " در نسبت رَقَبَة :گردن ، در صورتی که کلفت باشد.

" رَوْحانیّ " در نسبت رَوْحاء : نام چندمکان‌است ،یکی از آنها میان مَکَّة و مَدینَة است.

" رازیّ " در نسبت رَیّ : شهری است نزدیک تهران.

" شَعْرانیّ " در نسبت شَعْر بَدَن ، ولی درصورتی که بسیارباشد

" صَدْرانیّ " در نسبت صَدْر : سینه ، در صورتی که فراخ‌باشد

" صَنْعانیّ " در نسبت صَنْعاء : شهری‌است‌در یمن ، ودهی‌است نزدیک شام.

" طائیّ " در نسبت طَیِّئ : قَبیلَه‌ایست.

" عَبَدیّ " در نسبت بَنی عُبَیْدَة : طائِفَه‌ایست.

" عَبْقَسیّ " در نسبت عَبْدِقَیْس : نام مردی.

" عَبْشَمیّ " در نسبت عَبْدِشَمْس: نام مردی .
" عَبْدَلیّ " در نسبت عَبْدِاللّٰه .
" فُرْهُودیّ " درنسبت فَراهید : نام مردی‌که بزرگ طائِفه‌ایست ، و فَراهیدیّ نیز گفته میشود .
" لَحْیانیّ " در نسبت لِحْیَة ، در صورتی که انبوه باشد .
" مَرْوَزیّ " درنسبت مَرْو : شهری‌است ، مَرْویّ و مَرَویّ نیز گفته‌میشود .
" مُرْقُسیّ " در نسبت اِمْرِءُالْقَیْس : نام یکی از مُلُوکِ جاهِلیَّت .
" هاجَریّ " در نسبت هَجَر : شهری است ، و هَجَری نیز گفته شده .
" نَصْرانیّ " در نسبت ناصِرَة : شهری‌است که عیسیٰ عَلَیْهِ‌السَّلامُ درآن ظُهُور کرد .

(نِسْبَت با یاءِ مُخَفَّفَه)

گفته شد مَنْسوب اسمی است که در آخِرش یاء مُشَدَّد آورده میشود لِکِن اَلْفاظی از مَنْسوب با یاءِ مُخَفَّفَة آمده ، و آنها عِبارَت است از :
" یَمانی " در نسبت یَمَن .
" شامی " در نسبت شام .
" تَهامی " در نسبت تَهامه : سرزمین حِجاز .
" نَباطی " در نسبت اَنْباط : صَحْراء نشینان عِراق .
و در اینها و مانندش اِعْلال قاضٍ اِعْمال میشود ، و با یاءِ مُشَدَّد نیز آمده است .
و نسبت مُخْتَصّ به‌اسم است و در فِعْل و حَرْف نیست ، مگر آنکه

نام چیزی کرده باشند ، مانند "تَغْلِب "لٰکِن در " کُنْتُ " نسبت آمده ، و " کُنْتِیّ و کُنْتُنِیّ " گفته شده ، و این وَصْفِ کسی است که ذِکْرِ مَناقِبی برای خودش در گذشته مینماید ، و بسیار میگوید : " کُنْتُ کَذاوکَذا : چنین و چنان بودم " .

(تَأْنیثِ نِسْبَت)

گفته شد مَنسوب در حُکْمِ مُشْتَقّ است ، وبرای مؤنث با تاء آورده میشود ، چنانچه میگوئی : "رَجُلٌ طِهرانیّ و اِمْرَأَةٌ طِهرانِیَّة ، رَجُلٌ کُوفیّ و اِمْرَأَةٌ کُوفِیَّة ، شَجَرٌ بَرّیّ و شَجَرَةٌ بَرِّیَّة ، رَجُلٌ عِلْمِیّ ، و اِمْرَأَةٌ عِلْمِیَّة ، کِتابَةٌ کُوفِیَّةٌ"

(تَقْسیم دهم)

اسم یا مُفْرَد است یا مُثَنّیٰ یا مَجْمُوع ، و این دو ، تَثْنِیَة وجَمْع نیز گفته میشود ، آنچه تا حال گفته شد مفرد بود .

(اِسم مُثَنّیٰ)

وآن اسمی است که بر دو مُفْرد دِلالَت میکند ، وطَریقَه ساختن آن چنان است که به مفرد الف و نون یا یاء ونون "مُلْحَق مینمایند ، ، و نونِ تَثْنِیَة مکسور است ، وحرف آخِرِ کَلمة که پیش از الف یا یاء واقع میشود مفتوح است .

(اِعْلالِ مُثَنّیٰ)

اِسْمِ مَنْقُوص مانند "قاضی ، داعی ، راعی "که در مفردش با وُرُود تَنْوین لام الفعل حذف میشود . در تَثْنِیَة حذف نمیگردد ، و میگوئی :

" قاضِیانِ ، قاضِیَیْنِ و داعِیانِ ، داعِیَیْنِ و راعِیانِ ، راعِیَیْنِ "

اسم مَقصور اگر سه‌حرفی است لام‌الفعل در تثنیة به اصل‌خود بر میگردد ، مانند "رِضا ، عَصا ، رَحی ، هُدی "میگوئی : " رِضَوانِ ، عَصَوانِ ، رَحَیانِ ، هُدَیانِ ،و درحالِ‌جَرّ و نَصب " رِضَوَیْنِ ، عَصَوَیْنِ ، رَحَیَیْنِ ، هُدَیَیْنِ "

واگر چهار حرفی‌وبیشتر است الف قلب به یاء میگردد ،مانند "حُبْلیٰ ، طوُبیٰ ، صُغْریٰ ، مُصْطَفیٰ ، مُرْتَضیٰ ، مُسْتَشْفیٰ ، حُباریٰ" در تثنیة اینها میگوئی : " حُبْلَیَیْنِ ، طوُبَیَیْنِ ، صُغْرَیَیْنِ ، مُصْطَفَیَیْنِ ، مُرْتَضَیَیْنِ ، مُسْتَشْفَیَیْنِ ،حُبارَیَیْنِ "ودرحالِ رَفع میگوئی : " حُبْلَیانِ ، طوُبَیانِ ، صُغْرَیانِ ، مُصْطَفَیانِ ، مُرْتَضَیانِ ، مُسْتَشْفَیانِ ، حُبارَیانِ .

اِسمِ مَمْدود اگر هَمْزَه‌اش اَصْلیّ است برحالِ خود باقی است ، مانند " قُرّاء ، وَضّاء " میگوئی : "قُرّاءانِ ،وَضّاءانِ وقُرّائَیْنِ ،وَضّائَیْنِ "

واگر مُنْقَلِب از واو یا یاء است جائِز است اِبْقاء برحالَش وقَلْبَش به واو ، مانند "کِساء ، عَباء "میگوئی : کِساءانِ ،عَباءانِ یا کِساوانِ ، عَباوانِ " و همچنین اگر هَمْزَه‌برایِ اِلحاق‌باشد ، مانند "عِلْباء ،قُوباء " میگوئی " عِلْبائَیْنِ ، قُوبائَیْنِ یاعِلْباوَیْنِ ، قُوباوَیْنِ " .

واگر هَمْزَه‌زائِداست‌قلب‌به‌واومیگردد ، مانند " حَمْراء ،صَحْراء ، حَسْناء " میگوئی : " حَمْراوانِ ،صَحْراوانِ ، حَسْناوانِ " ، ولی اگر پیش ازاَلِف هَمْزَه واو باشد دو وَجْه جائِز است ، مانند " عَشْواء " میگوئی : " عَشْواءانِ یا عَشْواوانِ " و همچنین با یاء و نون تثنیة .

(اسمی که آخِرَش مَحْذوف است)

چند اسم است که حرف محذوف در آنها بر میگردد ، و آنها "اَب ، اَخ ، حَم : پدرشوهر ، هَن : چیز ، فَم : دهان" میگوئی : "اَبَوانِ ، اَخَوانِ ، حَمَوانِ ، هَنَوانِ ، فَمَوانِ" در فَمْ فَمانِ نیز گفته شده .

و در غیر اینها برنمیگردد ، مانند "یَد ، دَم ، غَد ، اِسْم اِبْن ، سَنَة ، لُغَة" در اینها میگوئی : "یَدانِ ، دَمان ، غَدانِ ، اِسْمانِ ، اِبْنانِ ، سَنَتانِ ، لُغَتانِ"

(اسمی که تَثْنِیَة نمیشود)

و آنها "بَعْض ، کُلّ ، اَجْمَع ، اَکْتَع ، اَبْصَع ، جَمْعاء ، جَمیع ، اَحَد ، دَیّار ، وَاَسْماءِ عَدَد ، وَاَفْعَل تَفْضیل بامِن" .

(تَثْنِیَه‌هائی که مُفْرَد ندارد)

"اِثْنانِ ، اِثْنَتانِ ، ثِنْتانِ ، کِلا ، کِلْتا" این دو کلمه نون ندارد چون لازِمُ الْاِضافَه است ، و بعضی اَسْماء مفرد است و معنایش مُثَنّیٰ است مانند "شَفْع ، زَوْج"

(کَلماتی که مُثَنّیٰ ندارد)

اِسْم مُرَکَّب مُثَنّیٰ نمیشود ، پس اگر مُرَکَّب اِضافیّ است جُزْءِ اول مُثَنّیٰ میشود و به جزءِ دوم اِضافَه میگردد ، مانند "عَبْدُاللّهِ ، اَبُوجَعْفَر ، اِبْنُ عَبّاس" در اینها میگوئی : "عَبْدَااللّهِ و عَبْدَیِ اللّهِ ، اَبَوا جَعْفَر و اَبَوَیْ جَعْفَر ، اِبْنا عَبّاس و اِبْنَیْ عَبّاس" واگر مُرَکَّب مَزجیّ است ، مانند "سیبَوَیْه" گفته‌اند کَلِمَه "ذَوا" به آن اِضافَه میشود و میگوئی : "ذَوا سیبَوَیْه"

(تَثْنِيَه تَغْلِيبي)

مُثَنّیٰ بجای دو اسمی است که در لَفظ و معنی مُتَّحِد باشد ، و لٰکِن در بعضی از اَسْماء برخِلاف شده به جَهت تَناسُبی که میان دو معنی است ، مانند "شَمْسَيْنِ ، کاظِمَيْنِ ، اَبَوَيْنِ ، صادِقَيْنِ ، حَسَنَيْنِ ، مَرْوَتَيْنِ" در تثنیه "شَمس و قَمَر ، اِمامِ کاظِم و جَواد عَلَيْهِمَا السَّلامُ ، اَب و اُمّ ، اِمامِ صادِق و باقِر عَلَيْهِمَا السَّلامُ ، حَسَن و حُسَيْن عَلَيْهِمَا السَّلامُ ، صَفا و مَرْوَة" و تانیث در تَثْنِيَة مَحفُوظ است ، میگوئی : ضارِبانِ و ضارِبَتانِ ، جز اَلْيَة : دُنبه ، که در تَثْنِيَه‌اش "اِلْيانِ" گفته شده .

(اِسْم مَجْموع)

وآن اسمی است که بر بیش از دو فَرْد دِلالَت میکند ، وآن دو قِسم است . سالِم و مُکَسَّر . سالِم گویند چون بِناءِ مُفْرَد در این جَمع به حالِ خود باقی است ، و مُکَسَّر گویند چون بِناءِ مُفْرَد در آن شکسته میشود ، و جمع سالِم را صَحیح نیز میگویند .

(جَمْع صَحیح مُذَکَّر)

و طَریقَه ساختن آن چنان است که در آخِر مفرد "واو و نون یا یاء و نون" مُلْحَق مینمایند ، وآخِر کلمة پیش از واو مَضموم ، و پیش از یاء مَکسوراست ، ونونِ جمع مفتوح میباشد ، و اسم مؤنث براین جمع بناء نمیشود چه عَلامَتِ تَانیث داشته باشد یا نه ، لٰکِن برخِلافِ قاعِدَة کلماتی براین جمع بِناء شده است ، مانند "اَرْض : زمین ، سَنَة : سال ، عِضَة : جداشده از چیزی عِزَة : جَماعت» که «اَرَضِينَ ، سِنِينَ ، عِضِينَ ، عِزِينَ" آمده ، ودر حالَتِ رَفْعی با واو است ، و غیر اینها ، ونیز این

جَمْع اِخْتِصاص دارد به مُذَکَّرِ عاقِل ، ولی اَلْفاظی برخِلافِ قاعِدَة مانند عالَمُونَ ، اَهْلُونَ ، اُولُوا " و غیر اینها که برای غیر عاقِل نیز اِسْتعمال میشود آمده است ، و مثالهای مؤنث که آوردیم نیز از این قَبیل است .

(مُلْحَق به این جَمْع)

بعضی از کلمات جمع نیست ، ولی در صُورت واِعْراب به این جمع مُلْحَق است ، مانند "عِشْرینَ تا تِسْعُونَ " زیرا عِشْرُونَ جَمْعِ عَشْر نیست ، چه اگر بود مَعنایش سی بود نه بیست ، وهمچنین دیگر آنها ، و "عِلِّیُّونَ : عالَمِ مَلَکُوت " بِناء برآنکه مفرد باشد .

(اِعْلالِ جمعِ مُذَکَّرِ سالِم)

اسم مَنْقوص حرف آخِرش حذف میشود چنانچه در مفردش درحالِ وُرود تَنْوین مَحذوف میگردد ، در " قاضی ، راضی ، رامی " میگوئی : " قاضُونَ و قاضِینَ ، راضُونَ و راضِینَ ، رامُونَ و رامِینَ " .

و همچنین اسم مقصور الفش حذف میگردد . چنانچه در "رِضا ، مُرتَضیٰ ، مُصْطَفیٰ ، اَعْلیٰ "میگوئی : " رِضَوْنَ ورِضَیْنَ ، مُرْتَضَوْنَ و مُرْتَضَیْنَ ، مُصْطَفَوْنَ و مُصْطَفَیْنَ ، اَعْلَوْنَ و اَعْلَیْنَ "لٰکِن در این صورت فَتحَة مَحفوظ است ، وپیش از واو ویاء جمع مَضموم و مَکسور نمیشود ، وبا تَثْنِیَة اِشْتِباه نمیگردد ، زیرا فارِق حَذْفِ اَلِف و فَتْحَهِ نون است ، وجمع اسم مَمْدُود اِعْلالش چنان است که در تثنیه گفته شد .

(جَمعِ مؤنثِ سالِم)

طَریقِ ساختن آن چنان است که الف وتاء کشیده درآخر کلمة میآورند ، واگر درآخِر کلمة تاء باشد حذف میگردد ، واین جمع برای مؤنث میآید

مانند "هِنْد ، ضارِبَة ، شَجَرَة" میگوئی "هِنْدات ، ضارِبات ، شَجَرات ، لیکن چند گونه اسم مذکر به‌این جمع میآید .

۱ ــ مَصْدر غیر ثلاثی مجرد ، مانند "اِکْرام ، اِنْعام ، تَعْریف ، اِسْتِخْراج ، دِحْراج ، اِحْرِنْجام ، درجمع اینها میگوئی : "اِکْرامات ، اِنْعامات ، تَعْریفات ، اِسْتِخْراجات ، دِحْراجات ، اِحْرِنْجامات"

۲ ــ وَصْفِ غَیْرِعاقِل ، مانند " فاعِل ، مَفْعُول ، مَنْصُوب ، مَرْفُوع ، مَجْرُور ، مَوْصُوف " دراِصْطلاحِ نَحْو ، میگوئی : فاعِلات ، مَفْعُولات ، مَنْصُوبات مَرْفُوعات ، مَجْرُورات ، مَوْصُوفات "

۳ ــ اِسْم مُصَغَّر غَیْرعاقِل ، مانند "دُرَیْهِم ، کُتَیِّب ، حُجَیْر ، مُکَیْسِیر " میگوئی : " دُرَیْهِمات ، کُتَیِّبات ، حُجَیْرات ، مُکَیْسِیرات "

۴ ــ هراسم غیر عَرَبی که درعَرَبی استعمال شود ، چه‌تَعْرِیب‌شده باشد یا نه ، مانند " تِلِفُون ، تِلِغراف ، بَرْنامَج ، اُنْمُوذَج ، رُزْنامَج " میگوئی : تِلِفُونات ، تِلِغرافات ، بَرْنامَجات ، اُنْمُوذَجات ، رُزْنامَجات "

۵ ــ کلمه‌ای که اولش " ذُویااِبْن " باشد برای غیر عاقِل مانند "ذُوالْقَعْدَة ، ذُوالْحَجَّة ، اِبْنُ‌آوِی : شغال " در جمع اینها میگوئی : " ذَواتُ الْقَعْدَة ، ذَواتُ الْحَجَّة ، بَناتُ‌آوِي "

(اِعْلال دراین جَمْع)

اسم مَقْصور الفش قلب به یاء میشود ، اگر زائِد باشد چنانچه در " کُبْریٰ ، صُغْریٰ ، حُبْلیٰ ، ذِکْریٰ ، حُباریٰ " میگوئی : کُبْرَیات ، صُغْرَیات ، حُبْلَیات ، ذِکْرَیات ، حُبارَیات " واگراصلی باشدبه‌اصلش ارجاع میشود ، مانند " صَلاة ، زَکاة ، فَتاة ، نَواة " میگوئی : "صَلَوات ، زَکَوات ، فَتَیات ،

نَوَیات " لٰکِن اگر قبل از الف یاء باشد ، مانند " حَیاةٌ " در جمعش " حَیَوات " گفته میشود گرچه اصلش یاء میباشد ، چون اِجْتِماع دو یاء ثَقیل است ، و اِعْلال اسم مَمْدود در این جمع مانند تثنیة است .

(تَغْییر اسم ثلاثی در این جمع)

اسم ثلاثی که وَصْف نباشد واولش مفتوح ، وعین الفعل ساکِن و سالِم باشد باید حرف دوم در این جمع مفتوح گردد ، مانند "سَجْدَة ، ظَبْیَة ، حَسْرَة ، وَعْدَة ، زَفْرَة " میگوئی : "سَجَدات ، ظَبَیات ، حَسَرات ، وَعَدات ، زَفَرات " .

واگر اولش مفتوح نباشد با همان شَرائِط جائِز است در عین الفعل اِبْقاء واِتْباع و فَتْحَة ، مانند "خُطْوَة ، جُمْلَة ، هِنْد ، قِطْعَة ، فِقْرَة ، وُصْلَة ، بُنْیَة ، یُسْرَة " درجمع اینها میگوئی : " خُطُوات ، جُمُلات ، هِنَدات ، قِطِعات ، فِقِرات ، وُصُلات ، بُنُیات ، یُسُرات " ، و درغیر این دو صورت تَغْییری نیست .

(جَمْع مُکَسَّر)

و آن با تغییر مُفْرَد ساخته میشود ، و تغییر یا در حَرَکَت است با تَوافُقِ در عَدَدِ حُرُوف ، یا در حَرَکَت وحُرُوف هر دواست ، وتغییر در عَدَد حُرُوف یا به افزودن بر مُفْرَد است ، یا به کاستن از مُفْرَد ، و جَمْع مُکَسَّر را چند وَزْن است :

۱ ـ " أَفْعُل " اسم ثلاثی مُجَرّد بروزن فَعْل ، وگاهی اسم ثلاثی مزید که ماقبل آخِرش حرف مَدّ باشد جمعش براین وَزْن میآید ، مانند "نَفْس ، دَلْو ، فَلْس ، وَجْه ، عَیْن ، کَفّ ، ذِراع ، یَمین ، شِهاب ، غُراب ،

جَنین " درجمع اینهامیگوئی : "اَنْفُس، اَذْرُع ، اَفْلُس ، اَوْجُه ،اَعْیُن ، اَکُفّ ، اَذْرُع ، اَیْمُن ، اَشْهُب ، اَغْرُب ، اَجْنُن " .

و مُعْتَلّ اللام دراین جمع اگرواو باشد قلب به یاء میشود ، وضَمّه عین لفعل درجمع قلب به کَسْرَة میگردد ، سپس اِعْلال قاضٍ درآن اِعْمال میشود ، مانند " دَلْو ، ظَبْی ، جَرْو ، یَد " میگوئی : " اَدْلٍ ، اَظْبٍ ، اَجْرٍ ، اَیْدٍ " .

۲ ـ " اَفْعال " اسم ثلاثی بر این وزن مجموع میشود ، مانند " رُبْع ، زَنْد ، فَرْخ ، قُفْل ، ثَوْب ، کَبِد ، عِنَب ، اِبِل ، وَقْت ، بَیْت ، عُنُق ، عَضُد ، جَمَل ، حَمْل ، عَمّ ، اَب ، خال " میگوئی : "اَخْوال ، آباء ، اَعْمام ، اَحْمال ، اَجْمال ، اَعْضاد ، اَعْناق ، اَبْیات ، اَوْقات ، آبال ، اَعْناب اَکْباد ، اَثْواب ، اَقْفال ، افْراخ ، اَزْناد ، اَرْباع " .

وگاهی وَصْف به این وزن مجموع میگردد ، مانند " شَهید ، ناصِر ، عَدُوّ ، جِلْف " میگوئی : " اَشْهاد ، اَنْصار ، اَعْداء ، اَجْلاف "

۳ ـ " اَفْعِلَة " اسم ثلاثی مزیدکه مزیدش حرف مَدّ باشد درمَرْتَبَهِ سوم براین وزن جمع میشود ، مانند " طَعام ، عَمود ، رَغیف ، حِمار ، زِمام ، غُلام ، نَصیب ، اِمام ، زَمان ، غُراب ، سُؤال ، سِوار ، کِساء ، وِشاح " میگوئی : "اَطْعِمَة ، اَعْمِدَة ، اَرْغِفَة ، اَحْمِرَة ، اَزِمَّة ، اَغْلِمَة ، اَنْصِبَة ، اَئِمَّة ، اَزْمِنَة ، اَغْرِبَة ، اَسْئِلَة ، اَسْوِرَة ، اَکْسِیَة ، اَوْشِحَة "

وگاهی جمع وصف وغیراین گونه از اسم براین وزن آمده ، مانند " شَحیح ، عَزیز ، ذَلیل ، قَفا ، وادٍ " درجمعش گفته شده : " اَشِحَّة ، اَعِزَّة ، اَذِلَّة ، اَقْفِیَة ، اَوْدِیَة "

۴ ـ "فِعْلَة" اسمها و وَصفهای گوناگون بر این وزن مجموع شده، مانند "شَیخ، فَتَیٰ، صَبِیّ، غُلام، شُجاع، غَزال، جَلیل، وَلَد، ثَوْر، ثِنَیٰ، عَلِیّ، سافِل" در جمع اینها گفته شده: "شِیخَة، فِتْیَة، صِبْیَة، غِلمَة، شِجْعَة، غِزْلَة، جِلَّة، وِلْدَة، ثِیرَة، ثِنْیَة، عِلْیَة، سِفْلَة"

۵ ـ "فُعْل" صِفَةِ مُشَبِهَة بروزن "اَفْعَل و فَعْلاء" جمعش بر این وزن است، مانند "اَحْمَر و حَمْراء، اَصْفَر و صَفراء، اَعْوَر و عَوْراء، اَسْوَد و سَوْداء، اَبْیَض و بَیْضاء، اَحْمَق و حَمْقاء"، در جمع اینها چه مذکر و چه مؤنث میگوئی: "حُمْر، صُفْر، عُور، سُود، حُمْق، بِیض" و در معتل العین یائی فاء الفعل بمُناسبت یاء مکسور میشود، چنانچه مُشاهَدَة میگردد.

۶ ـ "فُعُل" وَصفی که بروزن "فَعُول یا فَعِیل" است جمعش بر این وزن میآید، مانند "صَبور، غَیور، نَذیر، نَجیب" میگوئی: "صُبُر، غُیُر، نُذُر، نُجُب".

ونیز اسم ثلاثی مزید که مزیدش حرف مَدّ در مرتبه سوم باشد، مانند "کِتاب، عَمود، سَریر، عَناق، قَضیب" میگوئی: "کُتُب، عُمُد، سُرُر، عُنُق، قُضُب".

۷ ـ "فُعَل" جمع اسمی است که بروزن "فُعْلَة" باشد، مانند "غُرْفَة، حُجَّة، مُدْیَة، نُوبَة، ثُلْمَة" میگوئی: "غُرَف، حُجَج، مُدَیٰ، نُوَب، ثُلَم".

ونیز جمع وصفی است که بروزن "فُعْلَیٰ" است، مانند "کُبْرَیٰ، صُغْرَیٰ" میگوئی: "کُبَر، صُغَر".

۸ــ " فِعَل " جمع اسمی است که بر وزن "فِعْلَة" باشد، مانند "حِجَّة، قِطْعَة، لِحْيَة" میگوئی: " حِجَج، قِطَع، لِحَیٰ".

وگاهی " فَعْلَة "جمعش بریکی از این دو وزن میاید، مانند "قَرْيَة وقَصْعَة" گفته شده " قُرَیٰ، قِصَع ".

۹ ــ " فُعَلَة " وآن جمع وَصْفی است که بروزن فاعِل معتل‌اللام باشد، مانند " هادی،قاضی،غازی، راضی، رامی، واقی، واشی، حامی، غاوی" میگوئی: هُدَاة، قُضَاة، غُزَاة، رُضَاة، رُمَاة، وُقَاة، حُمَاة، غُوَاة" و لام‌الفعل‌قلب‌به الف‌گردد چون حرفِ عِلَّة وماقبلش مفتوح است.

وگاهی غیراسم‌فاعل‌معتل‌اللام جمعش‌براین وزن آمده، مانند "کَمیّ: پهلوان، سَریّ: جوی، بازی: پرنده‌ایست شکار کننده، هادِر: تباه" درجمعش گفته شده: "کُمَاة، سُرَاة، بُزَاة، هُدَرَة"

۱۰ ــ " فَعَلَة " وآن برای وَصفِ صَحیح‌اللام بر وزن فاعِلِ عاقِل آید، مانند "کاسِب، عامِل، ساحِر، بارّ، کامِل، بائِع، وارِث" میگوئی: "کَسَبَة، عَمَلَة، سَحَرَة، بَرَرَة، کَمَلَة، باعَة، وَرَثَة"

۱۱ ــ " فَعْلَیٰ " جمع وَصْفی میآید که بر وزن " فَعیل " باشد، مانند " مَریض، قَتیل، جَریح، اَسیر، شَتیت، زَمین، صَریع، میگوئی: " مَرْضَیٰ، قَتْلَیٰ، جَرْحَیٰ، اَسْرَیٰ، شَتّیٰ، زَمْنَیٰ، صَرْعَیٰ"

و گاهی جمع غیر فَعیل آمده، مانند " هالِک، مَیّت، اَحْمَق، سَکْران " گفته شده: "هَلْکَیٰ، مَوْتَیٰ، حَمْقَیٰ، سَکْرَیٰ".

۱۲ ــ " فعله " جمع اَوْصافی‌واَسْمائی واقِع شده، مانند "قِرْد،

دُبّ ، دُرْج ، هادِر " میگوئی : " قِرَدَة ، دِبَبَة ، دِرَجَة ، هِدَرَة " .

۱۳ ــ " فُعَّل " جمع وصفِ بروزن " فاعِل و فاعِلَة " آمده ، مانند " راكِع ، ساجِد ، راتِع ، خاضِع ، نائِم ، صائِم ، غازِي ، صابِر " میگوئی : " رُكَّع ، سُجَّد ، رُتَّع ، خُضَّع ، نُوَّم ، صُوَّم ، غُزَّىٰ ، صُبَّر " و همچنان اگر صیغه مؤنث باشد .

و به نُدْرَت اَوزان دیگری جمعش بر این وزن آمده ، مانند " خَرِيدَة ، اَعْزَل ، نُفَساء " گفته شده : خُرَّد ، عُزَّل ، نُفَّس " .

۱۴ ــ " فُعّال " و آن جمع وَصْفِ مذکر است که بر وزن " فاعِل " باشد ، مانند " تاجِر ، كاسِب ، قائِم ، كاتِب ، غازِي ، ساكِن ، كافِر ، زائِر ، وارِث " میگوئی : " تُجّار ، كُسّاب ، قُوّام ، كُتّاب ، غُزّاء ، سُكّان ، كُفّار ، زُوّار ، وُرّاث " .

۱۵ ــ " فِعال " و آن جمع اَوصاف و اَسْماء بسیاری میباشد ، مانند " كَعْب ، ثَوْب ، نار ، قَصْعَة ، جَنَّة ، صَعْب و صَعْبَة ، ضَخِم و ضَخِمَة ، ضَيْعَة ، ضَيْف ، راعٍ و راعِيَة ، قائِم و قائِمَة ، صائِم و صائِمَة ، اَعْجَف و عَجْفاء ، خَيِّر ، جَيِّد ، جَواد ، اَبْطَح و بَطْحاء ، قَلُوص ، اُنْثَىٰ ، نُطْفَة ، فَصِيل ، سَبُع ، ضَبُع ، نُفَساء ، عُشَراء ، جَمَل ، جَبَل ، رَقَبَة ، ثَمَرَة ، ذِئْب ، ظِلّ ، بِئْر ، عَطْشان و عَطْشَىٰ ، رَيّان و رَيّا ، نَدْمان و نَدْمَىٰ و نَدْمانَة ، خَمْصان و خَمْصانَة ، كَرِيم و كَرِيمَة ، مَرِيض و مَرِيضَة طَوِيل و طَوِيلَة ، قَصِير و قَصِيرَة ، ضَعِيف و ضَعِيفَة " درجمع اینها میگوئی : " كِعاب ، ثِياب ، نِيار ، قِصاع ، جِنان ، صِعاب ، ضِخام ، ضِياع ، ضِياف ، رِعاء ، قِيام ، صِيام ، عِجاف ، خِيار ، جِياد ، جِياد ، بِطاح ، قِلاص ، اِناث ، نِطاف ،

فِصال ، سِباع ، ضِباع ، نِفاس ، عِشار ، جِمال ، جِبال ، رِقاب ، ثِمار ، ذِئاب ، ظِلال ، بِئار ، عِطاش ، رِواء ، نِدام ، خِماص ، کِرام ، مِراض ، طِوال ، قِصار ، ضِعاف " .

۱۶ ـ " فُعُول " جمع ثلاثی مجرد میشود مانند " قَلْب ، نَفْس ، کَبِد ، حِجْر ، وَعْل ، نَمِر ، لَیث ، أَسَد ، فِیل ، بُرْد ، جُنْد ، حُصّ ، شَجْن ، نَدْب ، ذَکَر ، طَلَل ، فَرْج ، عَیْن ، رَأْس " میگوئی : " قُلوب ، نُفوس ، کُبود ، حُجور ، وُعول ، نُمور ، لُیوث ، أُسود ، فُیول ، بُرود ، جُنود ، حُصوص ، شُجون ، نُدوب ، ذُکور ، طُلول ، فُروج ، عُیون ، رُؤوس " وگاهی وَصْفِ ثلاثی مزید براین وزن مجموع میگردد ، مانند " قاعِد ، قُعود ، ساجِد ، سُجود " .

۱۷ ـ " فِعْلان " جمع اسماء و به نُدْرَت جمع أَوْصافی میباشد ، مانند " غُلام ، غُراب ، صُؤاب ، جِرْذ ، صُرَد ، حُوت ، عُود ، نُور ، کُوز ، تاج ، نار ، جار ، قاع ، باب ، غَزال ، صِنْو ، صُوار ، ظَلیم ، خَروف ، قِنْو ، حائِط ، حِسْل ، خِرْص ، خِیط ، شِبح ، ضَیْف ، شَیْخ فَصیل ، صَبِیّ ، شُجاع " میگوئی : " غِلْمان ، غِرْبان ، صِئْبان ، جِرْذان ، صِرْدان ، حِیتان ، عِیدان ، نِیران ، کِیزان ، تِیجان ، نِیران ، جِیران ، قِیعان ، بِیبان ، غِزلان ، صِنْوان ، صِیران ، ظِلْمان ، خِرْفان ، قِنْوان ، حِیطان ، حِسْلان ، خِرْصان ، خِیطان ، شِبحان ، ضِیفان ، شِیخان ، فِصْلان ، صِبْیان ، شِجْعان " .

۱۸ ـ " فُعْلان " جمع اسماء و اوصافی است ، مانند " واحِد ، أَوْحَد ، جِدار ، حَمَل ، ذَکَر ، خَشَب ، جِذْع ، ظَهْر ، بَطْن ، عَبْد ، رَکْب ، راجِل ، قَضیب ، رَغیف ، کَثیب ، فَصیل ، قَفیر ، بَعیر ، قَفیز ، ذِئْب ،

راعي ، شابّ ، خُرُص ، زُقاق ، حائِر ، شُجاع ، حُوار ، زِقّ " در اینها میگوئی :
" وُحْدان ، اُحْدان ، جُذْران ، حُمْلان ، ذُكْران ، خُشْبان ، جُذْعان ،
ظُهْران ، بُطْنان ، عُبْدان ، رُكْبان ، رُجْلان ، قُضْبان ، رُغْفان ، كُثْبان ،
فُصْلان ، قُفْران ، بُعْران ، قُفْزان ، ذُئْبان ، رُعْيان ، شُبّان ، خُرْصان ،
زُقّان ، حُوران ، شُجْعان ، حُوران ، زُقّان " .

۱۹ – " فُعَلاء " جمع وصفی که بر وزن " فَعيل یا فاعِل " است ، مانند " نَبيه ، كَريم ، عَليم ، عالِم ، عَظيم ، ظَريف ، سَميح ، سَجيع ، كَبير ، لَئيم ، بَخيل ، سَميج شَريك ، جَليس ، خَليط ، جاهِل ، بَليغ ، فَصيح ، صالِح ، شاعِر ، رَفيق ، عَشير ، نَديم ، سَفيه ، آمير " در اینها میگوئی : " نُبَهاء ، كُرَماء ، عُلَماء ، عُظَماء ، ظُرَفاء ، سُمَحاء ، سُجَعاء ، كُبَراء ، لُئَماء ، بُخَلاء ، سُمَجاء ، شُرَكاء ، جُلَساء ، خُلَطاء ، جُهَلاء ، بُلَغاء ، فُصَحاء ، صُلَحاء ، شُعَراء ، رُفَقاء ، عُشَراء ، نُدَماء ، سُفَهاء ، اُمَراء " .

۲۰ – " اَفْعِلاء " جمع است برای وصفی که بروزن " فَعيل " معتل اللام یا مُضاعَف باشد ، مانند " عَزيز ، ذَليل ، وَصِيّ ، وَلِيّ ، نَبِيّ ، صَفِيّ " میگوئی : اَعِزّاء ، اَذِلّاء ، اَوْصِياء ، اَوْلِياء ، اَنْبِياء ، اَصْفِياء .

۲۱ – " فَعالِل " وآن جمع است برای رباعی مجرد ، مانند " دِرْهَم ، بُرْثُن ، جَعْفَر " میگوئی : " دَراهِم ، بَراثِن ، جَعافِر " .

وبرای رباعی مزید پس از حذف زیاده ، مانند " غَضَنْفَر ، حُمارِس " میگوئی : " غَضافِر ، حَمارِس " .

وبرای خماسی مجرد پس از حذف حرفِ آخِر ، مانند " سَفَرْجَل ، حَبَرْقَص " میگوئی : " سَفارِج ، حَبارِق " .

و برای خماسی مزید پس از حذف زیاده و حرف آخِر، مانند، " عَنْدَلِیب، زَنْجَبِیل "میگوئی: عَنادِل، زَناجِب ".

وبرای ثلاثی مزیدی که مُلْحَق به رباعی است، مانند " قَعْدَد، قَنْحَم، سُنْبُل، قُمَّس، شَدْقَم " میگوئی: قَعادِد، قَناحِم، سَنابِل، قَمامِس، شَداقِم ".

۲۲ ـ " فَعالِیل "جمع است برای رباعی مزید پنج حرفی وثلاثی مزید پنج حرفی که حرف چهارمش مَدَّه باشد، مانند "فِرْدَوْس، حُلْقُوم، حُلْقان، قِنْدِیل، دِینار، قِرْطاس، عُصْفُور، بِرْذَوْن "که رباعی مزید است، و " سِکِّین، سَفُّود، فَرُّوخ، سَرْحان، شِمْلال، یاقُوت، یافُوخ، "که ثلاثی مزیداست، میگوئی: "فَرادِیس، حَلاقِیم، حَلاقِین، قَنادِیل، دَنانِیر، قَراطِیس، عَصافِیر، بَراذِین، سَکاکِین، سَفافِید، فَرارِیخ، سَراحِین، شَمالِیل، یَواقِیت، یَوافِیخ ".

۲۳ ـ " اَفاعِل " و آن جمع است برای هر اسمی ووَصْفی که بروزن " اَفْعَل " باشد جز صِفَةِ مُشَبِّهَه چون "اَحْمَر و اَسْوَد " که بروزن "فُعْل " مجموع میشود، چنانچه گذشت، مانند " اَفْضَل، اَکْبَر، اَوَّل، آدَم، اَسْوَد: مار، اَجْدَل: باز، اَدْهَم: پابند، اَعْمَش: نام مردی، اَصْبَع: انگشت، اَنْمَلَة: بندانگشت، اَبْطَح: رودخانه شن‌زار، اَفْکَل: گروه دراینها گوئی: " اَفاضِل، اَکابِر، اَوائِل، اَوادِم، اَساوِد، اَجادِل، اَداهِم، اَعامِش، اَصابِع، اَنامِل، اَباطِح، اَفاکِل ".

۲۴ ـ " اَفاعِیل "جمع است برای هر اسم ووَصْفی که چنان باشد

و در مرتبه چهارمش حرف مَدّ واقع گردد ، مانند " اُکْذُوبَة : دروغ ، اُرْجُوزَة : نَوعی از شِعر ، اُحْدُوثَة : حَدیث ، اُسْلُوب : راه و روش ، اِضْبارَة : دسته بسته کِتاب و کاغذ ، اِبْرِیق : آفتابه ، اِبْرِیج : مشکی یا ظَرفی که در آن دوغ زنند تا کره اش را گیرند " در اینها گوئی : " اَکاذِیب ، اَراجِیز ، اَحادِیث ، اَسالِیب ، اَضابِیر ، اَبارِیق ، اَبارِیج " .

۲۵ ـ " مَفاعِل " جمع اسم چهارحرفی که اولش میم زائِد است ، مانند " مَجْلِس ، مَسْجِد ، مَکْرَمَة ، مِفْتَح ، مَقْبَرَة ، مَنْزِل ، مَرْتَع ، مَعِیشَة ، مَصِیف ، " میگوئی : " مَجالِس ، مَساجِد ، مَکارِم ، مَفاتِح ، مَقابِر ، مَنازِل ، مَراتِع ، مَعایِش ، مَصایِف ، " .

واگر از این اَسْماء معتل العین باشد وقلب به الف شده باشد به اصلش بر میگردد ، مانند ، " مَفازَة : بیابان مَغارَة : غار ، مَنارَة " میگوئی : " مَفاوِز ، مَغاوِر ، مَناوِر " .

۲۶ ـ " مَفاعِیل " جمع است برای همان گونه اسم بِاِضافه آنکه در مرتبه چهارمش حرف مَدّ باشد ، مانند " مِفْتاح ، مِیزان ، مِصْباح ، مِیثاق ، مَطْمُورَة : زیرزمین ، مِسْکِین ، میگوئی : " مَفاتِیح ، مَوازِین ، مَصابِیح ، مَواثِیق ، مَطامِیر ، مَساکِین " .

۲۷ ـ " تَفاعِل " جمع است برای اسم چهارحرفی که اولش تاءِ زائِد باشد ، مانند " تَجْرِبَة ، تِنْبَل ، تَرْقُوَة : چنبرگردن ، تَذْکِرَة " میگوئی : " تَجارِب ، تَنابِل ، تَراقِی ، تَذاکِر " .

۲۸ ـ " تَفاعِیل " جمع است برای همان گونه اسم بِاِضافه حَرف مَدّ در مَرْتَبَه چهارمش ، مانند " تَکْلِیف ، تَقْسِیم ، تِنْبال و تُنْبُول وتِنْبالَة ،

کوتاه و کوتاهی ، تِغْراج ، تَشْبِیح "میگوئی : "تَکالِیف ، تَقاسِیم ، تَناپِیل ، تَفارِیج ، تَسابِیح " .

۲۹ – " یَفاعِل " جمع است برای اسم چهارحرفی که اولش یاء زائِد باشد ، مانند "یَعْمَل و یَعْمَلَة : شترنر و ماده کارکنِ نَجِیب ، یَحْمَد : نام مردی ، یَنْبُع : نام قلعه ایست درراه حاجیانِ مِصر "میگوئی : "یَعامِل ، یَحامِد ، یَنابِع " .

۳۰ – " یَفاعِیل "برای همان گونه اسم بِاِضافه حرف مَدّ ، مانند " یَنْبُوع : چشمه ، یَعْفُور : آهووبچه گوزن ، یَحْمُوم : دود سیاه ، یَعْسُوب : رئیس بزرگ ، یَعْقُوب : کبک نر ، یَحْمُور : گورخر ، یَقْطِین : بوته کدو ، و مانند آن میگوئی : "یَنابِیع ، یَعافِیر ، یَحامِیم ، یَعاسِیب ، یَعاقِیب ، یَحامِیر ، یَقاطِین " .

۳۱ – " فَواعِل "جمع است برای اسم چهارحرفی که حرف دومش الف یاواو باشد ، مانند " کَوْثَر ، خاتَم ، جائِز : چوبی که در سَقْف زیر سرچوبهای دیگرگذارند ، عالَم : جهان ، خالِفَة : مرد اَحْمَق وزن و عَمُودِ خَیْمَة ومردی که درش خَیْر نیست ، ناصِیَة : پیش سر ، نافِقاء : لانه موش صحرائی ، حاتَم : نام مردی ، بازی : بازپرنده " میگوئی : کَواثِر ، خَواتِم ، جَوائِز ، عَوالِم ، خَوالِف ، نَواصِی ، نَوافِق ، حَواتِم ، بَوازِی " .

ونیز جمع است برای فاعِل مؤنث عاقِل ، چه با تاء باشد ، مانند " طالِبَة ، شاعِرَة ، خاطِئَة : زن خَطاکار ، خاطِیَة : زن راه رونده ، ضارِبَة " یا بی تاء باشد ، مانند " " حائِض ، طالِق ، حامِل " میگوئی : طَوالِب ،

شواعِر، خَواطِئ ، خَواطِی ، حَوائِض، طَوالِق ، حَوامِل ".

ونیز جمع است برای فاعِل غیرعاقِل، مانند " صاهِل: اسب بانگ کننده، ناهِق: خربانگ‌کننده، ناعِق: کلاغ‌بانگ‌کننده، شاهِق: بلند از کوه وعِمارَت‌و مانند آن، ثابِت: پابرجا، ساکِن: بی‌جنبش، جارِیة و جارِی: روان، خامِدو خامِدَة: خاموش" میگوئی: "صَواهِل، نَواهِق، نَواعِق، شَواهِق، ثَوابِت، سَواکِن، جَوارِی، خَوامِد".

وبرای فاعِل‌عاقِل مذکربه‌نُدرَت‌آمده، و قِیاسی نیست، مانند "فَوارِس در جمع فارِس: اسب سوار".

۳۲ـ " فَواعِیل" جمع است برای اسمی که حرف دومش الف یا واو، وحرف چهارمش‌مَدّ، وپنج‌حرفی یابیشترباشد، مانند "ساطُور، خاتام، طاحُونَة: آسیاب، بالُوعَة: چاه‌فاضِل‌آب، صابُون، طاووس، طُومار: نامه‌و کتاب" میگوئی: "سَواطِیر، خَواتِیم، طَواحِین، بَوالِیع، صَوابِین، طَواوِیس، طَوامِیر"

۳۳ـ " فَیاعِل" جمع است برای اسم یا وَصْف چهارحرفی‌که حرف دومش یاءِ زائِدَة‌باشد، مانند "صَیْرَف: صَرّاف، هَیْزَعَة: هراس، صَیْقَل: تیز کننده شمشیروغیرآن، حَیْدَرو حَیْدَرَة: شیر بیشه، بَیْطَر: پزشک سُتوران" میگوئی: " صَیارِف، هَیازِع، صَیاقِل، حَیادِر، بَیاطِر".

۳۴ـ " فَیاعِیل جمع است برای همان گونه اسم بِاِضافَه حرف مَدّ در مرتبه چهارم، مانند " حَیْدار: سنگ ریزه سخت، بَیْطار: پزشک‌ستوران، دَیْجُور: تاریکی، صَیْخُود: سنگ‌بزرگ‌سخت، صَیْداح: آوازه خوان" میگوئی: حَیادِیر، بَیاطِیر، دَیاجِیر، صَیاخِید، صَیادِیح".

۳۵ ــ " فَعائِل" جمع است برای اسم موءنث چهارحرفی که در مرتبهٔ سومش مَدّ باشد، مانند " صَحِیفَة: کتاب، کَتِیبَة: لشگر، سَفِینَة: کشتی، سَحابَة: ابر، شَمال: بادی که از جانبِ قُطْبِ فَوْقانی میوزد، شِمال: طَرَف چپ، عُقاب: مرغی است درنده، رِسالَة: پیغام، ذُؤابَة: دسته موکه از سرآویزان است، عَقِیصَة: دسته موکه برسر پیچان شده، حَمُولَة: حیوان بارکش، خَلِیفَة: جانشین، حَلُوبَة: حیوان شیرده، رَکُوبَة: حیوان سواری، نَطِیحَة: حیوانی که در اَثَرِ شاخ زدن حیوان دیگر مرده، ذَبِیحَة: حیوان سربریده، غَرِیسَة: نهال درخت، اَکِیلَة: حیوانی که درنده آن را کشته و خورده یا بعضی از آن را، رَمِیَّة: شکاری که با تیر افتاده است، عَجُوز: پیرزن، عَرُوس: نوشوی کرده" در اینها گوئی: " صَحائِف، کَتائِب، سَفائِن، سَحائِب، شَمائِل، عَقائِب، رَسائِل، ذَوائِب، عَقائِص، حَمائِل، خَلائِف، حَلائِب، رَکائِب، نَطائِح، ذَبائِح، غَرائِس، اَکائِل، رَمائِی، عَجائِز، عَرائِس".

و نیز جمع است برای وَصْفی که بروزن " فَعِیلَة" و بمعنی فاعِلَة باشد، مانند " کَرِیمَة، ظَرِیفَة، لَطِیفَة، بَدِیعَة، شَرِیفَة" میگوئی: " کَرائِم، ظَرائِف، لَطائِف، بَدائِع، شَرائِف".

۳۶ ــ " فَعالَیٰ" جمع است برای اَسْمائی و اَوْصافی، مانند " فَتْوَیٰ و فُتْیا: در حُکْم نَظَر دادن، ذِفْرَیٰ: استخوان پشت گوش، صَحْراء: بیابان، عَذْراء: دوشیزه، حُبْلَیٰ: آبستن، هَدِیَّة: اَرْمَغان، جَدایَة: آهو که شش ماهه شده، هِراوَة: چوب دست کلفت، یَتِیم: بچه پدر مرده، اَیِّم: مرد بی زن و زن بی مرد طاهِر: پاک، رَزِیَّة: مُصِیبَت، سَجِیَّة:

خو ،بَقِيَّة: مانده ،بَلِيَّة :آزمایش "دراینها گوئی: فَتاوَىٰ ، ذَفارَىٰ ، صَحارَىٰ ،عَذارَىٰ ، حَبالَىٰ ، هَدایا ، جَدایا ، هَراوَىٰ ، يَتامَىٰ ، آيامَىٰ ، طَهارَىٰ ،رَزایا ، سَجایا ، بَقایا ، بَلایا ، و دربعضی از آنها " فَعالِي"نیز استعمال‌شده ، مانند " فَتاوِي و صَحارِي " .

۳۷ ـ "فَعالِي" مانند " اَرْض: زمین ،اَهْل: خاندان ،لَيْلَة: شب ، مَوْماة و مَوْماء: بیابان پهناور ، سِعْلَىٰ و سِعْلاة و سِعْلاء: غُولِ بیابان ، هِبْرِيَة: پوسته‌سروبدن "میگوئی: "اَراضِي ، اَهالِي ، لَيالِي ، مَوامِي ، سَعالِي ، هَبارِي " .

۳۸ ـ " فُعالَىٰ " جمع است برای وَصْفی که بر وزن "فَعْلان" و مؤنثش "فَعْلَىٰ" است ، مانند " سَكْران و سَكْرَىٰ: مست ، عَطْشان و عَطْشَىٰ: تشنه ،كَسْلان‌وكَسْلَىٰ: سست‌وبی‌نِشاط ، غَضْبان ، و غَضْبَىٰ: خشمگین " میگوئی: " سُكارَىٰ ،عُطاشَىٰ ،كُسالَىٰ ، غُضابَىٰ " و "فَعالَىٰ" نیز جائز است ، و در بعضی " فَعالِي" آمده ، مانند " كَسالِي "

۳۹ ـ " فَعالِيّ " مانند "كُرْسِيّ :تخت نشمینگاه ، اُمْنِيَّة: آرزو ، قُمْرِيّ: نَوْعی از کبوتر ،اِنْسِيّ: آدمیزاد ، عِلْباء: رگ زردرنگ‌پشت گردن ، حِرْباء: جانوری است،زُرْبِيّ: بالش که برآن تکیه کنند وهر چه گسترندوبرآن نشینند "دراینهاگوئی: " كَراسِيّ ،آمانِيّ ، قَمارِيّ ، اَناسِيّ ، عَلابِيّ ، حَرابِيّ ،زَرابِيّ "ودرجمع "اِنْسان: آدمی و ظِرْبان: جانوری مانند گربه "گفته‌اند: "اَناسِيّ و ظَرابِيّ "لٰكِن اصلش "اَناسِين و ظَرابِين " بوده ،نون را بَدَل به یاء کرده‌اندو دویاء رادرهم‌اِدْغام نمودند .

۴۰ ـ " اَفاعِلَة و فَعالِلَة و مَفاعِلَة " جمع واقع میشود برای اسم عَجَمیّ و اسمی که آخِرش یاء نِسْبَت باشد و غیرآن ، مانند " اَشْعَرِیّ : مَنْسُوب به اَبُوالحَسَنِ اَشْعَرِیّ که یکی از پیشوایان سُنّیان بوده ، اَرْمَنِیّ : مَنْسُوب به اَرْمَنِسْتان ، قَیْصَر : پادشاه رُومیان درقَدیم ، کِسْرَیٰ : لَقَب پادشاهی از ایران ، اِبْلِیس : نام پدرِ شَیاطِین ، اَزْرَقِیّ : مَنْسُوب به نافِعِ بْنِ اَزْرَق که یکی از رُؤَساء خوارِج بوده ، بَرْبَرِیّ : مَنْسُوب به بَرْبَر ، زِنْدِیق : بی دین ، اِسْوار : سَردارفارسیان ، دِمَشْقِیّ : مَنْسُوب به دِمَشْق ، صَیْرَفِیّ : صَرّاف ، مَغْرِبِیّ : مَنْسُوب به مَغْرِب ، مَشْرِقِیّ : مَنْسُوب به مَشْرِق " درجمع اینهاگوئی : " اَشاعِرَة ، اَرامِنَة ، قَیاصِرَة ، اَکاسِرَة یا کَساسِرَة ، اَبالِسَة ، اَزارِقَة ، بَرابِرَة ، زَنادِقَة ، اَساوِرَة ، دَماشِقَة ، صَیارِفَة ، مَغارِبَة ، مَشارِقَة " .

(چند مَطْلَب)

۱ ـ صیغه‌های جمع برای مُفرداتی که گفته شده کُلِّیَّت ندارد ، بلکه بِناء بر غالِب است ، یعنی : هریک از آنها جمع مفردات دیگری ممکن است واقع شود ، وهرنَوْعی از آن مفردات ممکن است جمع دیگری داشته باشد.

۲ ـ چهار صیغه اول از این چهل صیغة را " جمع قِلَّة " گویند ، و بَقِیَّة را " جمع کَثْرَة " مینامند ، و گفته‌اند : جمع قِلَّة را برای سه تا ده میآورند ، و جمع کَثْرَة برای سه تا هر عَدَدی که باشد ، و جمع قِلَّة بعضی از اَحکام لَفْظِیَّة دارد که جمع کَثْرَة ندارد ، مانند تَصْغیر ، چنانچه گفته‌اند : جمع قِلَّة مُصَغَّر میشود و جمع کَثْرَة نمیشود ، و تَقْیِیدِ جَمْع قِلَّة برای آن عَدَد درصورتی است که نَکِرَة باشد ، نه مانند " قُوا اَنْفُسَکُمْ :

خودتان را نگهدارید ، و خَلَقَ اللّهُ الاَشْیاءَ : آفرید خدا چیزها را " و لفظ دوگونه جَمْع را داشته باشد ، مانند " غِلْمَة وغِلْمان ، اَنْفُس و نُفُوس " و قَرِینَة برای تَعْیِین عَدَد نباشد ، وگرنه این قَیْد ساقِط است و این سخن در جمع سالِم نیست .

۳ ــ بیست صیغه آخیررا " مُنْتَهَی الْجُمُوع " میگویند ، وصیغه اش پنج حرفی و در وَسَط الفِ زائِدی ، یاشش حرفی بِاِضافَه یاء زائِدی در ماقبل آخِرش یا تاء زائِدی در آخِرش ، و این جمع اِخْتِصاص دارد به کلمه چهارحرفی و بیشتر ، وبرای سه حرفی نادر وبرخِلافِ قاعِدَة است ، مانند " اَهْل ، اَرْض ، لَیْلَة " که گفته شد ، و " ضَرائِر وحَرائِر " ، در جمع " ضَرَّة : هَوُو و حُرَّة : زنِ آزاد " و بعضی گفته اند : مُنْتَهَی الْجُمُوع برای عَدَدِ یازده وبیشتر استعمال میشود اگر لَفْظ دوگونه جمع را داشته باشد ،

۴ ــ مَقْصود از وَصْف مُشتقاتی است که صِفَت برای اِسْمی واقِع میشود ، مانند اِسْمِ فاعِل و مَفْعُول وصِفَتِ مُشَبِّهَة ، چنانچه میگوئی : " رَجُلٌ کاتِبٌ ، شَجَرٌ طَوِیلٌ ، اَمْرٌ مَعْلُومٌ " و غیر آنها را اِسْم میگوئیم ، و چنانچه مذکورشد بعضی ازصیغه های جُمُوع اِخْتِصاص به وَصْف دارد ، و بعضی به اِسْم ، وبعضی مُشْتَرَک است ، واَغْلَب آن است که جَمْع وَصْف ، سالِم است ، وجمع اِسْم ، مُکَسَّر است .

۵ ــ درکلامِ عُلَماءِ صَرْف است : " اَلْجَمْعُ وَالتَّصْغِیرُ یَرُدّانِ الْاَشْیاءَ اِلی اُصُولِها " یعنی : حرفی که درکَلِمَة قلب به حرف دیگرشده در جمع و تصغیر به اصل خود برمیگردد ، لکن این قاعِدَة کُلِّیَّت ندارد

و اَغْلَبیّ است ، و درجمع مُکَسَّر است ، و ما در صیغه‌های جمع وتصغیر مَوارِدِ این قاعِدَة را مَشْروحًا بَیان نکردیم ، لٰکِن با دِقَّت در مِثالها حرفی که به‌اصل خود برگشته معلوم میگردد ، و تاء در جمع تَکْسیر از مُفْرد حذف میشود ،واز عَدَدِ حروف کلمه مَحْسُوب نیست ،گرچه بعضی از صیغه‌های جمع در آخِرش تاء مُلْحَق است .

۶ ــ درجَمع مُنْتَهَی الْجُمُوع اگر پس از اَلِف تَکْسِیر حرف عِلَّة واقِع شود اگر اصلی است قلب به هَمْزَة نمیشود ،واگر زائِد است میشود ، مانند "صَحائِف" و غیرآن که در صیغه سی‌وپنجم آوردیم ، و مانند "مَعایِش" و غیرآن که درصیغه هفتم آوردیم ، جز "مَصائِب" جمع "مُصِیبَة" که طِبْقِ این قاعِدَة مَصاوِب باید گفته شود ،ولی مَصائِب آمده‌است ، و "مَناوِر" جمع "مَنارَة" که مَنائِر نیز استعمال شده .

۷ ــ در جمع مُکَسَّر اگر آخِرش یاء ماقبل مکسور باشد درصورت وُرُودِ تَنْوِین اِعلالِ قاضٍ میشود ، مانند "اَیْدِی جمع یَدو اَدْلِی جمع دَلْو" میگوئی : "اَیْدٍ واَدْلٍ" ونیز درمِثل "جَوارِی جمع جارِیَة ولَیالِی جمع لَیْلَة وغَواشِی جمع غاشِیَة" میگوئی : "جَوارٍ ولَیالٍ و غَواشٍ" چنانچه درقرآن آمده ،واین حکم در مُنْتَهَی الْجُمُوع تَفْصِیلی دارد که در نَحْو مذکور است .

۸ ــ صیغه مُنْتَهَی الْجُمُوع پنج حرفی اگر معتل اللام باشد جائز است برای تَخْفیف ماقبل آخِرش مفتوح گردد و یاء قلب به الف شود ، مانند "زاوِیَة : گوشه ، راوِیَة : ناقِلِ سخن و توشه‌دان و مشک آب و ستور آب‌کش" میگوئی : "زَوایا ورَوایا" واین وَزْنَش "فَواعَل" است

نه " فَعالَیٰ " گرچه شبیه آن است .

۹ ـ صیغه مُنْتَهَی الْجُمُوع در اَغْلَب برای اسم یا وصف چهار حرفی است ، یا پنج حرفی که حرف چهارمش مَدَّه باشد ، چنانچه مثالهایش مذکور شد ، پس اگر بیش از این بود باید حروفی از آن حذف شود تا به یکی از این دو صورت درآید ، و جائِزاست هر اسمی که پس از حذف چهار حرفی شده به صیغه صَغیر و کَبیر هر دو مَجْمُوع گردد ، پس در جمع " سَفَرْجَل : به ، عَنْدَلِیب : بلبل " میگوئی : " سَفارِج ، سَفارِیج ، عَنادِل ، عَنادِیل ، عَدالِب ، عَدالِیب " و نیز بعضی از اَسْماء به هر دو صیغه مجموع شده گرچه حذفی درآنها نشده ، مانند "مَعاذِیرو خَواتِیم " درجمع " مَعْذِرَة و خاتِمَة " .

۱۰ ـ بعضی از اَسْماء لفظش مفرد ، و مَعنایش جمع است ، وآنها را در اِصْطِلاح اسم جمع میگویند ، مانند "عَسْکَر ، جَیْش ، جُنْد : لشگر " و "قَبِیلَة ، شَعْب ، قَوْم ، طائِفَة ، مَعْشَر ، ثُلَّة ، رَهْط : گروهی از مردم " و "اِبِل : گروهی ازشتر " و " غَنَم : گروهی ازگوسفند "و "خَیْل : گروهی از اسب " و " نَعَم : گروهی از چارپا " ، لٰکِن در اینها و اَمْثال اینها وَحْدَت و اِجْتِماعی در اَفراد مَنْظور است ، واز این جَهت مُثَنّیٰ و مَجْمُوع میشود ، چنانچه در جمع آنها میگوئی : " عَساکِر ، جُیُوش ، جُنُود ، قَبائِل ، شُعُوب ، اَقْوام ، طَوائِف ، مَعاشِر ، ثُلَل ، اَرْهُط ، آبال ، اَغْنام ، خُیُول ، اَنْعام " .

۱۱ ـ بعضی جموع از ماده‌اش مفرد ندارد ، ومفردش از ماده دیگری است ، مانند " نِسْوَة ، نِسْوان ، نِساء : زنان " مفردش "مَرْاَة و

اِمْرَاَة " گفته میشود .

۱۲ ـ بعضی از اَسْماء بر یک وزن هم مفرد وهم جمع استعمال میشود ، مانند :

" فُلْک : کشتی " درقرآن است "اِذْاَبَقَ اِلَی الْفُلْکِ الْمَشْحُونِ : آنگاه که یونس سوی کشتی پُرگریخت ـ اَلصّافات ـ ۳۶ ـ ۱۴۰ " دراینجا مفرد استعمال شده ، و "تَرَی الْفُلْکَ مَواخِرَفِیهِ : و کشتیها را در دریا شناور می بینی ـ اَلنَّحْل ـ ۱۶ ـ ۱۴ ـ " دراینجاجمع آمده ، وفُلْک جمع "فَلَک : چرخ " نیز میباشد .

" طاغُوت : مَتْبُوعِ ناحَق "درقرآن است "وَالَّذِینَ کَفَرُوااَوْلِیاءُهُمُ الطّاغُوتُ یُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِاِلَی الظُّلُماتِ : و کسانی که ناگرویدند زمامدارانشان طاغوت هستند ، برون برند آنان را از نورسوی ظُلُمات ـ اَلْبَقَرَة ـ ۲ ـ ۲۵۷ " دراینجا جمع استعمال شده ، " یُرِیدُونَ اَنْ یَتَحاکَمُوااِلَی الطّاغُوتِ وَ قَدْاُمِرُوااَنْ یَکْفُرُوابِهِ : میخواهند تَحاکُم سوی طاغوت بَرَند و حال آنکه مَأمورند به آن کافِر باشند ـ اَلنِّساء ۴ ـ ۶۰ " در اینجا مفرد آمده ، وجمعش " طَواغِیت " آمده ،

" عَدُوّ : دشمن " مانند " فَاِنَّ اللّهَ عَدُوٌّلِلْکافِرِینَ : پس همانا خدا دشمن کافِران است ـ اَلْبَقَرَة ـ ۲ ـ ۹۸ " دراین آیه مفرد استعمال شده ، " اَفَتَتَّخِذُونَهُ و ذُرِّیَّتَهُ اَوْلِیاءَ مِنْ دُونِي وَ هُمْ لَکُمْ عَدُوٌّ : پس آیا اِبْلیس و فرزندانش را به جز من دوستانی برای خود میگیرید و حال آنکه آنان دشمن شماهستند ـ اَلْکَهْف ـ ۱۸ ـ ۵۰ " دراینجا جمع آمده ، وجمع عَدُوّ "اَعْداء" آمده است .

" ذُرِّيَّة ": فرزند " مانند " وَجَعَلنا ذُرِّيَّتَهُ هُمُ الباقِينَ : وفرزندان نوح را بازماندگان قرارداديم ـ الصّافات ـ ۳۷ ـ ۷۷ " در اينجا جمع آمده ، " قالَ رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً : زَكَرِيّا گفت پروردگارا مرا از نزد خودت فرزند پاکی عطاکن ـ آلِ عِمْران ـ ۳ ـ ۳۸ " اينجا مفرد است ، جمعش " ذُرِّيّات " آمده .

" جُنُب : ناپاک و دور " درقرآن است : " وَإِنْ كُنتُم جُنُباً فَاطَّهَّرُوا : واگرناپاک هستيد پس خودرا پاک کنيد ـ المائِدَة ـ ۵ ـ ۶ " دراين آيه جمع آمده ، " وَالْجارِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَ الْجارِ الْجُنُب : و به همسايه نزديک و همسايه دورنيکی کنيد ـ نِساء ـ ۴ ـ ۳۶ " .

" ضَيف : مهمان " درقرآن است " قالَ إِنَّ هٰؤُلاءِ ضَيفِي فَلا تَفضَحُونِ : لوط گفت همانا اينان مهمانان من هستند پس مرارسوا نکنيد ـ الْحِجْر ـ ۱۵ ـ ۶۸ " واستعمال مفرد درقرآن نيامده ، جمعش " أضياف وضُيُوف و ضِيفان " آمده .

" وَلَد ووُلْد : فرزند " گفته ميشود : " هٰؤُلاءِ وَلَدُ فُلانٍ و زَيْدٌ وَلَدُ عَمْرٍو " جمعش " أولا د ووِلْدان " آمده .

" قَرِيب و قَلِيل " و مانند آن و غير آن از أوزانِ صِفَةِ مُشَبِّهَة ، لٰكِن سَماعيّ است ، ودرآيات مِثالهائی دارد ، واين ألفاظ و مانند آنها برای تَثْنِيَة و مؤنث نيز استعمال ميشود .

۱۳ ـ درتقسيم سوم دانستی که اسم يا عَلَم است يا اسم جِنْس ، و اسم جنس برای قَليل وكَثير يكسان استعمال ميشود ، لٰكِن بعضی از آنها را در صورت إرادهِ واحِد واِثْنَيْنِ با تاء استعمال مينمايند ، مانند

" نَخل : درخت خرما ، نَخلَة : یک درخت خرما ، نَخلَتانِ : دو درخت خرما " و " تَمر : خرما ، تَمرَة و تَمرَتانِ " و " بَقل : سبزی ، بَقلَة ، بَقلَتانِ " و " نَجم : ستاره ، نَجمَة ، نَجمَتانِ " و " حَمام : کبوتر ، حَمامَة ، حَمامَتانِ ، و " وَرَق : برگ ، وَرَقَة ، وَرَقَتانِ " و این در مَصنوعاتِ اِلهیّ و غیرِ ذَوِی العُقُولِ ، و در ذَوِی العُقُولِ با یاءِ نِسبَت میآورند ، مانند " یَهود ، یَهُودِیّ ، یَهُودِیّانِ " و " مَجُوس ، مَجُوسیّ ، مَجُوسِیّانِ " و " اَعراب ، اَعرابِیّ ، اَعرابِیّان " و " فارِس ، فارِسیّ ، فارِسِیّانِ " و " حَبَش ، حَبَشِیّ ، حَبَشِیّانِ " و " رُوم ، رُومِیّ ، رُومِیّانِ " و " عَرَب ، عَرَبِیّ ، عَرَبِیّانِ " و " جِنّ ، جِنِّیّ ، جِنِّیّانِ " و " تُرک ، تُرکِیّ ، تُرکِیّانِ " و برای موءنث تاء مُلحَق میکنند و میگویند : " جِنِّیَّة ، یَهُودِیَّة ، اَعرابِیَّة ، فارِسِیّة ، و غیر آن " و این دو گونه را اسم جِنسِ جَمعیّ گویند ، و غیرش را اسم جنس اِفرادیّ مینامند ، مانند " ماء ، لَبَن ، عَسَل ، حِنطَة ، تُراب ، اِنسان ، حَیَوان " .

۱۴ ـ بعضی از اَسماء دوباره مجموع میشود ، و در اصطلاح آن را جَمعُ الجَمعِ میگویند : مانند ، " بُیُوتات جمع بُیُوت و آن جمع بَیت است و رِجالات جمع رِجال و آن جمع رَجُل است و صَواحِبات جمع صَواحِب و آن جمع صاحِبَة است و اَکالِب جمع اَکلُب و آن جمع کَلب است و اَظافِیر جمع اَظفار و آن جمع ظُفر است ، و اَماکِن جمع اَمکِنَة و آن جمع مَکان است . و اَزاهِیر جمع اَزهار و آن جمع زَهر است .

۱۵ ـ چند جمع است که واحِدَش استعمال ندارد ، مانند " تَعاشِیب : گیاههای گوناگون تازه روئیده ، تَعاجِیب : شگفتیها ، تَجاوِید : بارانهای نافِع " .

۱۶ ــ جمع برای اَفراد است ، ولی در بعضی مَوارِد برای اَجزاءِ یک چیز استعمال شده ، مانند " بُرمَةٌ اَعشار : دیگ سنگی شکسته ، قَلبٌ اَعشار : دلِ پاره‌پاره ، رُمحٌ اَقصاد : نیزه‌شکسته ، ثَوبٌ اَسمال : جامه کهنه پاره ، نُطفَةٌ اَمشاج : آمیخته " واز این جَهَت گفته‌اند جمعی است که صِفَتِ مُفرَد گردیده ، و بر وزن " اَفاعِل " مجموع میشود ، و گاهی این جمع صِفَتِ مُفرَد میشود ، ولی اَجزاء در کار نیست ، مانند " ثَوبٌ اَخلاق : جامه‌کهنه ، ناقَةٌ اَسماط : شترماده بی‌داغ ، نَعلٌ اَسماط : کفش بی‌پینه " .

(خاتِمَةٌ)

درْ اَسماءِ العَدَد و صِیَغِ مُشکِلَة و مَسائِلِ التَّمرِین .

(اَسماءُ العَدَد)

و سخن در آنها از چند جَهَت است :

۱ ــ اُصُولِ اَعداد ، و آنها عِبارَت است از " واحِد ، اِثنانِ ، ثَلاثَة ، اَربَعَة ، خَمسَة ، سِتَّة ، سَبعَة ، ثَمانِیَة ، تِسعَة ، عَشَرَة ، عِشرُونَ ، ثَلاثُونَ ، اَربَعُونَ ، خَمسُونَ ، سِتُّونَ ، سَبعُونَ ، ثَمانُونَ ، تِسعُونَ ، مِائَة ، اَلف " واز عِشرُونَ تا تِسعُونَ جمع نیست ، بلکه شِبهِ جمع است ، زیرا عِشرُونَ مثلا اگر جمع عَشَرَة باشد حَدِّ اَقَلِّ مَدلُولَش سی میشود ، و ثَلاثُونَ و تِسعُونَ اگر جمع ثَلاثَة و تِسعَة باشد حَدِّ اَقَلِّ مَدلُولِ آنها نه و بیست و هفت میشود . و در کلام عَرَب غیر از اینها اَلفاظی برای عَدَد نیست ، و غیر از اینها هرچه هست مُشتَقّات و تَرکیبات اینهاست ، چنانچه بَیان خواهد شد .

۲ ــ تَرکیبِ اَعداد ، از یازده تا نوزده بی‌واو تَرکیب میشود ،

چنانچه گوئی : " اَحَدَ عَشَرَ ، اِثْنا عَشَرَ ، ثَلاثَةَ عَشَرَ ، اَرْبَعَةَ عَشَرَ ، خَمْسَةَ عَشَرَ ، سِتَّةَ عَشَرَ ، سَبْعَةَ عَشَرَ ، ثَمانِيَةَ عَشَرَ ، تِسْعَةَ عَشَرَ " واز بیست ویک تاهرعَدَدی با واوترکیب میشود ، چنانچه مَثَلاً میگوئی : " اَحَدٌ وعِشْرُونَ تا تِسْعَةٌ وتِسْعُونَ " و دراین مَراتِب عَدَدِ کمتر بربیشتر مُقَدَّم است ، و بالاتر برعَکْس است ، چنانچه گوئی : " مِائَةٌ واِثْنانِ ، مِائَةٌ واَرْبَعَةَ عَشَرَ ، مِائَةٌ و خَمْسَةٌ وسِتُّونَ ، اَلْفٌ وثَمانِيَةٌ ، اَلْفٌ وسِتَّةَ عَشَرَ ، اَلْفٌ واِثْنانِ واَرْبَعُونَ ، اَلْفٌ و مِائَةٌ ، اَلْفٌ ومِائَةٌ و ثَلاثَةٌ ، اَلْفٌ و مِائَةٌ و ثَمانِيَةَ عَشَرَ ، اَلْفٌ و مِائَةٌ و سِتَّةٌ و ثَلاثُونَ " و برهمین قَرار است دیگر مِثالها .

۳ ــ اِشْتِقاقِ اَعْداد ، اَفْعال از آنها مُشْتَقّ میشود ، چنانچه در کُتُب لُغَت مذکور است ، و نیز اسم مُشْتَقّ میشود ، مانند : " ثانِی ، ثالِث ، رابِع ، خامِس ، سادِس ، سابِع ، ثامِن ، تاسِع ، عاشِر " وبرای یکم " واحِد " نمیگویند ، وبجایش " اول وحادِی " که مَقْلوبِ واحِد است گفته میشود ، ودر مُرَکَّب فَقَط جُزْءِ اول را مُشْتَقّ میآورند و میگویند : " حادِیَ عَشَرَ ، ثانِیَ عَشَرَ ، ثالِثَ عَشَرَ ، تا تاسِعَ عَشَرَ ، و حادٍ وعِشْرُونَ ، ثانٍ و عِشْرُونَ ، ثالِثٌ وعِشْرُونَ ، رابِعٌ و عِشْرُونَ ، تاتاسِعٌ و تِسْعُونَ " وبرای بیستم و سیم وچهلم وسائِرِ عُقُود صیغهٔ مُشْتَقّ نیست ، بلکه همان اَعْداد رامیآورند ، واِمْتِیاز با قَرِینهٔ کلام است ، و بعضی گفته‌اند کلمه " مُتَمِّم " بر سرآنها آورده میشود ، مانند " مُتَمِّمُ الْعِشْرِینَ ، مُتَمِّمُ الثَّلاثِینَ ، تا مُتَمِّمُ التِّسْعِینَ ، ومُتَمِّمُ الْمِائَةِ ، مُتَمِّمُ الْمِائَتَیْنِ ، مُتَمِّمُ الْاَلْفِ ، مُتَمِّمُ الْاَلْفَیْنِ ، مُتَمِّمُ ثَلاثَةِ آلافٍ " یعنی " بیستمین ، سیُمین ، ، نودمین ، صدمین ، دویستمین ، هزارمین ، دوهزارمین ، سه‌هزارمین ، تاهرعددی لٰکِن اگر از آحاد ضَمیمَهٔ

داشت نیازی به مُتَمِّم نیست، زیرا آن خودش قرینه است، مانند آن مثالها، و مانند "ثانٍ و مِائَةٌ، رابِعٌ و اَلْف: صدو دومین، هزار و چهارمین" و دراین صورت عَدَدِ کمتر نیز مُقَدَّم ذِکر میشود.

۴ـ تَجزِیَةُ الواحِد، کمتر از واحِد را جُزء وکَسْروعَدَدِکَسْری میگویند، وآنها در کَلام عَرَب عِبارَت است از "نِصْف، ثُلْث، رُبْع، خُمْس، سُدْس، سُبْع، ثُمْن، تُسْع، عُشْر" وبرای غیرآینها لَفظی نیست. واگربخواهند با کلمه "جُزْء" اَداء میکنند، چنانچه میگویند: "جُزْءٌ مِنْ اَحَدَعَشَرَجُزْءًا: یک جُزْء ازیازده جُزْء، جُزْءانِ مِنْ خَمْسَةَ عَشَرَجُزْءًا دو جُزْء از پانزده جُزْء اَرْبَعَةُ اَجْزاءٍ مِنْ عِشْرِینَ جُزْءًا: چهار جُزْء ازبیست جُزْء" چنانچه درفارسی برای هیچ کدام لفظ بَسیطنیست، و به صورت اِضافَه جُزْء اَداء میکنندومیگویند: "یک دوم، یک سوم، یک چهارم، یک پنجم" تا هرمَرْتَبَه‌ای باشد، واَرْقامِ رِیاضیّ آنها چنین است.

"$\frac{1}{2}$، $\frac{1}{3}$، $\frac{1}{4}$، $\frac{1}{5}$، $\frac{1}{6}$، " تا آخِر.

۵ـ تَکْرارِ مَعْنیٰ در صیغه های مَخْصوص، وآن صیغه‌ها عِبارَت است از "اُحادُ و مَوْحَدُ، ثُناءُ و مَثْنیٰ، ثُلاثُ و مَثْلَثُ، رُباعُ و مَرْبَعُ، خُماسُ و مَخْمَسُ، سُداسُ و مَسْدَسُ، سُباعُ و مَسْبَعُ، ثُمانُ و مَثْمَنُ، تُساعُ و مَتْسَعُ، عُشارُ و مَعْشَرُ" و تَکرارِ مَعْنیٰ آن است که مَثَلاً "اُخْرُجُوا مَثْنیٰ" بجای "اُخْرُجُوا اِثْنَیْنِ اِثْنَیْنِ" واقع میشود، وهمان معنی را میفهماند، پس "مَثْنیٰ" یک لَفظ است، ولی مَعنایش مُکَرَّر است، و "ثُناء" مانند مَثْنیٰ است، و دیگر کَلِمات نیز همین گونه است، وگاهی در استعمال هردو را میآورند، مانند "کُلُّ حَبّاتِ الْعِنَبِ ثُناءَ مَثْنیٰ: بحورحبّه‌های

انگور را دوتا دوتا " لِکن این از بابِ تأکیدِ لَفظیّ است ، زیراهر یک مَعنیٰ تَکرار را میدهد ، و در حَدیث است " صَلاةُاللَّیلِ مَثنیٰ مَثنیٰ : نماز شب دوتا دوتااست " یعنی دورَکعَت دورَکعَت خوانده میشود ، و این نیزازبابِ تأکید لَفظیاست ، و مَبحَثِ تأکید در نَحو مَذکوراست .

وتَکرار مَعنی در عَدَد چه‌به‌این‌کلمات یا به کلمات اصلی باشد لازِمِه‌اش جَمع و تَفریق‌است ، یعنی‌همین‌عَدَد مَوردِ حُکم است نه‌غیر آن ، درقرآن است " فَانکِحُوا ما طابَ لَکُم مِنَ النِّساءِ مَثنیٰ و ثُلاثَ وَ رُباعَ : پس نِکاح کنید از زنان آنچه شما را خوش باشد دوتا دوتا و سه تا سه‌تا و چهارتا چهارتا ـ نِساء ـ ۴ ـ ۳ " یعنی اگر میخواهید زنانِ مُتَعَدِّد در نِکاح شما باشند جمع مَیان دو و سه و چهار نمائید ، و غیر این سه‌عَدَدراجمع ننمائید ، حُکم عِبارَت از جَوازِ تَعَدُّدِزَوجات است ، و مَوردِ حُکم یکی از این سه عَدَد است نه غیرآن .

و چون مَعنیٰ اِجتِماعِ عَدَد از این صیغه‌ها فهمیده میشود ، هر چیزی که از جَنبَه‌ای دارای عَدَدِ مُجتَمَعی است به آنها نِسبَت‌داده میشود ، چنانچه‌مَثَلاً کلمه‌سه‌حرفی‌وچهار حرفی و پنج حرفی راثُلاثیّ و رُباعیّ و خُماسیّ میگویند ، و طِفلِ پنج ساله و شش ساله را خُماسیّ و سُداسیّ مینامند ، و شِعرِ چهار مِصراعی را رُباعی ، ودو مِصراعی را مَثنَویّ‌اِصطِلاح نموده‌اند ، و مانند اینها :

۶ ـ تأنیث و تَذکیرِاَعداد ، تأنیثِ واحِد واَحَد وحادِی : واحِدَة واِحدیٰ وحادِیَة است ، تأنیثِ اِثنانِ : اِثنَتانِ و ثِنتانِ است ، و تأنیث ثَلاثَة تاعَشَرَة برعَکسِ قاعِدَة است ، یعنی برای مُذَکَّر " ثَلاثَة ، اَربَعَة ،

خَمْسَة ، سِتَّة ، سَبْعَة ، ثَمانِيَة ، تِسْعَة ، عَشَرَة" و برای مُوءَنَّث "ثَلاث ، اَرْبَع ، خَمْس ، سِتّ ، سَبْع ، ثَمان ، تِسْع ، عَشْر" میآورند ، در قرآن است "سَخَّرَها عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيالٍ وَثَمانِيَةَ اَيّامٍ : هفت شب و هشت روز خداباد صَرْصَر را بر قَوْمِ عاد مُسَلَّط کرد ـ اَلْحاقَّة ـ ۶۹ ـ ۷ "

و در یازده و دوازده طِبْقِ قاعِدَه است ، در قرآن فرموده "یااَبَتِ اِنّی رَاَیْتُ اَحَدَ عَشَرَ کَوْکَباً : یُوسُف گفت ای پدرم من در خواب یازده ستاره دیدم ـ یُوسُف ـ ۱۲ ـ ۴ " و نیز "فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتا عَشْرَةَ عَیْناً : پس از آن سنگ جوشید دوازده چشمه ـ اَلْبَقَرَة ـ ۲ ـ ۶۰ " عَیْن مُوءَنث است .

واز ثَلاثَة تا تِسْعَة درهر تَرْکیبی واقع شود برعَکْسِ قاعِدَه است ، ولی عَشَرَة در تَرْکیب طِبْقِ قاعِدَه است ، درقرآن است " عَلَيْها تِسْعَةَ عَشَرَ : برجَهَنَّم نوزده مَلَک گماشته ـ اَلْمُدَّثِّر ـ ۷۴ ـ ۳۰ " و "عِشْرُونَ ، ثَلاثُونَ ، اَرْبَعُونَ ، خَمْسُونَ ، سِتُّونَ ، سَبْعُونَ ، ثَمانُونَ ، تِسْعُونَ ، مِائَة ، اَلْف " درهرصورت برای مُوءَنث و مذکر یکسان است .

۷ ـ اِضافَةُ الْاَعْدادِ ، عَدَدِ مُشْتَقّ دو گونه به عَدَد اِضافه میشود یکی "مُطابِق " یعنی : مُشْتَقّ از همان مَرْتَبَهِ مُضافٌ اِلَيْه اِشْتِقاق شده ، و یکی " زائِد " یعنی : مُشْتَقّ از مَرْتَبَهِ فَوقِ آن اِشْتِقاق شده ، درقرآن است " لَقَدْ کَفَرَ الَّذِینَ قالُوا اِنَّ اللّهَ ثالِثُ ثَلاثَةٍ : هماناکافر شدندکسانی که گفتند خداسومینِ سه تا است ـ اَلْمائِدَة ـ ۵ ـ ۷۳ " دراین صورت مَعْنیِ مُشْتَقّ " یکی از آنها " است ، وبرای اَفراداز جَهَتی اِشْتِراک را میرساند ، برخِلافِ آن گونه دیگر ، واز این جَهَت گوینده این سخن

که نصاری باشند کافر شدند ، زیرا مقصودشان اشتراکِ خدا است با عیسیٰ و روحِ القُدُس در اُلوهیّت ، واز آن گونه دیگر در قرآن است "مایکونُ مِنْ نَجْوَیٰ ثَلاثَةٍ اِلّاهُوَ رابِعُهُمْ ، وَلاخَمْسَةٍ اِلّاهُوَسادِسُهُمْ :نیست نجویٰ سه کس جز آنکه او چهارمین آنان است ونه پنج کس جز آنکه او ششمین آنان است ـ اَلْمُجادَلَة ـ ۵۸ ـ ۷ " و در این صورت مَعْنیٰ مُشْتَقّ " اَفزاینده " است ، یعنی یک عَدَد برعَدَد مُضافٌ اِلَیْه میافزاید ، و مَعْنیٰ اِشْتِراکی ازکَلام فهمیده نمیشود ، زیرا دراین کلام فَقَط مَقْصود آن است که خدا باآنان است ، نه آنکه درنَجْوَیٰ یا چیز دیگری باآنان اشتراک دارد .

۸ ـ اِعْلالُ الاَعْداد ، اِحْدَیٰ واَحَد دراَصْل وِحْدَیٰ ووَحَد بوده ، سِتّ وسِتّینَ دراصل سِدْس و سِدْسینَ بوده بِدَلیلِ سُدْس و سادِس ، ثِنْتانِ دراصل اِثْنَتانِ بوده ، درثانی وثَمانی اِعْلالِ قاضٍ واقع میشود ، و در " عَشَرَة " عَشْرَة و عَشِرَة نیز جائز است ، مِائَة اصلش " مِئْیَة " بوده ، لام الفعل مَحْذوف شده ، درعِوَض اَلِفی پس از فاءالفعل زیاد کردند درکِتابَت نه درقِرائَت ، و اصل حادی واحِد بوده ، هرسه حرف اصلی آن را قَلب مکانی کرده‌اند .

۹ ـ تَثْنِیَة وجَمْع اَعْداد ، جمع اَحَد آحاد ، وجمع واحِد واحِدُونَ واُحْدان ووُحْدان ، و جمع اِثْنانِ اَثانینَ ، و ثَلاثَة و مافَوْقِ آن را بااَلِف و تاء مَجموع مینمایند ، چنانچه گوئی :ثَلاثات ، عَشَرات ، و تَثْنِیَهِ اَسْماءِ عَدَد به اِلْحاقِ عَلامَتِ تَثْنِیَة است ، و تَثْنِیَة وجَمْع در عَدَد بِاِعْتِبارِ اِجْتِماعِ اَفْرادی است ، سپس تکرار آن ، مَثَلاً "عَشَرَة"

را یک‌چیز مُجْتَمِع از اَفْرادی اِعْتِبار مینمائیم سپس میگوئیم: عَشْرَتَیْنِ یاعَشَرات، یعنی: دوچنین مُجْتَمِع یا سه و بیشتر.

۱۰ ـ اَیّامُ الْاُسْبُوعِ: یَوْمُ السَّبْتِ، یَوْمُ الْاَحَدِ، یَوْمُ الْاِثْنَیْنِ، یَوْمُ الثَّلاثاءِ، یَوْمُ الْاَرْبَعاءِ، یَوْمُ الْخَمِیسِ، یَوْمُ الْجُمُعَةِ" و گاهی یَوْم را حَذْف مینمایند، وبرای اَسْماءِ عَدَد از جَهَتِ اِعْراب و مُمَیِّز مَباحِثی است که در نَحْو مَذْکور است.

(صِیَغِ مُشْکِلَة)

و آنها کَلِماتی است که از جَهَتِ وزن یا اِعْلال یا اِشْتِقاق یا حرف اصلی وزیادهٔ مُشْتَبِه است، ونَظَرها در بعضی از آنها مُخْتَلِف میباشد، و آنها بسیار، و چندی از آنها مذکور میشود.

۱ ـ "اَللّٰه" اَصْلَش "اِلاه" بوده. الف ولام برسرش آوردند، هَمْزَة که فاءالفعل است حذف نمودند، لام در لام اِدغام گردید "اَللّٰه" شد، بروزن "اَلْعال" زیرا فاءالفعل درکَلِمَة نیست، و "اِلاه" بمعنی مَعبود، و بمعنی مالِکِ مُسْتَوْلی آمده، واین دومعنی ازاَئِمَّة عَلَیْهِمُ السَّلامُ رِوایَت شده، و الف و لام برای تَعْیِین است چون اِضافَة، مانند "اِلاهُکُمْ اِلاهٌ واحِدٌ" یعنی آن اِلٰهی که مَنْظور مُوَحِّدِینَ است، وصاحِبِ تاجِ الْعَرُوس از اُسْتادش نقل کرده که در کُتُب لغت و تَفاسیر بیش از سی قَوْل در کَلِمَهِ "اَللّٰه" گفته شده.

۲ ـ "اَوَّل" و زنش اَفْعَل است، مُونثش اُولَیٰ که دراصل وُوْلَیٰ بوده؛ جمع اَوَّل: اَوَّلُونَ واَوائِل که اصلش اَواوِل است، وجَمْعِ اُولَیٰ اُوَل

که وَوَّل بوده ، و بعضی گفته‌اند : اَصْلِ اَوَّل : اَوْاَل بوده ، و دیگری گفته : اصلش وَوْاَل یا وَوَّل بروزن فَوْعَل است ، ولی قَوْل اَوَّل و دوم صَحیح بِنَظَر میرسد ، وبِناء برآن صیغه‌اش اِسْم تَفْضیل است ، وفِعْلی از آن نیامده ، ولی در اِسْتِعْمالات مَعْنیِ تَفْضیل از آن اِرادَة نمیشود ، بلکه بمعنی مُقَدَّم استعمال میشود ، وآن دوگونه است : اَوَّلِ حَقیقیّ ، وآن چنان است که بر دیگران مُقَدَّم است ، و چیزی برآن مُقَدَّم نیست ، و در فارسی نُخُست و نُخُستین گویند ، و اَوَّل اِضافیّ ، وآن چنان است که برچیزی مُقَدَّم است ، ولٰکِن میشود چیز دیگری برآن مُقَدَّم باشد ، و در فارسی پیش و پیشین گفته میشود ، و گفته‌اند : " هٰذا اَوَّلُ مِنْکَ " بمعنی تَفْضیل نادِراً اِسْتِعْمال شده ، یعنی : هٰذا اَقْدَمُ مِنْکَ ، ومُقابِلِ اَوَّل از جَهَتِ صیغهٔ آخَر ، و مُؤنثش اُخْریٰ است ، ولٰکِن در عُرْف بمعنی غَیْر یعنی : دیگر اِسْتِعْمال میشود ، و در مُقابِلِ اَوَّل کَلِمَهِ آخِر که صیغه اسم فاعِل ، و مُؤنثش آخِرَة است میآورند ، یعنی : مُؤَخَّر ، وآن نیز حَقیقیّ است که در فارسی پایان گویند ، و اِضافیّ که پس و پسین گفته میشود ، واِضافیّ در هر دو از حَقیقیّ اَعَمّ است .

۳ ــ " اِنْسان " بر وزن فِعْلان است ، و از " اُنْس " گرفته شده ، زیرا زندگی اِنسان اُنْسیّ واِجْتِماعیّ است ، و " اِنْس " با حذف الف و نون به همان معنی است ، و بعضی گفته‌اند از " نِسْیان " گرفته شده زیرا نِسْیان لازِمَه اِنسان است ، چنانچه گفته شده : " اَلْاِنْسانُ اَسیرُ السَّهْوِ وَالنِّسْیانِ " وبِناء براین لام الفعل را قلب به هَمْزَة ، و پیش فاء الفعل نقل کرده‌اند ، ووزنش " لِفْعان " است ، وبعضی گفته‌اند : لام

الفعل حذف شده و هَمْزَة زائِد است ووزنش اِفْعان است .

۴ ـ " طاغُوت " يعني : بسيار طُغيان كننده ، اصلش طَغَوُوت بوده بروزن فَعَلُوت مانند مَلَكُوت ، لام الفعل را بجاى عين الفعل نقل ، وقلب به الف كردند طاغُوت شد .

۵ ـ "اِجارَة " بروزن فِعالَة مصد رثلاثي مُجَرَّداست بمعني كِرايَة و پاداش عَمَل ، مانند اُجْرَة ، فعلش " اَجَرَ ، يَاْجُرُ ، اَجْراً " بمعني كِرايَة دادن و اَجيرشدن و پاداش عَمَل دادن است ، ونيز بروزن اِفالَة مانند اِمالَة مَصْدَرِ باب اِفعال است ، فعلش " اَجارَ ، يُجِيرُ ، اِجارَةً " بمعني پناه دادن و رهانيدن ، واز راه برگرداندن است ، ماده اَصْلـيّ آن " ا ، ج ، ر "واين " ج ، و ، ر " است .

۶ ـ " مَلائِكَة " جمع مَلْأَك فرشته است ، ومَلَك مُخَفَّفِ آن است ، و دراين اِخْتِلافي نيست ، لٰكِن دروزن واِشْتِقاقِ مَلْأَك اِخْتِلاف نموده اند ، بعضي گفته اند : اصلش " مَأْلَك " بوده ، فاءالفعل با عين الفعل قلب مكاني شده ، ومَأْلَك مَصْدَر ميمي است بمعني رِسالَت ، زيرا مَلَك ازجانِبِ حَقّ براى اَنْبِياء پيام ميآورد ، و اِبْنُ كَيْسان گفته : وزنش " فَعْأَل " است از مُلْك ، زيرا مَلَك بِاِذْنِ حَقّ داراى مُلْكِ تَصَرُّف است در كائِنات ، و اَبُوعُبَيْدَة گفته : مَلْأَك مَصدر ميميّ است بمعني رِسالَت ، واز "لَأَكَ : اَرْسَلَ " گرفته شده ، و بمعني مَفْعول است ، يعني : مُرْسَل ، زيرا مَلَك مُرْسَل است بسوى اَنْبِياء ، ومصدر بمعني اسم فاعِل واسم مفعول بسيار استعمال ميشود ، اين قَوْل مانند قول اول است و قلبي هم درش نيست ، وَأَلَكَ ولَأَكَ برحَسَبِ اِشْتِقاق كَبير يكي است ، ولي در شَرْحِ نَظّام گفته : استعمال " لَأَكَ " ثلاثي مجرد ثابت نيست ، واين ايرادي نيست ، زيرا

بسیار است که مصدراز بابی ،وفعل از باب دیگر است ، واین ماده فعلش از باب اِفعال آمده ، و بعضی گفته‌اند : مَلْأَک لَفْظِ سِریانی است ، واین گفتگوها بیهوده است ،زیراوزن واشتقاق اَلْفاظ عَرَب در غیرعربی مَطْرح نیست ، و جمعش مَلائِک واَمْلاک نیز آمده .

۷ــ " مُوسَی " بْنُ عِمْرانَ بْنِ یَصْهارَبْنِ قَهاتَ بْنِ لاوی بْنِ یَعْقوبَ بنِ اِسحاقَ بْنِ اِبْراهیمَ عَلیٰ نَبِیِّناوَآلِهِ وَعَلَیْهِمُ السَّلامُ ،یکی ازاَنْبِیاءِاُولِی العَزم است ،گفته‌اندلَفْظ مُرَکَّب است از "مُوَ وسَیٰ" و مُودر لُغَتِ فِرْعَوْنِیان که گروه قِبْط بودند بمعنی آب وسَیٰ بمعنی درخت است ، چون مَأمورین فِرْعَوْن به صُنْدُوقی که مُوسیٰ درآن بود اِشارَة میکردند و برای نشان دادن میگفتند : "مو، سی "یعنی صُنْدُوقی که روی آب و پهلوی درختا ن است ، سپس این کلمه کم کم نام اوشد ،و "موسی "بمعنی تیغ سرتراشی، عَرَبیّ است ، و دراِشْتِقاقِ آن اِخْتِلاف است ،بعضی گفته‌اند : اسم مفعول یا مصدر میمی است از "اَوْسَیٰ ،یُوسِي ،اِیساءً : سرتراشیدن " و کُوفِیُّونَ گفته‌اند : وزنش فُعْلَیٰ است از " ماسَ، یَمِیسُ، مَیْساً : خرامیدن و بی باکی کردن " گوئیا که تیغ برروی سر میخرامد وبی باکی میکند ،و بعضی گفته‌اند : فُعْلَیٰ است از "ماسَ، یَمُوسُ، مَوْساً : سرتراشیدن " و بعضی گفته‌اند : فُعْلَیٰ است از "ماسُ : سبکسری که سرزنش در او اَثَرنکند " گویا تیغ سلمانی هم براین صِفَت است ، وبِناء برقَول اول کلمه مذکر است وجمعش مَواسِی ،وبِناء براَقْوالِ دیگرمُؤنث است وجمعش مُوسَیات . وماسُ در اصل مَوِسٌ بوده بر وزن حَسَنٌ ، صِفَةِ مُشَبِهَه است .

۸ــ " حَسّان "ازحِسّ بروزنِ فَعْلان است ، واز حُسْن بروزن فَعّال

است .

۹ ـ " سُرِّيَّة " بمعنی کنیزی که درخانه برای خِدْمَت واِسْتِمْتاع مَنْزِلَش دهند ، یائش برای نِسْبَت وتائش برای تَأْنیث است ، وجمعش " سَرارِي است ، گفته‌اند : مَنْسوب است به سِرّ بمعنی جِماع یا خِفاء ، زیرا مَوْلایَش با او جِماع میکند واززَوْجَه آزادش غالِبًا مَخْفِيّ میدارد ، و ضَمّه از تَغْيِيرات نِسْبَت است ، مانند مَنْسوب به دَهْر که دُهْرِيّ گفته شده ، و اَخْفَش گفته : از سُرُور مُشْتَق است ، زیرا مَوْلایَش به او مَسْرُور است ، واصلش " سُرُّورَة " بوده ، مانند قُدُّوسَة ، لام الفعل را بَدَل به یاء کردند سُرُّويَة شد ، واو را قلب به یاء ، و دریاء اِدْغام ، و ماقبلش را مکسور نمودند سُرِّيَّة شد .

۱۰ ـ " مَؤُونَة " مَوونَة نیز گفته میشود ، بمعنی قُوت وآذوقه ، و زنش فَعُولَة است از " مانَ ، يَمُونُ ، مَوْنا : فراهم کردن آذوقه ولَوازِم زندگی " یا از " مَأَنَ ، يَمْأَنُ ، مَأْنًا " به همان معنی ، و بعضی گفته‌اند : وزنش " مَفْعُلَة " ازاَوْن مُشْتَقّ است ، ضَمّه عین الفعل را به فاء الفعل نقل کرده‌اند ، وآن بمعنی لنگه بار است ، گویا مَؤُونَة بارگرانی است بردوش فراهم کننده ، وفَرّاء گفته : از " اَيْن : سختی و مَشَقَّة " مُشْتَقّ است ، عین الفعل راقلب به واوکرده‌اند ، زیرافراهم کننده مَؤُونَة درسختی و مَشَقَّت است ، واَمْثال این صیغه‌های مُشْكِلَة بسیاراست ، و دراَوائِلِ شَرْح نَظّام و مَبْحَثِ ذُوالزِّيادَه آن وحاشِيَه جامِعُ الْمُقَدِّمات مذکور است .

(مَسائِلُ التَّمْرین)

وآن چنان است که مادّه کلمه‌ای را به هَیْئَتِ کلمه دیگر درآورند ، و رِعایَتِ حروف اصلی و زیادَة را چنانچه گفته میشود بنمایند ، پس تغییری مانند إعْلال و إدْغام و غَیْر آن اگر لازِم باشد درآن انجام دهند ، سپس به‌آن کَلِمَة تکلّم نمایند ، وکلمه اول را أَصْل و مَبْنِيٌ مِنْه و کلمه دوم را فَرْع و مَبْنِيّ گویند ،واین عَمَل را اُسْتادان ازشاگردان برای تَمْرین و روان‌شدن درصیغه‌سازی پرسش مینمایند ، ودرپرسش مَثَلاً چنین میگویند : " کَیْفَ تَبْني مِنْ ضَرَبَ مِثْلَ دِحْراج " شاگرد باید بگوید : " ضِرْباب " و شرائِطِ این عَمَل چند چیز است :

۱ ــ هردو از یک مادّه نباشند ،زیرا آن اِشْتِقاق است که قَواعِدَش در مباحِثِ گذشته بَیان شد ، فَلِذا نمیپرسند " کَیْفَ تَبْني مِنْ عَرَفَ مِثْلَ عارِف " .

۲ ــ هَیْئَت هر دو نیز یکی نباشد ، پس نمیپرسند " کَیْفَ تَبْني مِنْ خَرَجَ مِثْلَ نَصَرَ " زیرا فائِدَه‌ای ندارد .

۳ ــ حُروف فرع از اصل کمتر نباشد ، زیرا آن هَدْم کَلِمَة است نه بِناء ، پس گفته نمیشود " کَیْفَ تَبْني مِنْ دَحْرَجَ مِثْلَ نَصَرَ " مگرآنکه پس‌از إعْلال کمتر شود ، چنانچه‌گوئی : " کَیْفَ تَبْني مِنْ قَضَیٰ مِثْلَ عَضُدٌ " جَواب " قَضٍ " است ، زیرا میشود قَضُيٌ ، ضَمّه ضاد بمناسبت یاء قلب به کَسْرَة ، سپس إعْلالِ قاضٍ انجام میشود قَضٍ میگردد .

۴ ــ اگر اصل وفرع در عَدَدِ حُروفِ اُصُول اِخْتِلاف دارند باید

از ثُلاثیّ رُباعیّ و خُماسیّ و از رُباعیّ خُماسی گرفته شود ، وبرعَکْس جائِز نیست ، زیرا لازِم میآید بعضی از حروف اصول حذف شود ، وآن نیز هَدْمِ کَلِمَه است ، چنانچه گوئی : "کَیْفَ تَبْنِي مِنْ سَفَرْجَل مِثْلَ دَحْرَجَ" بلکه میگوئی : "کَیْفَ تَبْنِي مِنْ دَحْرَجَ مِثْلَ سَفَرْجَل" جواب "دَحَرْجَج" است .

۵ ـ هرگونه حذفی که در اصل شده در فرع بشود گرچه مُقْتَضِي حَذْف نباشد ، مانند "کَیْفَ تَبْنِي مِنْ خَرَجَ مِثْلَ مُرْتَضَوْنَ" جواب "مُخْتَرَوْنَ" است ، زیرا لام الفعل در مُرْتَضَوْنَ محذوف است ، واَبُوعَلیّ فارسی گفته : چون مُقْتَضِیِ حذف در فَرْع نیست مُخْتَرَجُونَ باید گفت ، و قَوْلِ جُمْهُور بهتر است زیرا در مَنْظُور مُؤَثِّرتر است .

۶ ـ هرگونه زیادَه که در اَصل باشد در فَرع آورده میشود ، چنانچه گوئی : "کَیْف تَبْنِي مِنْ عَمَل مِثْل عَنْدَلِیب" جواب "عَنْمَلِیل" است ، زیرا نون و یاء زیادَه است .

۷ ـ اَصْل و فَرع فعل ثلاثی مجرد و مزید ، یا رباعی مجرد ومزید نباشد ، زیرا این بُرْدن مجرد است به اَبْواب مَزید ، و به تَفْصیل در مَباحِثِ گذشته دانسته شد ، پس نمیگوئی "کَیْفَ تَبْنِي مِنْ اَکَلَ مِثْلَ اِسْتَخْرَجَ" .

۸ ـ اصل وفرع از اِشْتِقاقاتِ اِسْمی نباشند ، مانند "کَیْفَ تَبْنِي مِنْ رَجُل مِثْلَ کِتاب اونُجَیْم اوعَضُدِیّ" زیرا جَواب "رِجال ورُجَیْل و رَجُلِیّ" است ، و قَواعِدِ جَمْع و تَصْغِیر و نِسْبَت در مَبْحَثِ اَسْماء به تَفْصِیل دانسته شد .

۹ ــ رعايت معنى واستعمال كلمة لازم نيست ، مانند "كيف تبني من نصر مثل متدحرج "جواب "متنصر" است ، در صورتى كه اين كلمه نه معنى دارد و نه استعمال شده .

۱۰ ــ در صورتى كه توافق وزن ميان اصل و فرع ممكن باشد رعايت بعضى از آن شرائط لازم نيست ، مانند "كيف تبني من دحرج مثل ضارب" جواب "دحرج" است .

اينک بعضى از مثالها كه در شرح نظام آورده مذكور ميداريم

۱ ــ "كيف تبني من دعا مثل اسم وغد" جواب "ادع ودع" زيرا همزه اسم زائد ، ولام الفعل آن ونيز غد محذوف است .

۲ ــ "كيف تبني من دعا مثل صحائف "جواب "دعايا" چون "دعائو" ميشود ، واو براى كسره ماقبل قلب به ياء "دعائى "ميگردد ، و قاعدة در اين وزن از جموع آن است كه اگر ياء در آخر كلمة پس از همزه زائد واقع شود بايد همزة قلب به ياء وياء قلب به الف گردد ، پس "دعايا" شد ، مانند "رعايا" جمع رعية ، زيرا جمعش اولاً "رعائى" ميگردد ، و مثالهاى اين گونه جمع در مبحث جمع گذشت .

۳ ــ كيف تبني من عمل و باع و قال ورمى مثل عنسل " جواب "عنمل و بنيع وقنول و رنمى" وعنسل : شترماده تيزرو ، نونش زائد است براى الحاق به جعفر .

۴ ــ كيف تبني من وأى : نويددادن مثل ابلم " جواب "أوء" زيرا "أوءى" ميشود ، ضمه عين الفعل بمناسبت ياء . قلب به كسرة سپس إعلال قاضي انجام ، "أوءٍ" ميگردد ، وابلم : برگ درخت مقل ،

و هَمزَه‌اش زائد است .

۵ ــ " کَیفَ تَبْنِی مِنْ اَوَی : مَنْزِل گرفتن مِثْلَ اِجْرِد " جواب "اِیءٍ" زیرا " اِوْئِی " میشود ، واو بمناسبت کَسْرَه قلب به یاء ، سپس در آخِرِ کَلمهٔ اِعْلالِ قاضٍ انجام میگردد .

" تَمَّ الْجُزْءُ الاَوَّلُ مِنْ کِتابِ عُلُومِ الْعَرَبِیَّةِ "

(تَذَکُّر)

حَمْد خدا را که تَوْفیقِ اِتْمامِ این کتاب را عِنایَت فرمود ، وبا وُفُورِ مَشاغِل وابْتِلاءات کُتُب وطَبْعَش بپایان رسید ،وبهتراز آن که در خاطِرَم مَنْقُوش بود مَسْطُور گشت ،و ذٰلِکَ مِنْ فَضْلِ اللّٰهِ تَعالیٰ ، وتَرْتیب و تَصْنیفِ مَباحِث وأَبْواب گونه‌ای صورت گرفت که حِفْظِ آنها برای مُحَصِّلِینَ در کَمالِ سُهُولَت است ، واز جَنْبَهٔ مَطالِب و قَواعِد اِسْتِیفاء کامِل بِعَمَل آمد ، آنچنان که اَهْلِ دِراسَت صَرْف از سائِرِ کتابها بی‌نیاز میشوند ، چنانچه بر اَرْبابِ بَصیرَت مَخْفِیّ نیست ، واز خدای مَنّان تَوْفِیقِ آن را خواهانم که نَحْو و دیگر عُلُوم عَرَبِیَّة را به طَراز تَصْنیف درآورم ، اِنْشاءَاللّٰهُ تَعالیٰ ،وَلَهُ الْحَمْدُ اَوَّلاً وَآخِراً وظاهِراً وباطِناً ، وَصَلَّی اللّٰهُ عَلیٰ اَشْرَفِ خَلِیقَتِهِ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الاَکْرَمِینَ الاَطْیَبِینَ .

* * *